**شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 13**

**پيشگفتار**

روحانيون و علماى اسلام در تاريخ و فرهنگ ايران همواره جايگاه برجسته و سهم مهمى داشته‏اند و دارند. سابقه‏ى حضور علما در عرصه‏ى سياست و اجتماع بسيار طولانى است، ولى همزمان با شيوع و گسترش تشيع در ايران و با رسميت‏يافتن آن در سال 907 ق، مرحله‏ى جديدى از هويت ملى و دينى تحت زعامت مرجعيت شيعه نمودار گرديد و پرچمدار حفاظت و دفاع از هويت ايران شيعى شد. نهضت عدالتخواهى كه بعدها به مشروطيت معروف گرديد، با حركت مراجع وقت آغاز گرديد و به راه افتاد. خود آنان هزينه‏هاى سنگينى پرداخته و شهداى برجسته‏اى تقديم رهايى ملت نمودند. در ميان علماى شهيد عصر مشروطيت ميرزا على ثقةالاسلام تبريزى از نامبردارترين شخصيت‏ها به‏شمار مى‏رود.

وى همچون ديگر علماى تبريز نقش فعالى در پيشبرد اهداف نهضت عدالتخواهى داشت. ثقةالاسلام ضمن آنكه روحيه‏ى ضداستبدادى داشت با سلطه‏ى بيگانه هم به‏شدت مخالف بود و همچون ساير علماى شيعه خواهان حفظ استقلال و آزادى ايران و ايرانيان بود. او اقدامات افراطى و ضدمذهبى مشروطه‏خواهان را هم به زيان نهضت مى‏دانست و با آن مخالفت مى‏كرد.

ايستادگى و آزادگى ثقةالاسلام در مقابل نيروهاى اشغالگر روس، كه منجر به شهادت او در روز عاشوراى 1330 ق گرديد، از اقدامات مهم و قابل ستايش زندگى وى و تاريخ تشيع است.

مركز اسناد انقلاب اسلامى براساس رسالت تاريخى خود جهت ثبت و تدوين‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 14

مبارزات علماى شيعى و تبيين نقش آنها در تاريخ ايران، انتشار كتاب شهيد نامدار عاشورا ثقةالاسلام تبريزى از آثار ارزشمند استاد حجت‏الاسلام والمسلمين سيدهادى خسروشاهى را، كه تحقيقات تاريخى گسترده‏اى در راستاى شناخت و آشنايى نهضت‏هاى معاصر انجام داده‏اند، در دستور كار قرار داده است. اين مركز ضمن تقدير و سپاس از مؤلف محترم از زحمات معاون پژوهشى آقاى دكتر اكبر اشرفى، مدير بخش تدوين آقاى رحيم نيكبخت كه زحمت تهيه‏ى برخى از تصاوير و رفع نقايص متن را برعهده داشت و آقاى احمد آدينه‏وند كارشناس بخش تدوين و همچنين همكاران محترم در مؤسسه فرهنگى هنرى و انتشارات قدردانى مى‏نمايد.

مركز اسناد انقلاب اسلامى‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 15

 مقدمه‏

ورود اسلام به ايران آغازگر دوره‏ى جديد و تحول عميق تاريخى بوده است كه ايرانيان آن را با قبول تعاليم الهى اسلام استمرار دادند. از بدو ورود اسلام به ايران تا رسميت‏يافتن مذهب تشيع، ايرانيان همواره به اهل بيت ارادت مى‏ورزيدند. عزيمت امام رضا (ع) به ايران و استقبال تاريخى مردم در مسير راه از آن حضرت، گواه چگونگى اين محبت است. در دوره‏ى غيبت امام، علما، وظيفه‏ى رسيدگى به امور زندگى فردى و اجتماعى مردم را برعهده دارند. در واقع وظيفه‏ى اصلى آنان ترويج شريعت و اجراى احكام الهى و آگاه‏سازى مردم به وظايف دينى‏شان است. براساسِ همين وظيفه علما شركت و تلاش در عرصه‏ى سياسى و اجتماعى و حفظ حدود و ثغور اسلام و رفاه و آسايش مردم مسلمان را عليرغم همه‏ى مشكلات پذيرفته‏اند ... البته مى‏دانيم كه علما يا نهاد روحانيت شيعه در همه‏ى زمينه‏ها مستقل از حكومت بوده و از لحاظ تأمين معيشت و امور مالى به وجوهات شرعى كه توسط توده‏هاى مردم باايمان پرداخت مى‏گردد تكيه دارد كه پشتوانه‏ى حفظ استقلال حوزه‏هاى علميه و هزينه‏هاى نهاد روحانيت شيعه است. اين تعاون و همكارى عملى بين روحانيت و مردم يكى از عواملى است كه هر زمان از طرف حكومت‏ها به حقوق مردم تعرض صورت بگيرد علما اقدام مى‏كنند و در واقع بيوت علما مهم‏ترين پايگاه مردم ستمديده و محروم بوده است.

با افزايش نفوذ قدرت‏هاى خارجى در ايران و تلاشِ مستمر آنان براى سلطه‏ى همه‏جانبه بر ايران و استثمار مردم، علما علاوه بر مبارزات ضداستبدادى، براى حفظ

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 16

كيان اسلامى و نبرد با استعمار وارد مبارزه با بيگانگان شدند. در همين رابطه صدور فتاواى جهاديه در دور دوم جنگ‏هاى روسيه تزارى عليه ايران و حتى حضور عده‏اى از مراجع در ميدان نبرد هم بر همين اساس صورت گرفت. پس از آن هم حركت‏هاى آزادى‏خواهانه‏اى كه در تاريخ معاصر ايران روى داده است همگى با حضور و هدايت علما و مراجع بوده است.

در اين ميان آذربايجان به جهتِ موقعيت استراتژيك و همجوارى با دو امپراتورى فزونخواه (عثمانى و روسيه تزارى) و تهاجم‏هاى گسترده بيگانگان براى ازميان‏بردن دولت شيعى صفوى، به صحنه‏ى رويارويى با سلاطين عثمانى تبديل شد. آنچه اين خطه را در حفظ استقلال پابرجا مى‏ساخت، رهنمودهاى روحانيون و روحيه‏ى دينى و باورهاى مذهبى بود و به همين دليل است كه آيين‏ها و مراسم مذهبى در آذربايجان، گسترده‏تر و عميق‏تر از ساير نقاط كشور برگزار مى‏شده است. پرواضح است كه وجود چنين روحيه و غيرت دينى نتيجه‏ى مساعى علما و مراجع دينى اين سامان بوده است.

در نهضت مشروطيت همچنان كه آذربايجان پيشتاز بود، علماى اين سامان هم در تحققِ اهدافِ عاليه آن از پيشگامان به حساب مى‏آيند، به‏ويژه آنكه تبريز مقر وليعهد و دارالسلطنه ايران بود. از اين رو حركت و خيزش تبريز در پيشرفت و پسرفت نهضت عدالتخواهى تأثير عمده‏اى داشت.

علماى آذربايجان از جمله حضرات آيات: سيدابوالحسن انگجى، ميرزا صادق‏آقا مجتهد، ميرزاحسن مجتهد و سيداحمد خسروشاهى «1» از حاميان اوليه‏ى نهضت عدالتخواهى بودند. در ميان آنان شهيد ميرزا على ثقةالاسلام تبريزى جايگاه ويژه‏اى دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). آيت‏الله سيداحمد خسروشاهى جد بزرگوار اينجانب در آغاز نهضت مشروطيت همراه ديگر علما هوادار «عدالتخانه» بود و در اين رابطه با شهيد ثقةالاسلام نيز روابط صميمانه‏اى داشت كه در يادداشت‏هاى ثقةالاسلام مندرج در مجموعه رسائل سياسى وى، از آن ياد شده است. اين مجموعه به كوشش على‏اصغر حقدار اخيراً به چاپ رسيده است.

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 17

امام خمينى (ره) در يك سخنرانى اشاره به سوابق تاريخى آذربايجان دارند كه نقل جملاتى از آن بى‏مناسبت نخواهد بود:

 «آذربايجانى هميشه طرفدار اسلام بوده و در هر قضيه‏اى كه پيش آمده پيشقدم بوده است، براى رفع ظلم پيشقدم بوده است. آذربايجانى كه در صدر مشروطيت «ستارخان و باقرخان» «1» اش آن زحمات را كشيد بعد خيابانى «2» آن كارها را كرد. در زمان ما از آذربايجان قيام شد بر ضد رضاخان. مرحوم آميرزا صادق آقا، «3» مرحوم انگجى «4» و بعضى ديگر از علماى آذربايجان قيام كردند. تبعيد شدند. مدت‏ها تبعيد بودند ... آذربايجان هميشه در صف اول واقع بوده است براى مخالفت با اشرار و براى پيشبرد اهداف اسلام». «5»

در واقع بايد گفت ثقةالاسلام از جمله نظريه‏پردازان برجسته‏ى مشروطيت است كه نظريات و افكار عالمانه او در ميان صاحب‏نظران عصر مشروطه نمونه و قرينى ندارد. از جمله زمانى كه مشروطه‏خواهان افراطى خواهان تقليد كوركورانه از غرب و نشر انديشه‏ى لائيك بودند، وى به بومى‏سازى نظريه‏پردازى مشروطه پرداخت.

ثقةالاسلام تبريزى علاوه بر جايگاه علمى و نظرى در ميان انديشه‏ورزان مجتهد و هدايت مبارزاتِ ضداستبدادى و ضداستعمارى مردم تبريز نقش مؤثر و مهمى به‏عهده داشت. وى عليرغم آنكه به نوعى «اخباريگرى» وابسته بود و خاندانش از رؤساى معروف «شيخيه» محسوب مى‏شدند، ولى در جريان نهضت عدالتخواهى همراهى و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). ستارخان «سردار ملى» و باقرخان «سالار ملى» دو تن از مبارزان مشهور در عهد مشروطيت به شمار مى‏رفتند.

 (2). شيخ محمد خيابانى از روحانيون مبارز در عهد مشروطيت بود و سرانجام همراه‏ى عده ديگرى از روحانيون مبارز توسط مستبدين به شهادت رسيد.

 (3). آميرزا صادق آقا، فقيه بزرگ و مرجع تقليد مردم آذربايجان در تبريز سكونت داشت. او به دستور رضاخان به قم تبعيد شد و تا پايان عمر در اين شهر به سر برد. وى به اتفاق عده‏ى ديگرى از روحانيون تبريز عليه خودكامگى‏هاى رضاخان به مبارزه برخاست.

 (4). ميرزا ابوالحسن انگجى (1282- 1357 ق) از فقها و مراجع تقليد تبريز. وى نيز به خاطر مخالفت با برنامه‏هاى استبدادى رضاخان در سال 1353 ق توقيف و به سنندج و سپس قم تبعيد شد. وى در تبريز درگذشت.

 (5). قسمتى از سخنرانى امام خمينى در تاريخ 11/ 10/ 1358

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 18

نزديكى ستودنى با علماى «اصولى» داشت و از ايجاد اختلاف بين مردم و علما به‏شدت هراسان بود و تلاش مى‏كرد از بروز آن جلوگيرى كند. وى اقدامات افراطى و مهارگسيخته‏ى بعضى از مشروطه‏خواهان را براى نهضت و مردم مضر مى‏دانست و با آن مخالف بود و بر همين اساس «فرقه‏ى سوسيال دموكرات»، قاتل شهيد سيدعبدالله بهبهانى را مأمور ترور وى كرد. «1»

مبارزات بى‏امان ثقةالاسلام در ايجاد وحدت بين روحانيت و نيروهاى هوادار نهضت عدالتخواهى مشروطيت باعث شده بود كه همه‏ى نيروها و علما احترام خاصى براى وى قائل بشوند و او نيز در عمل فرقى بين علماى اخبارى و اصولى قايل نبود و روابط صميمانه و مخلصانه‏اى با همه‏ى بزرگان و علماى معروف تبريز داشت.

ثقةالاسلام علاوه بر تشكيل مجالس تبليغى و اداره‏ى مبارزات ضداستبدادى، مبارزه با نيروهاى اشغالگر، تدريس و تبليغ، به تأليف آثار گرانسنگى نيز پرداخت كه هر كدام به نوبه‏ى خود داراى ارزش تاريخى خاصى است. از آن جمله كتاب «مرآت الكتب» است كه در كتابشناسى شيعه در رديف «كشف‏الظنون» حاجى خليفه قرار دارد.

در سال 1370 فصلنامه‏ى «تاريخ و فرهنگ معاصر» كه با مديريت و مسئوليت اينجانب، در حوزه‏ى علميه‏ى قم «مركز بررسى‏هاى اسلامى» منتشر مى‏گرديد، با توجه به كثرت موضوعات تاريخى كه به آنها پرداخته نشده بود و يا ضرورت آشناشدن نسل جوان معاصر با شخصيت‏هاى برجسته و فرهيخته در همه‏ى زمينه‏هاى علمى، فرهنگى- اجتماعى و سياسى، تصميم گرفته شد كه ويژه‏نامه‏هايى درباره عده‏اى از آنان تهيه، تدوين و چاپ گردد ... با اين هدف نام پنجاه تن از شخصيت‏هاى موردنظر انتخاب گرديد و قرار شد ويژه‏نامه‏اى درباره‏ى هر يك از آنها منتشر شود. در همين راستا سه ويژه‏نامه درباره‏ى پيشروان: مكتب تفكيك (تأليف استاد محمدرضا حكيمى) امام موسى صدر (شامل مقالات عده‏اى از شخصيت‏هاى داخلى و خارجى) استاد مهرداد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). يكى از قاتلان سيدعبدالله بهبهانى رجب خال سرابى از مجاهدان سوسيال دموكرات تبريز بود كه مى‏گويند به همان شكلى كه به دهان بهبهانى گلوله زده بود گلوله به دهانش خورد و كشته شد.

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 19

اوستا (شاعر متعهد و ناشناخته) تهيه و منتشر و چاپ گرديد. براى تكميل و ادامه‏ى هدف، اسناد و مدارك و مقالات بسيارى درباره‏ى ديگر شخصيت‏هاى مورد نظر آماده شد تا به‏تدريج به چاپ آنان اقدام شود.

خوشبختانه دو ويژه‏نامه درباره‏ى دو شخصيت برجسته‏ى شهيدشده در تبريز همان زمان، تنظيم و تقريباً آماده شد كه با تعطيلى غيراختيارى فصلنامه تاريخ و فرهنگ معاصر پس از انتشار 24 شماره و 3 ويژه‏نامه مصادف گرديد و مجلدات آماده‏شده‏ى ويژه‏نامه‏ها منتشرنشده باقى ماند.

از آنجا كه كتاب شهيد ثقةالاسلام و شهيد محمد خيابانى آماده شده بود به دنبال فرصتى بوديم كه به نشر آنها اقدام شود. اما كثرت اشتغال و اسفار، و دورى از بلاد مانع از اين اقدام گرديد. اكنون كه به همت «مركز اسناد انقلاب اسلامى» اين دو كتاب به دست چاپ سپرده مى‏شود بر خود لازم مى‏دانم كه از دوست گرامى و برادر ارجمندم مرحوم حجت‏الاسلام والمسلمين جناب شيخ داود الهامى كه در تنظيم نهايى اين كتاب در «مركز بررسى‏هاى اسلامى» همكارى نمود يادى بكنم كه اگر اين تعاون نبود، كتاب به اين شكل و محتوا آماده‏ى چاپ نمى‏گرديد.

اين اثر در شش فصل تأليف شده است: در فصل اول به معرفى شهيد ثقةالاسلام تبريزى و آثار قلمى و افكار و عقايد او براساس رساله‏ى لالان پرداخته مى‏شود. در فصل دوم نقش آذربايجان در مشروطيت و جايگاه ثقةالاسلام در آن بررسى گرديده است. در فصل سوم دوره‏ى بحرانى تبريز بعد از جلوس محمدعلى شاه بر اريكه‏ى سلطنت و مخالفت‏هاى او با مجلس مورد بررسى قرار گرفته است. فصل بعدى به اشغال آذربايجان توسط روس‏ها و جنايات آنها اختصاص يافته است و در فصل پنجم تلاش‏هاى ثقةالاسلام تبريزى در دفاع از شرافت و هويت ايرانى تبيين گشته و در فصل ششم با عنوان عاشورا در عاشورا، جريان شهادت و بازتاب شهادت او در روز عاشوراى 1330 هجرى قمرى بررسى مى‏شود ... شش پيوست نيز در پايان كتاب براى‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 20

استفاده محققان و پژوهشگران افزوده شده است. از حجت‏الاسلام والمسلمين جناب آقاى روح‏الله حسينيان مدير محترم مركز اسناد انقلاب اسلامى كه با علاقه‏مندى از نشر اين قبيل كتاب‏ها استقبال مى‏كند سپاسگزارم كه اگر اهتمام ايشان نبود، اين كتاب باز هم انتشار نمى‏يافت و در اختيار علاقه‏مندان قرار نمى‏گرفت.

وفقه الله و ايانا لما يحبه و يرضاه.

سيدهادى خسروشاهى‏

قم‏

، مركز بررسى‏هاى اسلامى، دى ماه 1389

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 21

 فصل اول: ثقةالاسلام تبريزى‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 23

ثقةالاسلام بزرگ‏ترين شخصيت تاريخي آذربايجان «1»

 ثقةالاسلام تبريزى كيست؟

ميرزاعلى ثقةالاسلام فرزند ارشد مرحوم حاج ميرزا موسى ثقةالاسلام در سال 1277 ق در شهر قهرمان‏پرور تبريز ديده به جهان گشود. پدرش از جمله علماى طراز اول تبريز و از خاندان اصيل «ثقةالاسلام» بود. اصل اين خاندان كه يك دسته از علما و فقها و شخصيت‏هاى متنفذ آذربايجان را تشكيل داده‏اند، خراسانى بوده و نياى آنان از دو قرن قبل در تبريز ساكن شده است.

حاج ميرزا موسى ثقةالاسلام 21 اولاد داشت كه هفت نفر آنان پسر و چهارده نفرشان دختر بودند. پسر ارشد وى ميرزا على ثقةالاسلام است.

مادرش «تللى خانم» از خانواده‏ى سرشناس شالچى‏هاى تبريز است. اين مادر جوان كه يك پسر جز على نداشت، دوران عمرش زود به سر رسيد و درحالى‏كه فرزندش نياز شديدى به مادرى او داشت، دار فانى را وداع گفت. اين حادثه‏ى جانگداز براى كودك بسيار سخت و با تألمات روحى توأم بود و لطمه‏ى بزرگى بر روح على وارد ساخت و در زير نظر نامادرى بى‏سرپرست و بى‏توجه ماند، لذا ايام كودكى را مثل ديگر يتيمان با ناراحتى و رنج فراوان سپرى كرد و با ناگوارى‏هاى و بى‏مهرى‏هاى زيادى روبه‏رو گرديد. ولى طولى نكشيد كه سرپرستى او به همسر ديگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). از تعبيرات شادروان شهيد والامقام شيخ محمد خيابانى درباره‏ى مرحوم ثقةالاسلام‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 24

پدرش، بانو «نوش‏آفرين» خانم ملقب به «خان‏قزى» محول گرديد. اين مادر مهربان كه مسئوليت و سرپرستى اين فرزند را به عهده گرفت، در قلب كودك جاى خالى مادر را پر كرد و گرد يتيمى كه بر سر و صورت او نشسته بود، با دست نوازشگرش زدود و او را مثل فرزندان خود تربيت نمود، تا اينكه دوران كودكى او به سرآمد و به دوران بلوغ و نوجوانى قدم گذاشت.

او از نوجوانى شروع به تحصيل علم كرد و بعد از طى دوره‏ى مقدمات، علوم ادبى، معانى و بيان را نزد فضلا و ادباى آذربايجان آموخت و سپس به فراگرفتن فقه و اصول پرداخت و بعد از فراغت از اين دو رشته جهت ادامه‏ى تحصيل، در اواخر قرن سيزدهم هجرى به عتبات عاليات مشرف شد و مدت نه سال در حوزه‏هاى علميه‏ى عراق، مشغول تحصيل گرديد و از استادان بزرگ آن عصر چون مرحوم حاج شيخ على يزدى بفروئى و شيخ‏زين‏العابدين مازندرانى حائرى و آخوند ملامحسن فاضل‏اردكانى استفاده‏ى فراوان برد و مدتى نيز معارف الهى و توحيد را نزد جد امجد خود حاج ميرزا شفيع ثقةالاسلام تكميل كرد.

آن مرحوم در سال 1308 ق با معلومات فراوان به زادگاه خويش مراجعت نمود و از بدو ورود مشغول بحث علوم و نشر معارف الهى گرديد و شخصيت برجسته‏ى علمى مثل ايشان به حوزه‏ى علميه‏ى تبريز رونق فراوان بخشيد. «1» مرحوم مدرس خيابانى مؤلف «ريحانةالادب» درباره‏ى مرحوم ثقةالاسلام مى‏نويسد:

 «على بن موسى بن محمد شفيع، خراسانى‏الاصل تبريزى المدله والمسكن از اكابر علماى تبريز مى‏باشد كه در نجوم و رياضيات و تاريخ و كلام و حكمت و دگر علوم متداوله حظى وافر داشت، ادبيات را از اكابر تبريز فراگرفت. نزد جد مذكور خود به تكميل معارف الهيه پرداخت. در اواخر سده‏ى سيزدهم به عتبات عاليات رفته و حاضر حوزه‏ى فقه و اصول فاضل اردكانى، شيخ‏زين‏العابدين مازندرانى، حاج شيخ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). اين مطالب از كتاب سوانح عمرى يا آثار تاريخى به قلم مرحوم آقاميرزامحمد ثقةالاسلام برادر شهيد، تبريز، چاپخانه رضايى، 1340، استفاده شده است.

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 25

على يزدى شد و در سال 1308 ه. ق به وطن مألوف خود (تبريز) مراجعت نمود ...». «1»

مرحوم شيخ آقابزرگ تهرانى از استادان دوران تحصيل او در عراق اطلاعات دقيق‏ترى در اختيار ما قرار مى‏دهد و مى‏نويسد: «او مقدمات علوم را در زادگاه خود فراگرفت و جهت ادامه‏ى تحصيل به عتبات مقدس عراق مهاجرت نمود و در نجف در درس مرحوم ميرزا حبيب‏الله رشتى و ديگران حاضر شد و در كربلا در درس شيخ‏زين‏العابدين مازندرانى و شيخ‏على بفروش شركت و در سال 1308 به تبريز مراجعت نمود». «2»

وى كه پس از وفات پدرش (رمضان 1319) از طرف مظفرالدين شاه بنا به پيشنهاد محمدعلى ميرزا وليعهد ملقب به «ثقةالاسلام» شده بود بر مسند حكومت روحانى نشست و رياست فرقه‏ى شيخيه را در تبريز عهده‏دار گرديد. «3»

ثقةالاسلام در علوم معقول و منقول و ادبيات و نجوم و در تاريخ يگانه‏ى دوران و نابغه‏ى زمان خود بود و در دو علم فقه و اصول پايه‏ى بلندى رسيده بود و در كتاب‏شناسى نيز مهارت كافى داشت.

اسماعيل يكانى كه از مشاهير آذربايجان و از مجاهدان انقلاب مشروطيت مى‏باشد، اظهار مى‏دارد كه:

 «شهيد در علم تاريخ و علم كلام يد طولا داشت و مثنوى‏شناس هم بود، به‏طورى كه غالباً در ضمن صحبت‏هايش با مناسبتِ تمام از ابيات مثنوى شاهد مى‏آورده است».

در كتابى كه به قلم «ح، ر» درباره‏ى ثقةالاسلام شهيد نوشته شده، چنين آمده است: «او از اعاظم مجتهدين و جامع معقول و منقول بود و گذشته از علوم دينيه و حكمت و فلسفه به‏واسطه‏ى احساسات اجتماعى و جنبه‏ى سياسى كه داشت يكى از متفكرين اجتماعى و روحانى منورالفكر به شمار مى‏رفت. هرگز نمى‏توان گفت كه او يك ملاى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). ريحانةالادب، ج 1، ص 369

 (2). نقباءالبشرء، ص 1546- شماره‏ى 2062

 (3). زندگينامه‏ى شهيد ثقةالاسلام، ص 23

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 26

خشك ظاهرپرست بوده، بلكه يك مصلحِ خيرانديشِ بى‏غرض و روحانى صاحب‏نفس و طرفدار صلح و صلاح به شمار مى‏رفت و ابداً راضى نمى‏شد كه هموطنان او وقت خود را به كارهاى پوچ و بيهوده صرف نموده و از اوضاع دنيا بى‏خبر و از ترقى بى‏بهره بماند.

بنابراين هميشه در مساجد و منابر با نصايح حكيمانه، مردم را به شاهراه سعادت و تمدن هدايت و تكاليف شرعى و قانونى را با بيان متين و لطيف راهنمايى مى‏نمود و به‏واسطه‏ى حسن اخلاقى كه داشت با هر صنف با نهايت نزاكت و خوش‏دلى و تواضع و فروتنى رفتار مى‏كرد و درباره‏ى فقرا و ضعفا و افتادگان از هيچ‏گونه مساعدت و بذل و بخشش خوددارى نمى‏نمود و به اين مناسبت هميشه در انظار محترم و معزز بود.

منزلش روز و شب مجمع ادبا و فضلا و آزادگان بود. در ضمن صحبت‏هاى دينى و اخلاقى مردم را به حب‏وطن و نوع‏دوستى ترغيب و تشويق نموده و دايماً در هدايت جاهلان و بيدارى غافلان سعى و كوشش به‏جا مى‏آورد و افراد ملت را به وظيفه‏ى خود آگاه مى‏ساخت و حقوق و حدود آنها را به خودشان مى‏فهمانيد و برملا مى‏گفت:

 «بندگان خدا نبايد از حقوق حقه‏ى خود دست برداشته و به زير بار ظلم ستمكاران بروند و از دفاعِ وطن غفلت نمايند».

ثقةالاسلام ذاتاً ترقى‏خواه بود و در دوران مشروطه فعاليت‏هاى مردانه از خود بروز مى‏داد». «1» استاد عبدالعلى كارنگ كه از نويسندگان و پژوهندگان بزرگ آذربايجان است جزوه‏اى به‏نام «آثار و تأليفات ثقةالاسلام» نوشته و معتقد است كه او يكى از مردان بزرگ تاريخ معاصرِ وطن ما بود و حق عظيمى بر گردن ما دارد.

وى در كتاب «دانشمندان آذربايجان» مى‏نويسد: «آقا ميرزاعلى ثقةالاسلام در نظم و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 24

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 27

نثر و پارسى و عربى مهارت كامل داشت و صاحب رسائل و مقالات است. رسائل «بث‏الشكوى» و «ايضاح الابناء» و «رساله‏ى لالان» نمونه‏اى از منشآت اوست. بزرگ‏ترين آثار آن بزرگوار «مرآت‏الكتب» است كه به اندازه‏ى «كشف‏الظنون» به قلم آورده است».

در كتاب «رجال آذربايجان» آمده است: «ثقةالاسلام در ادبيات فارسى و عربى به‏حق استاد بوده است و كتاب رساله‏ى لالان او كه در اجتماعات و سياست تحرير يافته بيان‏كننده‏ى افكار اجتماعى اوست و نيز ترجمه‏ى اثر معروف «بث‏الشكوى عُتبى» دليل تسلط او در ادبيات فارسى و عربى است و يك نوع ترجمه‏ى آزاد به سبك ترجمه‏ى كليله و دمنه مى‏باشد كه بنا به توصيه‏ى اميرنظام گروسى انجام يافته و اميرنظام كه خود منشى و اديب بوده پس از مطالعه‏ى ترجمه‏ى مزبور ضمن مكتوبى كه به ثقةالاسلام شهيد نوشته آن ترجمه را ستوده و تقريظ كرده است».

عارف قزوينى درباره‏ى آن مرحوم مى‏نويسد:

 «ايشان از اعاظم مجتهدين شيخيه بوده و گذشته از علوم اسلامى در تاريخ ادبيات ايران مقام بزرگ و در علوم جديد عصر و معلومات سياسى، منزلت رفيع داشته. ذوق ادبى، احساسات اجتماعى و اطلاعات عصرى، او را از جرگه‏ى روحانيان خشك به درآورده و در صف فضلا و دانشمندان و متفكرين اجتماعى قرار داده بود، اى بسا مردان اهل علم و ادب كه مجلسش را غنيمت شمرده و از حضرتش حظوظ معنوى مى‏بردند. افسوس كه نور حياتش را دشمنان حيات ايران خاموش كردند، سخنانش ناگفته ماند، آثارش نهفته و تأليفاتش پايان نايافته، از جمله‏ى آنها كتابى است كه در «علم جال» نوشته است».

دكتر رضازاده شفق كه از دست‏پرورده‏هاى مرحوم ثقةالاسلام بود و پدرش مرحوم محمدرضا صراف كه او را از كودكى با ثقةالاسلام آشنا ساخته بود، در ضمن يادداشت‏هاى خود مى‏نويسد: «... من از ايام صباوت در زمان شهيد سعيد همراه پدرم در نمازهاى جماعت شركت مى‏كردم و بسا پس از نماز بر سر وعظ و پاى منبر

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 28

مى‏نشستم و مواعظ ايشان را كه هر روز رمضان پس از نماز در حدود يك ساعت ايراد مى‏فرمودند، استماع مى‏كردم. ثقةالاسلام قدى متوسط و چهره‏ى گيرا و صداى گرم و لباس و دستارى پاكيزه داشت و چون بر سر منبر قرار مى‏گرفت در ابتدا مردم صلوات ختم مى‏كردند و او كمى سكوت مى‏كرد. سپس وعظ را با اين خطبه شروع مى‏كرد:

 «الحمدالله رب العالمين والصلاة والسلام على اشرف‏الانبياء و المرسلين و على آله و اولاده الطيبين الطاهرين و لعنةالله على اعاديهم و ظالميهم و غاصبى حقوقهم اجمعين من الاولين و الآخرين من الان الى يوم‏الدين ....».

پس از خطبه، معمولًا آيه‏اى از قران كريم مى‏خواند و مطالب خود را در تعبير و تفسير آن مطرح مى‏كرد. مواعظ ثقةالاسلام با آنچه در محافل و مساجد ديگر معمول بود فرق مهمى داشت، زيرا گذشته از بيان عقايد و احكام اسلام و سنت حضرت خيرالانام به‏واسطه‏ى اطلاعاتى كه از ادب و تاريخ و آشنايى كه به اوضاع سياسى جهان داشت (در واقع روشنفكرانه و جهان‏بينانه بوده) و ضمن صحبت از مطالب اخلاقى و اجتماعى و سياسى سخن به ميان مى‏كشيد و اين نوع وعظ در آن زمان تازگى داشت و در انتباه مردم تأثير عظيم مى‏كرد، به‏خصوص كه بيان خود را با نقل شواهد و قصص از نظم و نثر جالب‏تر و دلنشين‏تر مى‏ساخت. صدايى بلند داشت و طنين فريادهاى او در شكايت از نفوذ و تسلط بيگانگان در ايران هنوز در گوش من كه در آن دوره‏ى صباوت مى‏شنيدم، منعكس است». «1»

مرحوم ثقةالاسلام با اينكه به مقام عالى اجتهاد نايل شده بود ولى به احترام استادان و مراجع حوزه‏ها از چاپ و انتشار رساله‏ى عمليه خوددارى مى‏كرد و علاقه‏مندان خود را به مراجع مشهور و معروف ارجاع مى‏داد.

گويند: روزى در بالاى منبر سخنرانى مى‏كرد، گفت: «عده‏اى از من مى‏خواهند كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 27- 28

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 29

رساله بنويسم و يا چرا رساله ننوشته‏ام؟ در جواب آنها مى‏گويم من اهل اين كارها و رساله‏نويسى‏ها و دام‏گسترى‏ها و تله‏گذارى‏ها نيستم. رساله‏ى من فرمايشات حضرت اميرالمؤمنين در نهج‏البلاغه است كه در زمان مظفرالدين شاه در تبريز ترجمه به فارسى شده، برويد بخريد و بخوانيد و روى فرمايشات حضرت على (ع) بحث كنيد و اگر اشكالاتى داشتيد با پرسيدن آنها از دانايان رفع اشكال نماييد ...». «1»

مؤلف كتاب «زندگينامه‏ى شهيد ثقةالاسلام» آنجا كه نظر شخصيت‏هاى آذربايجانى را درباره‏ى ثقةالاسلام نقل مى‏كند، مى‏نويسد: «... شايق شدم كه كتاب «بث‏الشكوى» را مطالعه كنم. به بعضى اشخاص مراجعه كردم ولى نتيجه نگرفتم در كتابخانه‏ها هم به‏دست نيامد، پرسان‏پرسان به دوست ديرينه‏ام آقاى محمد فيضى رسيدم و ايشان كتاب مزبور را در اختيار من گذاشت و معلوم شد كه نسخه‏ى چاپ اول آن است و در سال 1318 ق به هزينه سالارالملك به طبع رسيده و در جشن امتحانات مدرسه‏ى متوسطه‏ى تبريز كه روزى در حضور مرحوم شيخ محمد خيابانى زعيم قيام برپا شده بوده، در قبال اينكه آقاى فيضى قصيده‏ى معروف منوچهرى دامغانى‏

 «الا اى خيمگى خيمه فرو هل كه پيشاهنگ بيرون شد ز منزل»

را كه 72 بيت است از حفظ قرائت نموده بود از طرف مرحوم حاج اسماعيل اميرخيزى مدير مدرسه‏ى متوسطه‏ى تبريز به ايشان جايزه داده شده و در پشت جلد كتاب علت اهدا قيد گرديده و ايشان به يادگار نگاه داشته‏اند.

نكته‏ى قابل توجه اين است كه در آن ساعت كه جايزه‏ى مزبور را داده‏اند مرحوم شيخ محمد خيابانى- كه خود از فضلا و ادبا علماى وقت بوده‏اند- چنين گفته‏اند: «من به حافظه‏ى قوى محمدخان غبطه مى‏خورم و آرزو دارم كه كاش من هم يك چنين حافظه‏ى نيرومندى مى‏داشتم و مى‏توانستم چنين قصيده‏ى مفصلى را از حفظ بخوانم و در ازاء آن به دريافت يك اين‏گونه كتاب ارزنده كه يادگار قلم بزرگ‏ترين شخصيت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). همان، ص 28

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 30

تاريخى آذربايجان مرحوم ثقةالاسلام شهيد است نائل گردم».

مؤلف مزبور مى‏افزايد: «بديهى است اين جملات تصديق‏آميز كه از جانب مردى چون خيابانى اظهار شده دليل ديگرى بر اهميت كتاب مورد بحث و مترجم آن است». «1» وى در ادامه مى‏گويد: «مى‏توان گفت شادروان ثقةالاسلام عنوان روحانيت و امامت را به تمام معنى واقعى آن دارا بوده است، اينكه «امام» را پيشوا معنى كرده و گفته‏اند آن است كه جلو بيفتد و مردم را راه ببرد، معنى راستين آن را داشته است. خصوصاً بعد از آغاز جنبش مشروطيت با اينكه بار وظايفش سنگين‏تر شده بود مع‏هذا اين بار سنگين را در كمال بردبارى و طاقت به دوش مى‏كشيده است، و ضمناً به تحقيق رسيده كه پاينده‏نام ثقةالاسلام بيشترين اوقات خود را در كتابخانه‏ى خود با رجال ادب‏دوست و شخصيت‏هاى علمى آذربايجان مى‏گذرانيده است كه از معاشرين و مصاحبين او افرادى چون اميرنظام گروسى، مخبرالسلطنه هدايت و ساير ولات آذربايجان بوده‏اند. يا اشخاص دانشمندى چون اديب خلوت، فيلسوف‏الدوله تبريزى، سيدكاظم عصار، حجت‏الاسلام نيّر و ميرزامحمد طسوجى ملاباشى، حاج ميرزاكاظم وكيل طباطبايى، ميرزا فضلعلى آقا مولوى متخلص به «صفا»، ميرزا على منجم باشى، شريف‏العلماء اصفهانى و اديب‏الممالك فراهانى بودند». «2»

گفته‏اند مرحوم ميرزا رضا عدل (خواجه) كه خود از ادباى آذربايجان بوده، مطول را مثل شاهنامه بلند در حضور ثقةالاسلام مى‏خوانده و ترجمه و توضيح مى‏نموده. هر جا كه به يك شعر عربى پرمغز مى‏رسيده ثقةالاسلام از لذت مفهوم شعر چون به رقص‏خيزانى شادان برخاسته و در طول اتاق به قدم‏زدن مى‏پرداخته تا به حدى كه لذت شعر فراموشش شده به خويش برمى‏گشته است. مردم حضور ثقةالاسلام را در عموم محافل و مجالس غنيمت شمرده و با احترام و تجليل از او استقبال مى‏كرده‏اند». «3»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). همان، صص 30- 29

 (2). در اين‏باره به مقاله‏ى مرحوم نخجوانى در مجله‏ى يغما صفحه‏ى 90 سال 1341 مراجعه شود.

 (3). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 30- 31

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 31

 مقام علمى و آثار قلمى ثقةالاسلام‏

ثقةالاسلام پس از اتمام تحصيلات خود در عتبات و مراجعت به تبريز ضمن انجام وظايف دينى و وعظ و خطابه و ارشاد خلق، وقت اضافى خود را به مطالعه‏ى آثار بزرگان و نوشتن مى‏گذرانيد. به قول يكى از ملازمين حضورش: «آن مرحوم با عمر كم و با تصادف با انقلابات داخلى و تصادم سياست خارجى از آثار فكرى و قلمى خود كتب متعددى از خود به يادگار گذاشته است».

وى از جوانى عاشق تربيت نوباوگان و علاقه‏مند به تقويت معارف ايران بوده و تعليمات عمومى و بالابردن سطح فرهنگ مردم يكى از آرزوهاى عمده‏ى او بود. در تاريخ سلخ شعبان 1318 ق يادداشتى از او باقى است كه در مجلسِ امتحان مدرسه‏ى «معرفت» حاضر و از وضع تربيت و حسن تعليم نوجوانان وطن، مسرور شده و خطاب به مديرمدرسه چنين نوشته است: «هنوز نشئه‏ى آن سرمستى در ذوق جان است و دل در خمار آن گروگان، خدا را شكر كه آب و گل وطن عزيز ما از اشعه‏ى خورشيد تربيت نونهالان متعدد مى‏پروراند و از گلبُن معرفت شكوفه‏هاى رنگارنگ مى‏شكافد. بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوى/ مى‏خواند دوش درس مقامات معنوى ...». و بعد از ذكر چند بيت شعر اضافه مى‏كند:

 «حاليا كه ذوالفقار در نيام است وقت آن است كه زبان سعدى در كام نماند. موقع شمشيربازى گذشت حاليا زمان، زمان زبان‏پردازى است. سيل عزم بنيادفكن را بند شاهپورى در موقع لزوم است و يأجوج و مأجوجِ فتنه را سد سكندرى مانع از هجوم؛ تحصيل اين سعادت جز با بنياد رصين علم نبايد و آنچه بناى آن نه به علم است نپايد و دلبستگى را نشايد».

پس از آنكه از مدير مدرسه تشكر مى‏كند، دو جلد از رساله‏ى «بث الشكوى» را يكى براى فرزند آقاميرزامحمدعلى خان و ديگرى را براى سركار بيوك‏خان مى‏فرستد و مى‏افزايد: «از دست بسته چه خير آيد و از پاى شكسته چه سِير؟ دست كوتاه است‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 32

وقتى قلم زبان‏درازى كرده ...». «1»

در آن زمان مرد خلّاقى چون ثقةالاسلام كه همواره در تحقيق و تفحص و تحرير و تأليف بوده و اين روش را تا پايان عمر ادامه دهد كمتر بوده است. حاصل اين سعى و كوشش در حدود بيست جلد كتاب تأليف و نگارش و ترجمه‏هاى ذى‏قيمتى است كه از آن شادروان به يادگار مانده كه هر يك به جاى خود نشانگر لياقتِ علمى، ادبى و استعداد فكرى او مى‏باشد.

محقق و پژوهشگر فقيد آذربايجان «عبدالعلى كارنگ» درباره‏ى آثار قلمى آن شادروان جزوه‏اى به نام «آثار و تأليفات ثقةالاسلام» فراهم آورده و آن را در سال 1341 ش به مناسبت پنجاه و دومين سال شهادت آن مرحوم در شماره‏ى پنجم نشريه‏ى كتابخانه‏ى ملى انتشار داده است و ما در اينجا بيشتر از جزوه‏ى او استفاده خواهيم كرد.

وى مى‏نويسد: «پنجاه و دو سال از شهادت مرحوم ميرزاعلى ثقةالاسلام مى‏گذرد، شرح زندگى پرافتخار و مرگ شرافتمندانه‏ى وى در اغلب تواريخى كه راجع به مشروطيت ايران نوشته شده آمده و ثابت كرده است كه آن مرحوم به‏حق شهيد راه عدالت و آزادى و ديانت و يكى از مردان بزرگ تاريخ معاصر وطن ما بود و حق عظيمى بر گردن ما دارد و اگر امروز دم از استقلال مى‏زنيم و توفيق اين را مى‏يابيم كه در هر شبانه‏روز چند بار پيشانى به خاك عبوديت بساييم و اسم و رسمى از حق و آزادى در جامعه‏ى خود مى‏شنويم همه مرهون جانبازى‏ها و فداكارى‏هاى مردان شريفى چون ثقةالاسلام شهيد است. منتها جمع قليلى اين معنى را درك مى‏كنند و سپاس مى‏گذارند و جمعى ديگر از درك اين حقيقت غافل‏اند و ناسپاسى مى‏كنند، اما بايد انصاف داد كه حق مردانى كه هستى خود را در راه تأمين رفاه و آزادى و ديانت و سرافرازى ملتى از كف مى‏دهند درخور فراموشى و ناسپاسى نيست و وظيفه‏ى هر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). همان، صص 45- 46

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 33

فرد فهميده اين است كه در تكريم آنان بكوشد تا هم [دين‏] خود را نسبت به آنان ادا كند و هم وسايل تشويق ديگران را در خدمت به نوع فراهم آورد ...».

طبق نوشته‏ى «كارنگ» آثار قلمى و تأليفات ثقةالاسلام عبارت‏اند از:

 1- رساله‏ى لالان (شاهكار فكرى ثقةالاسلام)

اين رساله‏ى كوچك كه به قطع جيبى با حروف معمولى در اسلامبول چاپ شده، تاريخ تأليف آن ربيع‏الاول 1326 است كه هنوز آن موقع مجلس به توپ بسته نشده بود و در ماه ذيحجه‏ى همان سال مطالبى به آن افزوده شده و بعد چاپ گرديده است.

اين رساله خطاب به مراجع نجف‏اشرف نوشته شده و مفهوم آن تظلم و استغاثه‏ى مردم ستمديده و محروم از حق آزادى ايران است كه به عرض مراجع روحانى مى‏رساند و در آن به‏طور تلويح لزوم وضع قانون و برقرارى عدالت و مشروطيت را در ايران خاطرنشان مى‏سازد. درباره‏ى اين رساله‏ى كم‏حجم و پرفايده به تفصيل سخن خواهيم گفت.

 2- مجموعه تلگرافات‏

مجموع تلگراف‏هايى است كه شادروان ثقةالاسلام خود يا به اتفاق مرحومان حاج سيدالمحققين ديبا و حاج سيدحاجى‏آقا ميلانى در هنگام قيام آذربايجان جهت اعاده‏ى مشروطيت از قصبه‏ى «باسمنج» به تهران مخابره كرده‏اند. اين مجموعه نيز كوچك و به قطع يك هشتم جيبى است و در تبريز به چاپ رسيده و اغلب مندرجات آن در تاريخ مشروطه آمده است.

 3- ترجمه‏ى بث‏الشكوى‏

 «بث‏الشكوى» تأليف «ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبى» است كه مرحوم ثقةالاسلام آن را با اشاره‏ى اميرنظام گروسى به سبك نصرالله منشى ترجمه كرده است. بهتر است‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 34

داستان آن را از زبان خود ترجمه بشنويم: «... اما بعد چنين گويد بنده‏ى ذليل المستمسك بحبل‏الله العزيز، على بن موسى المنسوب الى تبريز، روزى در محفل عالى و مجلس متعالى دستور بى‏نظير وزير صاحب‏رأى صائب‏تدبير، مهر منير سپهرِ جلال و بدر مستنير اوج كمال، اكفى الكفاة احمى الحماة الاجل الاكرام الافخم حسنعلى‏خان اميرنظام پيشكار مملكت آذربايجان كه حضرتش محط رجال ارباب علم و ادب است و منبع علوم عجم و عرب، ذكرى از تاريخ يمينى تأليف ابوالنصر محمدبن‏عبدالجبار العُتبى به ميان آمد، فرمودند كه آن تأليف عفيف كه آيت بلاغتِ درايت فصاحت است از سه جزء مركب است و بر سه عنوان مرتب. جزء اول كه فى‏الحقيقة جزو اعظم و علت مادى آن تأليف است تاريخ ايام سلطان‏محمد سبكتكين است كه منشى فرزانه و فاضل يگانه ابوالشرف ناصح‏بن‏ظفر الجُرفادقانى به فارسى ترجمه كرده. دوم رسايه ايست در مرثيه‏ى نصربن‏ناصرالدين سبُكتگين و آن را نيز حبيب‏الدين محمد از اهل گلپايگان در 1272 به فارسى نقل نموده. سوم رسايه‏ى بث‏الشكوى است و آن جريده عذرايى است كه هنوز قامتش را طراز از حله‏ى حجاز است و چهره‏اش از زير نقاب عربيت جلوه‏ساز، پس تلويحاً و تصريحاً به اين ضعيف اشاره فرمودند كه اگر اين رساله‏ى ادبيه به فارسى مزين گردد و عقايل كريمات او كه حكم «حور مقصورات فى‏الخيام» دارد در محفل شهود جلوه‏گر آيد، كريمه‏ى «فعززناه بثالث» مُصَدق حال آن گردد.

اين حقير عارى از هنر با قلت بضاعت و عدم استطاعت، خاصه در محضر چنين اميرى بى‏نظير و و وزير نحرير كه نازش فصاحت به بنان اوست، و ابرش بلاغت در ريزران او، محض خلود نام نامى خواجه‏ى خجسته خصال چاره‏اى جز امتثال نديده به انجام اين مقصود اقدام كردم والله الموفق ...».

پس از اتمام كتاب مى‏نويسد: «... در اين ترجمه در كليات، مطالب از حدود متابعت اصل خارج نشده و براى تحسين كلام و تزيين مقال از ايراد شعر جز آنكه صاحب رساله ايراد كرده اجتناب نمودم و اگر مانند مترجم كليله و دمنه‏ى بهرامشاهى‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 35

در هر موقع به مناسبت مقام و اقتضاى كلام تذنيب مى‏نمودم و از اشعار عرب و عجم استعارت مى‏كردم، بايستى طرح نوى در سخن بيندازم در رساله‏ى جداگانه‏اى بپردازم و اين مسلك به علاوه‏ى اينكه خروج كلى از سبك ترجمه است، موجب اطاله و در حكم ضغث على اباله بود ... پوشيده نماند كه در پاره‏ى مقامات كه منصف رساله‏ى ارخاء عناث و كميت قلم را سبك‏جولان كرده و از هفوات كلام اغماض ننموده، مترجم در آن موقع ترك فضول و از تصريح به كفايه عدول نموده و عذر آن را در طى ترجمه خواست و اگر نه هوشمندان خبير اگر دقى گرفتندى، بل حقى گفتندى روا بود». در پايان نوشته‏ى بالا نامه‏اى را كه اميرنظام پس از ديدن اولين قسمت ترجمه به مترجم فرستاده نقل مى‏كند: «... و رقيمه را زيارت كردم و ترجمه‏ى چون لؤلؤ منشور و گلبرگ مسطور را ديدم، بى‏تملق و نفاق و بى‏مبالغه و اغراق حقيق لك آن تكتب بالبر (بالبتر) على الاحداق لا بالجر على الاوراق.

 رو كه برآمد تو را به كلك سخن‏گوى آنچه على را به ذوالفقار برآمد

به اين زودى و به اين خوبى، ترجمه‏ى رساله‏ى عتبى را در بحبوحه‏ى رمضان نوشتن آيتى باهر است و كرامتى ظاهر، روان عتبى را شاد فرموده جرفادقانى را پس پشت نشانده‏ايد ...».

اميرنظام خواسته هر چه زودتر ترجمه‏ى كتاب را به پايان رساند تا به طبع آن اقدام شود. ولى عمر اميرنظام وفا نكرد و به چاپ آن موفق نشد. پسرش سالارالملك به هزينه‏ى خود آن را به قطع رقعى در 68 صفحه با حروف سربى به سال 1318 ق در چاپخانه‏ى معارف تبريز به طبع رساند.

 4- ايضاح الابناء: فى يقين مولد خاتم‏الانبياء و مقتل سيدالشهداء

در اين كتاب، همان‏طورى كه از نام آن معلوم است، درباره‏ى تاريخ ولادت رسول گرامى اسلام (ص) و سال شهادت حضرت سيدالشهداء امام‏حسين (ع) تحقيق و بحث شده است و در پايان كتاب تحقيق مختصرى هم راجع به تاريخ شمسى روز رسيدنِ خلافت به حضرت على (ع) به عمل آمده است. اين كتاب از دو جهت حايز اهميت‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 36

است: يكى از لحاظ تاريخ و ديگر از اين نظر كه نمونه‏ى پرارزش از يك تحقيق علمى به‏شمار مى‏رود.

در اول كتاب، شرح حال نسبتاً جامعى از مرحوم ثقةالاسلام تحرير يافته است و ظاهراً اين مقدمه به قلم برادر شهيد مرحوم آقاميرزا محمدثقةالاسلام كه از علماى بزرگ خطه‏ى آذربايجان بود، نگارش يافته است.

اين كتاب در ماه‏هاى شعبان و رمضان سال 1329 تأليف شده و مجموعاً 108 صفحه است كه 24 صفحه‏ى آن مقدمه و 4 صفحه‏ى آخر آن اخطار و غلطنامه و بقيه متن كتاب است. 16 صفحه از متن كتاب به‏سال 1330 ه-. ق با حروف سربى در مطبعه‏ى اميد تبريز به چاپ رسيده و طبع بقيه‏ى آن 22 سال بعد يعنى در سال 1352 صورت گرفته است.

ظاهراً اين رساله آخرين تأليفِ شادروان ثقةالاسلام شهيد است كه در رمضان 1329 تأليف شده و پس از آن بيش از سه ماه و نه روز زنده نبود و آن هم درگير جنگ داخلى و انقلاب و با محاصره‏ى شهر توأم بود و براى تحقيق بيشتر فرصتى نداشته است، چنان‏كه خود وى در پايان كتاب مى‏نويسد: «اين است خلاصه‏ى تحقيقات عاجزانه و محصول تتبعات ناقصه‏ى ناچيزانه كه با اختلال حال و توزع بال و انقلاب دهر و محاصره‏ى شهر به رشته‏ى تحرير كشيده شد و چه مناسب است رباعى طالب آملى:

 شورى است نهاده سر چه در شهر و چه ده بر قوس و قزح زمانه مى‏بندد زه‏

 دارد به سر ايام يكى فتنه كه باز ابروى كمان مى‏جهد و چشم زره‏

و اگر محققان فاضل و مدققان كامل خورده گيرند و بر خطايى واقف شوند، حق به جانب ايشان خواهد بود، زيرا «كى شعر تر انگيزد خاطر كه حزين باشد» ذواع از تأليف ماه شعبان 1329.

 5- تاريخ امكنه‏ى شريفه و رجال برجسته‏

اين كتاب مشتمل بر دو قسمت است: قسمت اول رساله‏اى است كه در شعبان‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 37

1324 قمرى برحسب درخواست حسينقلى‏خان نظام‏السلطنه مافى پيشكار آذربايجان در خصوص بقعه‏ى عين‏على و زين‏على و مقام صاحب‏الامر» تبريز نگارش يافته است.

بخش دوم، بحثى است درباره‏ى زلزله‏هايى كه باعث ويرانى تبريز شده و مطلبى هم درباره‏ى بناى باغشمال تبريز و علت تسميه آن است. اين كتاب نثرى روان و ساده دارد كه در 43 صفحه به قطع رقعى با حروف سربى در سال 1373 ق/ 1332 ش در چاپخانه رضايى تبريز به طبع رسيده است.

 6- مرآت‏الكتب (يا اسماءالكتب)

اين كتاب بزرگ‏ترين آثار قلمى آن شهيد سعيد است و در بيان تراجم و آثار و تأليفات علماى شيعه مى‏باشد و در هفت جلد تنظيم شده است. كتابى مرتب و منقح و در رديف كتاب «كشف‏الظنون» حاجى خليفه و «الذريعه» مرحوم شيخ آقابزرگ تهرانى مى‏باشد.

مرحوم ثقةالاسلام از سال 1311 ه-. ق به فكر تأليف آن افتاده و تا واپسين نفس در تفحص بود و خود او در نامه‏ى نهم صفر 1326 قمرى به برادرش كه در عتبات بوده نوشته است: «الحمدالله قسم دوم آن كه عبارت از اسم كتب است تا آخر حروف نوشته شده، قسم اول كه ذكر مؤلفين است اجمالًا نوشته خواهد شد».

مرحوم صفوت درباره‏ى اين كتاب مى‏نويسد: «در اين كتاب اسامى تأليفات شيعه گرد آمده و از سال 1311 «1» ه-. ق تا آخر عمرش به تدوين و تهيه‏ى آن مشغول بوده است ... اغراق نيست اگر آن كتاب را بى‏نظير ناميد».

آقاميرزا عبدالله ثقةالاسلام برادرزاده‏ى شهيد درباره‏ى اين كتاب مى‏نويسد: «كتاب مرآت الكتب فهرست مبسوطى است از كتب شيعه و در نوع خود بى‏نظير است».

برادر شهيد مرحوم آقاميرزا محمد ثقةالاسلام در كتاب «سوانح عمرى» نوشته است‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). نزديك به 20 سال‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 38

كه: «مرحوم ثقةالاسلام اين كتاب را در بحبوحه‏ى انقلاب و اختلال احوال مشغول تحرير و تأليف بوده است».

چاپ اين كتاب به همت برادرزاده‏ى شهيد آقاميرزا عبدالله ثقةالاسلام از سال 1363 ش آغاز شده و تاكنون چند جلد از آن منتشر گرديده است. البته كتاب حروفچينى نشده و بلكه از روى دستخط مؤلف افست شده است.

خوشبختانه اخيراً از طرف كتابخانه‏ى آيت‏الله العظمى مرعشى نجفى، واقع در قم، به چاپ آن اقدام شده و تاكنون دو جلد از آن از چاپ درآمده است.

 7- مراسلات و منشآت‏

آقاى كارنگ درباره‏ى اين مراسلات مى‏نويسد: «نامه‏ها و منشآت مرحوم ثقةالاسلام كه چون كاغذ زر به‏طور متفرق در گنجينه‏ى دوستاران زبان شيرين فارسى و علاقه‏مندان حريت و آزادى و پيروان مكتب آن مرحوم نگه‏دارى مى‏شوند، از دو لحاظ حايز اهميت‏اند: يكى از اين نظر كه مانند منشآت قائم مقام فراهانى و حسنعلى‏خان اميرنظام گروسى نمونه‏اى از شاهكارهاى ادبى زبان فارسى به شمار مى‏روند و ديگر از اين لحاظ كه پاره‏اى از پرده‏هاى ابهام تاريخ قرن اخير مخصوصاً صدر مشروطيت را كنار مى‏زنند». «1»

تعداد اين نامه‏ها را پانصد عدد تخمين زده‏اند كه از سال 1319 ق تا آخر سال 1329 نوشته است. متأسفانه قسمت زيادى از اين نامه‏ها از بين رفته است و اگر آن نامه‏ها در معرض بى‏مبالاتى و دستبرد قرار نمى‏گرفت، محققاً گنجينه‏ى بى‏نظيرى مى‏شد. «2»

تعدادى از اين نامه‏ها را به برادرانش كه در عتبات عراق تحصيل مى‏كردند، نوشته‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). نشريه‏ى كتابخانه‏ى ملى تبريز، شماره‏ى 5، مقاله‏ى آقاى كارنگ‏

 (2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 63 خوشبختانه تعداد قابل‏توجهى از اين نامه‏ها (128 فقره نامه) توسط مرحوم ايرج افشار در كتاب «نامه‏هاى تبريز» تهران، نشر و پژوهش فرزان روز، 1378، منتشر گرديده است.

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 39

و در آنها اخبار انقلاب و حتى اخبار قبل از انقلاب تبريز را ذكر كرده است و نيز نامه‏هايى توسط برادرانش به مراجع نجف و رهبران مشروطه نوشته است و تعدادى از اين نامه‏ها به عنوان ولات آذربايجان يا به عنوان وزرا و رجال تهران در دوره‏ى انقلاب صادر شده است و مهم‏ترين اين نامه‏ها خطاب به «عين‏الدوله فرمانده قواى سركوب انقلاب آذربايجان و به «فرمانفرما» در هنگام مأموريت وى به حكمرانى آذربايجان و جنگ او با اكراد و عثمانيان مى‏باشد.

نامه‏هايى هم به برخى از بزرگان و متنفذين آذربايجان نوشته و از آنان براى اتحاد و اتفاق استمداد كرده است. اكثر اين نامه‏ها محتوى دستورالعمل و القاى افكار جديد و خواستار اصلاح و دعوت به صلح و سازش است و نيز تعدادى از آنها در پاسخ نامه‏هاى مردم و بعضى از احزاب تهران است.

بايد يادآور شويم كه پرمغزترين و زيادترين و حساس‏ترين نامه‏ها و منشآت شادروان از اواخر سال 1324 ق به بعد به چند نفر از وكلاى آذربايجان دوره‏ى اول مجلس شوراى ملى صادر شده است.

اين نامه‏ها با نظم و ترتيب ادارى و تحت شماره و تاريخ نوشته شده است. جالب توجه اينكه آن مرحوم بين خود و ميرزا آقا فرشى و مستشارالدوله صادق كتابچه‏ى رمز داشته است.

در اين نامه‏ها و در ساير مقاله‏ها شيوه‏ى نگارش مرحوم ثقةالاسلام بسيار شيوا و شيرين است و در عين ساده‏نويسى، آن‏چنان احساسات درونى خود را بيان مى‏كند كه هنوز هم پس از گذشت سال‏ها، انسان از وسعت نظر او در شگفت مى‏ماند.

 8- كتاب تسهيل زيج هندى يا تسهيل زيج محمدشاه هندى:

اين كتاب چاپ نشده و نسخه‏ى خطى آن موجود است و به قطع رحلى در 380 صفحه با خط زيبا، برخى «نَسخ» و برخى «نستعليق» و خطكشى شده و با دقت تمام تحرير يافته و براى اينكه محفوظ بماند يكى از وراث شهيد آن را به كتابخانه‏ى‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 40

مجلس واگذار كرده است. «1»

برادرزاده‏ى شهيد درباره‏ى اين كتاب نوشته است: «مرحوم شهيد در علم زيج و مراتب آن وارد بود و اغلب با مرحوم ميرزا عبدالعلى بن مولااحمد تبريزى گاوگانى كه از اجله‏ى علماى هيئت‏دان آذربايجان بود در اين باره مباحثه و مطالعه داشته‏اند».

در ديباچه‏ى كتاب چنين آمده است: «پس از ستايش يزدان پاك، فرازنده‏ى آسمان و گسترنده‏ى خاك و درود نامعدود درخشنده‏ى مهر به شهر لولاك و تابنده‏ى بدر برج انا ارسلناك و تحدث اطهار و اوصياى تاجدارش كه افلاك خلافت را خورشيد تابناك و خورشيد امامت را افلاكند، چنين گويد: محرر اين مقاله و مسود اين عجاله كه اين قاصر را بعد از حصول ربط قليل به علم نجوم، شوق تكميل آن مقتضى شد كه بعضى مقدمات «زيج الغ‏بيگى» از نزد استاد مدقق فرزانه و فاضلِ محقق يگانه ميرزاعبدالعلى خلف الصدق مولى احمد تبريزى گاوگانى تحصيل نموده، نوبت به استخراج تقويم رسيد.

چون «زيج الغ‏بيگى» به واسطه‏ى قدمت منسوخ، و اعتماد منجمين بر زيج محمدشاهى است عزم تصميم يافت كه اين مقصود را از زيج مذكور جويد و راه او را پويد، چون نسخ زيج و تسهيل با همه‏ى قلتِ وجود، هر چه به دست آمد غالباً مغلوط بود لهذا استاد مؤعى‏اليه همت گماشت و از روى دو نسخه‏ى زيج بعد از ضَم دو نسخه، تسهيل همين نسخه را ترتيب و يادگار داشت و در تصحيح آن حد وافى و اهتمام كافى به عمل آورده. جداولى را كه محتاج به تسهيل بود، تسهيل كرد و تعديل سيم قمر را كه به غايت سقيم و مواضع افزودن و كاستن در نهايت غيرمستقيم بود، به نحو اكمل تنظيم نموده منتى عظيم بر طالبين اين علم گذاشت».

مرحوم شهيد به زحمات فراوان خود كه در تحقيق و تنقيح و تصحيح اين كتاب متحمل شده اشاره كرده و مى‏نويسد: «اين مجموعه چنان‏كه در ديباچه‏ى آن اشاره شد با كمال تدقيق و تنقيح و تصحيح شده و بين‏الامثال خود بى‏نظير و قرين است و از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). مقدمه‏ى جلد اول، مرآت الكتب، به قلم آقاميرزاعبدالله ثقةالاسلام‏

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 41

كثرت عوائق و موانع كه در تهذيب و ترتيب اين كتاب اتفاق افتاد مرا گمان اين نبود كه حوادث دهر اندازه يابد و اين اوراقِ پريشان شيرازه پذيرد آهوى مراد به بند آيد و شكار مقصود به كمند افتد و ليكن سپاس بى‏قياس خداوند متعال را كه تسهيل طرق فرمود و همت اولياى حقه را نعم الرفيق نمود، تا به اتمام اين نسخه موفق شدم و از حضرت رب العزة مسئلت مى‏نمايم كه چون گوهر گرانبهاى عمر بگردد و مزرعه‏ى حيات را هنگام درو برسد و اراده‏ى مالك‏الملك اين كتاب را به ديگران تمليك نمايد، اين نسخه‏ى عزيز را رايگان نشمرند (دونه المينه) و زحمات مرا به هدر نبرند و كمال افسوس دارم، از اينكه تحمل مشقت كه در ترتيب اين كتاب مرا روى داده، كاش در امرى بودى كه در آخرت مرا يارى كردى، باز از رحمت حق مأيوس نيستم و از فيض نامتناهى او نااميد نمى‏باشم كه شايد صاحب‏نظرى همتى نمايد و رحمتى بفرستد «والله مع ظن عبدالمؤمن».

 9- كتاب مجمل حوادث يوميه‏ى مشروطه‏

اين كتاب از آثار مهم شهيد ثقةالاسلام است كه حوادث و اتفاقات روزانه‏ى انقلاب مشروطه را در تبريز از ماه رجب سال 1324 تا ششم محرم 1330 هجرى قمرى نوشته است. متأسفانه قسمتى از اين يادداشت‏ها از بين رفته است. مرحوم ثقةالاسلام در اين يادداشت‏ها دقت عجيبى به كار برده است. شايان ذكر است كه مجموعه آثار قلمى آن مرحوم شامل: مجمل حوادث يوميه‏ى مشروطه، مقاله‏ها، نامه‏ها، رساله‏ها و تلگراف‏ها براى رفع محاصره‏ى تبريز در استبداد صغير به كوشش «نصرت‏الله فتحى» توسط انجمن آثار ملى در سال 1354 هجرى در يك جلد چاپ شده است. «1»

ثقةالاسلام در شعر گفتن نيز قوى بود:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). مجموعه آثار قلمى ثقةالاسلام شهيد تبريزى، به كوشش نصرت‏الله فتحى از انتشارات انجمن آثار ملى شماره‏ى 127

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 42

ثقةالاسلام علاوه بر اينكه در نثر ماهر و توانا بود در نظم و سرودن اشعار نيز قوى دست بود و گاهى كه مناسبتى پيش مى‏آمد اشعارى هم مى‏گفت. يكى از ملازمان حضورش در يادداشتى مى‏نويسد: «قريحه‏ى شعرى خيلى عالى داشته و از آثار نظمى اوايل عمرش رباعى‏هاى ارزنده‏اى از او به يادگار مانده است». «1»

گويند وقتى كه ميرزا محمدتقى حجت‏الاسلام متخلص به «نيّر» كه از فحول علماى تبريز و از ادبا و فضلاى معروف آذربايجان به شمار مى‏رفت، در روز جمعه دهم رمضان 1312 داعى حق را لبيك گفت و به‏سراى باقى شتافت، در تاريخ فوت آن مرحوم ثقةالاسلام شهيد «على بن موسى» كه خود 36 سال داشت قطعه زير را سرود. «2»

 حجت‏الاسلام آن شمس هدايت كز ثرى تا ثريا جمله را مستغرق انوار داشت‏

 بحر انوار فضايل مركز علم و عمل كو فنون فضل را همچون خط پرگار داشت‏

 چشم پوشيد از جهان و راه عقبى برگرفت آنكه جا جناتِ تجرى تحتهاالانهار داشت‏

 بَهر تاريخش سروش غيب از الهام حق گفت الواح سماوى اسم «الغفار» است‏

ناگفته نماند كه مرحوم حجت‏الاسلام نيّر با ثقةالاسلام شهيد نسبت سببى داشته به اين معنى كه دختر برادر او عيال ثقةالاسلام بوده است.

و نيز اشعارى به زبان تركى آذرى دارد و يك قطعه از آن را كه نشانگر تأثير عميق آن شهيد مظلوم از جداشدن قسمتى از خاك آذربايجان (17 شهر قفقاز) و انضمام آن بر خاك روسيه است در اينجا مى‏آوريم:

 خيالون ياخشى مونسدور منه شام و سحر سن‏سيز كه سنن ئوزگه يوخ قلبيمده بير فكر دگر سن‏سيز

 ئوزون گوردون صلاح كارى منن ال چكيب گتدون مگر سنن قالان غم بيرده منن ال چكر سن‏سيز

 وطنن آيرى دوشدن، آيرى دوشدى روح جسمنن‏

 گوزومنن اشگله با هم آخار خون جگر سن‏سيز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 79

 (2). مجله‏ى يغما، سال 15، شماره‏ى دوم، ص 90، ارديبهشت 1341، نوشته‏ى مرحوم حاج حسين آقا نخجوانى تبريزى.

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 43

 چخيب ظاهرده الدن دامنون، ليكن يقينمدور موافق اولماسين بو ظلمه حكم قَدَر سن‏سيز

 گلرسن قورخوارم بيرگون، سنى گورمك محال اولسون گِدر شايد فراقوندا بو آز نورِ بصر سن‏سيز

مرحوم ثقةالاسلام مقالات ارزشمندى هم به زبان عربى دارد كه در جرايد عربى مثل روزنامه‏ى حبل‏المتين، الهلال مصرى و ... چاپ شده است.

چنان‏كه روزنامه‏ى «حبل‏المتين» ضمن تحرير جريان شهادت و تفصيل محاكمات آن مرحوم، وى را با اين جملات معرفى كرده است: «شهيد راه آزادى، خدمتگزار حقيقى وطن اسلامى، اختياركننده‏ى دين از بى‏دينى، علامه شهير، فيلسوف نحرير، اديب كامل، فاضل ممتاز، رئيس ملت و دين، حافظ اسلام و مسلمين كه ظهر روز عاشوراى سال 1330 هجرى قمرى در شهر تبريز به پاداش اسلام‏خواهى، به دار روسيان بالا رفته و به درجه‏ى شهادت رسيده است. بعد آيه‏ى 169 سوره‏ى آل‏عمران را مى‏آورد ... و مى‏افزايد كه: «ثقةالاسلام از فيلسوفان عصر خود و از معلمان آزادى و ادباى نامى بوده، و در زبان فارسى و عربى و تركى و فرانسوى دست توانا داشت. مقالات فيلسوفانه‏ى آن مرحوم در جرايد حبل‏المتين، الهلال مصرى و غيره بسيار است. داراى برخى مؤلفات و مصنفات هم مى‏باشد ... مريدان ايشان علاوه بر تبريز و آذربايجان در كليه‏ى قفقاز، ايروان، نخجوان، قره‏باغ و گنجه، بسيار است. مناقشه‏اى كه در زمان سابق بين فرقه‏ى شيخيه و اصوليه در آذربايجان بود به واسطه‏ى اين وجود مقدس كلًا رفع گرديده. تبليغات اصولى و شيخى را مرتفع داشته، اتحاد صميمى بين مردم به‏وجود آورده است، سال‏هاست كه مانند شير و شكر درهم آميخته‏اند». «1»

 بلندنظرى و تعصب‏ستيزى شهيد ثقةالاسلام‏

از آنجايى كه در اين كتاب نام «شيخيه» زياد به ميان آمده و خود شهيد و پدرانش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). روزنامه‏ى حبل‏المتين، شماره‏ى 21، سال 1330 ق، به نقل: زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 86.

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 44

از آن فرقه بودند و رياست فرقه‏ى شيخيه به عهده‏ى آن مرحوم بوده است، لازم است جريان اختلاف شيخيه و متشرعه اجمالًا روشن شود.

دكتر مهدى مجتهدى در كتاب «رجال آذربايجان» به مناسبت بحث در تاريخچه‏ى خانواده‏ى ثقةالاسلام مى‏نويسد: «گروه شيخيه كه مرحوم شهيد رياست آن را داشته تاريخ مفصلى دارد و خلاصه‏اش آن است كه شيخ احمد احسايى در عهد فتحعلى‏شاه به شاگردان خود تعليمات جديد داده بود. بعد از فوت آن مرحوم، سيدكاظم رشتى با مشربى عرفانى گفته‏هاى شيخ را تفسير نموده و مطالبى به آن افزود. پيروان سيدكاظم رشتى را شيخى يعنى منسوب «شيخ احمد احسايى» و مخالفان را بالاسرى منسوب به بالاسر حرم حضرت امير عليه‏السلام، كه محل تدريس رؤساى آنها بود، مى‏گفتند. بارى در اواخر سلطنت محمدشاه و اوايل سلطنت ناصرالدين شاه بين دسته‏ى شيخى و بالاسرى با متشرعه نزاع‏ها افتاد. در اين زدوخوردها مرحوم ميرزاحسين حجت‏الاسلام رئيس شيخيه و حاج ميرزاباقر آقا مجتهد در تبريز، رئيس متشرعه بوده‏اند و جد مرحوم شهيد اعنى حاج ميرزا شفيع آقا از شاگردان شيخ كاظم رشتى و مروج شيخيه در آذربايجان بوده است».

مؤلف كتاب مزبور اضافه مى‏كند:

 «خود شيخيه بعد از وفات سيدكاظم رشتى به دو دسته منقسم شده‏اند؛ عده‏اى تعاليم حاج ميرزا كريم‏خان قاجار را قبول كردند و عده‏اى مانند خانواده‏ى ثقةالاسلام آن را قبول نكردند. دسته‏ى اول را حاج ميرزا كريمخانى مى‏گويند كه در كرمان زياد هستند» «1»

كسروى در كتاب «بهائى‏گرى» خود مى‏نويسد: «شيخى‏گرى را شيخ احمد احسائى بنياد گذارده كه مرد پرهيزگار و هوشمندى بود و شاگردان بسيارى داشته و يكى از علماى بزرگ زمان فتحعلى‏شاه بوده و چون به ايران آمد شاه و شاهزادگان استقبال بزرگ از او نمودند. اين شيخ از روى دلبستگى كه به شيعى‏گرى داشته و فلسفه‏ى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). رجال آذربايجان، ص 61- 59

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 45

يونان مى‏دانسته، دگرگونى‏هايى در آن پديد آورد و شهرت او مايه‏ى حسادت و رشك‏ورزى علماى ديگر شده، به هياهو برخاستند و شيخ و پيروانش را مرتد خواندند و چون شاگردان شيخ در ايران فراوان بودند به ايستادگى و پاسخ‏دهى پرداختند و در ميانه كشمكش بزرگى پديد آمد و در برخى شهرها از جمله تبريز خونريزى رخ داد و دوتيرگى «شيخى» و «متشرع» پديد آمد». «1»

سخنان جديد شيخ احمد احسائى عمده‏اش در دو موضوع است: يكى در علل اربعه و ديگرى اعتقاد به «هورقليائى» است كه هر دو از ابداعات وى مى‏باشد.

بعد از شيخ، شاگرد مهمش سيدكاظم رشتى بود و از شاگردان بزرگ ايرانى او يكى حاج ميرزاشفيع ثقةالاسلام تبريزى و ديگرى حاج محمد كريم‏خان قاجار كرمانى است كه هر دو از پيروان سيدكاظم رشتى بودند. تفاوت عمده‏اى كه اين دو تن از لحاظ انديشه با هم دارند اين است كه حاج ميرزا شفيع چون از گفته‏هاى شيخ احمد احسائى و سيدكاظم رشتى تجاوز نمى‏كرد او را شيخى گفتند ولى چون كريم‏خان خود را ركن رابع «نائب خاص امام» مى‏دانست، مى‏گفت: «بدان‏گونه كه هر خانه روى چهارپايه يا چهار ديوار مى‏ايستد، جهان نيز چهارپايه مى‏خواهد، يكم خدا، دوم پيغمبر، سوم امام، چهارم جانشين ويژه‏ى امام» در صورتى كه شيخى‏ها معتقد هستند كه به ركن «رابع» احتياج نيست و مثل شيعه اجتهاد را قبول دارند. شايد با توجه به اين نكته است كه يكى از علماى فعلى شيخيه «2» در جواب نوشته‏ى ابراهيم صفايى كه شيخيه را فرقه خوانده است، در حاشيه‏ى كتاب وى نوشته است: «شيخيه مذهب جداگانه‏اى نيست بلكه خود مذهب شيعه است و جدا از ديگران نمى‏باشد».

به علاوه نويسنده‏اى به امضاى «م، م» در مجله‏ى تهران مصور «3» مى‏نويسد: «مشرب شيخيه‏ى آذربايجان اين است كه در اصول عقايد پيرو مدرسه‏ى شيخ و سيد بوده و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 36

 (2). منظور حاج ميرزاعبدالله ثقةالاسلامى است كه فعلًا در قيد حيات است.

 (3). تهران مصوّر، شماره‏ى 1436، سال 1350

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 46

هستند و در فروع احكام مذهبى پيروان خود را به سوى مراجع بزرگ مذهب جعفرى رهبرى و هدايت مى‏نمايند».

جواد علمدارى كه در جريان قيام شيخ محمد خيابانى از ياران نزديك او بود، در اين باره در يادداشتى چنين مى‏نويسد: «براى اينكه چگونگى زندگى قبل از حادثه‏ى مشروطيت مرحوم شهيد به دست آيد، بايد حوادث و وقايع قبل از مشروطيت مورد توجه قرار گيرد. مى‏دانيد كه مريدان شيخ احسائى و يا احصائى و لحسائى را شيخيه مى‏گويند و قيادت آنها را خاندان حجت‏الاسلام و ثقةالاسلام از اجداد تا احفاد به‏عهده داشتند. در تبريز بين شيخيه و متشرعين دشمنى سخت و مخالفت شديد بوده و جنگ‏هايى بين آنها به‏وقوع مى‏پيوسته است. اين جدال و جدايى علاوه بر علل ظاهرى قضيه كه عبارت از اختلاف عقيده و معتقدات دينى بوده در باطن امر علت ديگرى نيز داشته است كه در حد خود قابل توجه و تذكر مى‏باشد ...». «1»

كسروى نيز درباره‏ى اين اختلاف مى‏نويسد: «... در تبريز در ميان دو تيره، جنگ و خونريزى پيش آمده و تا ديرگاهى مردم ايمنى نداشته‏اند. هنوز مسجدى در تبريز «قانلو مسجد» (مسجد خونين) ناميده مى‏شود و چنين مى‏گويند كه در آنجا به نام شيخى و متشرع خونريزى رخ داده» است. «2»

از طرفى هم پيروان حاج كريم‏خان كرمانى نيز بدين دو دسته افزوده شده و در تبريز و شهرهاى ديگر آذربايجان مردم به سه گروه تقسيم شده‏اند: شيخيان يا پيروان حاجى ميرزا شفيع، كريمخانيان يا پيروان حاجى محمد كريم‏خان، متشرعان يا دشمنان آن دو دسته و پيروان ديگر علما.

در سال‏هاى پيش از مشروطه ميان اين سه گروه موقتاً زدوخورد خونريزى تعطيل شده بود ولى سه دسته از هم جدا زندگى مى‏كردند؛ بدين ترتيب كه به خانه‏هاى يكديگر رفت و آمد نمى‏كردند و با هم وصلت نمى‏نمودند و مساجدشان جدا از هم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 38

 (2). احمد كسروى، تاريخ مشروطه ايران، ج 1/ 132

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 47

بود و هر ساله در ماه رمضان بالاى منبرها از يكديگر بدگويى مى‏كردند. «1» كسروى در خاطرات خود مى‏نويسد: «در آن زمان يكى از گرفتارى‏ها در ايران كشاكش شيخى و كريمخانى و متشرع بود. اين كشاكش از زمان فتحعلى شاه برخاسته و در تبريز كار به خونريزى انجاميده و اين زمان هر گروهى جدا از ديگران زيستندى و ملا و مسجد و كتاب‏هايشان جدا مى‏بود. شيخى با متشرع يا كريمخانى آمد و رفت نكردى، دختر به آنان ندادى، تا توانستى كينه و دشمنى نشان دادى ...». «2»

كسروى باز در جاى ديگر مى‏نويسد:

 «در محله‏ى دوه‏چى، لوتيان بنام بودند و اينان به نام هم‏چشمى دوه‏چى و اميرخيز و همچنين به‏نام در تيرگى «شيخى و متشرع» با ستارخان كه لوتى اميرخيز و خود شيخى مى‏بود، كينه و دشمنى ديرينه داشتند و نيز محله‏ى حكماوار كه از هزار و دويست خانه كمابيش دارد از ديرزمانى در اين كوى كشاكش شيخى و متشرع در كار مى‏بوده و چه بسا زدوخوردها نيز روى مى‏داده و كينه‏ى آنها فراموش نشده بود گاه پيشامدها كارگر مى‏افتاد، مثلًا حاج محمود نامى كه سردسته‏ى شيخيان مى‏بود خواهرزادگانى مى‏داشت و يكى از آنها يوسف نام كه جوان تناور و سفيدرويى مى‏بود لوتى‏گرى آغاز كرده بود ... يك روز اين يوسف دست به سوى زنى از متشرعين يازيده بود. متشرعان شوريدند و باز كشاكش برپا گرديد و چون خاندان ما از چند پشت در اين كوى پيشوايى مى‏داشت خواه ناخواه پاى پدرم به ميان آمد و چون ثقةالاسلام از دسته‏ى شيخى هوادارى مى‏نمود، حاج ميرزاحسن نيز از اين دسته هوادارى كرد و به محمدعلى ميرزا كه آن سال به تهران رفته بود تلگراف‏ها فرستادند و پس از چند زمانى نتيجه آن شد كه يوسف را دستگير و به نارين قلعه‏ى اردبيل فرستادند ...».

باز در يادداشت‏هاى علمدارى آمده است: «خوب به‏خاطر دارم كه هرگاه شيخى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). مطلب از تاريخ مشروطه است ولى كمى در عبارات تغيير داده شده است.

 (2). احمد كسروى، زندگانى من، ص 13

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 48

اجباراً به منزل متشرع مى‏رفت يا برعكس، استكان چاى همديگر را كنار گذاشته، تطهير شرعى مى‏نمودند ... و به حمام‏هاى يكديگر نمى‏رفتند».

همين‏طور اختلاف شيخى و متشرع و كريمخانى و از آن بدتر اختلاف سنى و شيعى در آذربايجان قبل از انقلاب مشروطه شديدتر بود و هر لحظه احتمال درگيرى ميان گروه‏هاى مختلف وجود داشت. و دولتين روس و انگليس هم براى تضعيف مردم به اين اختلافات دامن مى‏زدند و تحريكاتى مى‏نمودند و مى‏خواستند از نفوذ و قدرت علما بكاهند و آنها را به خودشان مشغول سازند و هر كدام از يك طرف مشغول بلعيدن كشور فلك‏زده‏ى ايران باشند!

رهبران مشروطه نخستين كارى كه كردند اين اختلافات را به اتحاد و وحدت مبدل ساختند و در رأس آنها مرحوم ثقةالاسلام شهيد بود. در يادداشت‏هاى علمدارى مى‏خوانيم: «اما وقتى مشروطه آمد و اظهار ذى‏قيمت شادروان ثقةالاسلام به گوش‏ها رسيد كه فرموده بود: «شيخى و متشرع در نظر من يكسان است» دوگانگى را از بين برد و اكنون قريب به شصت سال است «1» كه خبرى از اين افتضاحات نيست. در اثر اظهارات مرحوم ثقةالاسلام شهيد همين بس است كه ستارخان شيخى را با باقرخان متشرع دوش به دوش هم در يك سنگر قرار داد و كارهاى آن‏چنان نمايانى كردند». «2» كسى كه آثار مرحوم ثقةالاسلام را مطالعه مى‏كند و اطلاعات او را در معارف اسلامى مى‏بيند يقين پيدا مى‏كند كه در بلندنظرى و تعصب‏ستيزى نيز بايد فردى برجسته باشد و گرد تعصبات و فرقه‏گرايى‏هاى زمان خود نگردد و خود را در حد و عقايد فرقه‏ى خانوادگى خود (شيخى) محدود و محصور ننمايد و واقعاً شهيد مرحوم همين‏طور بود. ابراهيم صفايى در كتاب «رهبران مشروطه» مى‏نويسد: «ثقةالاسلام با روشنفكرى براى رفع اين اختلاف كوشيد، او مى‏خواست هر دو فرقه‏ى مزبور مذهب جعفرى را هدفِ روحانى و ايمانى خويش بدانند و اختلاف كوچك مسلكى را ناديده گيرند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). از زمانى كه علمدارى اين يادداشت‏ها را مى‏نوشت.

 (2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 41

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 49

در اين راه تا حد مؤثرى موفقيت حاصل كرد و نزاع شيخى و متشرع بسيار كم شد». «1»

كسروى مى‏نويسد: «در ده روز اول كه در تبريز بازارها بسته شد و مشروطه‏خواهى به ميان آمد، دشمنى سنى و شيعى و كينه‏هاى شيخى و متشرع و كريمخانى از ميان برخاست. دل‏ها از آرزوى همدستى با يكديگر و جانفشانى در راه توده و كشور پر گرديده، در مسجد پيشوايان سه گروه زانو به زانوى همديگر مى‏نشستند و از دشمنى‏هايى كه تا آن روز كرده بودند، پشيمانى مى‏نمودند». «2»

اظهارنظرهايى كه درباره‏ى حسن‏نيت شهيد شده كاملًا صحيح است، او همگان را ملت واحدى مى‏دانست و مردم را به وحدت و اتحاد و هماهنگى و همفكرى دعوت مى‏كرد. از شخص معتمدى نقل كردند كه مى‏گفت: «در ايامى كه در تبريز دوگانگى شيخيه و متشرعه جريان داشت، روزى خدمت ثقةالاسلام رسيدم و گفتم: آمده‏ام با شما مشورتى بكنم و بپرسم كه من پيرو كدام فرقه باشم، متشرع بشوم يا شيخى؟ خنديد و گفت: نه شيخى باش نه متشرع بلكه برو آدم باش كه آدم شدن خيلى مشكل است».

كسروى در كتاب زندگى خود مى‏نويسد: «پدرم كه از علماى وقت به شمار مى‏رفت مرد ساده‏اى بود. از سياست بيگانگان كمترين آگاهى نمى‏داشت، با آن حال در آن باره اين سخن را گفتى: آن سالى كه آقاى ميرزاعلى ثقةالاسلام- آنكه روسيان به دارش زدند- به جاى پدر نشسته بود يك روز رمضان در نزد پدرم گفته شد كسانى از شيخيان به پيش او رفته مناسك حج خواسته‏اند و او گفته است به همان مناسك حج علماى نجف عمل كنيد، من نيز درس از آنها خوانده‏ام. از اين سخن پدرم شادان گرديد و به ثقةالاسلام دعا گفت». «3»

دكتر رضازاده شفق در ضمن يادداشت‏هاى خود آورده است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). رهبران مشروطه، ص 2

 (2). تاريخ مشروطه، ج 1/ 158

 (3). احمد كسروى، زندگانى من، ص 14

 شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 50

 «مرحوم ثقةالاسلام با مريدان ساده‏دل عامى هم گاهى سرشوخى داشت ولى از سؤالات شرعى آنها كه رنگ خرافى داشت خوشش نمى‏آمد. جانماز آب كشيدن و تقدس روال او نبود، روزى كه براى صرف ناهار در منزل ما دعوت داشت چون ظهر شد به نماز برخاست، عموهايم و پدرم خواهش كردند جلوتر بايستد تا پشت سرش اقتدا كنند، در جواب تبسمى كرد و گفت: بهتر است براى اين كار بياييد به «دكان»؛ منظورش از دكان مسجد بود و مى‏خواست بگويد: اينجا جاى نمازجماعت نيست و اشاره‏اش به مريدبازى بود». «1» كسروى در تاريخ مشروطه آنجا كه رهبران نهضت آذربايجان را ذكر مى‏كند، مى‏نويسد: «از علماى بزرگ شادروان ثقةالاسلام با اينان همداستان مى‏بود. اين مرد با جايگاهى كه مى‏داشت و پيشواى شيخيان مى‏بود از خواندن روزنامه‏ها و كتاب‏هاى مصرى و ديگر كتاب‏ها بيدار گرديده و از پاكدلى و غيرتمندى دلسوزى به توده مى‏نموده و با اينان از همدستى دريغ نمى‏گفته». «2»

بديهى است اين طرز تفكر و اين‏گونه واقع‏بينى از شخص كه در طبقه‏ى روحانيت قرار داشته است، نشانه‏ى بلندانديشى اوست. وى ذاتاً چنين بود و در تمام مراحل زندگى اين حالت باطنى از او تراوش مى‏كرد و در دوران مشروطيت به اوج خود رسيده بود.

در همين رابطه در نامه‏اى به تاريخ شوال 1324 هجرى به برادرش كه در عتبات بوده مى‏نويسد:

 «در مجلس مسجد «3» كرات و مرات گفته: افتراقى كه سابق در ميان بوده و اسمى گذاشته بودند برطرف شد، خدا مى‏داند كه شيخى و متشرع در نظر من يكسان است».

مرحوم الاسلام در پذيرش آراى ديگران وسعت نظر و سعه‏ى صدر داشت. به عقيده‏ى اشخاصى كه مخالف با عقيده‏ى او بودند، ارج مى‏نهاد و اصولًا با كليه‏ى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1). همان، ص 43

 (2). تاريخ مشروطه، ج 1/ 151

 (3). مسجد صمصصام‏خان كه در انقلاب مشروطه مركز تجمع آزادى‏خواهان و مشروطه‏طلبان بوده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 51

كسانى كه از لحاظ فكرى با او هم عقيده نبودند، روش ملاطفت‏آميز داشت و رفتارش با همه‏ى آنها توأم با سعه‏ى صدر و احترام بود. همين روحيه او را در ميان مردم آذربايجان اعم از شيخى و متشرع و گروه‏هاى ديگر محبوب‏القلوب نموده بود. از اينجاست كه مورخ تاريخ مشروطه درباره‏اش مى‏نويسد:

«اين نيك‏مرد از روز نخست به كاستن از سختى دوتيرگى و دشمنى بين شيخى و متشرع كوشيد و از گام نخست پاكى خود را به همه نشان داد».[[1]](#footnote-1)

باز نظرى به يادداشت‏هاى دكتر شفق مى‏اندازيم، وى مى‏نويسد:

«شهيد سعيد در تمام بيانات خود بر سر منبر يا ساير جاها از مطالب تعصب‏آميز و القاى اختلاف نظير اختلاف شيخى و متشرع حتى سنى و شيعه پرهيز مى‏كرد و نظرش متوجه به اصول و مبتنى به وحدت بود. در سنوات اوليه‏ى انقلاب مشروطه مردم را به همدلى و همدستى و ميهن‏پرستى و درك محسنات حكومت مشروطه دعوت مى‏فرمود و نسبت به مداخلات نارواى روس و انگليس در امور كشور آشكارا اعتراض مى‏كرد و در اين باب‏ها پيام‏هاى مؤثر و شديد هم به اولياى امور مى‏فرستاد. آراء و افكارش نزد رؤساى انقلاب و سردار و سالار حتى اولياى دولت و شادروان محمدعلى‏شاه اهميتى بسزا داشت و با حجج‏الاسلام نجف مخابره مى‏كرد و آنى از راهنمايى دولت و ملت كوتاهى نمى‏ورزيد. منزلش محل اجتماع و مشاوره‏ى سر جنابان مشروطيت بود».[[2]](#footnote-2)

شكى نيست فقيه سعيد، طبيعتاً مردى حرّ و آزادى‏خواه بود و اين فضيلت ذاتى هم در هر عالمى باشد نمى‏تواند مريدبازى و فرقه‏سازى كند؛ به اصطلاح مريدبازى و فرقه‏سازى با روحيه‏ى بلند او سازگار نبود و لذا در آن عصرى كه روال كار آخوندى همين بود، او از آن بيزار و گريزان بود بدين جهت از اول سعى او بر اين بود كه سنت‏شكنى كند و اين اختلاف را كه خيلى‏ها به‏خاطر حفظ منافع خودشان دامن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 43

(2). همان، ص 44

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 52

مى‏زدند، ريشه‏كن نمايد و مردم فلك‏زده‏ى آذربايجان را از اين گرفتارى نجات بدهد. گرچه ريشه‏كن‏كردن اين نوع اختلافات مذهبى سخت دشوار است ولى عواملى در آن زمان از جمله روحيه‏ى انقلابى مردم و داشتن دشمن مشترك، مرحوم ثقةالاسلام را در پيمودن اين راه دشوار كمك كرد و توفيق بزرگى در اين باره نصيب وى مى‏شد كه به عقيده‏ى كسانى كه از اختلافاتِ مذهبى در جامعه‏ى خود رنج مى‏برند، كمتر از شهادت وى به خاطر حفظ استقلال وطن نيست. از اين بُعد نيز عمل شهيد سعيد بسيار بزرگ و ارزشمند است. اين مرد نيك‏انديش، برادران و خاندان خود را نيز با همين روحيه تربيت كرده بود لذا بعد از او نيز همين روحيه را حفظ كردند و از اين لحاظ خدمت بزرگى به آيين و ملت خود نمودند.[[3]](#footnote-3)

عقايد سياسى، اجتماعى و بنيادى شهيد

براى اينكه خوانندگان گرامى به عمق انديشه‏هاى اين عالم مترقى مشروطه‏خواه خطه‏ى آذربايجان پى ببرند، لازم است رساله‏ى لالان ايشان را كه جامع‏ترين تحليل اصولى و توجيه شرعى مشروطيت است از اول تا آخر مطالعه كنند. اين رساله را دكتر مهدى مجتهدى در كتاب «رجال آذربايجان در عصر مشروطه» به عنوان عقايد سياسى و اجتماعى و بنيادى شهيد وصف كرده است.

اين رساله خطاب به مراجع دينى نجف‏اشرف نوشته شده و مفهوم آن تظلم و دادخواهى و استغاثه‏ى مردم ستمديده و محروم از حق آزادى ايران است كه به عرض‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). يكى از علماى بزرگ تبريزى قم، نقل مى‏كرد كه من از زبان خود مرحوم آقاميرزا محمد ثقةالاسلامى برادر شهيد، مؤلف كتاب «سوانح عمرى» شنيدم كه علاقه‏مندان خود را در موضوع تقليد به مراجع نجف در رأس آنها به مرحوم آيت‏الله آقا سيدابوالحسن اصفهانى ارجاع مى‏داد.

همچنين آقاميرزا عبدالله ثقةالاسلامى برادرزاده‏ى شهيد كه از علماى عصر است، در يادداشت‏هايى كه در حاشيه‏ى جزوه‏ى «رهبران مشروطه مربوط به ثقةالاسلام، تأليف ابراهيم صفاتى نوشته است، ضمن اصلاح اشتباهات جزوه مزبور در اطراف جمله «فرقه شيخيه» نوشته است! شيخيه مذهب جداگانه‏اى نيست بلكه جزو مذهب شيعه است و جدا از ديگران نمى‏باشد و شاهد دليلش رساله‏ى معروف «حيوة النفس» شيخ احمد احسائى است كه چاپ شده و عقايد او را كلًا بيان مى‏كند و سر مويى با عقايد حقه‏ى اثنا عشرى اختلاف ندارد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 53

مراجع دينى و روحانى مى‏رساند و در آن به‏طور تلويح، لزوم قانون و برقرارى عدالت و مشروطيت در ايران را خاطرنشان مى‏سازد.

عارف قزوينى درباره‏ى اين كتاب نوشته است:

«اين كتاب حقايق خيالات اجتماعى و ملى و ايرانى او را دربرداشت كه بعد از پندها و راهنمايى‏ها در خاتمه‏ى مقاله مى‏نويسد: «اگر ما آذربايجانيان نيز غفلت نماييم اولين باده‏ى خذلان را از دست ساقى عدوان خواهيم نوشيد». عجيب آنكه اولين كسى كه جلادان روس تزارى بعد از استيلاى كامل خود در عاشوراى سال 1330 ق به دار آويختند، خود او بود». اينك متن رساله از نظر خوانندگان مى‏گذرد:

رساله‏ى لالان يا «ايدئولوژى نهضت مشروطيت ايران»

(شاهكار انديشه‏اى ثقةالاسلام)

رساله‏اى است كه در ماه ربيع‏الاول 1326 از تبريز به حضور مبارك حضرات آيت‏الله حجج‏الاسلام عرض و به نجف‏اشرف فرستاده شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنى كه زبان بى‏زبانان دانى‏ |  | احوال دل‏شكسته‏بالان دانى‏ |
| گر خوانمت از سينه‏ى سوزان شنوى‏ |  | ور دم نزنم زبان لالان دانى‏ |
|  |  |  |

بسمه‏تعالى‏

عريضه‏ى مشروطه‏طلبان از زبان مشروطه‏ى بى‏زبان، به حضور انور حضرات آيات‏الله فى الانام حجج‏الاسلام مدظلهم العالى، كه زبان لالان‏دانند. اهالى ايران كه هميشه در زير بار استبداد و حركات خودسرانه‏ى سلاطين و حكام مضمحل بودند جمعى از هشياران هر طبقه و هر مملكت كه درد را آشكار و علاج را در منع استبداد مى‏ديدند كم‏كم معنى و لذت مشروطه را بر اهالى حالى كرده و آن مقدمات و نتايج به عمل آمد كه همه مى‏دانند.

در بدو امر علماى اعلام پيش افتادند و اشخاص تقدم كردند كه نزد حضرات آيات‏الله فى‏الانام موثق و معتمد بلكه نيابت نيز داشتند و در اين اثناى اشارت با

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 54

بشارت از حضرات آيات‏الله نيز رسيد و اسباب دلگرمى گرديد و مشروطه‏طلبان پى مشروطه رفتند و در ثانى احكام مفصله و فتاوى صريحه شرف صدور يافت و اسباب پشت‏گرمى زيادتر شد و ما مشروطه‏طلبان عقايد خودمان را درج كرده و در اين رساله معروض نظر شريف و محترم مى‏داريم و عرض مى‏كنيم:

[عقيده‏ى مشروطه‏خواهان‏]

عقيده‏ى مشروطه‏طلبان لزوم سعى است در حفظ اساس شريعت اسلاميه و مى‏گويند با اين همه ظلم و جور و خودرأيى و عدم مساوات در حقوق مملكتى و با آن همه تسلط و نفوذ و كثرت و قدرت و علم معاش و علاوه بغض اسلام و طمع در ممالك اسلاميه كه دول خارجه را هست و منكران يا جاهلِ صرف و يا معاند محض است، لابد و بالبداهه رخنه‏هايى كه براساس بيضه‏ى اسلام وارد شده و مى‏شود كار به جايى خواهد كشيد كه اسلام بالمره مضمحل و موجب لعن حضرت ختمى مرتبت و اولاد طاهرين و تمامى آيندگان بر اهل عصر حاضر خواهد شد.

پس غرض اصلى حفظ بيضه‏ى اسلام و اعتلاى كلمه‏ى حقه و سعى در محافظت آن است كه معاذالله طورى نشود سلطنت اسلام يا ايران كه مذهبش طريق اثناعشرى است متزلزل يا نستجيربالله منقرض شده و قوه‏ى جامعه و هيئت اجتماعيه‏ى اسلاميه كه مركز آن سلطنت است از دست برود و مسلمين ذليل و زبون و خار و لگدكوب ملل اجنبيه بشود و علاج آن را در مشروطه‏شدن دولت و محدود نمودن سلطنت و منع استبداد آن ديدند و به اين لحاظ به تهيه و مقدمات آن، كه اسِ اساسش دارالشورى است، مشغول شدند و مى‏گويند: چون ما عطف نظر بر سوابق ايام مى‏نماييم مى‏بينيم كه وقتى امتداد مملكت اسلام از ديوار چين بود تا جبل‏الطارق و مملكت اندلس آيا مملكت اندلس و اسپانيا هشتصد سال در تحت تسلط و استيلاى اسلام نبود و قرطبه و غرناطه ام‏البلاد مملكت نبودند؟

آيا اجانب متدرجاً مستولى بر آن ممالك نشده بعد از صدمات متواليه و تسلطهاى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 55

تدريجى بالاخره بعد از هشتصد سال بالتمام مستولى و اسلام را بالمره مستأصل نكردند؟ و مساجد آن دو شهر معظم را كليسا ننمودند و دو كرور كتب از مؤلفات مسلمين را آتش نزدند كه عقلاى فرنگ خود نيز تأسف آن را مى‏خوردند و مرتكب آن را نفرين مى‏نمايند، آيا پنج هزار مجلد قرآن عظيم‏الشأن در جزو آن كتب محرقه به آتش عدوان نسوخت، آيا فليپ سيم در سنه‏ى 1007 قريب دو كرور مسلمانان را از غرناطه و اسپانيا اخراج نكرد؟ آيا جماعت كثيره از مسلمين از زجر و عذاب‏هايى كه جماعت انگيزيسيون (يعنى مفتش مذهب) بر آن بيچاره‏ها كردند ترك جان يا تبديل مذهب نكردند و جماعتى لايحصى زنده زنده به آتش نسوختند؟ آيا سلاطين غيرمسلمه، شامات و سواحل را تا بيت‏المقدس فتح نكردند و هشتاد و چند سال در دست اجانب نبود كه دوباره صلاح‏الدين ايوبى آنها را استرداد كرد و اگر همت او نبود حالا تمامى آن ولاياتِ ديگر نيز مانند اندلس در دست اجانب بود، آيا ممالك وسيعه‏ى هند كه چندين ايالت معظمه‏اش در تحت استيلاى اسلام و شيعه نبود، به انواع حيل و تدابير به تصرف ديگران نرفت آيا الجزاير و فاس و مراكش سلطانش مسلمان نبود كه اولى در دست دولت فرانسه و دومى در كشمكش و تحت نفوذ دول مشترك‏المنافع خارجه است؟ مصر و آفريقا وضعش چه بود و حاليه حالش چيست، قفقازيه و هرات چه بودند و چه شدند، آيا قبرس و قره‏باغ و عربستان حتى يونان جز ممالك اسلاميه نبود؟ آيا دول اجنبيه دايماً در حال برچيدن اساس كليه نيستند و حيل و وسايل براى منع آن نمى‏انگيزانند؟ آيا «گلادستون» وزير انگلستان نبود كه قرآن عظيم‏الشأن را در پارلمنت به دست گرفته و گفت اين قرآن است كه مانع از تمدن است بايد آن را از ميان برداشت؟ ...

شما را به خدا علت اين فتور در ممالك اسلاميه جز عدم اتحاد پولتيك سلاطين و استبداد و اصرار ايشان در منافع شخصيه و اختلاف كلمه‏ى ايشان علتى ديگر دارد؟ آيا دول خارجه كه در سر خاك چين و مانچورى اين همه نزاع و تا پولتيك اقتضاء مى‏نمود با هم جنگ و بعد صلح و وجه مصالحه را از كيسه‏ى ديگرى ادا كردند، در سر بقيه‏ى اسلام و بقيه‏ى ايران نخواهند كرد. آيا اين همه احتياج خاك اسلام بر

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 56

خارجه در لباس و ساير و قلتِ صادر از وارد مستوجب ذلت و فقر و فنا كه نتيجه‏ى تسلط دول خارجه بر خاك اسلام و ايران است نيست و اگر كسى اين معروضات را باور ننمايد و باز خود را فريب دهد حسابش با كرام‏الكاتبين نيست؟ و اگر حكايت گذشتگان را قصه شماريم و خود را از ابتلا بامثال آن بلايا آزاد انگاريم نبايد اين قدر غفلت كرده و از وضع حاليه و رفتار ديگران با خودمان تجاهل نماييم، وضع حركت خارجه با ما بديهى است و تحكماتشان بر ما مستغنى از بيان است و به محض اشاره بعضى را ذكر خواهم كرد ...

اما وضع اجحافات و تعديات غيرمحصوره‏ى داخله: در بيان آن همين‏قدر كافى است كه قانون حقوق دول وانگهى شرافت نفس ايرانى است كه مانع از تبديل تبعيت شده والا كار بر رعيت ايران چنان تنگ بود كه شب و روز در فكر آزادى خود از دست ظلام ايران بود. به هر ترتيب و وسيله درصدد بودند كه خود را در آذربايجان و رشت و خراسان به دولت روس و در فارس و كرمان به دولت انگليس ببندند و مى‏بستند چنان‏كه بالعيان ديديم كه هر كس اندك مناسبتى با تبعه‏ى خارجه داشت تا چه درجه از تعديات خارجه آزاد و تا چه پايه صاحب تحكمات بود و اغلب مردم درصدد تحصيل اين مناسبت بودند و با همسايگى طباخِ فلان تبعه‏ى خارجه افتخار داشتند.

آيا وضع تعديات مأموران خارجه‏ى خودمان در داخله‏ى ايران يا خارجه مانند تفليس و بادكوبه و اسلامبول و شام و جده بر احدى مخفى است؟ كدام حاجى است كه اين داغ سياه را ندارد؟ آيا چندين تاجر معتبر از خانواده‏هاى نجيب از تعدى مأموران ايران در مصر تبعه‏ى دولت انگليس نشده‏اند از تقلبات مأموران داخله‏ى ايران چه حقوق ايرانى خصوصاً و عموماً به باد فنا رفت و از خيانت‏هاى كارگزاران چه مال‏ها از مسلمانان و چه خاك‏ها و چه حق‏ها كه ضايع و تلف نشد؟ از جور و تعدى حكام و سلب امنيت از كافه‏ى ايرانى و عدم مساوات در حقوق و حدود كه از اولين احكام اسلاميه است، چه بدبختى‏ها و چه خاكسارى‏ها و چه ذلتِ وهن‏ها كه رو نداد، در تسلط و نفوذ خارجه همين مطالب معروضه گويا كافى باشد ولى من‏باب تذكر

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 57

عرض مى‏شود:

آيا اين (مسيونرها) يعنى مأموران مذهبى كه به خاك ايران ريخته و در اقطار آن بناى مدارس گذاشته و مشغول نشر مذهب خود هستند در رخنه انداختن به مذهب اسلام كافى نيست و مقدمه‏ى تسلط و استيلاى ملل اجنبيه ولو بعد حين نخواهد بود. آيا راه تسلط بر مملكت چين را با همين حيله باز نكردند و كشته شدن دو نفر كشيش را بهانه كرده به خاك چين نتاختند، آيا چند سال قبل نبود كه يك نفر كشيش در عرض راه سلماس و خوى (هر دو از توابع آذربايجان است) كشته شدند و تا به حال ايران در كشمكش صدمه‏ى آن است و مردمان بزرگ مانند حاج نظام‏الدوله و غيره چه صدمه‏ها كه نكشيد و پنجاه هزار تومان خون‏بها نخواستند؟ و خوانين دشتى را مقصر نكردند و عالم معتبر ارومى را جلب تبريز و مدتى توقيف نكردند؟ و كشتى جنگى بر بندر بوشهر نيامد؟

برويم سر مطلب: آيا اين همه ضعف و فتور كه بر اركان اربعه‏ى مذهب اسلام وارد مى‏آيد و علاج آن منحصر به محدود نمودن دولت و مشروطه‏كردن سلطنت نيست، و واجب نيست كه هر چه زودتر به علاج آن بكوشيم؟ آيا فعلًا به مملكت‏هاى كفار نمى‏تازند و آن تواريخى كه در فنا و اضمحلال چندين ممالك عظيمه‏ى اسلاميه خوانديم و اين همه اقدامات و دسيسه‏كارى‏ها كه با تمام قواى ماديه و معنويه‏ى خود در حق ممالك- اسلاميه مى‏نمايند و بعضى از آن را ما با وجود بداهتش يادداشت كرديم در توضيح مقاصد خصم‏ها كافى نيست؟ آيا جهاد در صورت خوف بر بيضه‏ى اسلام واجب نيست؟ و در حال حاضر خوف بر بيضه‏ى اسلام حاصل نيست؟ پس فعلًا كه قوه‏ى جهاد ظاهرى نداريم آيا واجب نيست كه لااقل، خندقى بر دور مملكت اسلام بكنيم و در حفظ حصار اسلام با قواى معنويه‏ى خود بكوشيم؟ آيا لازم نيست كه نظير اسلحه‏ى مادى و معنوى خصم كه فعلًا اسباب غلبه و نفوذ ايشان است به حكم آيه‏ى شريفه‏ (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيلِ) تحصيل نماييم، آيا لازم نيست كه تأسيس مكاتب كرده و مطابق آيه‏ى شريفه‏ (فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيكُمْ فَاعْتَدُوا

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 58

عَلَيهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيكُمْ) بتوانيم تحصيل ثروت و علوم نافعه در معاش و علم پولتيك و علم سد باب احتياج به خارجه كه اولين وسيله‏ى تسلط كفار بر خاك اسلام است بنماييم؟ و بر آنان از آن راه بتازيم كه ايشان تاخته‏اند و در سايه‏ى اسلام و اسلاميت، به زور شريعت طاهره بكنيم آنچه بايد كرد؟ آيا اقدام به اين اعمال و نتيجه برداشتن از آن بى‏تحصيل امنيت و عدالت و بدون قطع يد استبداد كه برق خانمانسوز هر خشك و تر است امكان دارد و بدون مشروطه‏نمودن و محدود كردن قوه‏ى مركزيه علاجى دارد؟

مشروطه مى‏گويد كه دولت يا خود ملت ايران مقروض خارجه شده و گمركات به دَرَك رفته و صاحب طلب سر گمركات نشسته اگر فكر اداى اين قرض و سد راه تزايد آن نشود گمركات كه سهل است كليه‏ى مملكت رسماً و حقيقتاً از دست سلطنت يا خود ملت بيرون خواهد رفت و صدمه كه ما امروز از گمركچيان بلجيكى [بلژيكى‏] مى‏كشيم هزار مرتبه بالاتر خواهد شد و مفاسد آن بديهى است و اگر دولت مشروطه نشدى و ملت به هيجان نيامدى آيا تلخى استقراض قديم از مذاق ملت نرفته دوباره عقد استقراض جديد كرده نمى‏دانيم كدام مدخول را به گرو آن نگذاشتندى و آرزوى سفر فرنگ را كه مدت‏هاست در خاطر بود به‏جا نياورندى و خون تازه از ملت گرفته به همان مسيل كه وجوه استقراضى سابق رفته نمى‏رفتى؟

آن هيجان عمومى ايامى كه تنباكو را رژى كرده بودند چه بود و براى چه بود؟ آن پافشارى حجج‏الاسلام و علماى اعلام و ايستادگى ملت در حفظ حقوق دينى و ملكى منشأش چه بود و كه بود. ندانم آن قيام و اقدام در وقت استقراض شوم كه وخامتِ عاقبتش هزار برابر رژى است كجا رفت و چه شد، اگر رژى به علت بيع اجبارى بودن ممنوع با معايب عديده‏ى ملكى و تجارتى كه علما بر معايب و مفاسد شرعيه و پولتيكه‏اى آن ملتفت شده جداً به مقام مخالفت و عدم مطاوعت دولت برآمدند، آوخ و افسوس كه در استقراض بيجا و مسافرت‏هاى نابهنگام و خرج‏هاى لااباليانه گزاف و گرو گذاشتن گمركات كه معايب و مفاسد شرعيه و ملكيه و پولتيكه‏اش هزاران هزار از رژى تنباكو بيشتر است، سكوت شد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 59

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (آنان كه به صد زبان سخن مى‏گفتند |  | آيا چه شنيدند كه خاموش شدند) |
|  |  |  |

اگر در رژى مخالفت آيه‏ى شريفه‏ «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَينَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ» بود اين استقراض شوم و گروگذاشتن مستلزم تسلط كفار بر مسلمين و مخالف آيه‏ى شريفه‏ «وَلَنْ يجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» و مستوجب مزيد كردن گمرك از حدى دو بر اضعاف بود و شد اگر كسى متعرض جواب نشود ما گوييم چون رژى امرى بود عمومى و مبتلابه عامه و در داخله‏ى مملكت اشخاص هشيار و مستعد و نافذالقول از هر طبقه‏ى خاصه و عامه بود و مردم ضرر بالفعل و الحس رژى را مى‏ديدند لذا به دستيارى عوام و پشت‏بندى خواص هيجان عام شد. (موجى به جنبش آمد برخاست كوه كوه) برخلاف استقراض و گرو گذاشتن گمركات كه در صورت ظاهر و بالفعل ضررى بر عوام نداشت و عقلا مثل سابق نفوذ كلمه نداشتند وزراى كوته‏بين و نفس‏پرست و خائن و جاه‏طلب بودند لهذا از كشته و مرده‏ى خواص و عوام آواز برنيامد و در سوگوارى ملت (ابرى به بارش آمد و بگريست زارزار) مجملًا علت آن منع حكم مشروطه بود يعنى قيام ملت بر حفظ حق و جهت اين سكوت امر استبداد بود يعنى خاموشى و فراموشى ثمره‏ى آن هيجان نجات و حيات ابدى بود و نتيجه‏ى اين خمول و ذهول خذلان و هوان سرمدى.

حالا عموم بر حقوق خود واقف شده و مانند مسئله‏ى رژى نفع عاجل را به ضرر آجل نمى‏خواهند بفروشند و همان اقدام را كه در ايام رژى‏گرى كردند در اين موقع پيش گرفته‏اند و مى‏گويند اگر در امر استقراض و گرو گذاشتن گمركات مانند رژى‏گرى منع عاقلانه و تدبير عالمانه كردندى ما امروز خاكسترنشين عالم ادبار نمى‏شديم و طعن خودى و بيگانه را نمى‏شنيديم، ولى تقدير الهى چنين بود كه آن مقدمات پيش آيد و اين نتايج روى دهد و چنانچه از آن غفلت يا خود تغافل آن نتايج ناگوار ظاهر شد، از سكوت مطلق ملت در حكم امروزه انقراض دولت و اضمحلال ملت روى نمودى ملت نداى (اكلت يوم اكل الثور الابيض) مى‏كند ولى افسوس!!!

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 60

شما را به خدا آيا ملت، حق اين دعوى را ندارد و داورى اين مظلمه را نبايد بكند و نبايد بگويد كه چرا آن استقراض شد و چرا آن گروكارى به عمل آمد كه از اثر شوم آن گمرك قيمت اجناس بالا رفت و كاسه‏ى دولت خالى و كيسه‏ى دشمن پر گرديد و كفار بر ما مسلط شدند و چرا همه مهر خاموشى بر لب زديم و همه سكوت كرديم و تن به ذلت داديم تا اينكه حال ناله‏ى ملت بلند شود و طنين بر نه گنبد دوار بيندازد. آخ اى ملت مظلوم كه وقتى مظلوم سكوت شدى و روزى مظلوم نطق. مشروطه مى‏گويد (به زر مى‏توان لشكر آراستن- به لشكر توان كينه‏ها خواستن) زر ملت نثار سر كدام عروس شد كه لشكريان دست در بغل ماندند و اسب لشكر يدك كدام داماد گرديد كه سواره پياده ماند. معادن كه ثروت خدادادى وطن محترم ماست چرا زير خاك مانده و ماليات كه آحاد رعيت به صد خون‏جگر تحصيل و به دولتيان تحويل مى‏نمايند و بايستى در حفظ ثغور و مراقبت آسايش ملت صرف شود چرا در خارج از حدود خود صرف گرديد و جان و مال ملت تيول ابدى جمعى از هواپرستان شد. مشروطه مى‏گويد: چرا خرج ايران شش كرور فاضل از دخل است و چرا كه وقتى ناصرالدين شاه مرحوم شد جاخالى مملكت قريب يك كرور و نيم بود و قرضى كه به خارجه داشتند قرض صدمه‏ى رژى و مختصريات ديگر بود. پس از آن گنج شايگان دولت كه ذخيره چند قرن بود به رايگان فروخته شد و مداخل چند كرور افزود و جاخالى بودجه‏ى مملكت به شش كرور رسيد و علاوه قرضى فوق‏الطاقه نيز به ذمت ملت فرود آمد كه كمر ملت را شكست و اگر سد باب و علاج آن مفاسد نشدى روزبه‏روز كسر بودجه به درجه‏ى قصوى و قرض بر خارجه بر مرتبه‏ى عليا رفته بود.

حال تمامى مسلمين خاك اسلام عموماً و سكنه‏ى ايران خصوصاً دست مسئلت از آستين مسكنت برآورده عرض مى‏نمايند كه اى رؤساى مذهب و حافظان شريعت حضرات خيرالانام و نواب امام عليه‏السلام هجوم و حوادث مهلكه‏ى محسوس و ابتلاء به مخاطرات عظيمه قطعى‏الحصول و سياسيون فرنگ مدت سلطنت اسلاميه را دويست سال تخمين مى‏كنند و اين خود پولتيكى است كه منظور داشته، قوت قلبى بر خود و القاى ضعفى بر مسلمين مى‏نمايند، چاره‏ى ما چيست؟ آيا باز صبر و تحمل‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 61

است بر استبداد و چنانچه سلف كردند و مقدار كلى از خاك اسلام و جانب عظيمى از قوه‏ى ايران رفت و پايمال سيل حوادث و استبداد شد، ما نيز تأمل نماييم كه بعد از اندك زمانى كه اين حشاشه در دست مانده تمام شود و شوكت اسلام در آغوش ما تسليمِ روح نمايد، و خاك ما مانند خاك اسپانيا و قفقاز و غيره بشود كه حال اسلام و مسلمين در آنجاها معلوم است و تأمل نماييم كه اعقاب ما اسم‏شان از جريده‏ى اسماى مسلمين محو شده مبدل به آلبرين‏بن‏آلفونس بن‏كريكوربن‏محمد بشود؟ چنان‏كه در اندلس و غيره شده؟ يا بايد دامن همت به كمر زده با جان بكوشيم تا دامن مقصود به كف آريم و يك حركت غيورانه و جنبش عالمانه و عاقلانه كرده مسلمين را از ذل اسارت برهانيم.

آن قمريم كه طاقت بالم نمانده است چشم اميد مانده بدان سرو سركشم‏

هان نمى‏گوييم كه جهاد جسمانى نماييم، بلكه جهاد شرفى روحانى بنماييم و جهاد اكبر كنيم تا بتوانيم در آيينه حفظ استقلال خود را بنماييم و ناموس مذهبى و ملى خود را محافظت كنيم. آيا چاره‏ى آن جز مشروطه شدن دولت امرى ديگر هست؟ و سد اين سيل عظيم را جز در پناه مشروطه مى‏توان كرد؟ آيا لازم نيست كه در حفظ شرف مذهبى ايران كه نتيجه‏ى زحمات علماى ربانى و پادشاهان صاحب قدرت است سعى نماييم و سلطنت شيعه را كه به زور بازوى صفويه در ايران استقرار يافته مصون داريم. همه مى‏دانند حتى بديهى كافه‏ى ارباب تميز است كه قوت هر امرى موقوف بر قوت حاميان آن امر است وقتى كه صاحبان مذهبى خار و زبون شدند مذهب نيز رو به تزلزل بگذارد و در حكم مذاهب مية[[4]](#footnote-4) شود.

[اعتراض بر مشروط]

فصل‏- اعتراضى كه بر مشروطه مى‏نمايند ظهور فساد و احراق دماء و سلب اموال و حركات وحشيانه‏ى عوام و شيوع اقاويل باطله‏ى فاسده است كه از توهم آزادى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). ميت: مرده‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 62

مطلقه ظاهر شد اين همه مفاسد را از لوازم و يا نتايج مشروطه مى‏شمارند در صورتى كه مشروطه مى‏گويد نسبت به اين صنايع بر لوازم مشروطيت ظلم بين است، بلى اين مطلب را نتوان انكار كرد كه پاره‏ى مفاسد بعد از ظهور و مشروطه شايع شده ولى باعث آن جهالت ملت و عدم مداخله‏ى عقلاى و دانايان است و در غالب مواد اثر استبداد و از تصادم دو قوه‏ى مشروطه و استبداد شد و هست؛ زيرا مشروطه استبداد را اخراج مى‏نمايد و استبداد دل رفتن ندارد و همين باعث هيجان مى‏شود، به همين نحو است اثر دوا در مزاج مريض كه طبيعت با مرض مكاوحت كند و مرض مقاومت نمايد و دوا خواهد اثر خود را ظاهر سازد و انقلاب كلى در مزاج ظاهر شود و وقت بحران مريض برسد و جاهل چنان پندارد كه دوا ضرر كرده و شايد پرستار جاهل نيز از دلسوزى خبط كند و دست و پاى خود را گم نمايد و حال مريض منقلب شود. خود مشروطه مى‏گويد كه فعلًا ابتداى كار و ايام انقلاب و تصادم و تزاحم دو قوه‏ى متكافه‏ى مشروطه و استبداد است و مسلم است كه رفع باطلى نخواهد شد مگر با صدمات و زحمات و هيچ وقت خصم قوى به رضاى خاطر تمكين از حق نخواهد كرد و هميشه راه ترقى را خواهد بست كه مبادا بهمنِ تاجدارشده خون اسفنديار را به جوش آرد و كار را به طبيعت گذاشتن و به‏جريان احوال تابع شدن خلاف رأى خردمندان است و وقتى تا يك درجه تصديق توان كرد كه خصم داخلى و خارجى هر دو از نيرنگ‏بازى و ضعيف كردن ملت غفلت نمايند والا مادام كه هر دو بيدار است، صاحب حق وقتى بيدار شود كه سر او را در رختخوابش بريده‏اند. (بلى)

در اول امر اگر اندك درجه تمكين مى‏شدى و عقلا رشته را كه به دست عوام افتاده بود به دست گرفتى و از صدمات و حملات جهان رو گردان نشدى كه به اين پايه نرسيدى ولى افسوس كه از يك طرف جان‏هاى به لب رسيده و دل‏هاى كباب‏شده و ستم‏كشيده وقتى كه نداى مشروطيت شنيدند و مناديان نوشدارو به ميان افتاده صلاى عدالت دادند، مانند تشنه‏اى كه به آب زلال رسد خود را روى اين سرچشمه‏ى حيات انداخت و از ازدحام مردم غوغا برخاست و چشمه‏ى پاك پر از خس و خاشاك و گل و لاى گرديد و پاره‏ى اشخاص كه هميشه پا پى دخل و تابع قوت‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 63

بوده‏اند و يا اغراض فاسده داشتند، خود را داخل جماعت مشروطه‏طلبان كردند و جمعى از اعوان و انصار استبداد نيز تبديل لباس كرده دامن‏زن آتش فساد شدند، چنان‏كه غالب اعضاى دارالشورى طالب شاه بودند تا سرچشمه‏ى حيات گل‏آلود شد و مشروطه متهم و مشروطه‏طلب حقيقى متنفر گرديد و معلوم است كه درختى را با همچو آبى آبيارى نمايند و استبدادش تلقيح كنند و تبديل لباس‏دهندگان باغبانى‏اش نمايند ثمرى جز هرج و مرج نخواهد داد.

و بعضى را گمان اين است كه مشروطه اگر حسنى داشته باشد راجع بر سلطنت است و حسن قبحش راجع براساس شريعت نيست تا آن را مقدمه‏ى حفظ شريعت نماييم و در هر بلدى مى‏توان حفظ دين كرد، چنان‏كه در قفقازيه و هند و غيره وطن‏پرستى كه در السنه و افواه بعضى هست در حقيقت نوعى از جمادپرستى و خارج از اسلام‏پرستى است، مشروطه جواب اين توهم را نمى‏دهد و حواله بر انتقال سامع مى‏نمايد ولى از ذكر جواب مختصر ناچار است و مى‏گويد:

[پاسخ آنها] [

اول‏]- وطن تنها خاك و آب نيست بلكه وطن مسلمين خاك ايران است و شايد در قرآن حضرت ختمى مرتبت (ص) كه مى‏فرمايند (جعلت لى الارض مسجداً و طهوراً) اشارتى به اين معنى بوده باشد و هيبت جامعه‏ى مركبه از اين مملكت و لسان و شرف وطن خاص و غيره نوع مخصوصى است از وطن. ثانياً- حفظ همين آب و خاك و حراست همين سلطنت حاضره‏ى غيرمشروعه مقدمه‏ى عطيه‏ى حفظ بيضه‏ى اسلام است و شوكت دين با قوت اجتماع و قوت سلطنت آن است كه قوه‏ى مجريه مملكتى است، آيا نمى‏بينيد كه هر وقت سلطنتى معين و معاون علم شريعت يا يكى ديگر از علوم بوده آن علم تا چه پايه ترقى كرده آيا شهرت و نفوذ شيخ مفيد و سيدمرتضى و شيخ طوسى كه معاصرين سلاطين شيعه بويهيه بودند و هكذا قدرت خواجه نصير طوسى و علامه حلى و شيخ على محقق ثانى و غالب علماى عهد صفويه در اعلاى كلمه‏ى حقه و حرمت بر شريعت طاهره بيشتر است، يا خدمت ساير علماى اعلام.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 64

بلى در هند و قفقاز بعضى آداب و رسوم شريعت تا يك درجه باقى است بلكه در لندن و آمريكا و چين نيز بحمدالله ملت مسلمان هست و در بعضى بلاد غير ايران نيز مذهب شيعه موجود است، آيا در آن ممالك قوت اسلاميت و لواى اسلاميت و نفوذ اسلاميت حتى در بعضى از آنها سوق اسلاميت نيست؟ و اگر خواهيم مجارى حالات قفقازيه و سلوك دولت غالبه را با اهالى مذهب اسلام و علماى مسلمين ذكر نماييم از حوصله‏ى اين لايحه خارج است و فرق است ميانه‏ى بقاى بعض احكام اسلام با زوال شوكت و ملكوت آن و بقاى قدرت و ملكوتش با عدم عمل بر بعض احكام چنان‏كه فعلًا تمام احكام شرعيه كماهوحقه در ايران جارى نيست ولى دولت و سلطنت اسلاميت باقى است و مشروطه مى‏خواهد پايدارترش نمايد و ما را كافى است ملاحظه‏ى حال اسلام در زمان سلطنت كافره‏ى مغول و در ايام ساير سلاطين اسلام و مطالعه‏ى حال شيعه و علماى شيعه قبل از زمان ديالمه و بعد از آن و قبل از سلطان اولجايتو و صفويه و همين مثل معروف:

(الناس على دين ملوكهم) مصدق حال ماست. باز مى‏گوييم كه حفظ بيضه‏ى اسلام فعلًا كه امام ما غائب است ممكن نيست مگر با حفظ همين آب و خاك كه وطنش نامند و با حراست و حمايت همين سلطنت خارج از مركز، چنان‏كه تا حال بوده و قبل از مشروطه هم انقياد بر او بود. از ارباب بصيرت انصاف مى‏طلبيم علت انقراض دول و انتقال سلطنت از خاندانى به خاندانى كه باعث فتن عظيمه و مهالك بزرگ در ممالك شده، چيست آيا علتى جز استبداد دارد؟

[استبداد علت تمام بدبختى‏ها]

دولت قويه‏ى صفويه چرا منقرض شد؟ آيا علتش اين نيست كه وزراى خائن وصيت شاه سليمان را كه در حق پسر ارشدش سلطان مرتضى كرده بود قبول نكرده، شاه سلطان حسين ساده‏لوح را چون دستخوش وزراى و سهل‏القبول بود بر سلطنت انتخاب نمودند و در عهد سلطنت او چندين قطعات معتبره از خاك ايران مجزا و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 65

افاغنه مسلط شد و آخرش منجر به انقراض گرديد و او بود كه پطركبير را به مدد خود مى‏خواست و مقدارى از مملكت را پيشكش او مى‏كرد.

نادرشاه كه فرنگيان او را ناپليان شرق نامند با آن عزم خدادادى خاك ايران را از لوث بيگانگان پاك كرد و عراقِ عرب را مجدداً تسخير نمود و به هند تاخت و بر نكته‏ى مملكت‏دارى ملتفت شده خواست مذهب جعفرى را به عنوان مذهب خامس داخل اجماع اهل سنت نمايد و براى ايشان در حول كعبه‏ى مقدسه مانند ساير ارباب مذاهب اربعه محلى براى اقامت نمازجماعت معين كند، آيا جهت چه شد كه دولتش مستقر نشد و پسرش رضاقلى ميرزا خودسرى آغاز كرد و آن نتايج رويداد كه در تاريخ معين است و نادر آن همه‏ى نيات حسنه را با خود به خاك برد، آيا جهتى جز استبداد و عدم اجراى قانون عدل و مساوات يعنى مشروطه نبودن، علتى ديگر داشت؟

همچنين كريم‏خان زند كه سلطنتى شبيه به مشروطه داشت و از جمله مختصات اوست كه راضى به افتتاح باب تجارت ما بين ايران و فرنگ نشد، جز اينكه قوايم سلطنتش بر اركان قويمه‏ى مشروطه نگذاشته بود انقراضش علتى ديگر دارد؟ و اگر حوادث و تزلزل دولت حاضره را بنويسيم از منظور خارج خواهيم شد وانگهى محسوسات را تكرار كردن مستحسن نيست، همين‏قدر از خواص و عوام سؤال مى‏كنيم كه آيا قوت شريعت در اواسط صفويه بيشتر بود يا اواخرش؟ و هكذا عهد اول قاجاريه نسبت به اين اواخر كه دولت هر چه ضعيف‏تر شد نفوذ شريعت كمتر گرديد و هكذا حال رعيت كه هر چه پايين‏تر آمد مظلوم‏تر و ذليل‏تر گرديد. پس، از اين قياس مى‏توان فهميد كه اگر خداى نخواسته سلطنت منقرض و مملكت دست اجانب افتاده يا مانند افغانستان و مصر شود حال چه خواهد بود؟

از تطويل كلام عذر خواسته برمى‏گرديم بر اصل مطلب و مى‏گوييم مشروطه.

[حفظ مشروطه بر عموم مسلمانان واجب است‏]

بعد از حس‏كردن افكار دول خارجه درباره‏ى اسلام و سعى آنها در زوال آن و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 66

وجوب محافظت آن بر كافه‏ى مسلمين مى‏گويد كه علاج اين امر يكى از دو كار است: اولى تبديل سلطنت به سلطنت شرعيه كه نواب امام عليه‏السلام متصدى امر سلطنت شوند و اجراى عدل مذهبى نمايند و تمامى بدع و امور مخالفه‏ى شرع را محو كنند كه آن را به‏اصطلاح جمهوريت ... گويند. دومى محدود مقيد ساختن سلطنت حاضره و امناى ملت را بر آن ناظر گماشتن و تأسيس دارالشورى دادن و در امورات عرفيه با شور عقلا و امنا راه رفتن و رشته‏ى امورات را از دست استبداد گرفتن است. در حال حاضر كه نواب ائمه عليه‏السلام خود را مكلف به سلطنت عامه نمى‏دانند و امور شرعيه و غيرشرعيه چنان به‏هم پيچيده كه تفكيك آن از همديگر و موقوف نمودن آن قوانين غيرمشروعه يا منع متصديان غيرلايق امكان ندارد و غفلت و بى‏اطلاعى ملت بى‏پايان است بايد بالضروره قسم دوم را اختيار كرد، چنان‏كه از زمان قديم رويه‏ى ائمه عليهم‏السلام و نواب ايشان همين بوده يعنى ترك اشتغال به امور سلطنت والا هر دو مسلك را ترك كردن و سلطنت را به حال خود گذاشتن و خود را به تنبلى زدن و اصلاح آنچه را كه در تحت قدرت و اختيار است تكليف خدا دانستن تيشه بر ريشه‏ى خود زدن و جبرى مذهب شدن است.

بعد از ذكر اين همه مقدمات و اين همه تطويل لازم نيست بگوييم كار مشروطه با سلطنت است كه قابل و مستحق شرط و تقليد است، نه مذهب و احكام عرفيه مستوجب اصلاح است و نه احكام شرعيه و قوانين عرفيه محتاج به شور است، نه قوانين شرعيه، و شرعاً نيز شور در موضوعات است نه در احكام، و اينكه در افواه بعضى داير است كه مشروطه بايد مشروعه باشد. مقصود از آن درست معلوم نشده كه مقصود تبديل سلطنت به سلطنت شرعيه‏ى حقيقه است يا اصلاح سلطنت حاليه؟ اولى كه ممكن نيست و احكام شرعيه مشروط نتواند بشود و موقع مقتضى بيان تفصيل سلطنت شرعيه و كيفيت آن نيست و غرض گوينده نيز آن نيست. و در قسم ثانى با بقاى قوانين غيرمشروعه متداوله و عدم امكان تغيير هزاران منكرات موجوده اسم آن را مشروعه گذاشتن تناقض است، و اگر مقصود اين است كه دولت مفيد و مشروط باشد كه كدام احكام شرعيه را اجرا نمايد و در وضع قوانين جديده يا اجراى قواعد

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 67

عرفيه سابقه‏ى حكم اقرب به عدل را منظور دارد و قانونى برخلاف اصول مذهب و خلاف مذاق مملكت وضع ننمايد و به عبارت صريحه مشروطه‏ى ايرانى مقلد مشروطه‏ى دول خارجه نباشد، در اين صورت نزاعى نخواهد ماند و در قانون اساسى رعايت اين نكات شده است و مشروطه‏ى ايرانى نمى‏خواهد كه بدعتى در دين گذاشته شود و قانون عرفى را قانون شرع الهى واجب‏الاتباع خداوندى داند و نمى‏خواهد پاره‏ى اصول منكره را داخل مملكت نمايد، بلكه مى‏گويد چنانچه ماليات و گمرك و غيره از معاملات دولتى كه تا حال معمول بوده من‏بعد نيز به‏طور عدل عرفى جارى شود و متصديان امور عرفيه عالم و در كار خود امين باشند و رشوه نگيرند و اغماض از حق نكنند، مجملًا چنان باشند كه در حق ايشان خيرالظلمه گفته شود و ماليات كه از مردم گرفته مى‏شود صرف آبادى مملكت شود و لقمه‏ى خادمان ملت و مساكين باشد نه طعمه‏ى اخوان‏الشياطين.

[اساس مشروطه‏]

اساس مشروطه منع‏ اراده‏ى شاهانه و لزوم‏ شورى است در امور عرفيه و مدار آن بر سه قوه است: قوه‏ى مقننه، قوه‏ى قضائيه، قوه مجريه و افتراق و امتياز اين سه قوه از همديگر.

قوه‏ى مقننه: فقط براى وضع قانون است در امورات مملكتى از تعيين حدود شاه و رعيت و اخذ و عطا و حدود داخله و خارجه و گرفتن ماليات و سرباز و صلح و جنگ و غير آنچه در اداره‏ى مملكت‏دارى لازم است و قوام مملكت و سلطنت با اوست و در ايام استبداد نيز به نحو استبداد عادت و جارى بودند به نحو قانون. قوه‏ى قضائيه نيز بر دو قسم است: يكى قضائيه‏ى شرعيه و ديگرى محاكمات عرفيه اما شرعيات حكم آن همان است كه در شريعت مطهره معين شده و در قانون مشروطه‏ى ايرانى تغييرناپذير نيست، بلكه نيت مشروطه آن است كه در اين باب تا قوه دارند مطابق شريعت بوده و نااهل را راه ندهند و دكاندارى و شرع‏فروشى را كه در غالب‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 68

كوچه و بازارها معمول است موقوف دارند و اسناد معاملات را طورى نمايند كه خريدار از شرور معلومه كه معلوم است ايمن بماند و غيرذلك كه تفصيل آن طولانى است و اين رساله نه گنجايش ذكر مفاسد امورات معموله دارد و نه حوصله‏ى ذكر محاسنى كه در استحكام و سد باب عيوبات هست ... و ديگر محكمات عرفيه است از قبيل محكمات عسكريه و ماليه و محاكمات جرايد و مأموران كه تابع قوه‏ى ديگر است باز ربطى به احكام شرعيه ندارد.

قوه‏ى مجريه: اجراى آن دو قوه‏ى فوق است و هميشه در دست اشخاص بوده كه شرعاً بلكه عرفاً نيز حق مداخله بر امورات نداشته‏اند و آن قوه‏ى سلطنت است كه تسلط نفوذ در تمام مملكت دارد و مالك آن را در اصطلاح پادشاه يا رئيس‏جمهور مى‏نامند و در دوره‏ى استبداد تمام اين قوى در دست پادشاه بود و هر كه زور بازويش بيشتر بود در نزد پادشاه يا حاكم او پيشتر بود ... امضاى احكام علما راجع به دلخواه بود گاهى نوشته‏ى فلان شخص نالايق با شرق دست جارى و حكم فلان عالم مقبول زير نمد مى‏ماند و برگشت تمامى معايب بر قوه‏ى مجريه بود و علماى حقيقى و عقلا نيز از اين معاملات نهايت دلتنگى و دلسردى داشته و دايماً معارضه با دولتيان مى‏كردند، و امر از شدت وضوح خفا پذيرفته و از عدم انتظام نوشتجات بود كه پطروف قنسول سابق روس دو ورقه متناقضه از يك نفر ملاى محكمه‏نشين (دكاندار) به‏دست آورده هر وقت رعيت روس محكوم بر رجوع بر شريعت مى‏شد فوراً پطروف همان دو ورقه را از كشوى ميز بيرون مى‏آورد و مى‏گفت رعيت روس به شريعتى كه ملاى آن اين قسم نوشتجات متناقضه را مى‏دهد رجوع نمى‏كند. فهماندن اينكه صاحب اين دو ورقه ملا نيست (دست‏فروش است) و شريعت منكر اين مطالب و مسائل است كار حضرت فيل بود، خاصه بر خصم عنود بى‏انصاف.

و عقايد مشروطه‏طلبان و اساس مشروطه فارق است ميانه‏ى سلطنت مشروطه و سلطنت‏قانونى مستقله (ديكتاتورى) كه اراده‏ى شاهانه و قدرتش بر نقض تمامى قوانين سرلوحه‏ى آن است، و سلطنت قانونى غيرمشروطه همان سلطنت مستبده است. به‏علاوه قانون‏دارى كه سپرى از قانون بر روى خود بگيرد و با شمشير استبداد به‏روى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 69

ملت دو اسبه بتازد، بلكه در دولت مستقله‏ى قانونى مجلس مشورت نيز هست و قانون حكم مى‏كند بر لزوم مشورت در امورات و با وجود مجلس شوراى، باز مشروطه نيست؛ چرا كه حاكم و طرف مشورت و اعضاى همه از جانب دولت است و ملت را دخالتى نيست وانگهى رأى شاهانه مقدم بر رأى تمامى اهل مشورت است.

مثلًا سلطنت خونريزانه‏ى چنگيزيه با وجود قانون كه (ياساى چنگيزش) مى‏ناميدند و با وجود مجلس مشورت كه (قوررولتايش) مى‏گفتند باز دولت مستبده بود. بعد از عرض اين مقدمات معروض مى‏داريم مهاجمات مادى و معنوى و پولتيكى دول خارجه بر ممالك اسلام و عالم اسلاميت محسوس و در خطرِ عظيم بودن بيضه‏ى اسلام بر هر ذى‏حس بى‏اقامه‏ى برهان واضح و آشكار و وجوب حفظ اسلام از ضروريات دين است و فعلًا تبديل سلطنت به سلطنت مشروعه‏ى صحيحيه ممتنع و رفع اين خطرات مقدور نيست، مگر با قوه‏ى اجتماعيه‏ى تمامى قواى علميه و عمليه و ماديه و معنويه‏ى مسلمين كه (مركز آن قوه را سلطنت نامند) و اعمال رويه و تدبير در علاج كار و تعاطى افكار و اين اجتماع و مبادله‏ى آرا اثرى نبخشد مگر با دفع خودرأيى و استبداد قوه مركزيه كه مركز قوه‏ى فاعله و مجريه است، و منع آن از فعال مايشاء و الحاكم لما يريد بودن.

و بنا بر اين مقدمات بود كه حضرات عاليات ملت را بر سلطنت ناظر قرار دادند و مركز را تحت نظارت و مراقبت گذاشتن تا با اين واسطه آنچه ملت به حكم الجاء ضرورت مجبره مى‏دهد، لااقل صرف اباطيل نشود و در تعمير ملك و آبادى مملكت سعى و صرف شود، و امنيت بر رعيت حاصل شده تا هر طبقه بتواند با فراغت خاطر از حكم استبداد، پى شغل مخصوص از كسب و تحصيل معاش و اختراع اسباب تسهيل امور معاشيه برود، تجويز بلكه حكم بر وجوب آن فرمودند و ما مشروطه‏طلبان نيز به حكم انقيادى كه بر آن بزرگواران داريم مطاوعت كرديم. اين است خلاصه‏ى عقايد مشروطه‏طلبان كه در اين رساله معروض داشتيم (بس كه گفتم زبان من فرسود) ملت چه مى‏خواهد دولت چه مى‏گويد؟ چاره چيست؟ عاقبت كار چيست؟

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 70

فصل اول: ملت چه مى‏خواهد؟

ملت دو چيز مى‏خواهد، يكى حفظ سلطنت و شوكت اسلام و مذهب جعفرى و ديگرى بقاى ملك ايران بر ايرانيان. يعنى سلطنت ايران دو جنبه دارد: يكى جنبه‏ى سلطنت اسلاميت و مذهب، ديگرى جنبه‏ى تاجدارى ملك كيان، اولى به لحاظ روحانيت و داخل معنويت است. دومى به ملاحظه‏ى جسمانيت و داخل ماديات و فعلًا اين هر دو عنوان در يك هيكل جمع است كه آن را سلطنت اسلام و ايران نامند.

در عنوان اولى كافه‏ى مسلمين عموماً و شيعه مذهب خصوصاً متحدالرأى و متفق‏الفكر و در اين مسئله فرقى ميان مسلمين ايران و ساير ممالك روى زمين نيست و به عبارت آخرى سيصد ميليان [ميليون‏] مسلم همه طالب تشييد سلطنت اسلام و اجراى احكام آن است (دل هر ذره را كه بشكافى- آفتابيش در ميان بينى) و همه‏ى اين ملت واحده كه تابع يك قبله و افراد يك قبيله هستند (الا آنكه يا غافل است يا متجاهل) در اين امر اتفاق و اتحاد دارند و اختلاف مذهب و كثرت فِرَق مسلمين در اين مسئله سر مويى اسباب اختلاف نمى‏تواند بشود، و آن‏گونه اختلافات هر چه باشد نزاع خصوصى است و مانع از اتحاد حقيقى مركزى نيست و نبايد بشود.

پيغمبر واجب‏التكريم (ص) مى‏فرمايد: (المؤمنون اخوه تتكافى دمائهم و هم يدعلى من سواهم) يعنى تمامى مؤمنين با هم برادرند و در خون برابر يعنى قيمت خون همه يكى است و در قاتل و مقتول از هر طبقه باشند ولو يكى پادشاه باشد و ديگرى گدا حكم قصاص على‏السويه است و تمام مؤمنين دست همديگرند در دفع دشمنان خود. و در اين عنوان تعدد سلاطين مضرتى ندارد و منافى اين مسلك نيست، در صورتى كه در حفظ مركز حقيقى كه حفظ نوع اسلاميت است اتحاد پولتيك داشته و چنان‏كه پيغمبر فرموده‏ى در دفع ضرر و جلب منفعت متحد و متفق باشند.

بلى اسلام بلكه اهالى تمام روى زمين وقتى در زير بيرق سلطان واحد جمع خواهد شد و جز يك تن در بسيط زمين سلطنت نخواهد كرد و جز يك قانون معمول و مجرى نخواهد شد و شرع و عقل اين نويد را داده و روزگار ضامن همچو روزى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 71

است، ولى عجالتاً تا آن روز نيامده تكليف فعلى كافه‏ى مسلمين و همه‏ى سلاطين آن همين است كه گفتيم؛ اگر چه هر مملكت سلطانى و هر سلطان مشرب خاصى داشته باشد تا وقت موعود برسد و سلطان معهود ظاهر شود.

[سعى در پايدارى سلطنت اسلام و ايران‏]

يك نكته در اين معنى گفتيم و همين باشد.

در امر دوم كه سلطنت خاك ايران و تاجدارى مملكت كيان است تمام ايرانى‏نژاد هر جا باشد و هر مذهب داشته باشد به حكم اينكه فرزند اين مادر است سعى‏اش در حراست وطن و استقلال عزت و ثروت وطن است، و هميشه درصدد اين است كه بيرق پادشاه مملكتش بالاى همه بيرق‏ها و حكمش مافوق حكم‏ها باشد و رعيت خود را چنان نگه‏دارى كند كه محسود ديگران باشد و درخت همايون سلطنت چنان تناور و بارور گردد كه همه مظلومين و ملهوفين و دلسوختگان از اقطار عالم پناه به درگاهش آورند.

و هر كس كه تاريخ خوانده مى‏داند كه ايرانى وقتى ضعيف شده و تمكين از ديگرى كرده يا هر وقت كه قوت گرفته بيگانه را دور كرده است، جز به سلطنت ايران‏نژادان تن در نداده است.

اين هر دو مسلك و اين هر دو چون شارع عام و شاهراهى است كه ملت را راهنمايى مى‏كند به مقصد واحد كه كعبه‏ى آمال همه است و آن عبارت است از سعى در پايدارى سلطنت اسلام و ايران و علاج آن نيز منحصر است به مشروطه بودن دولت كه علت تامه‏ى بقاى سلطنت و شوكت اسلاميت و ايرانيت مى‏باشد.

حجج‏الاسلام به ملاحظه‏ى مقتضيات عصر و حفظ جنبه‏ى روحانيت حكم بر وجوب مشروطيت دادند و آن را مقدمه‏ى عقليه‏ى بقاى شوكت اسلاميت دانستند و وجوب عقلى و پولتيكى آن هم بر همه‏ى (الابرغبى‏[[5]](#footnote-5) يا متغابى) واضح و لايح و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). نادان و كم‏هوشى و يا خود را به نادانى زدن.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 72

تجربيات بر ما ثابت كرده كه مادام كه رشته‏ى امورات در دست يك نفر است و آن يك نفر فعال مايشاء است و سلطنت را براى وجود خود مى‏خواهد نه وجود خود را براى سلطنت، چنانچه حكيم سعدى گويد: (گوسفند از براى چوپان نيست، بلكه چوپان براى خدمت اوست) جز خرابى مملكت و پريشانى ملت را چشم‏داشتن تخم بيهوده در شوره‏زار كاشتن است. ايران هشتاد و چهار سال قبل قدرت آن را داشت و جرأت آن را كرد كه با دولت روس جنگ نمود؛ اگر چه از خيانت رؤساى لشكر مغلوب شد. محمدشاه بر سر هرات لشكر كشيد؛ اگر چه كارى نكرد اما باز حشمت سلطنت تا اين درجه بود كه دو سال مركز ايران خالى ماند و دولت اگر منفعتى نبرد مملكت نيز اختلال نيافت و ناصرالدين‏شاه هرات را فتح كرد اگر چه در مرو شكست خورد، بعد از آن اگر چه مملكت‏دارى يك مرتبه به عيش‏رانى مبدل شد، اما باز صورت ظاهرى حفظ مى‏شد و لااقل دولت يا خود ملت قرضى نداشت، تاريخ بعد آن را نمى‏گويم زيرا كه همه مى‏دانند. حال از عقلا مى‏پرسيم و انصاف را به داورى مى‏طلبيم كه دولت ايران و روس هر دو سلطنت استبدادى بود و حكومت افغان در عداد دول محسوب نمى‏شد، پس چه شد كه در عرض هشتاد و چند سال دولت روس اين همه پيش‏آمد و دولت ايران اين همه عقب رفت و افغانستان ادعاى استقلال نمود؟ آيا معاذالله اسلام مانع ترقى است چنان‏كه دشمنان ما مى‏گويند آيا دلاورى‏هاى ايرانى كمتر است؟ مشروطه را پيشكش كرديم و اسمش را هم نبرديم آيا شريعت و ملت حق ندارد سؤال نمايد كه چرا (دو كشتى متساوى اساس در يك بحر- يكى رسيد به ساحل دگر به طوفان رفت).

[نود سال درخواب‏]

بلى نود سال به خواب رفتيم، يعنى خواب خرگوشى‏مان دادند و ما را لاى لاى گفتند و گهواره‏جنبانى كردند و گفتند كه هنوز شب است تا آنكه يك دفعه خواب‏هاى موحش و كابوس‏هاى مدحش ما را از خواب بيدار كرد ديديم آفتاب از وسطالسماء

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 73

نيز گذشته و خوان نعمت را مهمان‏هاى ناخوانده يغما كرده‏اند و جز ته سفره چيزى نمانده و مانند شكار جرگه‏اى دور ما را با حربه‏هاى آتشين گرفته‏اند. حالا كه ملت نيمه‏بيدار شده و چشم خود را مى‏مالد مانند طفلى كه از خواب بيدار شود و در دست ديگر نعمت‏هاى خوشگوار ببيند و در سفره‏ى خود جز نان جوين چيزى نيابد و بناى جزع بگذارد معلوم است كه ديگر به خواب نخواهد رفت و لقمه‏ى نان جوين را سخت نگاه‏دارى خواهد كرد، تا آن لقمه مختصراً را قوت خود كرده بتواند در پى تحصيل اغذيه‏ى لطيفه ديگر برود، خانه‏ى خود را كه ديگران تصاحب كرده‏اند، تمالك نمايد.

اين است كه ملت علاج حفظ اين نعمت باقيمانده را در مشروطه‏كردن دولت و آزادى خود مى‏داند و ديگر به خواب نخواهد رفت تا به حد بلوغ برسد.

[مشروطه به معنى لامذهبى نيست!]

معنى مشروطه را در رساله‏ى اولى و در همين عريضه‏ى لالان گفته‏ايم حاجتى به تكرار نيست ولى مستبدان مشروطه را موافق صرفه‏ى خود معنى كردند و آزادى را كه ملت مى‏خواهد اسمش را لامذهبى و خروج از قيد شريعت گذاشتند و انكار دين شمردند، آنچه همه‏ى ملل مى‏خواهد آزادى از فشار استبداد است و عرصه‏ى جنگ در اين مقام است. دين جداست دولت جداست، هر صاحبِ مذهب احكام مذهب خود را قبول كرده و آن توشه‏ى آخرت اوست. سبحان‏الله! اين همه هيجان عالم و عامى كه بساط سبزه لگدكوب شد به پاى نشاط، براى خروج از دين است؟ بلى غيرمتدين در اين ميدان‏جولان خواهد كرد، مانند عهود سالفه تك و پوى خواهد نمود اما للحق دولة و للباطل جولة[[6]](#footnote-6) و اگر مراد از آزادى همان باشد كه مستبدان مى‏گويند ملت حق دارد بگويد كه مروج اين مسلك نيز شماييد كه فتح باب منكرات را كرده نشر فضايح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به معنى عنكبوت و كارهاى او.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 74

كرديد (نه در انديشه‏ى فردا و نه در حسرت دوش) ثمره‏ى عشرت‏هاى نامشروع و ظلم‏هاى ناگوار و هتاكى حرمات الهيه را از درخت آزادى كه در باغ استبداد كاشته بوديد چيديد و ثروت ملت را به زور عدم مسئوليت جمع كرده صرف مخارج فرنگستان و ترويج مذهب مزدكيان كه اباحه‏ى خروج و اموال است، نموديد.

اين آزادى همان است كه خالق منان بر بنى‏اسرائيل عطا فرمود و ايشان را از استبداد فرعون آزادى بخشود و در حق فرعون مى‏فرمايند: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِى الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيعًا يسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيسْتَحْيى نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» مى‏فرمايند فرعون برترى جست بر مردم در روزى زمين و اهل آن را فرقه‏فرقه كرد و ضعيف شمرد طايفه‏ى آنها را؛ پسرانشان را مى‏كشت و زنانشان را زنده مى‏گذاشت (براى كنيزى و خدمتكارى) و فرعون از مفسدين بود.

و آزادى‏طلبان همانند كه خداوند در حق آنها مى‏فرمايد: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يرِيدُونَ عُلُوًّا فِى الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) مى‏فرمايد خانه‏ى آخرت (يعنى بهشت جاويدان) را قرار مى‏دهيم براى اشخاصى كه نمى‏خواهند زبردستى و فساد نمايند در روزى زمين و نيك‏انجامى براى پرهيزگاران است. بلى همه عبد رق حضرت پروردگار است و اين خداوند براى بندگان خود آزادى بخشيد و جز در احكام قانون شريعت كه نظم دنيا و آخرت با اوست و احكام سياسيه كسى را چيره‏دستى نداده و يكى را محكوم به حكم ديگرى نكرده و اين است معنى آزادى به آنچه كه اصحابنا مى‏فرمايند و تفسير بمالايرضى صاحبه مى‏كنند.

حضرت اميرمؤمنان عليه‏السلام در موقع خلافت خود در كوچه و بازار ميان مردم راه مى‏رفت و به ايشان مى‏فرمود راه بدهيد امير خودتان را نه فراش داشت و نه دورباش و كور شو مى‏گفتند. دهقانان كه ادب ايام سلاطين فرس داشتند وقتى آن حضرت بغتتاً براى آنها ظاهر مى‏شد ايشان به‏پا خاستند و به ركاب آن حضرت افتاده پياده راه رفتند، آن حضرت ايشان را منع فرمود. آزادى‏طلبان مى‏خواهند دور باش كورباش‏گويان لال شوند تا گوش ديگران را كر نكنند- مشروطه‏طلب آزادى قلم و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 75

آزادى‏زبان مى‏خواهد يعنى قدرت امر به معروف و نهى از منكر، نه اينكه صفت استبداد را از شما سلب كرده خود مالك شوند و دروغ و افترا هر چه بتوانند بگويند و آنچه در اين مدت برخلاف اين مسلك و مسلك مشروطه‏ى حقيقى اتفاق افتاده همه مى‏دانند كه علتش چيست و كسى نمى‏تواند منكر قبح آن بشود و مسلم است كه حكم ايام جنگ غير از حكم ايام صلح است. هر وقت مشروطه استحكام گرفت بالبداهه حق به مركز خود قرار مى‏گيرد و هيچ عاقلى نگويد كه آنچه فعلًا در دست است مشروطه است (سبحانك هذا بهتان عظيم)

فصل دوم: دولت چه مى‏گويد؟

دولت اول عنوان كرد كه چند نفر لامذهب در دارالشورى هست بايد تنبيه شود و كرد آنچه كرد كه همه مى‏دانند و دارالشورى را سه ماهه تعطيل نمود و وعده داد كه در 23 شعبان باز افتتاح دارالشورى شود. در اين بين آن مقدمات فجيعه تبريز را هم آمد و جمعى كه در اول جز هشت تن نبودند در پى حفظ و ناموس و جان و مال برخاستند، و اسم مشروطه بالمره از ميان رفته بود بعد خدا بركت بدهد، زور استبداد را كه هر چه به هتاكى و بى‏باكى افزود كار مشروطه بالا گرفت. دولتيان، اهل تبريز را ياغى و شرير نام دادند و بهانه كرده گفتند تا تبريزيان تنبيه نشوند دولت مشروطه نخواهد داد، و در آخر شعبان به سپهدار تلگراف كرد: «دولت مجلس مشروعه كه مطابق با مزاج مملكت و مطابق با شريعت نبوى (ص) باشد خواهد داد و وفا بر اين وعده را نيز موكول بر تنبيه تبريزيان كرد و آنها را اشرار خواند».

در 27 شعبان هزار و سيصد و بيست و شش‏[[7]](#footnote-7) به صدر اعظم دستخط فرمودند كه مجلسى كه قوانين آن موافق مزاج مملكت و موافق قانون شريعت حضرت ختمى مرتبت (ص) و حافظ قوانين عدالت و نشر عدل و داد باشد منعقد نماييم» و باز مى‏فرمايند: «به آن جناب اشرف مقرر مى‏فرماييم انعقاد مجلس مزبور را با شرايط و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). سه ماه بعد از توپ بستن مجلس كه تبريز در مقابلش ايستاد، اين وعده‏ها را مى‏داد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 76

حدود معنى كه موافق مزاج مملكت و قانون موافق شريعت مطهره و مانع توليد هرج و مرج باشد نوزده ماه شوال، اول انعقاد آن است مرحمت خواهيم فرمود» و مى‏فرمايند: «از حالا مقرر مى‏فرماييم كه نظامنامه‏ى انتخابات و قوانين مملكتى كه مطابق با قانون شرع انور باشد نوشته مرتب داريد الخ» و مى‏فرمايند: «چون اشرار در تبريز به قدرى هرزگى و شرارت و خونريزى كرده و شهر را مغشوش» تا اينكه مى‏فرمايند: «تا شهر تبريز منظم نشود آن شهر از اين مستثنا خواهد بود».

بعد در 12 شوال در تهران مجلسى كردند و افتتاح دارالشورى را عنوان كردند يك دفعه جمعى عرضه داشتند كه «مجلس شوراى عمومى منافى با قواعد اسلام است و ممكن‏الجمع نيست» و در 24 ماه مزبور عريضه دادند شاه در صدر آن دستخط كرد: «حال كه مكشوف داشتيد تأسيس مجلس با قواعد اسلاميه منافى است و حكم به حرمت داديد و علماى ممالك هم به همين نحو كتباً و تلگرافاً حكم بر حرمت نموده‏اند در اين صورت ما هم از اين خيال بالمره منصرف و ديگر عنوان همچو مجلسى نخواهد شد الخ».

در غره‏ى ذيقعده 1326 نظامنامه‏ى دارالشورايى كه موافق مزاج مملكت و مطابق شريعت طاهره است از صحه‏ى همايونى گذشت و در 21 ماه مزبور طبع شد و مجلس نيز منعقد گرديد و بند 3- 7- 16- 17- 19 تماماً موافق‏[[8]](#footnote-8) مزاج مملكت و مطابق شريعت مطهره است!!! چرا كه اراده علّيه ملوكانه در همه‏ى آنها قيد و مقدم بر همه‏ى احكام است.

و از اين مقدمات و نتايج معلوم است كه نيت دولت چيست و تلگرافاتى كه در اين مدت به حجج‏الاسلام نجف شده و خطاباتى كه از ايشان صادر شده لازم نيست ذكر نماييم و مقصود ما تاريخ‏نويسى نيست و مى‏رويم سر اصل مطلب و مى‏گوييم:

[دولت مشروطه نمى‏خواهد]

دولت مشروطه نمى‏خواهد و نمى‏خواهد از قدرت استبدادى خود تنزل كند و نقد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مربوط به دوران استبداد صغير از طرف محمدعلى‏شاه است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 77

قليل موقتى را با نسيه‏ى كثيرالمنفعه‏ى دايمى خوش ندارد مبادله نمايد و امروز تخم پاشيدن و بعد از مدتى بهره برداشتن را دوست ندارد، و دو چيز را بهانه كرده يكى اختلال دارالشورى و پاره‏ى حركات عاميانه‏ى عموم بر ضدآسايش كه خود را ...

تصور كردند و از حدودى كه مشروطه تخطى از آن را جايز نمى‏داند، گذشتند. ديگرى مخالف‏بودن مشروطه با شرع مطهر. جواب اولى را همه گفته‏اند و ما هم در عريضه‏ى لالان حاضر، اشارتى كرديم و اينجا نيز مى‏گوييم جنبش عوام را چاره نبود مگر مداخله‏ى عقلا و با آنها همزبان شدن و با زبان كودكى آنها را از صرافت اختلال و خودسرى انداختن، ولى جمعى تكليف شرعى خود ندانستند، جمعى نيز ذاتاً كم‏جرأت بودند، جمعى هم از خوف استبداد دم نياوردند و دولتيان نيز متصل دامن‏زن اشتعال اين نايره بودند، چنان‏كه اختلال حدود اردبيل و قره‏باغ و ماكو همه منشأش معلوم است و اطاله نمى‏كنم.

[شاه، مشروطه را مخالف شرع مى‏داند]

اما مخالف شرع بودن در صورتى كه حجج‏الاسلام عتبات كه امروز مرجع و ملجأ كافه‏ى شيعه مذهب هستند فتاوى صريحه بر وجوب آن بدهند و غير از قول فعليات نمايان نيز از ايشان ظاهر شود و بقاى شوكت اسلام را در آن ببيند مخالفت ديگران خلاف است.

اما اينكه مشروطه موافق مزاج مملكت نيست، بلى هرج و مرج در هيچ مذهبى و ملتى صحيح و روانيست علما مشروطه را واجب شمرده‏اند نه هرج و مرج را، اگر مشروطه را دادندى و رفع غوايل‏[[9]](#footnote-9) را نمودندى يعنى بر هرج و مرج نيفزودند و مشروطه رواج يافته و به‏طور صحيح و متقن مردم آسوده شده بودند.

شما را به خدا از اصول سياسيه‏ى طاهره چرا بايد غفلت يا تغافل كرد؟ نبى‏اكرم (ص) كه اظهار نبوت در ميان عرب فرمود و با وجود جهالت فوق‏العاده كه عرب را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). جمع غائله.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 78

بود، خداوند امر به شور فرمود عرب با آن جهالت را شور كردن موافق مزاج مى‏شود، وليكن پس از هزار و سيصد سال تربيت و تهذيب ايرانيان موافق مزاج مملكت نمى‏شود؟ (تلك اذا قسمه صينزى) و اينكه از قول علماى تهران يا ممالك اطراف شهرت دادند و نوشتند: «مجلس شوراى عمومى منافى با قواعد اسلام است و ممكن‏الجمع نيست» ما ابداً باور نداريم كه صاحب علمى تفوه بر اين عبارت نمايد.

[مجلس شوراى عمومى منافى با اسلام نيست‏]

اولًا، اگر مقصود اين است كه چون احكام سلطنت شرعى نيست مشورت در اين نيز شرعى نيست، در اين حال از اصل سكوت‏كردن و به فرع آن چسبيدن خيلى مضحك است و مثل اين است كه عوض اينكه بگويند شراب خوردن حرام است، بگويند در جام طلا شراب خوردن حرام است و همان است كه وقتى در تبريز از ساده‏لوحى حكم شرعى گرفتند بر اينكه تيماج گمرك ندارد و گرفتنش بدعت است.

ثانياً باز مى‏پرسم آيا سلطنت مستبده را سر خود گذاشتن و آن را تحت قانون نياوردن كه اعقابش نيز نتواند آن قانون را به هم زند و رجوع بر خودسرى نمايد جايز است يا نيست؟ و اين عمل موقوف به مشورت عامه يعنى واداشتن تمام ملت است بر ادعاى اين حق كه هر وقت پادشاه خواهد نكول نمايد ملت نيز حاضر به مدافعه باشد، هست يا نيست؟

ثالثاً در صورتى كه دولت از قديم نيز اسم دارالشورايى جعل و مجلسى نيز براى آن معين كرده بود و ابداً گفته نمى‏شد منافى با قواعد اسلام است پس حالا به‏چه مناسبت لواى تكفير برافراشته مى‏شود و شوراى عمومى منافى با قواعد اسلام مى‏شود و بعد از صدور اين حكم از آقايان، مجلسى‏[[10]](#footnote-10) كه در سى‏ام ذيقعده 1326 در تهران به اسم دارالشورى منعقد شد و چهل و چهار نفر اعضا برحسب انتخاب دولت براى آن منتخب و قانونش نيز نوشته شد به چه عنوان مشروع گرديد؟!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اين مجلس در زمان استبداد صغير در تهران تشكيل شده بود.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 79

بلى چون در اغلب مواد آن چنان‏كه سابقاً گفتيم اراده‏ى ملوكانه حق ابطال و فسخ همه را داشت موافق مزاج مملكت و مطابق شريعت طاهره شد.

رابعاً- گوييم چنان‏كه در عريضه نيز شرح داديم كه بقاى سلطنت اسلام و مذهب اثناعشرى و ثبات سلطنت ايران موقوف بر سلب استبداد يعنى خودرأيى است و اين شرط محال است صورت بگيرد الا با نظارت عامه عقلًا و در صورتى كه پيغمبر معصوم مأمور بر مشورت باشد (يعنى در موضوعات) و حال آنكه عقل كل و مؤيد من عندالله است امثال ماها جاهل غيرعادل را چه عذرى در استبداد خواهد بود.

و ما خيلى تعجب داريم قانونى كه دارالشوراى ملى مدلول آن را تصديق كرد و به نظر شريف حجج‏الاسلام عتبات نيز رسيد و تكذيب نفرمودند مخالف شريعت طاهره مى‏شود، اما قانونى كه مشيرالسلطنه‏ى بيچاره و امثال او كه در پس آينه طوطى‏صفتش داشته‏اند و خيلى مناسب است شعر جمال‏الدين:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زشت بود روز عيد، چون كه ز بى‏مايگى‏ |  | پيرزن خرسوار گوى ز ميدان برد |
|  |  |  |

مى‏فرمايد: چون اشرار تبريز به قدرى هرزگى كرده‏اند ... و تا شهر منظم نشود تبريز از اين حكم مستثنا خواهد بود. اهالى تبريز مطالبه‏ى حقوق مى‏كردند و مى‏كنند و مطالبه‏ى حقوق در هيچ لغتى جز در ميل استبداد شرارت ناميده نشود و علت اين انقلاب هم نيست، مگر ندادن حقوق مورد درخواست، البته مشروطه‏طلبان خود را معصوم نمى‏دانند و در ميانه‏ى خودشان دايماً اين زدوخورد هست و مى‏خواهند داوطلبان را به حق‏گويى و خوش‏رفتارى و عدالت‏پرورى عادت بدهند تا در سايه‏ى آن سايرين را دعوت به راه استقامت نمايند.

فصل سوم: تكليف چيست؟

تكليف، اطاعتِ امر خداوندى است كه مى‏فرمايد: (فاستقم كما امرت) تكليف استقامت مزاج و عدم انحراف از جاده صواب است. تكليف، حكمت آموختن است، يعنى آنچه مستبدان پيشه‏ى خود كرده و همه را به ناله آورده بودند، ترك كردن است. تكليف اين است كه بزرگ و كوچك و وضيع و شريف به قانون شريعت طاهره عمل‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 80

كرده و عدالت را پيشه‏ى خود سازيم و امر به معروف و نهى از منكر را كه آزادى زبان و قلم عبارت از اوست از دست ندهيم و طورى نماييم كه ديگران از آتش ظلم فرار كرده و بر سايه‏ى استراحت گرد آيند و كارى را كه شمشير نكند با قوه‏ى حكمت عمليه به‏جا آريم.

عزيزان وطن! اين است صيحه‏ى آسمانى با لسان قرآن كه مى‏فرمايد (اذا اردنا ان نهلك قريه امرنا مترفيها ففسقوا فيها) خرابى آبادى‏ها، بسته بر تعدى صاحبان نفوذ آن آبادى است، حدود حقه و مملكت ما از تعدى صاحبان نفوذ قديمه خراب شده بود و در اين كشاكش حاليه به حالت سكرات افتاده بايد با اهليت جامعه جهاد شرفى نمايد و مشتى ودايع الهيه را مستخلص كند.

مشروطه‏طلبان را بابى و طبيعى و مزدكى مذهب گفتند و نوشتند تكليف آن است كه ما تكذيب اقوال مدعيان را نماييم و تنها به گفتن قناعت نكنيم و تا به مقام فعل بياوريم و كوس عدالت نزنيم از پاى ننشينيم. عزيزان وطن! ملت بى‏علم است و تابع قوت و طالب امنيت، مشروطه‏طلبان بايد حسن مشروطه را براى ايشان حسى نمايند و براى شخص بى‏اطلاع و بى‏علم دليل و برهان معنوى آوردن بى‏جاست، چنان‏كه پيش نظر ما است و همه ملتفت هستيم كه هر تاجرى كه متاعش بهتر و ارزان‏تر و سهل‏البيع و خوش‏رفتار و خوش‏طلب است عموم به دورش جمع شوند، كساد كردن بازار خصم با قوه‏ى جبريه نيست حكمت عملى لازم است، ما كه جاهليم جهالت عيب نيست همه از شكم مادر لباس جهل متولد شده‏ايم. عيب، عدم التفات بر جهالت و خود را عالم شمردن است و مادام كه در جهل مركب هستيم يعنى بر بى‏علمى خود واقف نيستيم كار ما همين خواهد بود. قواى ثلاثه‏ى علم و قدرت و ثروت با سه خصم خود كه جهل و ضعف و فقر است هميشه مشغول جنگ است، و غلبه هميشه با آن سه قوه‏ى اوليه است. مستبدين فقط در پى تحصيل قوت و ثروت بوده‏اند. مشروطه فقط طالب علم است و عمل و مى‏گويد علم آن دو قوه‏ى ديگر را نيز تحصيل مى‏كند و مزيت علم و عمل را بر ثروت صاحب شريعت طاهره فرموده‏اند و فضيلتش حسى است. حالا كه تبريزى لواى مشروطه برافراشته اگر علوم عاليه را ندارد

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 81

لااقل علوم بديهيه را كه داراست، ما اگر به‏همان علمى كه داريم عمل نماييم مسلماً پيش خواهيم افتاد، چرا كه علم استبداديان بيشتر از ما نيست.

پس بياييد دست به هم بدهيم و هم‏آواز شويم و آن علم عدالت را كه همه مى‏دانيم و مركوز طباع ماست و شريعت اسلاميه به ما ياد داده معمول داريم تا خود را به ساحل نجات برسانيم و از طرف خصم ايمن شويم و بر او غلبه جوييم. مملكت ما فقير بود و مستأصل شد. جنگجو و صلح‏طلب بايد قناعت نموده و وجهه‏ى همت خود را اجراى مقاصد عامه كنيم، نه اجراى مقاصد خاصه.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «در مصطبه عشق تنعم نتوان كرد |  | گر بالش زر نيست بسازيم به خشتى» |
|  |  |  |

اينك به اخبار رجوع نماييد:

پيغمبر ما (ص) در دعواهاى بزرگ چند شب و روز گرسنه به سر مى‏برد، اصحاب گرامش تبعيت مى‏كردند. غلبه‏ى اصحاب آن حضرت بر اثر عدالت و تقوا و اطاعت رئيس عالم و معصوم بود. فعلًا اگر همه را نداريم، لااقل بعضى را كه داريم چرا بايد همه را ترك كنيم.

فصل چهارم: عاقبت كار چيست؟

اگر دولت مشروطه را ندهد و امنيت و ائتلاف ميان دولت و ملت حاصل نشود و طرفين از همديگر مطمئن نشوند رفته‏رفته دايره‏ى فساد وسعت گرفته و تمامى ممالك، پايمال تاخت و ساز و عدم امنيت شده نه سر ماند و نه دستار، و اگر ما تبريزيان نيز به تكاليف فصل سوم عمل ننماييم و خود را از همه چيز معاف شمريم اولين جام خذلان را از دست ساقى عدوان ما خواهيم نوشيد.[[11]](#footnote-11)

پايان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى شادروان، ثقةالاسلام، رساله لالان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 83

فصل دوم: ثقةالاسلام و مشروطيت‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 85

نقش آذربايجان در جنبش مشروطه‏

نويسندگان تاريخ مشروطه مى‏گويند: «جنبش مشروطه در ايران را تهران پديد آورد ولى پيشرفت آن را تبريز به عهده گرفت» فرمان مشروطه را تهران گرفت ولى پس از آن تبريز پا به ميان نهاد و سنگينى بيشتر بار را به گردن نهاد.

حال كمى به عقب برمى‏گرديم و حال آذربايجان را در سال‏هاى پيش از مشروطه بازمى‏نماييم و انگيزه‏هايى را كه براى تكان مردم در اينجا در ميان بود، روشن مى‏گردانيم.

ايرانيان، ناآگاه از پيشامدهاى جهان و تحول اروپا، روزگار خود را مى‏گذراندند. از زمان سپهسالار قزوينى بيدارى در ايران آغاز گرديد و از زمان داستان امتياز تنباكو تكانى در توده‏ى مردم پديد آمد و آن تحرك و بيدارى در پيشرفت مى‏بود تا سرانجام بدان ترتيب به مشروطه‏خواهى انجاميد.

پيداست كه همه‏ى شهرها، كم و بيش از اين بيدارى بهره‏اى مى‏يافته و آذربايجان هم بى‏بهره از آن نمى‏بود. چون در آن زمان پس از پايتخت، بزرگ‏ترين شهر ايران تبريز شمرده مى‏شد و وليعهد هميشه در اينجا مى‏نشستند و پيوستگى با تهران هميشه در ميان مى‏بود، از اين‏رو با همه‏ى دورى، از چيزهايى كه در پايتخت رخ مى‏داد و مايه‏ى بيدارى مى‏شد، ناآگاه و بى‏بهره نمى‏ماند.

از سوى ديگر انگيزه‏هايى براى بيدارى، در خود منطقه در ميان مى‏بود كه نزديك بودن آن به قفقاز و خاك عثمانى مى‏باشد و اينها آمادگى و بيدارى آذربايجانيان را بيشتر مى‏گردانيد. قفقاز و آذربايجان توسط يك رود (ارس) از هم جدا مى‏گردند و به‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 86

خاطر همين آن را «اوتاى» يعنى «آن‏ور» مى‏ناميدند و سالانه گروه انبوهى از مردم از بازرگانان و سوداگران و كارگران به آنجا مى‏رفتند و هر يكى پس از چند سال باز مى‏گرديدند و آنچه را كه در روسيه از روسيان ديده و يا شنيده بودند با خود به ارمغان مى‏آوردند و همين را كسانى كه به استانبول مى‏رفتند، مى‏كردند.

در آن زمان آذربايجان مركز تجارت بود و آذربايجانيان در بازرگانى و فرستادن كالا به كشورهاى خارج، از همه‏ى مردم ايران جلوتر مى‏بودند و در همه‏ى شهرهاى قفقاز از تفليس و باكو و باتوم و عشق‏آباد و شهرهاى ديگر رشته بازرگانى را بيشتر اينان در دست مى‏داشته، همچنين در استانبول و ديگر شهرهاى عثمانى و برخى از شهرهاى اروپا نيز نوعاً تجارت و بازرگانى در دست اينان مى‏بود. اين بازرگانان كه رنج سفر را به خود آسان كرده بودند به سفرهاى طولانى مى‏رفتند؛ از يك‏سو ثروت مى‏اندوختند و با پيشانى باز مى‏زيستند و از سوى ديگر آگاهى از جهان و زندگانى پيدا كرده و به كشور و پيشرفت آن علاقه‏ى بيشترى پيدا مى‏كردند. اين گروه بازرگانان در آذربايجان، خود يك گروه كارآمد مهمى بودند و در جنبش مشروطه هم در دادن پول و در كوشش نسبت به ديگران پيشى گرفتند.

دبستان و روزنامه را از نشانه‏اى جنبش و بيدارى توده شمرده‏اند و بايد بدانيم كه دبستان و مدرسه به سبك جديد، نخست از آذربايجان يا بهتر بگويم از شهر تبريز آغاز گرديد و سپس از اينجا بود كه به تهران و ديگر شهرها رسيد.

اما روزنامه، نخستين روزنامه‏ها رسمى بود. در تبريز هم، در زمان وليعهدى مظفرالدين ميرزا روزنامه‏اى به‏نام «ناصرى» با دست نديم‏باشى نامى نوشته مى‏شده، سپس كه روزنامه‏هاى ديگر پيدا شده، در اينجا هم تبريز پيشى گرفته زيرا، تا آنجا كه ما مى‏دانيم، نخستين روزنامه از اين‏گونه «اختر» بوده كه كسانى از تبريزيان آن را در استانبول منتشر مى‏كردند.

اگر از روزنامه‏هاى خود شهرها گفتگو كنيم و تهران را با تبريز بسنجيم، راست است كه «تربيت» در تهران جلوتر آغاز به‏كار كرده و «الحديد» تبريز پس از آن بوده. چيزى كه هست «الحديد» را به پاى «تربيت» نتوان برد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 87

روى‏هم‏رفته آذربايجان به‏خصوص تبريز براى بيدارى آماده‏تر از ديگر جاها مى‏بود.

مؤلف تاريخ مشروطه مى‏گويد: «چيزى كه هست در تبريز يا آذربايجان، پيشوايانى همچون دو سيد (بهبهانى و طباطبايى) پيدا نشدند و اين مردان گرانمايه بهره‏ى تهران بودند».[[12]](#footnote-12)

مردم آذربايجان با آن آمادگى براى بيدارى و با آن انگيزه‏هاى ويژه‏اى كه در ميان مى‏بود، در زير سنگينى اين گرفتارى‏ها نمى‏توانستند تكانى به خود بدهند و همچنان مى‏زيستند تا زمان مظفرالدين شاه كه پسرش محمدعلى‏ميرزا وليعهد شد و امورات آذربايجان به او سپرده شد، از يك‏سو ستمگرى و بدى خود او و از يك‏سو برخى پيشامدها، خواه و ناخواه، مردم را به زبان آورد و تكان داد.

يكى از گرفتارى‏هاى زمان خودكامگى انباردارى بوده كه هميشه دهداران و اربابان گندم و جو را نمى‏فروختند تا نان كمياب و گران مى‏شد و آنگاه به بهاى بيشتر مى‏فروختند. اين كار در سال‏هاى پيش از مشروطه در آذربايجان رواج بسيار يافته بود و بيشتر اربابان داعيان و بازرگانان به آن مى‏پرداخته و دولت كه مى‏بايست جلوگيرى كند، جلوگيرى نمى‏كرد زيرا خود محمدعلى‏ميرزا صاحب ده بود و او نيز از گرانى غله بهره‏مند مى‏گرديد. در نتيجه، نان هميشه كمياب و جلوى نانوايى‏ها پر از انبوه زن و مرد مى‏بود كه فرياد و هياهوى آنان از دور شنيده مى‏شد اين يك گرفتارى بزرگ براى مردم كم‏درآمد شده بود و چند بار آشوبى پديد آورد كه يكى از آنها آشوب خونين سال 1277 (1316) و تاراج خانه‏هاى نظام‏العلما و علاءالملك و ديگران بود. در اين سال نان كمياب‏تر و سختى مردم بيشتر شد و يكى از وعاظ به‏نام سيدمحمد يزدى كه آن زمان تازه به تبريز آمده بود در منبرهاى خود از انبارداران بدگويى مى‏كرد و مردم را عليه آنها تحريك مى‏كرد، و برخى دست‏هايى ديگر هم در كار بود. عده‏اى جلو افتادند و بازارها بسته شد و مردم در سيدحمزه گرد آمدند و به فرياد و ناله پرداختند، امير گروسى كه آن موقع پيشكار آذربايجان بود خواست با پيام و سخن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه ايران، ج 1، صص 127- 128

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 88

آشوب فرو نشاند نتوانست و مردم بيشتر تحريك شدند و به خانه‏هاى برخى از ملاكين حمله بردند و درگيرى سختى رخ داد و باعث كشته و زخمى‏شدن عده‏اى از مردم و غارت خانه‏ى يكى از ملاكين گرديد. پس از تاراج خانه‏ها مردم پراكنده شدند و آشوب فرو نشست ولى به كمبود نان در بازار و سختى زندگى مردم بينوا چاره‏اى نشد و اين گرفتارى مى‏بود تا جنبش مشروطه پيش‏آمد و بى‏گمان يكى از انگيزه‏هاى آن، اين را بايد شمرد ...».

نويسنده‏ى تاريخ مشروطه مى‏نويسد: «اين زمان كم‏فروشى خود يكى از گرفتارى‏ها مى‏بود، چون كسى جلوگيرى نمى‏كرد و سنگى در ميان نمى‏بود. نه تنها نانوايان، [بلكه‏] همه‏ى دكانداران كم مى‏فروختند، ولى آنچه به مردم گران بود، كم‏فروشى نانوايان مى‏بود.

عامل ديگرى كه مايه‏ى بيدارى ايرانيان به‏خصوص مردم آذربايجان مى‏شد شورش روس‏ها و جنبش آزادى‏خواهان آنجا بود. در آذربايجان گذشته از اينها جنگ مسلمانان با ارامنه در قفقاز مايه‏ى تكان و بيدارى مى‏بود».

كسروى مى‏نويسد: «اين جنگ يا بهتر بگويم اين خونريزى را كينه‏توزى برخى از ارمنيان پيش آورده بود دولت روس نيز به آتش آن باد مى‏زد زيرا در نتيجه‏ى شكستى كه آن دولت را پيش آمده و شورش و آشوب در بيشتر جاها رخ داده بود، بيم شورش قفقازيان نيز مى‏رفت و دولت براى جلوگيرى از چنان پيشامدى و براى سرگرمى مردم، بودن چنين جنگى را در ميان مسلمانان و ارمنيان نيك مى‏شمرد».[[13]](#footnote-13)

روزنامه‏هاى فارسى جنايات ارامنه را مى‏نوشتند و عجيب بود كه روزنامه‏ى تربيت كه در تهران منتشر مى‏شد از ارمنى‏ها هوادارى مى‏نمود ولى روزنامه‏ى ديگر يعنى حبل‏المتين پشتيبانى از مسلمانان نشان مى‏داد. اين داستان در همه‏جا گران بود ولى در آذربايجان به ويژه در تبريز گران‏تر و سخت‏تر مى‏بود زيرا گروه انبوهى از مردم آذربايجان در قفقاز بودند و چنين خبر مى‏رسيد كه ارمنيان در كشتن مسلمانان فرقى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 145

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 89

ميان ايرانيان و ديگران نمى‏گذارند.

اين پيشامد به بيدارى مردم مى‏افزود و آنچه بيش از همه مايه‏ى پندآموزى گرديده و به زبان‏ها افتاده بود، اينكه در آن خونريزى در باكو و شهرهاى ديگر چند هزار تن از ايرانيان بى‏گناه كشته شدند و دولت ايران هيچ پروا ننمود به گفتگويى درباره‏ى آنان برنخاست، و همين به مردم بسيار گران بود و اندازه‏ى بى‏پروايى و بيكارگى دولت قاجارى را نيك آشكار مى‏گردانيد».

كسروى مى‏نويسد: «در همان سال‏ها در آذربايجان يك داستان ديگرى رخ داده بود و آن اينكه يك مسيونر انگليسى در ميان تبريز و اروميه كشته شده و قاتل آن شناخته نشده بود. دولت انگليس پافشارى نشان داد و دير زمانى گفتگوى آن در ميان مى‏بود و كسان بسيارى رنج مى‏ديدند تا سرانجام پنجاه هزار تومان خون‏بهاى او داده شد. مردم، آن داستان را با اين پيشامد قفقاز به سنجش گذارده و از اينكه خون هزاران ايرانى بى‏گناه ريخته شده بود و دولت در برابر آن جز خاموشى و بى‏پروايى نمى‏نمود، سخت خشمناك و نوميد مى‏گرديدند.[[14]](#footnote-14)

در اين ميان حال و رفتار محمدعلى ميرزا خود انگيزه‏ى ديگرى براى بيدارى و بيزارى مردم مى‏بود. اين مرد كه مى‏خواست پادشاه كشور بشود، گرايش بسيارى به روس‏ها داشت و يك جوان بسيار زيرك روسى به‏نام «شاپشال» به عنوان آموزنده‏ى زبان روسى در نزد او بود كه خود آموزنده‏ى همه‏ى كارهاى او مى‏بود. گرايش او به روس‏ها تا آنجا رسيد كه عكسى با لباس «قزاقى» از خود برداشته، بى‏باكانه آن را به دست مردم مى‏داد. مردم مى‏انديشيدند آينده‏ى كشور با چنين كشوردارى چه خواهد بود؟! و از پادشاهان قاجار كسى به حال و رفتار اين نبوده.

ايرانيان قرن‏ها با خودكامگى و ستمگرى فرمانروايان، خو گرفته بودند و با اين همه از بدرفتارى‏هاى اين شخص شديداً در رنج بودند. جوان پول‏پرست، با همه‏ى دارايى كه داشت از مردم به عناوين مختلف پول مى‏گرفت و نمونه‏هايى در تاريخ نشان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 147

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 90

داده‏اند».[[15]](#footnote-15)

با اين همه ستمگرى نمى‏خواست كسى از او گله‏اى بكند يا بد بگويد و يك گروهى را به عنوان جاسوس در ميان مردم پراكنده گردانيده بود كه مردم در خانه‏هاى خود هم از گفتگو خوددارى مى‏نمودند، بدين‏ترتيب زمينه براى جنبش مردم در تبريز آماده مى‏گرديد. در سال‏هاى آخر، كسانى پيدا شده بودند كه معنى كشور و زندگانى توده‏اى را مى‏فهميدند و از اوضاع كشورهاى اروپا آگاه مى‏بودند و آرزوى كوششى را براى برداشتن خودكامگى مى‏كردند. اينها كم‏كم همديگر را شناخته و به صورت دسته‏جمعى كوشش‏هايى مى‏نمودند و در تاريخ مشروطه اسامى بعضى از آنها ذكر شده است از جمله: ميرزا خداداد حكاك‏باشى، برادرش ميرزامحمود، سيدحسن تقى‏زاده، ميرزاسيدحسين‏خان (عدالت)، سيدمحمد شبسترى (ابوالضياء)، سيدحسن شريف‏زاده، ميرزامحمدعلى‏خان تربيت، حاجى على دوافروش، ميرزامحمود غنى‏زاده، حاجى ميرزا فرش‏فروش، كربلايى على مسيو، حاجى رسول صدقيانى، ميرزاعلى‏قلى‏خان صفروف، آقامحمد سلماسى، جعفر آقا گنجه‏اى، ميرزاعلى اصغر خويى، ميرزا محمود اسكويى، مشهدى حبيب و ...

اينان با همراهان ديگرشان كه اسامى آنها در تاريخ ذكر نشده است هر يكى از راه ديگرى بيدار شده بودند و برخى از آنها دانشمند و بعضى از زبان‏هاى اروپايى را هم مى‏دانستند و در «حبل‏المتين» و جاهاى ديگر مقاله‏ها مى‏نوشته، روزنامه‏ى «الحديد»، «عدالت» را اينها بنياد نهادند. تقى‏زاده و تربيت نشريه‏اى به‏نام «گنجينه‏ى فنون» مى‏نوشتند و شبنامه‏هايى ميان مردم پخش مى‏كردند و اينها با آزادى‏خواهان روس و قفقاز هم در تماس بودند. كسروى مى‏نويسد:

«از علماى بزرگ شادروان ثقةالاسلام با اينان همداستان مى‏بود. اين مرد با جايگاهى كه مى‏داشت و پيشواى شيخيان مى‏بود از خواندن مهنامه‏ها و كتابهاى مصرى و ديگر كتاب‏هاى بيدار گرديده و از پاكدلى و غيرتمندى دلسوزى به توده‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). كسروى دو نمونه از طرز پول گرفتن او را از مردم ذكر كرده است. تاريخ مشروطه، ج 1، صص 148- 149

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 91

مى‏نموده و با اينان از همدستى دريغ نمى‏گفته». شگفت‏تر از همه كار «صفروف» بود كه رئيس اطلاعات و امنيت، محمدعلى ميرزا مى‏بوده و تمام گزارش‏ها از زيردست او مى‏گذشته و با چنين پست حساس، خود از آزادى‏خواهان بود و با آنان همكارى و همدردى مى‏كرد با و در وقت خود به آنها كمك مى‏نمود و آنان را از گرفتارى نجات مى‏داد. وى روزنامه‏اى به‏نام «احتياج» داير نمود كه چند شماره از آن بيرون آمد، و چون سخنانى نوشت كه به محمدعلى ميرزا ناخوش آمد با دستور او چوب به پايش زدند و از روزنامه‏اش جلوگيرى كردند.

اينان يك‏دست‏هاى بودند كه براى بيدارى مردم از جان و دل تلاش مى‏كردند. از سوى ديگر عده‏اى از ائمه‏ى جماعت كه پس از مجتهدان در پايگاه دوم روحانيت قرار داشتند از بى‏پروايى محمدعلى ميرزا و نزديكان او به دين و شريعت و از چيرگى مسيحيان و اروپاييان در كشور آزرده گرديده و اندكى بيدار شده بودند. اينان نيز به پيروى از علماى تهران و ديگر شهرها تكان خورده و چند تنى با هم آشنا گرديده و دسته‏اى شده بودند و در سال 1285 (1324) يا اندكى پيش از آن بود كه اينها هم جلسه‏اى به‏نام «انجمن اسلاميه» برپا كردند و از اينها نام چند نفر چون: حاجى ميرزاابوالحسن چايكنارى، شيخ اسمعيل هشترودى، شيخ سليم، و ميرزا جواد ناصح‏زاده و ميرزاحسين واعظ ذكر شده است و اينها هم در منبر و نشست‏هاى خود كوشش به رواج كالاهاى ايرانى و جلوگيرى از فزونى كالاهاى بيگانه مى‏نمودند و در اين باره كوشش‏هايى هم از علماى اصفهان و شهرهاى ديگر نيز شنيده مى‏شد و از علماى نجف نوشته‏ها مى‏رسيد.

به هنگامى كه در تهران داستان مسجد آدينه و دنباله‏هاى آن پيش مى‏رفت، در تبريز بدين‏سان دو دسته‏ى آماده مى‏ايستادند و آماده همكارى و هم‏آوازى با آنان مى‏بودند. چيزى كه هست در تبريز فشار و اختناق بيشتر از تهران بود، رفتارى كه محمدعلى ميرزا در تبريز مى‏كرد به رفتار مظفرالدين شاه يا عين‏الدوله در تهران نمى‏مانست. راستى كانون خودكامگى تبريز مى‏بود و دشمن بزرگ مشروطه و آزادى در اينجا مى‏نشست. محمدعلى ميرزا علاوه بر اينكه خود را پادشاه آينده‏ى كشور

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 92

مى‏دانست و به جنبش توده هيچ‏گونه رضايت نمى‏داد، به جهت گرايشى كه به همسايه‏ى شمالى داشت، هيچ گاه ناخشنودى آنان را نمى‏خواست. به همين علت در تبريز نشسته و تنها به آن اكتفا نمى‏كرد كه جلوى آذربايجانيان را بگيرد و به اندك تكانى ميدان ندهد بلكه به خاموش كردن جنبش تهران نيز مى‏كوشيد و نيرنگ‏ها به‏كار مى‏برد ...

با اين فشار و سختگيرى، جنبش در تبريز بسيار دشوار مى‏نمود به ويژه اينكه مجاهدان تبريز از پيشامدهاى تهران خبر نداشتند و روزنامه‏ها چيزى نمى‏نوشتند تنها آگاهى آنها از نامه‏هايى بود كه از تهران مى‏نوشتند و اينها نيز مخفيانه خوانده مى‏شد».

كسروى مى‏نويسد: «در تهران فرمان مشروطه داده شده و مجلس چندين مرتبه برپا گرديده و «نظامنامه‏ى انتخابات» نوشته مى‏شد ولى در تبريز و ديگر شهرها نشانى ديده نمى‏شد.[[16]](#footnote-16) آزادى‏خواهان در تكاپو مى‏بودند و نشست‏ها برپا مى‏كردند. سرانجام به اين فكر افتادند كه در اينجا نيز جنبشى نمايند ولى مردم از ترس محمدعلى ميرزا نمى‏توانستند تكانى بخورند و هر طورى بود بازارها را بستند و انبوه مردم رو به قنسولخانه‏ى انگليس آوردند، قنسولخانه و اطراف آن پر از جمعيت بود؛ از يك‏سو هم علماى بزرگ چون حاجى ميرزاحسن مجتهد و حاجى ميرزاكريم امام‏جمعه و ميرزاصادق آقا و حاجى ميرزامحسن و ثقةالاسلام و حاجى سيدمحمد قره‏باغى و ديگران همگى به مردم پيوستند و به مسجد صمصام‏خان آمدند. علما و بازرگانان هزينه‏ى اين كار را خود به عهده گرفتند و براى آن صندوقى به نام «صندوق مصارف انجمن عدالت و مشروطه‏خواهان اسلام» پديد آوردند كه مهرى براى خود داشت و رسيدهايى چاپى آماده كردند و صندوقدارى از مردم تعيين نمودند.[[17]](#footnote-17) محمدعلى ميرزا كه كار را جدى ديد خواست با ترفندى مردم را ساكت و پراكنده سازد، اين بود كه دستور داد در دكان‏هاى نانوايى چراغ روشن گردانند و نان را ارزان كنند. چون سال‏ها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 1، ص 153

(2). همان، ص 155

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 93

در آذربايجان نان گران و كمياب و خود مايه‏ى دل‏آزردگى مردم شده بود. محمدعلى ميرزا مى‏خواست با ارزان كردن نان رضايت مردم را جلب كند تا دست از شورش بردارند.

سران نهضت هم به هدف او پى برده و كسانى را فرستادند و چراغ‏ها را خاموش گردانيدند و به محمدعلى ميرزا پيام فرستادند كه درخواست ما ارزانى نان نيست. ما مشروطه مى‏خواهيم. محمدعلى ميرزا پاسخ داد در اين باره بايد با تهران تماس بگيرم و درخواست شما را «به حضور مبارك شاهنشاهى» تلگراف خواهم كرد.

خود مردم نيز تلگراف به تهران زدند و خواستِ خود را صريحاً گفتند. همچنين قنسول انگليس به سفارتخانه‏ى خودشان تلگرافى جهت اطلاع فرستاد ولى پاسخ دير شد و ده روز بازارها بسته ماند و مردم هر روز در مسجد صمصام‏خان و در قنسولخانه گرد مى‏آمدند».

كسروى مى‏نويسد: «اين ده روز براى تبريز روزهاى بسيار سودمندى بود كه بايد در تاريخ ياد آنها بماند. مردمى كه قرن‏ها در زير يوغ ستم و خودكامگى به‏سر برده و در كشاكش‏هاى كيشى و نمايش‏هاى بيهوده‏ى محرم و صفر و مانند آن كارى نشناخته و از معنى توده و كشور و اين‏گونه دانستنى‏ها بى‏بهره مانده و هيچ‏گاه آزادى براى گفتگو از دردهاى خود و براى گله و ناله از ستم‏هاى درباريان نداشته بودند اكنون يك رشته سخنان سودمند نوينى درباره‏ى آبادى كشور و سرافرازى توده مى‏شنيدند و خود را براى هر گفتگويى آزاد مى‏يافتند و روى هم رفته يك آينده‏ى بسيار خوش و درخشانى را در پيش رو مى‏ديدند و بى‏اندازه خشنود و خرسند مى‏گرديدند.

يك كلمه بگويم: اين ده روز تبريز را دگرگون گردانيد، دشمنى سنى و شيعى زيانش را همه دانستند. كينه‏هاى شيخى و متشرع و كريمخانى از ميان برخاست، دل‏ها از آرزوى همدستى با يكديگر و جانفشانى در راه توده و كشور پر گرديد. در مسجد پيشوايان سه گروه زانو به زانوى همديگر مى‏نشستند و از دشمنى‏هايى كه تا آن روز كرده بودند، پشيمانى مى‏نمودند. حاجى سيدمحمد قره‏باغى پيشواى كريمخانيان به پا برخاسته چنين گفت: «مردم آن دسته‏بندى‏ها همه براى «جلب مرده و آواز نعلين»

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 94

مى‏بود و اين زمان بايد همه را كنار گذارده و در اين راه خرسندى و نيكنامى ايرانيان دوش به دوش هم گام برداريم».

ارمنيان كه تا آن هنگام با مسلمانان آميزش و جوشش نكردندى و چند ماه پيش، آن بيم را از همديگر داشتند، اكنون همه مهربانى مى‏نمودند و در نهان با آزادى‏خواهان همدستى مى‏داشتند ...[[18]](#footnote-18)

ما در اينجا مردم تبريز كه بازارها را تعطيل كرده‏اند و به انتظار پاسخ تلگراف تهران نشسته‏اند، مى‏گذاريم و دقايق و جزئيات اين نهضت را در تبريز از طريق مرحوم شادروان ثقةالاسلام دنبال مى‏كنيم.

ثقةالاسلام و نهضت مشروطيت‏

ثقةالاسلام مردى آگاه و دورانديش و آزادى‏خواه بود و آرزوى عظمت اسلام و ايران و استقلال و آزادى همه‏ى مسلمانان را در سر داشت و مخالف هر نوع استبداد و بى‏قانونى و بى‏نظمى بود و از ترقيات دنياى خود نيز باخبر بود. انديشه و مشى سياسى و اجتماعى آن فقيد سعيد ناشى از ايدئولوژى اسلامى و نحوه‏ى برداشت او از تعاليم اسلام بود و بايد او را يك عالم اسلام‏شناس و يك مجاهد مصلح دانست كه به شيوه‏ى صددرصد اسلامى طالب اصلاح جامعه بود. او در نهضت مشروطيت ايران نقش مهمى داشت و بايد او را مغز متفكر اين انقلاب به حساب آورد.

كسروى در تاريخ مشروطيت مى‏نويسد: «در اوايل مشروطه يعنى قبل از آنكه مظفرالدين شاه بميرد و مشروطه را بدهد، در تبريز با وجود وليعهد محمدعلى ميرزا كانون‏هاى همفكرى و روشنفكرى وجود داشت و عده‏اى از اشخاص منورالفكر انجمن‏هاى مخفى داشته و مردم را روشن مى‏كردند. ضمناً شخصى از كاركنان گمرك جلفاى روس با اينها پيوستگى داشته و بيانيه‏هايى را كه آزادى‏خواهان روس در قفقاز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). تاريخ مشروطه، ج 1، ص 158

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 95

پراكنده مى‏ساختند به ايشان مى‏رسانيد و به كسانى كه از اينان به قفقاز مى‏رفتند ياورى‏ها مى‏نمود، از علماى بزرگ شادروان ثقةالاسلام با اينان همداستان بوده، اين مرد با جايگاهى كه مى‏داشت و پيشواى شيخيان مى‏بود از خواندن مهنامه‏ها و كتاب‏هاى مصرى و ديگر كتاب‏ها بيدار گرديده و از پاكدلى و غيرتمندى، دلسوزى‏ها به توده مى‏نموده و با اينان همدستى دريغ نمى‏گفته».[[19]](#footnote-19)

آرى در آن زمان كه خيلى از علما از آزادى و مشروطه سر در نمى‏آوردند، مرحوم ثقةالاسلام به مزاياى آن واقف بود و در راه آن تلاش مى‏كرد».

باز كسروى در جاى ديگر مى‏نويسد: «در اوايل مشروطه هر كسى در مجلسى كه ملايان بودند صحبت از آزادى و مشروطه به ميان مى‏آورد، ملايان روترش كرده و جلوگيرى نموده و در پاسخ چنين گفتندى: «اين مملكت شيعه را صاحبى هست او خودش نگه مى‏دارد» يا چنين گفتندى: «قلب شاه در دست خداست دعا كنيم خدا او را به مملكت مهربان گرداند» در تبريز تنها كسى كه چنين نمى‏بود، شادروان ثقةالاسلام بود».[[20]](#footnote-20)

مرحوم ثقةالاسلام در كتاب «مجمل حوادث» مى‏نويسد: «روز چهارشنبه 28 رجب 1324 قمرى حاجى ميرزا ابوالحسن پيشنماز و آقاميرز على‏اكبر پيشنماز و شيخ سليم و آقاميرهاشم و ميرزاجواد و حاج ميرمناف صراف به سابقه‏ى مواضعه‏اى كه داشته‏اند به قنسولخانه‏ى انگيس رفته مشروطه‏طلبى نمودند. آن روز كسى از جا نجنبيد ولى مردم نهايت ترصد داشتند.

پنجشنبه 29 ماه رجب چند نفر از سادات به بازار رفته چند تير تپانچه‏ى هوايى خالى كردند؛ بازار بست و مردم كم‏كم رو به قنسولخانه گذاشتند».

بعد از يكى دو صفحه مى‏رسد به اين جملات: «در اوايل اجتماع به مسجد منيرالسلطان از جانب وليعهد آمد پاره‏ى مذاكرات كرده جواب يأس شنيده بود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). تاريخ مشروطه‏ى ايران، ج 1، ص 151

(2). همان، ص 134

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 96

بعدازظهر بود كه من به مسجد رفتم جز مجتهد[[21]](#footnote-21) همه بودند، قبل از ظهر جمعى از دوستان در خانه نزد من آمده استعلام كردند كه تكليف چيست؟ گفتم بايد رفت و حقوق خود را خواست و منسوبين ما هم رفتند. روز جمعه 30 رجب صف قنسولخانه زياد شده و مردم علاوه بر قنسولخانه به مسجدى كه سر كوچه‏ى قنسولخانه و معروف به مسجد محمدخان بيگلر بيگى است جمع شده بودند، علما و جماعتى از عوام و غيره باز در مسجد مدرسه‏ى حاج صفرعلى جمع شده بودند. به من خبر آوردند كه علما از مسجد مدرسه بيرون رفته و در مسجد بيگلر بيگى جمع شده‏اند و علت آن اين است كه جمعى از قنسولخانه آمده و مردم را با تهديد و غيره دعوت به قنسولخانه كرده بودند مردم و علما يكى‏يكى كم‏كم متفرق مى‏شوند. مجتهد و امام‏جمعه تنها مى‏مانند آنها هم دفع شده پا شده رفته‏اند و اين اعلام و اعلان خصوصى بود و به اين دو نفر اطلاع نمى‏دهند و كم‏كم اين دو نفر به زبان‏ها افتاده سرّ مكنون بناى ظهور گذاشت.

بعد از اطلاع، من هم به مسجد بيگلربيگى رفتم و گمان داشتم كه مجتهد و امام‏جمعه هم آنجا هستند. بعد از ورود به مسجد معلوم كردم كه جز اين دو نفر باقى علما آنجا هستند ... بعد از تحقيق معلوم شد كه عوام به آن دو نفر بد گفته‏اند و آنها را مخل كار خود دانسته‏اند و در حق آنها خيالات سوءتصور دارند.

به آقاميرهاشم‏[[22]](#footnote-22) معترضانه گفتم: اين دو نفر چرا نيستند و چرا بايد معترض شد؟ او هم تبرى و تحاشى كرد».

از اين سخنان معلوم است كه ثقةالاسلام كاملًا بى‏نظر است و بى‏شايبه قصد همكارى دارد. اختلاف مشربى و مسلكى را كنار گذاشته و صميمانه براى پيشبرد انقلاب تلاش مى‏كند و معلوم مى‏شود صاحب نفوذ بود كه مى‏توانست امثال ميرهاشم ده‏چى را استيضاح كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مقصود حاج ميرزاحسن‏آقا مجتهد است.

(2). ميرهاشم دَوَچى يا شتربانى سرانجام در تهران به دست مشروطه‏خواهان به دار آويخته شد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 97

بعد در «مجمل حوادث» مى‏نويسد: «سپس ميرزاجواد به منبر رفته بعد از مذاكرات چند در امر مشروطه، علما را دعا كرد و مخصوصاً استثنا كرد علماى سوء را و بد گفت و اسم نبرد، وقتى كه پايين آمد باز به او تعرض كردم كه اين عبارات پسنديده نيست حالا وقتى است كه همه را بايد جلب و جذب كرد در اين اثنا مترجم قنسول انگليس آمد با حاج ميرزا محسن‏آقا مذاكرات كرد كه من نفهميدم چون دور بودم فقط آخرين عبارت او را شنيدم كه گفت: «قنسول مى‏گويد اشخاصى كه در مسجد هستند در پناه دولت انگليس هستند». من متحمل به اين حرف نشده خيلى بلند و متغيرانه گفتم: «ماها اينجا به پناه نيامده‏ايم بلكه در خانه‏ى خدا و در پناه خدا هستيم».

در اينجا مى‏بينيم شهيد فقيد مداخله‏ى خارجى‏ها را در نطفه خفه مى‏كند و اجازه نمى‏دهند بيگانگان در انقلاب مردم ايران مداخله كنند.

باز ادامه مى‏دهد: «بعد شروع شد به مذاكره اينكه علما بايد كجا اجتماع نمايند؟ هر كسى رأى مى‏زد بعضى به مسجد جمعه، بعضى مسجد استاد شاگرد و پاره‏ى مسجد حاج‏صفرعلى را ترجيح مى‏دادند اما اجمالًا «مسجد شازده» را كه در ساير اوقات محمل اجتماع عمومى بود به مناسبت قرب جوار با عمارات دولتى رد مى‏كردند. مجتمعين قنسولخانه راضى به تغيير مكان نشده اصرار داشتند كه بايد در همين مسجد باشيد. در اين مطلب سؤال و جواب زياد شد و طرفين امتناع شديد داشتند و پولتيك اين امر اين بود كه اولًا مردم يكجا بوده متفرق و دسته‏دسته نشوند و در مخابرات به‏زحمت و تعطيل نيفتند و ثانياً كه خيلى مهم بود احتراز از جمله‏ى دولتيان بود كه مبادا مثل تهران پاره‏ى اقدامات ناگوار نمايند. بارى شش ساعت در مسجد محبوس بوديم، مختصر نان و پنير صرف شد با تجار و پناهندگان قنسولخانه مخابرات شد.

از قنسولخانه رأى دادند كه به تهران ابلاغ شود. تلگرافى به شاه نوشته بودند. من گفتم: بايد به علماى تهران نيز تلگرافى شود. بالجمله تلگرافات توسط سفارت انگليس مخابره شد و آخرين رأى در خصوص مجمع اين شد كه بايد علما در همين مسجد اجتماع نمايند. من اصرار كردم و به تجار حالى نمودم كه بايد مجتهد و امام‏جمعه هم داخل باشند. گفتند اين تكليف شماهاست. من به حاج ميرزامحسن‏آقا

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 98

گفتم كه اين دو نفر بايد باشند والا در نظر تهرانيان سوءتأثير كرده حمل بر عدم اتفاق كلمه خواهند كرد. او در جواب سكوت كرد. خواجه زكريا تاجرباشى روس فرش فرستاد و مسجد را فرش كرد. از مسجد بيرون آمدم يكى از آدم‏هاى خودم گفت: آقايان پا پى آن دو نفر نخواهند شد من تكذيب كردم بعد معلوم شد كه حق با او بوده است. با عدل‏الملك ملاقات كرده به ايشان تأكيد كردم كه مجتهد را وادار نمايد و امنيت بدهد كه به مسجد حاضر شود و خودم آدم نزد هر دو فرستاده و مخصوصاً توصيه كردم كه حاضر بشوند ...

همين روز كسى از قنسولخانه آمده گفت آدمى معين نماييد قند و چاى و غيره به او تحويل شود، هيچ‏كس حرفى نزد. من گفتم از آقايان لازم نيست آدم بگذارند، از اجتماعيون قنسولخانه مباشر بشوند و ما هم منت ديگران را نمى‏كشيم، خودمان تدبيرى در اين باب مى‏كنيم. وقتى كه از مسجد بيرون مى‏رفتم به اجتماعيون قنسولخانه سفارش كردم كه اگر شما بحمدالله حاجتى نداريد، اما براى ما هم گوارا نيست كه خرج خودمان را به گردن شما بيندازيم، مبلغى فرستادم و اولين وجهى بود كه از جانب علماى فرستاده مى‏شد».[[23]](#footnote-23)

از نوشته‏هاى مرحوم ثقةالاسلام، صداقت، اخلاص، صفا و صميميت و دلسوزى مى‏بارد و نشان مى‏دهد بدون غرض در پيشبرد اهداف انقلاب مشروطه صادقانه تلاش مى‏نمايد و از تفرقه و اختلاف شديداً منزجر است و سعى مى‏كند اختلافات را برطرف سازد.

در يادداشت‏هاى شنبه غره‏ى ماه شعبان مى‏نويسد: «رفتم به مسجد، علما همه جمع بودند، مجتهد و امام‏جمعه نيامده بودند. علنى اظهار و اصرار كردم و از قنسولخانه آدمى گرفته همراه ميرزارضاى خودمان نمودم و فرستادم. اول مجتهد آمد، به رسم معمول جلوش آدم انداخته بود وقتى كه داخل شد مردم صدا بلند كردند كه اين حركات تا كى؟ چرا آدم جلو مى‏اندازند؟ به هر حال آمد و در صدر مجلس نشست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى شادروان ثقةالاسلام، صص 6- 14

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 99

بعد «امام» (امام‏جمعه‏ى تبريز) وارد شد، شيخ (شيخ سليم) بالاى منبر بود، گفت: «آقا بياييد جاى شما صدر است، بياييد». پاره‏ى كلمات به استهزا گفت. كسى به امام‏جمعه جاى نداد؛ من بلند شده جاى خود را به او دادم.

شادروان ثقةالاسلام بعد از آنكه صفحات چندى درباره‏ى كارهاى مقدماتى مشروطه مى‏نويسد، مى‏رسد به اينجا كه شب دوشنبه سوم شعبان 1324 يك نفر از دوستان را طلبيده به او پاره‏اى تلقينات كردم كه از جمله مهر كردن قرآن بود. روز كه در مسجد حاضر شديم بعد از مدتى آقا ميرهاشم آمد و بالاى سكو رفت و خطابه‏ى طولانى خواند و كتاب و تحدث را كه از وصاياى پيغمبر است، عنوان كرد. فصلى از مساوات گفت و مقصودش جلب و جذب مردم بود به طرف خود و اظهار رياست بود كه بعضى‏ها ملتفت بودند. بالاخره عنوان كرد كه بايد قرآن مهر شود، قرآن را دراز كرد من پا شده قرآن را گرفتم و ديدم آخر آن را جمعى از علما و تجار مجتمعين قنسولخانه شرحى نوشته و مهر كرده بودند. صفحه‏ى اول قرآن را من گرفته به خط خود شرحى نوشتم. قرار شد يكى يكى برخاسته مهر نمايند و بنشينند، اول امام‏جمعه پا شد مهر كرد و بعد ديگران. مجتهد آن روز حاضر نبود وقت عصر تشريف آورده شرحى جداگانه نوشته و مهر كرده بود».

اينكه قرآن را مهر كردند منظورشان اين بود كه كار مشروطه را ريشه‏دارتر و پى‏گيرتر سازند و متعهد شوند مشروطه كه يك دولت صددرصد اسلامى است، تا آخرين قطره‏ى خون از آن حمايت خواهند كرد ولى با وجود اينكه مجتهد و امام‏جمعه هر دو قرآن را مهر كرده بودند، ولى هر دو از مشروطه برگشتند. اين قرآن معلوم نيست كجاست، هر كجا باشد سند محكمى براى مشروطه است.

در صفحات بعدى «مجمل حوادث» مرحوم ثقةالاسلام فصلى باز كرده و مطالبى نوشته است كه حاصلش اين است، مردم به جهت نيامدن جواب تلگراف از تهران نگران بودند و سران متحصنين از اين مى‏ترسيدند كه مبادا مردم به تنگ آمده اعراض نمايند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 100

«روز چهارشنبه پنجم شعبان قرار شد وقت عصر در منزل جناب حاج ميرزاعلى اصغرآقا ملكى اجتماع بشود؛ مرا هم خبر كردند. در ثانى اطلاع دادند كه اين مجلس در خانه‏اى كه در حوالى مسجد بيگلربيگى برگزار خواهد شد، من هم آنجا رفتم. حوالى غروب بود، رؤسا و غالب علما بودند. انتظار مى‏رفت از رؤساى متحصنين جماعتى باشند تا اينكه حوالى غروب حاجى ميرزاابوالحسن و آقاشيخ سليم و آقا ميرهاشم و آقاميرزا على‏اكبر از سلسله‏ى معممين و حاجى على قره‏داغى و حاجى ميرزاحسن ميلانى، حاجى مهدى كوزه‏كنانى، حاجى ميرزا محمود ميلانى و حاجى ميرزاآقا وارد شدند و قبل از ورود، محرمانه به من اطلاع دادند كه آمدن ما براى مجلس محض حضور و به‏طور ناچارى است و ما حرفى نخواهيم زد و من نيز عزم كردم كه حرفى نزدم و به قراين سابقه كه داشتم فهميدم كه در اين مجلس يك پارتى‏بازى درخواهند آورد و منتظر بودم كه چه خواهد شد، آقاميرهاشم پهلوى من نشسته بود، آقاميرزا على‏اكبر روبه‏روى او و طرف صدر بود. آقا ميرزاعلى‏اكبر رو كرد به مجتهد كه تكليف ما تا اينجا بود كه راه باز كرده و شما كه نمى‏توانستيد با عموم همزبان باشيد، زبان شما را باز كرديم، حالا اصلاح كار با شماست، شما كه رؤساى ملت هستيد داخل شده امورات را نظم بدهيد و آنچه صلاح ملت و مملكت است بگوييد و مشروطه را بخواهيد. گفته شد كه شما مشروطه مى‏خواهيد و قنسول انگليس وعده كرده است كه به شما بدهد از دست ما چه برمى‏آيد؟ جز همراهى شما و هم‏آوازى شما. آقاميرهاشم گفت: دولت مشروطه داده است گفتند: پس كو و جواب تلگراف كجاست؟ گفت: دولت به شما مجلس مشورت داده است و تلگراف آن هم رسيده است، من خبر دارم. حاجى على گفت: ما مشروطه مى‏خواهيم نه مجلس مشورت. گفت: مجلس مشورت همان مشروطه است، حاج على آشوب كرد كه من مرد عوام هستم جز لفظ مشروطه چيزى نمى‏دانيم بايد اين لفظ را بدهند. لفظ ديگرى به درد نمى‏خورد. قال و مقال زياد شد و هر كس حرفى زد. آقاميرهاشم گفت: نزاع لفظى است. آقاميرزا على‏اكبر خطاب به ميرهاشم كرد كه جناب آقا راحت بنشينيد و فساد نكنيد و كار ما را معيوب ننماييد و پاره‏اى حرف‏هاى كدرآميز گفت.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 101

دقايقى چند گذشت و صحبت از تلگراف علماى تهران و مخابره‏ى حضورى به ميان آمد. دوباره دنباله‏ى همان مطلب سابق گرفته شد توأم با سروصدايى، امام‏جمعه گفت: بمانيد من شما را حالى نمايم ولى امام جز اينكه «من شما را حالى مى‏كنم» حرف ديگر نمى‏زد و اظهار ما فى‏الضمير نمى‏نمود يا فرصت نمى‏دادند من هم سكوت حرف بودم، مجتهد هم حرفى نمى‏زد. در اين بين مشروطه را معنى كردند كه حاصلش راجع به جمهوريت شد كه من ديگر تاب نياورده بلند گفتم آرام باشيد عرض دارم، بعد گفتم: اين معنى كه شما گفتيد معنى مشروطه نيست، مفهوم مشروطه اين است كه امروز مظفرالدين شاه بعد از او محمدعلى ميرزا و بعد از او سلطان احمدميرزا پادشاه مملكت ماست و سلطنت از خانواده‏ى ايشان بيرون نخواهد رفت، مشروط بر اينكه هر پادشاهى در هر عصر از شور اهل مملكت تخلف نكند بايد همه‏ى كارها با شور ملت باشد. اجمالًا معنى مشروطه همين است و لاغير و دارالشورى از لوازم مشروطيت است نه برعكس».

همه‏ى اهل مجلس تحسين كردند و آرام شدند. در اين اثنا باز آقا ميرزا على‏اكبر به سر نطق آمده سرپا ايستاده و رو به آقا ميرهاشم كرد كه آقا اخلال مى‏كنيد و مى‏خواهيد كار را به‏هم بزنيد، من شكم تو را پاره خواهم كرد. اين عبارت گفت به طرف مشاراليه مى‏آمد، ميرهاشم از جا جسته و فرار مى‏كند.

پس از چند سطر مى‏نويسد: «بعد من آقاميرزا على‏اكبر را توبيخ كردم كه من شما را تا اين درجه كم‏حوصله نمى‏دانستم، چرا بى‏حوصلگى مى‏كنيد و اين نفاق چيست؟ هنوز اول امر است، شما اين نحو مذاكره مى‏نماييد، بيچاره گريه مى‏كرد، گفت: چهل هزار تومان به اين شخص رشوت داده‏اند كه كار را منقلب بكند. گفتم شما چرا باور مى‏كنيد؟ اين يك نوع حيله است كه با اين زبان مى‏خواهند ميانه‏ى شما القاء فتنه نمايند، و نفاق بيندازند».

پس از نوشتن چندين صفحه در رابطه با تحقق‏يافتن مشروطه، مى‏رسد به اينجا كه ذوق و شوق مردم را وصف مى‏كند كه از شب جمعه تا پانزدهم ماه شعبان مرتب چراغانى كردند و شور غريبى راه انداخته و چون خود را داراى مشروطه و آزادى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 102

تصور مى‏نمودند، سر از پا نمى‏شناختند كه اينك قلم در دست گرفته و مى‏خواهد اين مژده را به برادرش بدهد و لذا در نامه‏ى مورخ هشتم شعبان 1324 مى‏نويسد: «همين امروز اعطاى مشروطه رسيد و سرور فوق‏العاده براى اهالى روى داد ...

از يادداشت‏هاى شهيد استفاده مى‏شود كه:

1- وى سنگِ صبور نهضت مشروطه در آذربايجان بود با حوصله و تدبير سعى مى‏كرد اختلافات را برطرف نمايد و از تندروى‏ها جلوگيرى مى‏نمود و براى اينكه ميان سران تفرقه‏اى نيفتد كارهاى آنها را حمل بر صحت مى‏كرد.

2- ثقةالاسلام را از اين تاريخ مثل يك تئوريسن مى‏بينيم كه مشروطه را براى مردم تفسير مى‏كند تا مردم بدانند مشروطه چيست؟ و براى چه قيام كرده‏اند؟

3- براى اينكه در مشروطه انحرافى به‏وجود نيايد با مهر كردن قرآن به آن سند خدايى مى‏بخشد و با مشروعه خواندن مشروطه مسير آن را معين مى‏نمايد.

4- ثقةالاسلام هوشيارانه مراقب اين است كه مبادا در مشروطه دست بيگانه در كار باشد و لذا از مداخله‏ى خارجى‏ها جلوگيرى مى‏كرد و اجازه نمى‏داد بيگانگان در سرنوشت مردم مداخله كنند.

ثقةالاسلام و جلوگيرى از اختلاف و اغتشاش‏

انقلاب دارد پيروز مى‏شود و روزهاى حساس و سرنوشت‏ساز فرا رسيده. دشمن چاره‏ى كار را در اين مى‏داند كه ميان انقلابيون اختلاف بيندازد و مردم را به علما كه رهبريت انقلاب را به عهده داشته، بدبين سازد و آنها را به خودشان مشغول نمايد. ثقةالاسلام كه بايد او را قلب بيدار انقلاب ناميد، اساسى‏ترين كارش حفظ اتحاد و جلوگيرى از تفرقه و نفاق است و لذا با گوش و چشم باز مراقب اوضاع و ترفندهاى دشمن است.

در «مجمل حوادث» مى‏نويسد: «روز 12 رمضان اعلان منحوسى از انجمن به ديوار چسباندند، حاصل اينكه تا كى در مذاهب قديم خواهيد بود و حرف‏هاى كهنه خواهيد

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 103

شنيد و تا كى به مجلس و مسجد علما خواهيد رفت؟! جز مسجد ثقةالاسلام و ميرزاصادق آقا را، نبايد به مسجد ديگر رفت. قبل از اين اعلان پاره‏ى كاغذها به عبارات قبيحه به مجتهد نوشته بوده‏اند كه او هم از كم‏ظرفى بالاى منبر عنوان كرده و اسباب افتضاح شد. من شب 13 رمضان مطلع شدم كه همچو اعلان منحوسى كرده‏اند و در اين ضمن دو تدبير كرده‏اند، يكى اينكه مردم را به عنوان مذهب رم بدهند، دوم اينكه علما را توهين كرده مرا و ميرزاصادق آقا[[24]](#footnote-24) را متهم نمايند.

روز پنجشنبه 13 رمضان بين‏الطلوعين گفتم مردم بعد از نماز متفرق نشوند و قبل از وقت بعضى اشخاص را مسبوق كرده بودم كه به همديگر خبر بدهند و حاضر موعظه بشوند. بعد از نماز رفتم منبر و مردم برخلاف هر روز كه بعد از نماز بعضى براى موعظه مى‏نشستند، همه نشسته و منتظر بودند. اولين حرفى كه زدم اين بود گفتم سوره‏ى برائت بسم‏الله ندارد، چرا كه سوره‏ى غضب است من هم بى‏خطبه موعظه خواهم كرد. شروع كردم بر طعن و توبيخ اعلان و لعن و طرد كردن، و علماى تهران را تك‏تك شمردم و از مردم رأى طلبيدم كه آقايان اين علماى محترم كه مؤسس مشروطه هستند بابى هستند؟!

بعد شروع از علماى تبريز كردم و يك‏يك اسم بردم و حمايت فوق‏العاده از حاج ميرزاصادق‏آقا نمودم كه چون مى‏بينيد مردم به اين شخص و من كمى مايل هستند، به اين عنوان مى‏خواهند بدنام نمايند. بعد اعضاى انجمن را يكايك اسم بردم و از مردم پرسيدم كه كدام يك از اينها بابى است و خيلى طولانى و سخت حرف زدم و گفتم:

آقايان بدانيد اختلاف شيخى و بالاسرى اختلاف مشرب است نه اختلاف مذهب و آقايانى كه در پاره مسائل اختلاف دارند، دليل بر كفر همديگر نيست، اگر كسى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مرحوم آقاميرزاصادق آقا از مجتهدين بزرگ و پرهيزگار تبريز بود و تا سال 1307 ش در تبريز اقامت داشت، ولى در قيام مردم عليه نظام وظيفه و تغيير كلاه دخالت داشت، اول به نارين‏قلعه تبعيد شد و بعد هم به قم و خراسان و تا آخر عمر در قم بود و در همان شهر به درود حيات گفت. رحمت و رضوان خدا بر او باد. ر. ك. به: بيان صادق (بررسى احوال، افكار و آثار آقا ميرزا صادق مجتهد تبريزى) احمد دنيا نور، هادى هاشميان، تبريز، مهد آزادى، 1386

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 104

درباره‏ى من حرف بزند و يكى از شماها بخواهيد به او جواب بدهيد، عاق شده‏ايد و مجلس خيلى طولانى شد، حمايت شديد از انجمن و علما كردم».[[25]](#footnote-25)

مى‏بينيم كه شهيد ثقةالاسلام مدافع حيثيت همگان بوده است.

در نامه‏اى كه در 13 رمضان 1324 مى‏نويسد باز از تفرقه‏اندازى مردم بيزارى مى‏جويد. اينك ذيلًا مى‏آوريم:

«مردم بى‏دين اسباب چنين مى‏نمايند و مى‏خواهند بين علما تفرقه اندازند، ديروز كاغذ جعلى منتشر كرده بودند، حاج ميرزااسدالله هم در منبر گفته است اشخاصى كه در انجمن‏ها جمع مى‏شوند تماماً «بابى» هستند. امروز من داد مردى دادم و آنچه توانستم گفتم، محشر شد، كار مشروطه در ايران عجالتاً قيامت مى‏كند مرا هم مردم از جمله هواخواهان پرزور مشروطه مى‏دانند، و براى رفتن تهران اصرار دادند و قرعه كه نوشته‏اند طالب هستند كه اكثر به اسم من بيرون بيايد».[[26]](#footnote-26)

ثقةالاسلام را دوش به دوش علما و ساير سران انقلاب مى‏بينيم كه با تمام وجود در بهكارى آنان تلاش مى‏نمايد و اختلاف و دوگانگى را به وحدت و اتحاد و يگانگى تبديل مى‏كند. در نامه‏اى به برادرش مى‏نويسد: «در مجلس قنسولخانه كرات و مرات گفتند: افتراقى كه سابق در ميان بود و اسمى گذاشته بودند، برطرف شد، اين اسم و تفرقه براى تقسيم بود (مقصودش شيخى و متشرعى است) در مجلس قنسولخانه در وقت رسيديم، قران مهر كرديم، آرى قرآن مهر كرديم به خون خودمان سجل نوشتيم، كار خيلى سخت شده براى آقايان. از تجار اعانه گرفتيم، علما هم دادند، من هم دادم».

در نامه‏اى ديگر مى‏نويسد: «در اين ايام ميان واعظين اختلاف شديد بود از همديگر شكايت داشتند و آقاميرزاعلى‏اكبر معتقد بود كه شيخ سليم و ميرزاجواد از امام‏جمعه پول گرفته‏اند كه تقويت از جانب او نمايند. 24 ماه (شوال 1324) اعضاى انجمن در مجلس بودند اين خبر را محقق كردند، قرار دادند، روز شيخ سليم و ميرزاجواد را طرد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 3- 32

(2). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 105

نمايند. صبح شد علما را به انجمن احضار كردند، من دير رفتم وقتى رسيدم كه جناب مجتهد به شيخ سليم پرخاش كرده و يك سيلى به او زده بود، بعد حكم نفى او را خواستند من ايستادگى كردم بعد از مكالمه زياد مرا اقناع كردند، يعنى اكثريت از جانب ديگر شد در ثانى اصناف توسط كردند موقوف شد ميرزاجواد هم نرفت».

وقت عصر حاميان شيخ سليم در انجمن، جمعيت كرده قيل و قال كردند، مرتضوى و غيره با تلفن ميرزا جواد را نصيحت كردند ... مردم در خيال هجوم به خانه‏ى مجتهد بودند بالاخره مانع شدند.

نصف شب ميرزاجواد به خانه‏ى من آمد نصيحتش كردم و ممانعت نمودم. فردا بازار بست و جماعتى از اهل سرخاب در سيدحمزه و قزللو مسجد جمع شدند. مجتهد به مسجد حاجى صفرعلى رفت، ميرزاعلى‏اكبر به حمايت او برخاست و مردم را وعظ كرد اسكات فتنه شد و بازار كه بسته بود حوالى ظهر باز شد ...».[[27]](#footnote-27)

راستى كه انقلاب معجزه‏گر است و مى‏تواند شديدترين و ريشه‏دارترين اختلافات مذهبى و مشربى را به سرعت از بين ببرد و مثل آفتاب گرم تابستان كه يخ‏هاى روى هم انباشته‏ى زمستان را سريعاً آب مى‏كند. و قلب‏ها را نرم به هم نزديك نمايد ولى اين عيب را هم دارد كه خود سخت اختلاف‏برانگيز است. اختلافات عميق و ريشه‏دار را از بين مى‏برد ولى خود اختلاف شديدتر از آن ايجاد مى‏كند كه به مراتب خطراتش از آن بيشتر است. مثلًا مى‏بينيم دوستان و همسنگران و همرزمانى كه تا ديروز از جان و دل مدافع همديگر بودند و يك روح بودند در دو بدن، امروز دشمن جانى همديگر شده‏اند و سلاح به روى هم كشيده‏اند. انسان تعجب مى‏كند كه آن صفا و صميميت ديروز چطور به كينه و عداوت و دشمنى امروز تبديل شده است:

در انقلاب مشروطه، در تبريز مى‏بينيم به مجرد وزيدن نسيم انقلاب، تمام اختلافات ريشه‏دار مذهبى و مشربى از بين مى‏رود و دشمنى سنى و شيعى و شيخى و متشرع و كريمخانى تبديل به دوستى و تعاون و همكارى مى‏گردد و پيشوايان هر سه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 39- 40

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 106

گروه كه هيچ وقت حاضر نبودند چشم‏شان به روى همديگر بيفتد، زانو به زانو در كنار هم مى‏نشينند ولى همين كه يك مرحله از انقلاب سپرى مى‏شود در ميان انقلابيون اختلافات شديدترى بروز مى‏كند و ادامه‏ى كار را در مراحل بعدى مشكل‏تر مى‏سازد.

در چنين شرايطى، سنگينى بار انقلاب به دوش عده‏ى معدودى از سران جنبش مى‏افتد كه بايد بيشترين وقت خود را در ايجاد حسن‏تفاهم و رفع اختلافات بنماييد و از هيجان و آشوب توده جلوگيرى كنند. وقتى كه آبديدگى و آمادگى در توده نباشد اين كار مشكل‏تر خواهد بود. در انقلاب مشروطه در تبريز مى‏بينيم واردترين آزادى‏خواهان جز مطالعه‏ى سطحى از تاريخ انقلاب فرانسه ندارند و به رموز پياده كردن انديشه‏هاى تحول‏آميز خود در صحنه‏ى زندگى آشنا نيستند و بيشترين عملياتشان به اندازه‏ى ابتدايى و خام است كه نمى‏توانند موقعيت خود را در مرحله‏ى اول انقلاب بشناسند، در چنين موقعى چگونه ممكن است بى‏تأمل و تعقل بر سرعت خود بيفزايند خصوصاً اگر دشمنانى زخم‏خورده چون محمدعلى ميرزا و عده‏ى زيادى از اعيان و اشراف و فئودال‏هاى مستبد در كمين باشند كه قصدشان خفه‏كردن هرگونه نهضتى در جنين مى‏باشد و در پشت سر آنها دو امپراتورى بزرگ و قوى قرار دارد كه براى ادامه‏ى استعمار خود و بلعيدن سرمايه‏هاى كشور، جلوى هرگونه جنبش ملى را مى‏گيرند. خلاصه در يك جمله در شرايطى كه نهال نوخيز مشروطه در مقابل عظيم‏ترين طوفان‏ها قرار گرفته است، چگونه افرادى نظير ثقةالاسلام بر خود نلرزند، چطور آرام بگيرند در حالى كه مى‏بينند اين نهال تازه در حال ريشه‏كن شدن است.

كارهاى آن روزهاى ثقةالاسلام در ملامت و سرزنش كردن كسانى كه طالب اغتشاش و اختلاف و خودسرى هستند، شباهتى به كارهاى بزرگ قهرمان هند «نهرو» دارد كه وقتى هند استقلال يافت و هنديان آزاد شدند، به لجام‏گسيختگى پرداختند. او از شدت ناراحتى عصاى خود را در دست گرفته و به انبوه مردم حمله كرده و آنها را مى‏زند و مى‏گويد: «اى جاهلان كارى نكنيد كه دشمنان ما بگويند كه شما لياقت‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 107

آزادى را نداريد»

در اينجا صفحه‏اى از كتاب «مجمل حوادث» را ورق مى‏زنيم:

«شب‏ها كه اهالى محلات كشيك شهر را مى‏كشيدند و براى خود «مركزها» ترتيب داده بودند، اسباب زحمت مردم شده، محترمين را وامى‏داشتند به كشيك كشيدن، يا تفنگ دادن و از بعضى مردم به جبر و عنف پول مى‏گرفتند. مجلس 14 ماه ربيع‏الثانى 1325 براى اسكات اين فتنه‏ها بود ... آقاميرتقى چاى‏فروش جنرال نوبر شده مشغول فرمانروايى است و ارك دولت را كه قورخانه و جبه‏خانه در آنجاست به تصرف خود درآورده، حتى حاج فرامرزخان و رفيقش را كه از مقتدرالاياله گرفته به قاسم‏خان كشيده برده در ارك حبس كرد، امام‏قلى ميرزا از ارومى مهمات خواست. آقاميرتقى نداد و گفت 25 نفر همراه قورخانه مى‏كنم و پانصد تومان پول مى‏گيرم و خودم نيز مى‏روم. افتضاحى بار آوردند كه نعوذبالله، مجملًا كار دست جهال افتاده كردند آنچه نمى‏بايستى بكنند و آنچه نكردند دسترسى نداشتند. اواخر ماه (ربيع‏الثانى) از تهران خبر مأموريت فرمانفرما رسيد. آقاى شيخ سليم و ميرزاآقا اصفهانى در انجمن مانع شده جواب رد دادند كه فرمانفرما را قبول نداريم و شعبده‏ى ديگرى در باب اتهام مستشارالدوله درآوردند، همان ميرزاآقا و چند تن از اعضاى انجمن به عنوان حمايت از زارعين، دهاتى‏ها را از محور اطاعت درآورده بود و به واسطه اعلان متروك‏شدن چهل يك و غيره‏ى آنها را به روى ملاك كشيدند و اين حركت باعث شد كه اهالى قريه باسمنج ملكى حسن‏آقا تاجرباشى روس بر او شوريدند و قنسول روس آنها را برد و چوب بست و چند ننگ و رسوائى بار آمد كه كار بى‏موقع و نارس بود».[[28]](#footnote-28)

ثقةالاسلام از بدرفتارى و كج‏انديشى انقلابيون تندرو به شدت رنج مى‏برد و در هر مناسبتى به تندى از عملكرد آنها انتقاد مى‏كند ولى كاملًا به اصل انقلاب خوش‏بين است و از آن با تمام وجود طرفدارى مى‏نمايد. در نامه نهم ذيحجه 1324 مى‏نويسد: «در تبريز هنگامه غريبى است، حد مى‏زنند و تعزير مى‏كنند، قيامت است و آشوب در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 9- 158

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 108

تمام ذرات عالم است، پسر 18 ساله‏ى حاج ميرزاهادى خان حكيم قوبولى را متهم به ارتباط به ضعيفه‏اى كرده، در خانه حاج ميرزاابوالحسن آقا انجمن شماره 45 تازيانه‏ى تعزير زدند، اعضاء انجمن از انجمن كناره گرفته است، عجالتاً مردم چند فرقه شده‏اند تا عاقبت چه شود؟ تمام كارها معوق و حواس من پريشان و آنى غفلت ندارم آقايان اختراعى كرده، گفتند: روز قربان مردم قربانى نكنند و پول آن را به فقرا بدهند، دراويش مدايح نخوانند و در وصف انجمن شعر بخوانند، اسباب هياهو شد كه اين هر دو در حقيقت اقدام و مقدمه بر ترك شريعت است، بايد گفت: اين فقره را بلهوسانه اختراع كرده‏اند و به اسم انجمن گذاشته‏اند، اگر غرض از قربانى هم صحيح بود اين جور گفتن غلط محض و در حكم كفر است».

اكنون توجه خوانندگان گرامى را به يك نامه‏ى پرمغز او جلب مى‏كنم تا رابطه قلبى وى با مشروطه و به‏طور كلى با اصول معلوم گردد:

او در نامه‏ى مورخ 28 جمادى‏الاول 1325 به يكى از برادرانش در عتبات مى‏نويسد:

«حضرت فرمانفرما براى حكومت تعيين شده‏اند، اين انقلابات و اغتشاشات كه در حقيقت اسباب انزجار خاطر تمام عقلا است از سوءحركات و بى‏لگامى بعضى بى‏علمان و جاه‏پرستان و شورشيان است. اين قسم امور در هر نقطه‏ى دنيا واقع شود. مقدمه‏ى حاج قاسم تازگى نداشت اگر چه امرى بود بسيار بسيار وقيح و قبح و فسق بيّن، البته در گذشته نيز بوده است مثل خانه‏هاى قائم‏مقام‏[[29]](#footnote-29) و نظام‏العلماء و كشته شدن چند نفر طلبه و غارت تمام خانه‏هاى آن دو خانواده در حكومت اميرنظام گروسى، مقصود اين است كه اين قسم اعمال در عدم تقيه بر شريعت است كه در عروق و اعصاب مردم فرو رفته و جاگير شده و از عهد نبوت بوده است.

بلى، انجمن تبريز خيلى شلوغ است، اجامر و اوباش مسلط شده عرصه را به عقلا تنگ كرده‏اند. همه‏ى آنها از انقلابى است كه در اول همه‏ى كارها اتفاق افتاده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). هر دو واقعه 12 سال قبل از آغاز مشروطه اتفاق افتاده است. به تاريخ مشروطه مراجعه شود.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 109

نمى‏گويم بايد تحمل كرد و خوب دانست، مقصودم اين است كه ربطى به اصول ندارد، همه در فروع مسئله است. مردمان فاسد هميشه بوده‏اند. در ده ماه قبل يك مرتبه به دنيا نيامده‏اند (آن موقع ده ماه از مشروطه مى‏گذشت) در اوايل تهمت بابيه‏[[30]](#footnote-30) در كار بود حالا رو به كاهش گذاشته ... از يك ماه به اين طرف مردم متنبه شده‏اند و بر غفلت خود قرار دارند، اگر پاره‏اى بى‏لجام آب مى‏خورند ربطى به اصول مشروطه ندارد، در چهاردهم ماه قبل در انجمن قرار دادم بعضى ناراحت شدند ولى حالا دارند حركات باطله را ترك مى‏كنند، اين اختلاف و اغتشاش نتيجه‏ى عمل مردمان جاهل و بلهوس و لاابالى است. بايد مظالم را محدود كرد و مردم را رام نمود و شريعت را محكم گرفت و دفع مانع نمود. من از مدتى كه كنار كشيده‏ام مكرر نوشته‏ام: من حريف اين قسم كارها و اين قسم بى‏عارها نيستم هر وقت اصلاح امور شد، باز من حاضرم و خود پا پى اصلاح هستم تا خدا چه خواهد؟ ...».

در اين نامه مى‏بينيم ثقةالاسلام از اغتشاش و بى‏نظمى‏ها و لجام‏گسيختگى‏هاى قهرى اوايل انقلاب به شدت رنج مى‏برد و اين قبيل امور را بر آزادى‏خواهان عيب بزرگ شمرده و آن را از خامى و ناپختگى آنان مى‏داند، ولى در عين حال با اين تعبير آن را توجيه مى‏كند كه بعد از گذشت دوران سه هزار ساله‏ى استبداد و خودرأيى، رژيم كهنه ناگهان عوض شده و دريچه‏ى پايين باز گرديده و بخارات دل مردم بيرون ريخته و تر و خشك را مى‏سوزاند، پس بايد هر چه زودتر اصول برقرار شود و قانون حكمفرما گردد تا جلوى هوا و هوس‏ها گرفته شود وگرنه هر اندازه در اين كار تأخير گردد عقلاى قوم ناچار خواهند بود دوران بى‏تجربگى انقلاب را تحمل نمايند. اما در خلال اين احوال و گرفتارى همين كه احساس مى‏كند مردم به صلاح و متانت عقلى نزديك مى‏شوند، راضى و خشنود مى‏گردد و اظهار مى‏دارد كه: «همه‏ى اين نارسايى‏ها در فروع است و ربطى به اصول ندارد» زيرا مشروطه عزيزترين چيز در نزد ثقةالاسلام است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اوايل مشروطه، كارهاى مشروطه‏خواهان را متهم به «بابى» بودن مى‏كردند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 110

دوره‏ى اول انتخابات مجلس‏

در خلال اين اوضاع و احوال و اين بگير و ببند و اين تبعيد و تهديد كه پشت سر هم در تبريز اتفاق مى‏افتاد، قضيه‏ى انتخابات وكلاى دوره‏ى اول مجلس نيز در جريان بوده كه مرحوم ثقةالاسلام در «مجمل الحوادث» از آن سخن مى‏گويد:

قبلًا برحسب حكم وليعهد، اعيان در منزل حاجى اعتضادالممالك جمع شده برحسب قرعه و اكثريت آرا تعيين وكيل كرده بودند ولى چون پاره‏اى دسيسه‏كارى شده و موافق نظامنامه نشده بود، مردم حرف داشتند شب غره‏ى ماه رمضان در انجمن جمعيت شد. مجتهد تشريف نياورده بودند، امام و سايرين تشريف داشتند. مذاكره شد كه بايد شش نفر ناظر انتخابات باشد. در مجلس هياهو شد و بحث مفصل رفت و گفتند: اين شش نفر بايد با اكثريت آرا تعيين شود. من گفتم: اين كار يك ماه طول دارد تعيين شش نفر مطلبى نيست، رأى من مقدم شد و شش نفر براى نظارت تعيين كردند و صندوق معين شد. گفتند بايد تحقيق كرد هر كس نخواهد رفت او را ننويسند، من صريح گفتم آقايان هم بشنويد من نخواهم رفت اسم مرا عبث ننويسيد».

در نامه‏ى ديگر مى‏نويسد: «در اين ايام در فكر فرستادن وكلاى آذربايجان به تهران بوديم. نفرى 500 تومان خرج راهى از محل تفاوت قيمت غله داده شد. در 23 ذيقعده با احترام تمام از انجمن روانه شدند و جز مجتهد، ساير علما بودند. روز 24 ذيقعده‏ى 1324 خبر رحلت مظفرالدين شاه و جلوس محمدعلى‏شاه رسيد، تشريفات تسليتِ به‏جا آمد».

بعد از جلوس محمدعلى‏شاه- كه تبريزى‏ها او را دشمن درجه يك مشروطه مى‏دانستند- آزادى‏خواهان تبريز مى‏خواهند در برابر او حريف‏هاى پرزور و قوى داشته باشند، لذا با آنكه وكلاى آذربايجان را راه انداخته بودند، مى‏خواستند ثقةالاسلام و مجتهد را نيز به عنوان پشتوانه‏ى وكلاى اعزامى خود، روانه‏ى تهران نمايند و يا اينكه مى‏خواستند مجتهد را (كه وجود ايشان در تبريز خطرى براى مشروطه بود) از تبريز دور نگه‏دارند. در اين باره در «مجمل حوادث» مى‏نويسد:

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 111

«من مخصوصاً اجتناب داشتم و نه دليل براى نرفتن مى‏آوردم. روزى به انجمن دعوت كردند و تضييق شديد نمودند و بناى بى‏حرمتى گذاشتند و مخصوصاً پا پى مجتهد بودند. من گفتم آقايان مهلت بدهيد تا با ساير عقلاى قوم مشاوره شود ... بالاخره عقلاى قوم دست برداشتند، نيت حضرات اين بود كه مجتهد را بفرستند و حضور او را در شهر روا نمى‏داشتند و بدين عبارت مى‏خواستند دفع نمايند. مرا هم جزو او مى‏كردند كه در دارالشورى ناظر او باشم و به اعتقاد ايشان مانع بشوم از اينكه طور ديگر بشود».[[31]](#footnote-31)

البته حدس مردم صحيح بود چنان‏كه ديديم، مجتهد بعداً طور ديگر عمل كرد.

بالاخره پس از گفتگوهاى زياد دوازده نفر را به نمايندگى خود انتخاب كردند و آنها عبارت‏اند از:

1- حاجى ميرزاابراهيم آقا 2- آقا ميرزا فضلعلى 3- سيدحسن تقى‏زاده 4- مستشارالدوله 5- حاجى امام‏جمعه خويى 6- احسن‏الدوله 7- هدايت‏الله ميرزا 8- ميرزا عبدالرحيم طالبوف 9- ميرهاشم دوه‏چى 10- حاجى‏محمدآقا حريرى 11- حاجى ميرزا آقا فرش‏فروش 12- شرف‏الدوله.

روز جمعه 24 ذيحجه 1334 وكلاى تبريز وارد تهران شدند. اهالى تهران تا بيرون دروازه به استقبال آمده بودند. در دم دروازه از طرف اهالى يك رأس گاو قربانى كردند، به يك نفر حاج صادق نامى پيشكار امين‏الضرب دو پسر خود را كه ده ساله بودند آورده بود كه قربانى كند و داد و فرياد مى‏كرد كه اين پسرم را قربانى وكلاى آذربايجان خواهم كرد و جناب ميرزا فضلعلى خطابه‏ى فصيحى خوانده و در ضمن آن گفت: «ما مى‏بايد قربانى اين نورسان باشيم. از ما گذشته و هم كوشش‏هاى ما از بهر اينان است».

در آن روز كه در تبريز نمايندگان را راهى تهران مى‏نمودند و بدان‏سان شور و شادمانى راه انداخته بودند، مظفرالدين شاه در تهران بازپسين روز زندگانى خود را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 123

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 112

مى‏گذراند. به قول كسروى: «تو گفتى تبريزيان اين را دريافته و خود مى‏دانستند كه به زودى محمدعلى ميرزا به تخت خواهد نشست و به كندن بنياد آزادى خواهد كوشيد و تا نمايندگان به تهران رسند زمينه‏ى ديگر شده و به كوشش‏ها و جانفشانى‏هايى براى نگه‏دارى مشروطه نياز خواهد افتاد و اين بود كه بدان‏سان پيمان جانفشانى از يكديگر مى‏گرفتند».

مظفرالدين شاه شب چهارشنبه 24 ذيقعده 1324 به درود زندگى گفت ...

اين پادشاه تنها نيكى‏اش آن همراهى‏اى بود كه با مشروطه مى‏نمود تا مى‏توانست جلوى درباريان و ديگران را مى‏گرفت. در اين هنگام، مرگ او، مشروطه‏خواهان را از آن همراهى بى‏بهره و كار را به ايشان سخت گردانيد. محمدعلى ميرزا به جاى او به تخت نشست وليتاج‏گذارى روز 28 دى ماه (4 ذيحجه) خواستى بود. كارآگاهان، دشمنى او را با مشروطه دانسته و بيمناك مى‏بودند ولى بسيارى فريب دورويى‏هاى او را خورده و دلگرم مى‏ايستادند.

در همان روزها در مجلس سخنانى به ميان‏آمد كه مى‏رساند دو سيد طباطبايى و بهبهانى بيشتر از ديگران فريب روبه‏كارى‏هاى او را خورده‏اند و خوش‏گمانى فزون‏تر مى‏دارند، چگونگى آنكه شادروان طباطبايى سخن از انجمن تبريز به ميان آورد و چنين گفت: «خيلى شكايت از مجلس تبريز دارند، اگر اين طور باشد مملكت هرج و مرج خواهد شد. مجلس شورى يكى بيشتر نيست آنها نمى‏دانم چه مى‏گويند اين وضع تبريز اسباب اغتشاش شده».

سعدالدوله گفت: «بايد صبر كرد تا وكلاى آنها بيايند و خودشان بنويسند كه آنچه را كه پيش گرفته‏اند، صحيح نيست».

پاسخ داد: «تا منتظر باشيد آنها بيايند هرج و مرج خواهد شد».

تقى‏زاده و حاجى اسماعيل (كه زودتر از وكلاى ديگر آذربايجان به تهران آمده بودند) به سخن درآمده هر يكى جداگانه پاسخ داده و گفتند: «آنجا مجلس نيست. انجمن ايالتى براى رسيدگى به دادخواهى مردم است».

طباطبايى پاسخ داد: «كارش از اين بالاتر است. حاجى ميرزاحسن‏آقا را مجبور

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 113

كرده اموال خودش را به ايشان واگذار كرد».

باز كسانى از نمايندگان پاسخ‏هايى دادند. بهبهانى گفت: «شاه خيلى شكايت كرده از وضع مجلس تبريز كه اسباب زحمت شده».

پس از گفتگوهايى باز بهبهانى گفت: «بلى آنها قدرى تند حركت مى‏كنند بايد در اين مطلب مذاكره شود. امروز بحمدالله شاه رئوف و مشفق است».

كسروى مى‏افزايد: «اين گفتگو مى‏رساند كه محمدعلى ميرزا دو سيد را ديده و با آنان گله از انجمن تبريز كرده و بى‏گمان خواستش اين بوده كه با دست اينان آن انجمن را از ميان بردارد و از سوى آن دل آسوده گردد. چون همان روزها نقشه‏ى برانداختن مشروطه را مى‏كشيد، نخست مى‏خواست انجمن تبريز را براندازد و جاى خرسندى است كه تقى‏زاده و ديگران پاسخ‏هايى دادند و طباطبايى را نرم گردانيدند.

دو سيد از نقشه‏ى او آگاه نمى‏بودند. از آن سوى اينان چون با آرامش و بى‏خونريزى مشروطه از مظفرالدين شاه گرفته و از شيوه‏ى خود كه: «سخنى را گفتن و به روى آن ايستادگى نمودن» باشد نتيجه به‏دست آورده بودند چنين مى‏خواستند كه هميشه آن راه را پيمايند و اين بود نيازى به سنجيدن پشتيبان و نيرو نمى‏ديدند و به تلاش‏هاى دورانديشانه‏ى تبريز ارج نمى‏گذارند و ما خواهيم ديد كه تا پايان كار اينان آن شيوه‏ى زيانمند را رها نكردند، و بارها رخ داد كه در نتيجه همين شيوه به تنگنا افتادند و در هر بار تبريز به فريادشان رسيد ...».[[32]](#footnote-32)

تاجگذارى محمدعلى ميرزا و بى‏اعتنايى او به مجلس‏

روز بيست و هشتم دى ماه (4 ذى‏الحجه) محمدعلى ميرزاتاج‏گذارى كرد. وزيران و اعيان و علما و سفيران و كنسول‏ها همه را دعوت كرده بودند و به آيين باستان مشيرالدوله صدراعظم تاج را به سر او نهاد و سه روز در تهران و همه‏ى شهرها جشن و چراغانى كردند. در تبريز پنج روز چراغان بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 1، صص 198، 199، 200

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 114

در اين مجلس نمايندگان نبودند، صنيع‏الدوله را به‏نام اعيان خوانده و به نام نمايندگى مجلس هيچ كس را نخوانده بودند. از همين‏جا مخالفت محمدعلى ميرزا درباره‏ى مشروطه و مجلس نمودار شد.

كسى كه در نامه‏ى خود به شادروان بهبهانى، آن سوگندها را خورده و خود را خواهان مشروطه باز نموده بود، اكنون به كلى برگشته و اين بى‏اعتنايى را مى‏نمود. همان روز در مجلس گفتگو به ميان آمد و كسانى از نمايندگان گله كردند و برخى جمله‏هاى مغزدارى نيز به ميان آمد.

ميرزاطاهر گفت: «سلطان، سلطان ملت است. بايد از طرف ملت تاجگذارند و مجلس نماينده‏ى ملت است». ميرزامحمد طاهر كتابفروش گفت: «حالا كه اول مجلس است اگر مى‏تواند مطالبه‏ى حق خودش را بكند والا بعدها نمى‏تواند كارى از پيش ببرد».

ولى اين گله‏ها و گفتگوها سودى نداشت. محمدعلى ميرزا كار خود را پيش برده بود و از ترسى كه به جهت رسيدن به تاج و تخت مى‏داشت بيرون آمده و اين زمان در انديشه‏ى برانداختن مجلس مشروطه مى‏بود.

اين مرد با خودكامگى بزرگ گرديده و پادشاهى را جز گردن‏كشيدن و فرمان‏راندن نمى‏شناخت و اكنون كه در جوانى به تاج و تخت رسيده بود اين بر وى سنگين بود كه كسانى از توده‏ى مردم در برابر او قرار بگيرند و با وى از كارهاى مردم و كشور گفتگو كنند؛ به اين معنى «مشروطه» و همكارى با ملت چيزى بود كه به مغز او راه نمى‏يافت.

از سوى ديگر گرايش او به همسايه‏ى شمالى و داشتن آموزگارى همچون «شاپشال» و هم‏صحبت‏هايى همچون مفاخرالملك و مفاخرالدوله و اميربهادر و ساعدالملك و سيدمحمد يزدى و حاجى ميرزا اسدالله و مانند اينها در نزد او، كار را سخت‏تر گردانيده و جاى سازشى با مشروطه و مجلس باز نمى‏گذاشت.[[33]](#footnote-33)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ص 203، با كمى تصرف‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 115

شادروان ثقةالاسلام مى‏نويسد: «تبريز از قدم اول حمايت از مشروطه كرد، بدون مبالغه و اغراق كار در طهران سست و خراب بود و اگر مساعدت تبريز نبود بالبداهه مشروطيت موقوف و استبداد به‏شدت تمام مراجعت مى‏كرد».[[34]](#footnote-34)

از اين به بعد، آذربايجان در نهضت مشروطه نقش اساسى را به عهده گرفت و چشم‏هاى آزادى‏خواهان در سرتاسر كشور به تبريز دوخته شد. وكلاى آذربايجان همين كه به تهران پا نهادند و از توطئه‏هايى كه بر ضد مشروطه در جريان بود، باخبر شدند بر تلاش و جنبش خود افزودند به‏خصوص اينكه شهيد ثقةالاسلام تعليمات لازم را به آنها داده بود و آنان با وى دايماً در تماس بودند و كارهاى خود و مجلس و آنچه را در عالم سياست مى‏گذشت، دقيقاً به اطلاع او مى‏رساندند. يكى از آنها عملكرد روز اول مجلس را به ثقةالاسلام چنين گزارش مى‏كند:

«فوراً در اتاق مخصوص با عده‏ى چهل نفر از وكلا، مجلس ترتيب داده به مذاكره پرداختيم، بعد به موجب احضار صدراعظم (مشيرالدوله) به آنجا رفتيم، صحبت خيلى طولانى شد، ماحصل آنكه صدراعظم در جواب يكى از وكلا بالصراحه گفت: «دولت به شما مشروطه نداده است منتها اجازه‏ى تشكيل مجلس و وضع قانون داده است». معلوم شد كه حضرات بالصراحت مى‏خواهند اساس عمل را لغو نموده ايران را تنها دولت قانونى قرار دهند. بعد از اعتراض حاج امين‏الضرب بنده به سرپا ايستاده گفتم: «جناب اشرف! ملت ايران از دولت سلطنت مشروطه خواست و گرفت و الان هم خودش را صاحب مشروطه مى‏داند، مى‏فرماييد: نظامنامه‏ى اساسى شما نظامنامه‏ى سلطنت مشروطه نيست، بالعكس ما آن نظامنامه را مال سلطنت مشروطه دانسته و اختيار كرده‏ايم ولى ناقص است و ما در تكميل نواقص آن الساعه اصرار داريم و مطالبه مى‏نماييم، اگر دولت تصور مى‏كند كه به جهت نقصان آن نظامنامه به ملت مشروطه نداده است، پس خواسته است ما را فريب بدهد، ما هرگز فريب نخورده و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار، ص 42

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 116

در استحكام مشروطه كه با تكميل اساسى ممكن است سعى لازم را خواهيم كرد ...». سپس خودمان و خصوصاً حاج ميرزا و تقى‏زاده، حاج ميرزاابراهيم آقا و بنده از مجلس مزبور به تلگرافى رفته و از آنجا به مجلس تا ساعت هفت از شب رفته مشغول مخابره و مذاكره بوديم».

اگر عرض كنم كه سلطنت مشروطه را ما سه گرفته‏ايم بى‏مبالغه است. در روز ديگر تمام مساعى ما دو سه نفر مصروف شد بر اينكه نگذاريم بر حسب تكليف و خواهش دولت كلمه‏ى «مشروعه» در اذهان اهل مجلس پايه و مايه بيفكند. دولتيان اين عنوان را مثل طعمه‏اى جلوى آقايان مى‏اندازند كه رخنه براساس عمل وارد نمايند، بحمدالله اين گوى سعادت از ميدان برده شد، از 27 ذيحجه‏ى 1324 دولت ايران مشروطه است.

بى‏فوت وقت به تكميل قانون اساسى پرداختيم و اعضاى كميسيون قانون اساسى مركب از هفت نفر است: سعدالدوله، حاج امين‏الضرب، مشاورالملك، حاج سيدنصرالله، تقى‏زاده محقق‏الدوله و بنده، ان‏شاءالله تا دو سه روز ديگر و به صحه‏[[35]](#footnote-35) فرستاده مى‏شود.

مستشارالدوله در ادامه‏ى نامه مى‏نويسد: «بحمدالله الساعه چشم چراغ تهران بلكه تمام ايران اهل آذربايجان و از طرف آنها اين چند نفر وكيل است؛ مردمانى كه تا چند روز قبل لفظ ترك را آلت مسخره قرار داده بودند، الحال به احترام تمام شايق آشنايى وكلاى آذربايجان هستند. بعد از خدا اميدوارى بنده به تفقدات و توجهات جهان درجات حضرت مستطاب عالى است. ضمناً كتابچه‏ى رمز را توسط حاجى ظهيرالممالك مرجوع داشتيم تا تكميل شود و در دو نسخه به همديگر بفرستيم.

الامر مطاع: مستشارالدوله‏[[36]](#footnote-36)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). نظامنامه‏ى مجلس در 15 ذيقعده به امضاى مظفرالدين‏شاه، وليعهد و مشيرالدوله رسيده بود كه در 24 همان ماه مظفرالدين شاه فوت كرد و بعد از او جانشينش دبه درمى‏آورد!

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 126- 125

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 117

روز 19 ذيحجه (13 بهمن ماه) چون مجلس برپا گرديد حاجى محتشم‏السلطنه از سوى صدراعظم به آنجا آمد و «نظامنامه‏ى مجلس سنا» و «امتيازنامه‏ى بانك ملى» را با خود آورد و نامه‏اى از صدراعظم رسانيد كه در آن وزيران را معرفى كرده و كار هر يكى را نشان داده بود.

نمايندگان در پيرامون اين نامه به گفتگو پرداختند و در چند زمينه سخن به ميان آمد و به چند مورد ايراد گرفتند و پرسيدند آيا جز اينها وزيرى هست يا نه؟ پاسخ داد: وزرايى كه طرف سؤال و جواب هستند، اينها مى‏باشند. ميرهاشم دوه‏چى پرسيد: «پس آن وزراى ديگر چيست؟» پاسخ داد: «وزرا بر دو قسم‏اند: وزراى لقبى، وزراى شغلى».

گفتگو بسيار شد، نمايندگان هر چه پرسيدند حاجى محتشم‏السلطنه يك پاسخ سرسرى داد. راستى اين بود كه محمدعلى ميرزا مجلس را خوار مى‏گرفت و نظرش از ميان بردن مجلس و برانداختن مشروطه مى‏بود. بدين‏ترتيب محمدعلى ميرزا آنچه را كه پدرش داده بود، پس مى‏گرفت. مجلس مى‏خواست وزيران را زيردست خود بگيرد ولى محمدعلى ميرزا نيرنگى پيش مى‏آورد كه خود مجلس را بيكاره گرداند.

مؤلف تاريخ مشروطه‏ى ايران مى‏نويسد: «ما نيك نمى‏دانيم تبريزيان چگونه از اين پيشامدها آگاه مى‏شدند و انديشه‏هاى درونى محمدعلى ميرزا را درمى‏يافتند. آن را كه در تهران از نزديك نمى‏دانستند، آنان در تبريز از دور مى‏دانستند، اين زمان از نمايندگان آذربايجان جز دو تن كه تقى‏زاده و ميرهاشم باشند در تهران نمى‏بودند. به ميرهاشم جز گمان بد نتوان برد. مى‏توان گفت: تقى‏زاده اين آگاهى‏ها را به تبريز مى‏داد. چيزى كه هست چرا او خود در مجلس نمى‏گفت؟! چرا معنى اين رفتار محمدعلى ميرزا را كه از ميان بردن مشروطه بود آشكار نمى‏گردانيد تا مردم بدانند و بشورند؟! اينها را نيك نمى‏دانيم».[[37]](#footnote-37)

همين كه خبر بى‏اعتنايى شاه نسبت به مجلس و مجلسيان به تبريز رسيد و تبريزيان به خواست محمدعلى ميرزا و آنچه در پس پرده در تهران بود، پى بردند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه‏ى ايران، ج 1، ص 210

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 118

سكوت و خاموشى را كنار گذاشتند، بازارها را بسته در انجمن و اطراف آن گرد آمدند و به شور و فرياد برخاستند. كسانى ناله و گريه مى‏نمودند و كسانى زبان به نفرين و بدگويى مى‏گشادند. از هر سو همهمه و غوغا شنيده مى‏شد. مردم تو گويى يك چيز بسيار گرانمايه‏اى از دست داده‏اند و بى‏تابى‏ها مى‏نمودند، در اين ميان علما را نيز يكايك مى‏آوردند و چون همگى گرد آمدند واعظان به ساكت‏كردن مردم كوشيدند و كسانى را از تهران به پاى تلگراف خواستند، تلگرافى از انجمن به عده‏اى از نمايندگان مجلس فرستاده شد و در ميان تهران و تبريز تلگراف‏هايى مبادله گرديد. از طرف علما و تجار تبريز با امضاى مجتهد و ثقةالاسلام و حاجى ميرزاحسن تلگرافى به تهران مخابره گشت‏[[38]](#footnote-38) به اين مضمون كه علت عدم پيشرفت امور و كارهاى شوراى كبرا چيست؟ در حالى كه مجلس حق دارد از كليه‏ى كارها باخبر گردد و مداخله داشته باشد، علت چيست نمايندگان مجلس از اغلب كارها بى‏اطلاع‏اند، مثل تاج‏گذارى و تعيين ولايتعهد و عزل و نصب حكام و دادن بعضى كارهاى عمده به اشخاص غيرصحيح و مسئول ندانستن وزراى خودشان را و عدم اجراى بعضى از اصول نظامنامه وعده و در يكى از تلگراف‏ها هفت موضوع را خواستار مى‏شوند كه مردم تبريز به علت از بين رفتن مشروطه بى‏تابى مى‏نمايند و شادروان ثقةالاسلام تلگرافى در همين رابطه به خود شاه مى‏كند.

بدين‏ترتيب با تهران گفتگو آغاز مى‏گردد و اين شگفت است كه از آنجا همه خونسردى و دل‏آسودگى نشان مى‏دادند و اين جنب‏وجوش تبريز را بى‏انگيزه و بى‏جا مى‏شمردند.

تبريزيان هفت موضوع را پيشنهاد مى‏كردند كه به كمك مجلس از شاه خواسته شود. ما همان نوشته‏ى آنان را از تاريخ مشروطه‏ى كسروى مى‏آوريم:

1- شخص همايونى بايد دستخطى براى اسكات عامه صادر نمايند كه دولت ايران مشروطه‏ى تامه است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 213

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 119

2- عدد وزراى مسئول فعلًا از هشت عدد متجاوز نيست و هر گاه بعدها تشكيل يك وزارتخانه لازم گردد به امضاى مجلس تشكيل داده خواهد شد.

3- از اين به بعد از خارجه وزير نبايد معين و مقرر شود.

4- در هر ولايات و ايالات به اطلاع مجلس شوراى ملى انجمن ملى برقرار باشد.

5- وزراى افتخارى ابداً نبايد باشند، يعنى اسم وزارت به جز بر هشت وزير مسئول در دايره‏ى دولت نبايد برده شود.

6- عزل مسيو نوز و پريم و توقيف لاورس رئيس گمرك‏خانه‏ى تبريز فورى لازم است.

7- عزل ساعدالملك.

از يك تا پنج مطالبى است كه مى‏خواستند دولت بپذيرد و در قانون اساسى آورده شود[[39]](#footnote-39) چون در تهران محمدعلى ميرزا كاملًا شناخته نشده بود و نوعاً تهرانيان حتى دو سيد بزرگوار نسبت به او خوش‏بين بودند، لذا جوش و خروش تبريز را در آن شرايط بى‏مورد مى‏دانستند و سعى و تلاش بر خاموش‏كردن آن داشتند، ولى تبريزى‏ها كاملًا او را مى‏شناختند و مى‏خواستند تا موقعيت او تثبيت نشده، خواسته‏هاى ملت را از او بگيرند.

اين بود كه هر كارى كردند نتوانستند مردم تبريز را آرام و ساكت كنند. آنان همچنان به خواسته‏هاى خود پافشارى مى‏كردند و مى‏خواستند هر طورى شده از شاه دستخطى در تأييد مشروطه بگيرند. شاه و اطرافيانش امروز و فردا مى‏كردند و نمى‏خواستند خواسته‏هاى مردم تبريز را عملى سازند. چندين روز بدين منوال گشت نمايندگان در دارالشورى و تبريزى‏ها در تلگرافخانه چشم به راه پاسخ دربار دوخته بودند. در اين ميان كسانى به همراه حاجى مخبرالسلطنه به دربار مى‏رفتند و از پاسخ دادن شاه جلوگيرى مى‏كردند.

محمدعلى ميرزا چون خود را در تنگنا مى‏ديد و نمى‏توانست گردن به مشروطه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه‏ى ايران، ج 1، صص 5- 214

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 120

گذارد، اين بود كه در پاسخ دودل بود ولى چون فشار تبريز ساعت به ساعت فزون‏تر مى‏گرديد ناگزير شد پاسخ دهد و گردن به خواست توده گذارد و على‏رغم ميل باطنى خود دستخطى بيرون داد و به مجلس فرستاد، نمايندگان خوشحال شدند و صداى «زنده باد مشروطه» بلند گرديد بلافاصله دارالشورى با تلگراف به تبريز و ساير شهرها خبر فرستاد. در تبريز باز مردم بازارها را بسته در تلگرافخانه به انتظار پاسخ شاه ايستاده بودند كه تلگراف مجلسى به دست‏شان رسيد.

تلگراف مجلسى را كه دستخط شاه نيز در آن است، در اينجا مى‏آوريم:

خدمت حضرات مستطابان آقايان حجج‏الاسلام آذربايجان ادام‏الله توفيقاتهم و انجمن محترم ملى بحمدالله والمنه كه توفيقات الهى و همت ابناى وطن خصوصاً اهالى باغيرت آذربايجان در تكميل [رفع‏] نواقص قانون اساسى استحكام مشروطيت لفظاً و معناً دستخط جهان مطاع ملوكانه شرف‏سُنوح بخشيد، جا دارد مجلس به عموم ابناى وطن بگويند: «اليوم اكملت لكم دينكم»، عين دستخط همايونى ذيلًا مخابره مى‏شود:

جناب اشرف صدراعظم سابق هم دستخط فرموده بوديم كه بنات مقدسه‏ى ما در توجه به اجراى اصول قوانين اساسى كه امضاى آن را خودمان از شاهنشاه مرحوم انارالله برهانه گرفتم، پيش از آن است كه ملت بتواند تصور كنند و اين بديهى است از همان روز كه فرمان شاهنشاه به دور انارالله برهانه شرف صدور يافت، امر به تأسيس مجلس شوراى ملى شد. دولت ايران در عداد دول مشروطه صاحب كنستيتوسيون به شمار مى‏آيد، منتها ملاحظه كه دولت داشته اين بوده است كه قوانين لازم براى انتظام وزارتخانه‏ها و دواير حكومتى و مجالس بلدى مطابق شرع محمدى صلى‏الله عليه و آله نوشته آن وقت به موقع اجرا گذارده شود عين اين دستخط ما را براى جنابان مستطابان حجج‏الاسلام سلمه‏الله تعالى و مجلس شوراى ملى ابلاغ نمايند».

با رسيدن دستخط شاه، شورش تبريز موقتاً به پايان رسيد و اوضاع آرام شد و مشروطه به ظاهر استوار گرديد و راه رخنه بر آن بسته شد و مجلس عده‏اى را براى نوشتن متن قانون‏اساسى برگزيد، ليكن چون محمدعلى ميرزا قلباً مخالف مشروطه بود

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 121

تا مى‏توانست با مشروطه و طرفداران آن و مجلس دشمنى نشان مى‏داد و جبهه‏ى كسانى را كه از علما و غيرعلما مخالف مشروطه بودند تقويت مى‏كرد و مجلس هم به طرفداران مشروطه كمك مى‏رساندند وليكن راز دل او را همگى مى‏دانستند. اگرچه از محمدعلى ميرزا پاره‏اى بدخواهى‏ها و كارشكنى‏ها مشاهده مى‏شد و بر اثر تحريكات درباريان در بسيارى از شهرها ناامنى پديد آمده و دولت از جلوگيرى باز مى‏ايستاد و ناگزير مايه‏ى بيم و اندوه مى‏گرديد، با اين همه يك روزگار خوش و درخشانى بود در سراسر كشور جنبش و حركتى پيدا شده باعث اميد و دلگرمى توده‏ى مردم شده بود و هنوز اختلاف و دوتيرگى در ميان ديده مى‏شود و گذشته از شهرهاى بزرگ در شهرهاى كوچك جنبش و كوشش پيش مى‏رفت و در سرتاسر آذربايجان شور و هيجان انقلابى بيشتر بود و چون از كوچه‏ها مى‏گذشتى اين شعر را از زبان بزرگ و كوچك مى‏شنيدى:

«ياشاسون دولت مشروطه‏مز، هر آن ياشاسون، ياشاسون عشق ايلينى، ملت ايران ياشاسون» انجمن ايالتى مشروطه در آذربايجان به تلاش بى‏وقفه‏ى خود ادامه مى‏داد ولى طولى نكشيد كه در خود تبريز يك اختلاف و آشوب ريشه‏دار پيدا شد و آن دشمنى علنى حاجى ميرزاحسن مجتهد و برخى از نمايندگان انجمن ايالتى با مشروطه بود كه سرانجام به بيرون‏كردن مجتهد از شهر انجاميد.

اين آشوب با آنكه با پيروزى آزادى‏خواهان پايان يافت، دنباله‏هاى زيان‏آور بسيارى داشت و خود شكاف و رخنه‏ى نخست را در بنياد اتحاد و همدستى توده‏ى مردم پديد آورد. بايد گفت جنبش مشروطه در ايران ناگهان برخاست و توده‏ى مردم از علما و غيرعلما و توانگران و فقيران همه در آن دست داشتند ولى اين دسته‏ها سود و زيانشان يكى نبود و هر كس از آن هدف خاصى داشت و لذا همين كه آثار بيرونى مشاهده شد همه به فكر تقسيم غنايم افتادند. البته خطرناك‏ترين مراحل انقلاب هم، همين مرحله است و معمولًا انقلاب‏هاى به ظاهر پيروز هم در همين مرحله شكست مى‏خورند. مردم تبريز كه بر اثر جنبشِ مشروطه اختلافات عميق و ريشه‏دار خود را كنار گذاشته بودند و براى پيشبرد جنبش، صميمانه تلاش مى‏كردند، ناگهان اين‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 122

اختلاف وحشتناك و شكننده به وجود آمد و از همين زمان مردم عادى رميدگى از مشروطه پيدا كردند.

در چنين شرايط وظيفه‏ى امثال ثقةالاسلام سنگين‏تر مى‏شود و چون مرحوم ثقةالاسلام به عواقب ناگوار اين اختلاف بيش از همه واقف بود براى برگرداندن مجتهد به شهر تلاش فراوان نمود و درباره‏ى همدردى خود با علما مى‏نويسد:

«روز هشتم (ربيع‏الاول 1325) معلوم شد حاجى ميرزا محسن آقا با برادرانش از شهر بيرون رفته‏اند، من هم مصمم شدم بروم. جمعى به منزل آمده مانع شدند. من گفتم تا حاجى ميرزا محسن‏آقا و مجتهد برنگردند، من نمى‏مانم، بعد از سؤال و جواب بسيار گفتند: حاجى ميرزا محسن‏آقا را برمى‏گردانيم اما حرف مجتهد را نزنيد، من هم عجالتاً قول دادم، فردا پشت سر حاج ميرزا محسن‏آقا رفتند، دهم ماه حوالى عصر از «سردرود» حركت به تبريز كرد، مردم به استقبال رفتند، در حوالى باغ حسين‏خان، حاجى سيداحمد خسروشاهى كه از شهر بيرون مى‏رفت، مصادف شد، مانع از مراجعت گرديد به سردرود مراجعت داد، اين خبر كه به من رسيد فوراً مصمم حركت شدم ... در راه فدائيان مانع شدند، تشدد كردم و قبول نكردم ...». بعد از چند سطر مى‏نويسد: «من هم ترك مداخله در امورات مردم نمودم در خصوص مراجعت مجتهد سعى‏ها شد و اقدامات گرديد به هيچ وجه اثر نكرد ...».[[40]](#footnote-40)

مؤلف كتاب «رجال آذربايجان» مى‏نويسد: «ثقةالاسلام احترام صنف را رعايت كرده و به‏نام همدردى با رانده‏شدگان و روندگان از شهر خارج شد».

او گرچه بعد از رفتن علما قصد ترك مداخله در امورات مردم داشت ولى موقعيت وى طورى بود كه هرگز نمى‏توانست خود را مثل ديگران كنار بكشد چون سنگينى تمام كارها روى دوش اوست و از طرفى هم تهران آسوده‏اش نمى‏گذارد و دايماً محل مراجعه‏اش قرار مى‏دهد. چنان‏كه خود مرحوم ثقةالاسلام در «مجمل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 50- 51

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 123

الحوادث» مى‏نويسد: «28 ماه ربيع‏الاول از طهران اطلاع دادند كه علماى طهران، علماى تبريز را با اعضاى انجمن به تلگرافخانه احضار كرده‏اند. به من اطلاع دادند، گفتم: اگر علماى تهران به تلگرافخانه آمده‏اند به احترام ايشان مى‏آيم والا فلا. وقت عصر خبر حضور دادند، حاجى ميرزامحسن آقا تشريف نياورد، ساير علما بودند، مخابره در خصوص مراجعت جناب مجتهد شد. اهالى زنجان در تهران به وكلا و علما اظهار كرده بودند كه ايشان به تبريز بگويند كه: «مجتهد را مراجعت بدهند» و همان روز مجتهد مى‏خواست وارد زنجان بشود. تا اين خبر در تلگرافخانه‏ى تبريز منتشر شد در ميانه‏ى علما گفتگوى فراهم‏آوردن اسباب مراجعت شد. آقاميرزا عبدالرحيم گفت: «چه بايد كرد؟» گفتم: «در مراجعت دادن ايشان حرفى نيست و موافق تدبير و عقل است، آقايان بايد جواب بدهند». در اين بين از حياط صداى (اولماز)[[41]](#footnote-41) بلند شد، آقاميرهاشم دم پنجره مشرف به حياط نشسته بود، تلگراف را براى مردم خواند آدم‏هاى او اين حرف «اولماز» را بلند كردند ... كم‏كم صحبت قانون به ميان آمد كه قانونِ ما را تمام نمايند و بدهند، بعد از آن هر كه خواهد آمد بيايد. جمعى از حياط خطاب به ميرهاشم كردند كه «آقا تخم بپاش» ... من با جمعى مصاحبه كردم كه: «چه وقت مطالبه‏ى قانون است و اين چه جوابى است كه به سؤال طهران مى‏دهيد؟ به گوش احدى فرو نرفت».

در اينجا مطلبى را پيش مى‏آورد كه از نظر وارد بودن به مسائل اقتصادى قابل توجه است. مى‏نويسد: «يكى از اواسط ناس كه از قفقاز آمده بود، گفت: در قفقاز راه‏آهن را سه ساعت بستند، دولت مجبور بر دادن «دوما»[[42]](#footnote-42) شد، بايد بازار را بست، او چند نفر ديگر را هر چه نصيحت كرد پذيرفته نشد، هاى وهو كردند كه بايد بازار بسته شود، گفتم: بستن بازار جز ضرر ملت حاصلى ندارد اينكه در قفقاز يا روسيه راه‏آهن را بستند، ضرر آن به دولت بود و منبع ثروت دولت را مانع شدند، اما شما در تبريز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). نمى‏شود.

(2). مجلس ملى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 124

بازار را مى‏بنديد، يك دينار به دولت ضرر ندارد ولى ميخ آهنين بر سنگ نرفت و شب شد، مردم متفرق شدند.

دشمنى مجتهد با مشروطه‏خواهان‏

مجتهد به هنگام حركت از تبريز تلگرافى بدين مضمون به مجلس و وكلاى آذربايجان مخابره كرد: «انجمن تبريز مؤدى شد به رواج و ظهور مذاهب فاسده و ضعف اسلام و هتك حرمت مؤمنين و علما و سلب امن در مال و جان و هرج و مرج كلى در شهر و اطراف، به‏طورى كه داعى اقامت خود را خلاف تكليف شرعى ديده اين چند روزه را عازم قم، اگر ساير بلاد هم اين شكل است، فعلى‏الاسلام سلام، مجتهد».[[43]](#footnote-43)

و انجمن تبريز هم تلگرافى به بدين مضمون به تهران مخابره نمودند كه: «چون حاج ميرزا حسن آقا مجتهد در اين مدت آنچه توانست اقدام در تخريب اين مقصود مقدس نمود تا اينكه عامه‏ى علما و ملت جمع شدند، جهت اسكات فتنه و صلاح عموم ملت، ايشان از شهر تشريف بردند».[[44]](#footnote-44)

بر اثر اين اقدام انجمن يعنى تبعيد مجتهد از تبريز بيشتر علما و رجال جانب مشروطه را رها كردند، جز «ثقةالاسلام» كه در سنگر آزادى ماند و از جبهه‏ى آزادى‏خواهان و مجاهدان و روشنفكران، اصناف متجدد و مشروطه‏خواه دور نشد».[[45]](#footnote-45)

در همين مورد در تاريخ مشروطه آمده است:

«انجمن ايالتى به مشروطه در همه‏جا پيشرفت مى‏داد ولى در آخرهاى فروردين در خود تبريز يك آشوب ريشه‏دارى پيش آمد و آن دشمنى حاجى ميرزاحسن مجتهد و برخى از نمايندگان انجمن ايالتى با مشروطه بود كه به بيرون كردن مجتهد از شهر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 138

(2). حسين فرزاد، پيشين، ص 56

(3). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 125

انجاميد ...».[[46]](#footnote-46)

همين كه تلگراف مجتهد به تهران رسيد، حضرات حجج‏الاسلام و چند تن ديگر از وكلاى تهران، وكلاى آذربايجان را به اتاقى احضار كردند و تلگرافى كه مجتهد علاوه بر مجلس به خود آنها نيز مخابره كرده بود، ارائه داده و گفتند: اهالى تبريز جناب مجتهد را رنجانده و ايشان از شهر حركت كرده‏اند، موقع خيلى باريك و مهم است، شما بايد هم اكنون به تلگرافخانه برويد، علت را جويا شويد و به هر نحوى شده مجتهد را مراجعت دهيد.

مرحوم ثقةالاسلام در اين باره مى‏نويسد: «حضرات (نمايندگان مجلس) اصرار در اقدام فورى داشتند و خودشان نيز تلگرافى مبنى بر مراجعت به خود مجتهد و انجمن تبريز و نظام‏الملك كردند، ما هم در تلگرافخانه حاضر نشده مذاكره كرديم ولى نتيجه نگرفتيم و گفتند: «مراجعت ايشان ممكن نيست و موجب فتنه‏ى عظيم مى‏شود». بنده زياد از از اين واقعه دلتنگ شدم، زيرا امروز به هيچ وجه اختلاف كلمه به حالِ ملت مفيد نيست».[[47]](#footnote-47)

نمايندگان تبريز به ثقةالاسلام نوشتند: «ما تعجب مى‏كرديم كه حضرت مستطاب عالى با آن تدابير صائبه چرا نتوانسته‏ايد جلوگيرى فرماييد؟ ولى بر اثر مكالمه دانستيم، آنچه سعى بوده به كار برده‏ايد ولى عاجز شده‏ايد و از اقدامات ملت در اين خصوص كمال دلتنگى را داريد، ما نيز به نوبه‏ى خودمان مأيوس شديم كه انجمن به حرف وكلاى خود ترتيب اثر نمى‏دهد! ... اما از حقيقت امر مطلع شديم و گفتند كه حضرت مجتهد در خانه‏ى خود مجلسى ترتيب داده و فرموده‏اند: «شيخ سليم و آقاميرزاعلى ويجويه هر دو كافرند بايد از شهر تشريف ببرند. ملت هم فهميده بازار را بسته‏اند كه خود حضرت مجتهد از شهر تشريف ببرند» ما مى‏ترسيم كه خوشنامى‏هاى سابق را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 1، صص 9- 238

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 138

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 126

اين‏گونه حركات جاهلانه مبدل به بدنامى نمايد ...».[[48]](#footnote-48)

در اينجا مى‏بينيم وكلاى آذربايجان در تهران چشم اميد به تدابير عاقلانه‏ى ثقةالاسلام دارند و مى‏دانند كه اگر مشكلى را نتواند حل كند، ديگران به هيچ وجه قادر به حل آن نتوانند بود.

همين كه مجتهد از تبريز بيرون رفت، علماى بزرگ تبريز نيز از مشروطه كنار كشيدند و تنها كسى كه از علماى بزرگ با مشروطه همراه ماند ثقةالاسلام بود. اين مرد اگرچه جوش و گرمى بسيار در اواخر نشان نمى‏داد ولى در دلبستگى به پيشرفت كشور و توده‏ى مردم پايدار ماند.[[49]](#footnote-49) كناره‏گيرى علما از مشروطه از تبريز آغاز شد و سپس در تهران و شهرهاى ديگر نيز رو نمود. اما از سوى ديگر آزادى‏خواهان، هم سعى مى‏كردند خود را از سلطه‏ى رهبرى علما آزاد گردانند، و قهراً جنبش نيز از اين پس رنگ ديگرى گرفت زيرا پيشگامان جنبش علما بودند و سخن از «شريعت» و رواج آن بود و توده‏ى مردم هم خواست‏شان همين بود، ولى آزادى‏خواهان با «شريعت» كارى نداشتند و هر گامى را به پيروى از اروپا برمى‏داشتند و مى‏گفتند: «فلان چيز در اروپا هست ما نيز بايد داشته باشيم» و همين دو درخواست، علما و آزادى‏خواهان را از هم جدا مى‏كرد.

ثقةالاسلام در سر دو راهى‏

ثقةالاسلام در اين شرايط در دو راهى عجيبى گير كرده است: يك راه با اينكه خيلى به آن علاقه دارد، ولى برايش قابل عبور نيست و آن ديگرى هم مطابق ميلش ساخته نشده است. از يك طرف محمدعلى شاه و درباريان او را عمود و ستون فقرات مشروطه مى‏شناسند و مى‏خواهند او را از سر راه خود بردارند و نقشه‏ى از ميان بردنش را مى‏كشند، از طرف ديگر مردم انقلابى تحريك‏شده مى‏خواهند او را دنبال‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 139

(2). تاريخ مشروطه، ج 1، ص 248

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 127

خود بكشانند و در ميدان‏هاى مبارزه واردش نمايند و اگر تعلل نمايد يا كند برود تهديدش كنند و حتى از شهر بيرونش كنند. وضع اجتماعى او آن روز به قول «نيچه» فيلسوف آلمانى شبيه مرغانى است كه وقوع طوفان را خبر مى‏دهند و خود را در مواج تند آن بالا و پايين مى‏كنند و به اقتضاى جريان طوفان جلو عقب مى‏روند. اين تعبير در تمامى دوران مبارزات اين مرد صادق است.

درباره‏ى اوضاع اين ايام در «مجمل حوادث» مى‏نويسد: «از تهران بناى مخابره‏شده وكلاى مجلس اصرار و بلكه فراغت و التجاء كردند كه قانون تمام شده و بايد اشكالات آن رفع بشود و از جانب علما مخالفت شديد هست و در فكر تطبيق آن با احكام شريعت هستند، هر چه از اين مقوله صحبت‏ها كردند به خرج احدى نرفت تا اينكه بالاخره تهران، از تبريز مهلت خواستند، آقايان به القائات مركز و هم‏رأيان آن تمكين به مهلت نكرده فقط ده روز مهلت دادند». من هم اتفاقاً در مجلس بودم عنوان كردم كه: «از قانون اساسى مقصود و مطلب كليه از قبيل تحديد حدود سلطنت و حكام و داخله و خارجه و امثال آن است و اين به اين زودى تمام نمى‏شود وقت و دقت و اجتماع آرا لازم است. آنچه به درد شماها مى‏خورد نظامنامه‏ى بلدى و امثال آن است و الا مطلق قانون اساسى آن هم به اين عجله امكان ندارد و صبر لازم است و در جواب من جمعى از عوام‏الناس را وادار كردند كه صداى (اولماز) بلند شد، من هم ساكت شدم. بالاخره آقايان به ده روز مهلت دادن راضى شدند، گفتم: در اين ده روز اگر ندادند يا ممكن نشد، چه خواهيد كرد؟ مهدى حاج آقا نامى گفت: جمهورى مى‏شويم. ديگر جواب ندادم ... بعد از آن به تلگرافخانه كه تردد نكردم و جز موقعى كه با عدم حضور هتك و حرمت مى‏شد، ديگر نرفتم.

آقايان علما هر روز ازدحام عام كرده حاضر مى‏شدند و خود به خود بى‏خبر از مجارى امور، نطق‏ها مى‏كردند و قانون‏طلبى مى‏نمودند و حال آنكه نمى‏فهميدند كه قانون چيست؟ و چرا تعطيل شده و مانعش كيست؟ مى‏خواستند تلگرافى به علماى عتبات نمايند، مانع شدم. خواستند به تهران تلگراف نمايند با زبان پولتيك مانع شدم كه علما آخرين قوت است كه بايد به خرج داد. با وجود اين در عبارت من تأمل‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 128

نكرده تلگرافى كردند كه در روزنامه‏ى انجمن ثبت است و اسباب زحمت شد».

در نامه‏ى ديگرى به يكى از برادرانش نوشته است:

«كار به مشكل كشيده، مسئله‏ى مراجعت مجتهد را به قانون خواستن تبديل كردند و بازار را بسته‏اند، جمعى از علما مخفى شدند من هم نرفتم، بالاخره سه بار پى من آمدند، محرمانه به شما مى‏نويسم تهديد كردند. مجبور شدم، رفتم سكوت كردم، تكليف نوشتن تلگراف كردند، گفتم ديگران بنويسند. قانون خواستن تكليف ما نبود، هر چه هست حق يا باطل خارج از تكليف ماست.

كار من اين بود كه مردم را بلكه از هيجان بيندازم منع و نصيحت مى‏كردم. آخر كمى مرا هم متهم كردند و محرمانه گفته بودند: «فلان كس را بايد اخراج كرد». اين مطلب محرمانه است، نمى‏دانم اغيار چه خواهند گفت به قسمى مردم سرشان گرم شده كه احدى را نمى‏شناسند، تهران و علماى تهران را مجبور مى‏كنند. هر چه آنها داد مى‏زنند كه مهلت بدهيد، محركين و مفسدين امان نمى‏دهند».[[50]](#footnote-50)

ثقةالاسلام مردم را پند مى‏دهد و به آرامش دعوت مى‏كند و از هيجانات نامعقول باز مى‏دارد براى اينكه انقلاب مشروطه از راه طى‏شده بازنگردد و در راه رسيدن به آن انحرافى رخ ندهد، اما چه مى‏توان كرد.

كتاب‏ها و يادداشت‏هايى كه درباره‏ى ثقةالاسلام نوشته شده هم از حزم و احتياط عاقلانه‏ى او سخن گفته‏اند. در كتاب «سوانح عمرى» برادرش مى‏نويسد: «در سنه 1324 ق كه انقلاب مشروطه شروع شد، آن مرحوم با نهايت حزم و احتياط در مواقع لازمه از خيرخواهى دولت و ملت غفلت نورزيد، چه در مجالس خصوصى و چه ملائى سر منبر، آنچه لازمه‏ى تنبه و هدايت اهالى بود، هميشه القا و متذكر مى‏شدند».

و نيز ابراهيم صفايى در جزوه‏ى «رهبران مشروطه» مى‏نويسد: «ثقةالاسلام به حكم، اسلام را ديانت اجتماعى و سياسى مى‏دانست و پيشوايان مذهبى را مسئول حفظ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 5- 144

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 129

حدود و حقوق مردم مى‏انگاشت. پس از آغاز جنبش مشروطه‏خواهى در صف مشروطه‏خواهان درآمد، او به حكومت مشروطه يعنى حاكميت ملى اعتقاد داشت و بدون آنكه تحت‏تأثير تحريكات داخلى و خارجى قرار گيرد، مردم را به آثار حيات‏بخش حكومت ملى آشنا مى‏كرد و اساس حكومت مشروطه‏ى ملى را با فلسفه‏ى مفهوم حكومت در اسلام تطبيق مى‏نمود، اما هميشه مردم را از افراط و تندروى برحذر مى‏داشت و مى‏گفت:

«اقدامات حاد و ناسنجيده در جامعه‏ى عوام اختيار كار را از دست [علما] رهبران قوم مى‏گيرد و به دست توده‏ى عامى مى‏سپارد و آن وقت نتيجه‏ى كار وارونه مى‏شود، از اين رو سخت مخالف آشوبگرى بود و پيوسته مجاهدان آذربايجان را به آرامش و ملايمت دعوت مى‏كرد».[[51]](#footnote-51)

پس از اخراج مجتهد و رفتن ساير علما به قصد همدردى از تبريز، آزادى‏خواهان و انقلابيون تندروى‏هاى خود را شديدتر كردند و با تحريك مردم دامنه‏ى اختلافات را بالا زدند و كار را بر مصلحين جامعه مشكل‏تر ساختند. و كم‏كم رشته از دست خردمندان بيرون مى‏رفت. تبريز وضع ديگرى پيدا كرد و اوضاع به قدرى درهم و برهم گرديد كه ثقةالاسلام ناچار در غره‏ى جمادى‏الاول 1325 نامه‏ى تاريخى خود را به برادر ميرزامحمودآقا مى‏نويسد. در اين نامه آورده است كه: «از شما ديگر كاغذ نمى‏رسد و به اين قرار بايد كاغذهاى من به شما نرسيده باشد ...».

بارى «يار پريشان و زلف يار پريشان شهر پريشان و شهريار پريشان»

بعد از وقوع آن مقدمه، مردم در نهايت اضطراب است. جمعى از محترمين شهر را ترك كردند و به خارج شهر يا تهران و اسلامبول رفتند و ما بمانديم و خيال تو به يك جاى مقيم».

در دهم ربيع‏الاول چنان‏كه نوشته‏ام عزم خارج كردم. در ثانى به تفصيلى كه نوشته‏ام برگرداندند و چاره هم نداشتم، من يك غريبم و يك كاروان اسير، يك مشت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به نقل از: زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 146

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 130

عيال و اولاد ضعيف را نمى‏توانستم بگذارم و بروم «تن‏آسايى گزيند خويشتن را- زن و فرزند بگذار به سختى» را نمى‏توانم متحمل شوم، شما بحمدالله در آستانه‏ى مقدسه آسوده نشسته‏ايد و دستى از دور بر آتش داريد، اقلًا دعا بكنيد كه مملكت آسوده بشود و ما خلاص شويم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا منِ ناصبور را پيش خود از وفا طلب‏ |  | يا تو كه پاكدامنى مرگ من از خدا طلب ...[[52]](#footnote-52) |
|  |  |  |

در اين نامه كه ثقةالاسلام به رفتن خود از شهر و برگردانده شدنش اشاره مى‏كند، مبين دانايى و پختگى و بى‏تعصبى اوست و نوشته‏ى دكتر مهدى مجتهدى در كتاب «رجال آذربايجان» مؤيد آن است، آنجا كه مى‏نويسد: «بعد از اعلام مشروطيت ثقةالاسلام مانند ساير علما از آن طرفدارى كرد. رؤساى قوم از شيخيه و متشرعه بر آن شدند به ميمنت اين نهضت اختلاف قديم را از ميان بردارند تا اندازه‏اى در كار موفق شدند. چنان‏كه براى دوره‏ى اول مجلس كه قرار بود دو نفر نماينده از طرف علماى آذربايجان انتخاب شوند[[53]](#footnote-53) متشرعه كه اكثريت داشتند حاضر به‏گذشت شدند و انتخاب يك نفر را به شيخيه واگذار نمودند، در نتيجه حاج ميرزافضلعلى آقا از طرف شيخيه و حاج ميرزا يحيى امام‏جمعه خوئى از طرف متشرعه انتخاب گرديدند. در عوض هنگامى كه انجمن ايالتى حاج ميرزاحسن‏آقا مجتهد را مجبور به ترك تبريز نمود، ثقةالاسلام نيز مانند ساير علماء متشرعه به‏عنوان اعتراض نسبت به عمل انجمن شهر را ترك گفت، اختلافات قديم خانوادگى را كنار گذاشت، اگرچه ثقةالاسلام در خارج تبريز چندان درنگ نكرد بلكه پس از چندى به تبريز مراجعت نمود اما به علت افراطكارى بعضى از آزادى‏خواهان، خود را كنار كشيد».[[54]](#footnote-54)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه‏ى آثار قلمى، صص 193- 194

(2). دوره‏ى اول انتخابات مجلس طبقاتى بود در واقع تبريزى‏ها مى‏خواستند مجتهد و ثقةالاسلام را به تهران بفرستند چون آنها حاضر نشدند به‏جاى اولى، امام‏جمعه خوئى و به جاى دومى ميرزا فضلعلى مولوى رفتند.

(3). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 151- 152

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 131

دامنه‏ى اين اختلافات به محلات تبريز نيز كشيده شد. ميان خود آزادى‏خواهان و انقلابيون نيز جنگ و درگيرى آغاز گرديد. مرحوم ثقةالاسلام در نامه‏ى مورخ هشتم جمادى‏الاول 1325 به برادرش مى‏نويسد: «... حالت شهر خيلى پريشان است، فتنه، رفته رفته در تزايد است. جمعى به اسم فدايى در شهر هستند و دو فرقه شده‏اند: يك فرقه را جماعتى كه از قفقاز آمده‏اند، تصاحب كرده‏اند و به اسم شعبه‏ى قفقازيه معروف شده‏اند، مُهر مخصوص دارند كه پاى اوراق مى‏زنند. شعبه‏ى ديگر از تبريزيان است كه آنها هم مهر ديگر دارند و ايشان هم ... آقاميرهاشم بوده‏اند و هستند. چند روزى بود كه فى‏مابين اين دو دسته ظهور نقاضتى مترقب بود و احتمال خطرى مى‏رفت تا اينكه امروز پنجشنبه 8 ماه حاميان آقا ميرهاشم كه جماعت شتربانى‏ها هستند، جمعيت كرده اعلان نمودند كه نبايد شعبه‏ى قفقازيه در شهر باشد، بازار بست و شلوغ شد ولى بحمدالله اتفاقى نيفتاد، مردم متفرق شدند ....

حضرت آقاى آقا سيدعبدالله و آقاسيدمحمد آقا طباطبايى از تهران تلگرافى به اسم من و ساير علما كرده و ضمناً توبيخ و ملامت از بعضى كارها كرده دعوت به اسكات عوام كرده بودند، جوابى داده شد كه تبريزيان پسنديدند. صورت هر دو را مى‏خواستم بفرستم اما ممكن نشد».[[55]](#footnote-55) در نامه‏ى ديگر كه به فاصله يك هفته (15 جمادى‏الاول) نوشته باز به اين اختلافات اشاره كرده و مى‏نويسد: «... تازه كه اتفاق افتاده تغاير و نفاق مجاهدان بود كه به اندازه اسباب اغتشاش شده بود كه اسباب نفرت عمومى شده بود. تاريخ آن خيلى تفصيل دارد، مليت‏هاى گوناگون به مردم دادن و مردم را دسته به دسته كردن و پاره‏ى حركات وحشيانه نمودن كه معاذالله. از تهران وكلا مخابره‏ى حضورى كرده‏اند و تلگرافات سخت نموده‏اند كه تلگرافات را روزنامه‏ها نوشته‏اند و فرستاده مى‏شود. بعد قرارى داديم كه مليت‏بازى و مجاهدبازى بالتمام موقوف شد. حكم شد شيخ سليم و آقاميرهاشم و چند نفر از شهر بيرون بروند. شيخ سليم به اطراف خود حامى جمع كرده دل رفتن ندارد و خيلى خطرناك شده خيابانى‏ها حامى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه‏ى آثار قلمى، صص 194- 195

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 132

او هستند. دو روز است، شب و روز آرام و قرار ندارم و متصل در كار هستم و بدبختانه من بيچاره مركز بلا شده‏ام. من هم تا حال بحمدالله با پختگى راه رفته‏ام تا بعد چه مى‏شود ...».[[56]](#footnote-56)

در اين شرايط كه به نظر مى‏رسيد، ثقةالاسلام ديگر خود را كنار كشيده و كارى با انقلاب و انقلابى‏ها ندارد، باز او را در وسط معركه مى‏بينيم كه كمر همت بالا زده و براى برقرارى صلح و آشتى تلاش مى‏كند.

كسروى در اين باره مى‏نويسد: «چون تلگراف‏هاى گله‏آميزى از تهران رسيد، ثقةالاسلام و ديگران تهيه ديدند كه نشست‏هايى برپا كرده و آن هم‏چشمى‏ها و كينه‏ها را از ميان بردارند، چنين بنا نهادند كه هر روز سه ساعت به غروب مانده در يك كويى فراهم گردند و بنياد آشتى و همدستى را استوار گردانند و اين داستان «ديدوبازديد كوه‏ها» را پديد آورد كه يكى از داستان‏هاى پرشكوه و باارج تاريخ مشروطه است». سرانجام خود ثقةالاسلام مطلب را بدانجا مى‏رساند كه: بين محلات آشتى داده مى‏شود و قرار گذارده مى‏گردد كه براى صلح و ديد و بازديد به محله‏ها بروند و بالاخره با همان شور و نشور شربت‏ها خوردند و آشتى‏ها كردند».[[57]](#footnote-57)

مرحوم فرزاد در كتاب «تاريخ ستارخان سردار ملى» مى‏نويسد: «در 16 جمادى‏الاول 1325 براى رفع اختلاف و دو دستگى بين مجاهدان تبريز، ثقةالاسلام در رفع اين اختلاف كوشش‏هاى زيادى به كاربرد؛ يعنى پس از مذاكره با رؤساى هر دسته به آنها فهمانيد كه؛ ما براى ايران مبارزه مى‏كنيم، همه هدف مشترك و مقدسى داريم و براى آن فداكارى مى‏كنيم، اگر وحدت و صميمت نداشته باشيم در دست دشمنان آزادى و مستبدين مغلوب خواهيم شد. اين سخنان اثر كامل بخشيد و رؤساى دستجات دست اتحاد به هم دادند و از اختلافات شخصى و هوا و هوس نفسانى صرف‏نظر كردند».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، صص 196

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 154

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 133

وى در صفحه‏ى ديگرى از همين كتاب مى‏نويسد: «ثقةالاسلام پا به ميدان نهاد و مجلسى در انجمن از ريش‏سفيدان محله‏ها و سردستگان مجاهدان به ميان آورده و با يك رشته سخنان دلپذير دوستى در ميان آنها پديدآورد و براى اينكه اين رشته هر چه استوارتر گردد محله‏ها را به بازديد از يكديگر وادار كرد و روز 16 جمادى‏الاول 1325 از محله‏ى خيابان شروع شد. در ديد و بازديد محله‏ها سخنرانى مى‏شد ...».[[58]](#footnote-58)

در تاريخ مشروطه آمده است: «در اين روزها در تهران يك دروغى درباره‏ى تبريز پراكنده شده بود و آن اينكه تبريزيان چون از محمدعلى ميرزا نوميد شده‏اند، مى‏خواهند از تهران جدا گردند و خود جمهورى بنياد نهند و امنيت نمايندگان خود را از پارلمان باز خواسته‏اند، در تبريز سخنى از اين‏گونه به ميان نيامده بود و هيچ‏كس چنين انديشه‏اى نمى‏داشت. اين را در تهران ساخته و به زبان‏ها انداخته بودند و سرچشمه‏ى آن تلگرافى بود كه گفتيم تبريزيان در ميان نالش‏هاى خود از بيدادگرى‏هاى اقبال‏السلطنه به نمايندگان آذربايجان فرستاده و در آن چنين گفته بودند: اگر در آنجا كارى از پيش به نمايندگان آذربايجان فرستاده و در آن چنين گفته بودند: اگر در آنجا كارى از پيش نمى‏رود، بياييد خود در اينجا دست به هم دهيم و به چاره‏ى درد كوشيم. از اين يك جمله، آن دروغ‏ها را پديد آورده بودند و كم‏كم چندان پر و بال به آن دادند كه كسانى از پيشروان بيمناك گرديدند و دو «سيد» تلگراف بسيار درازى به نام علماى تبريز فرستادند كه در آن ميان ديگر گله‏گزارى‏ها چنين گفته مى‏شد:

«آذربايجان ركن ركين ايران است هر نيك و بدى از آنجا طلوع نمايد در تأمين و تخريب سعادت ايران اثر كلى دارد و به مناسبت اهميت سرحدى مخصوصاً پاره‏ى مذاكره و در افواه آذربايجانى در حقيقت استقلال ايران را سمّ قاتل است و با فرط وطن‏دوستى و غيرمليت كه از خصايص اهل آذربايجان است، چنان تباين دارد كه ابداً نمى‏توان باور كرد كه هر كس مختصر اطلاعى از پولتيك دول و اوضاع ملل دارد با

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 194

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 134

داشتن درد وطن راضى شود كه از اسباب تضعيف ايران ذره [اى‏] به اذهان خطور كند».[[59]](#footnote-59)

كسروى در ادامه مى‏نويسد: «در تبريز شادروان ثقةالاسلام اين تلگراف را آورده در انجمن خواند و نسخه‏هايى از آن براى ملايان فرستاد و گفتگوهايى رفت ... و جواب‏هايى تهيه شد.

درباريان به اين شايعات دروغ دامن مى‏زدند و نفع خود را در آن مى‏ديدند از وجه و آبروى تبريزى‏ها بكاهند» و به نوشته‏ى كسروى: «و اين از شگفتى‏هاست كه دو «سيد» هميشه به دربار خوش‏گمانى مى‏نمودند و هميشه فريب محمدعلى ميرزا را مى‏خوردند. نظام‏الملك كه در تبريز مى‏نشست جز اين كار نمى‏كرد كه گزارش‏هاى دروغى درباره‏ى انجمن تبريز و مجاهدان به محمدعلى ميرزا فرستد و او نيز گله به دو سيد كند».[[60]](#footnote-60)

سپس مى‏افزايد: «بدگمانى‏ها فزون‏تر گرديده كار به جايى رسيد كه نمايندگان آذربايجان روز دوشنبه دوم تير (12 جمادى‏الاولى) سردستگان تبريز و نمايندگان انجمن را به تلگرافخانه خواسته به گفتگو و پيام فرستادن پرداختند. از تهران تلگراف بسيار درازى فرستاده چنين مى‏گفتند: «هرج و مرج و اغتشاش تبريز در اين روزها به حدى متواتر و شايع شده و در افواه افتاده و به درجه‏اى كشيده كه ما را شب و روز ناراحت و نگران و پريشان‏خاطر ساخته» و سپس چون در تهران چنين پراكنده شده بود كه تبريزيان نه پرواى دارالشورى را مى‏دارند و نه فرمانِ انجمن خود تبريز مى‏برند، از اين‏رو پرسيدند:

«اولًا جسارتاً مى‏خواهيم بدانيم كه آيا نفوذ و احترام اين هيئت محترمه كافى است كه با اختلال نظام و هرج‏ومرج ولايت يك اصلاح وافى پيش برده و يك حرف صحيحى به اين مردم حالى فرماييد يا خداى نخواسته كافى نيست و بايد از اين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 1، ص 390

(2). همان، ص 393

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 135

ولايت فلك‏زده مأيوس شد. ثانياً آيا در عقيده‏ى اهل اين شهر در اين پايتخت دولت اسلام و شاهنشاهى ايران كه مركز سلطنت و مجلس مقدس محترم محبوبِ شوراى ملى ايران و مقام حجج‏الاسلام حاميان حريت و مشروطيت است يك چيزى يك كسى يك نقطه يك اداره هست كه به عقيده‏ى اسلاميت و ايرانيت واجب‏الاطاعه شمرده شود يا نيست؛ اگر هست بفرماييد تا عرايض تقديم گردد».

از تبريز پاسخ داده و در برابر اين دو پرسش شگفت چنين گفتند: «اما جواب سؤال اول كه فرموده‏ايد اين است كه علما و عقلا و سرآمدان ولايت در اين چند روزه با جد وافى مشغول اصلاح هستند ... اما جواب سؤال ثانى اين است كه آذربايجان جزو ايران و در هيئت اسلاميه تابع شريعت غراء و در هيئت رعيتى مطيع اوامر سلطنتى و دارالشورى است».[[61]](#footnote-61)

ثقةالاسلام ميان دو نيروى متضاد

در صفحات قبل از قول نويسنده‏ى كتاب «رجال آذربايجان» آورديم كه ثقةالاسلام بعد از مراجعت از سفر اعتراض‏آميزش بر اثر افراطكارى و خودمحورى بعضى از آزادى‏خواهان از انجمن كناره گرفت. خود وى در نامه‏ى مورخ 25 جمادى‏الاخر 1325 علت كناره‏گيرى خود را اين چنين مى‏نويسد: «كار خيلى ضايع شده و مشروطيتى كه در ميان بود به كلى از ميان رفته حالا هيچ اسمى نمى‏توان گذاشت، اجامر و اوباش هر كدام به خيالى و هر يك به هوايى آنچه مى‏توانند، مى‏كنند، قورخانه دولت را ضبط كرده تفنگ ورنديل به نازل قيمتى فروخته شد، ارومى در تحت شدت بود از قورخانه ندادند، اعضاى انجمن اسير و دستگير مشتى از اشرار، من كه مدت‏هاست ترك امورات عمومى از درس و غيره كرده‏ام و از كتابخانه بيرون نمى‏روم. در ماه گذشته خواستم اصلاحى در امورات نمايم از عجله و كارندانى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 3، ص 393

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 136

بعضى‏ها بدتر شد، تا اينكه ارومى مختل گرديد و اطرافش تا چند فرسخى مورد تاخت و تاز است. اين امر به كجا خواهد رسيد؟ من روزى كه عزم خراسان كردم خيلى خوشوقت بودم كه از اين بلاها آسوده خواهم شد ولى خدا انصاف بدهد مردم خوش‏باور را كه مرا مراجعت دادند بعد از آن اگرچه به انجمن نرفته‏ام، اگر هم بروم وقتى است كه مجبوريت و هتك حرمت مترقب است ... از آن به بعد بالمره ترك كرده روى انجمن و انجمنيان را نديدم، اعضاى بيچاره بدتر از همه گرفتار شدايد و مصائب هستند مجملًا مشروطه در ميان نيست. حالا مشغول مرافعه و حرب داخلى هستيم ... هر چه اصرار كردند شما چرا رأى نمى‏گوييد؟ گفتم از من گوش است و اين حرف‏ها را ما چند ماه است گفته‏ايم ... كسى قبول نكرد تكليف من سكوت است ...».[[62]](#footnote-62) اين نامه‏ى مفصل، حكايت از شكايتِ شهيد از ندانم‏كارى‏ها و اشتباهات تندروان و كج‏انديشان دارد كه نتايجى جز تشديد بدبينى به اصل انقلاب ندارد. از اينكه مى‏نويسد: «مشروطيت به كلى از ميان رفته و حتى اسمى هم از آن باقى نمانده» مى‏ترسد كه مبادا اين‏گونه تندروى‏ها، راه انقلاب را كج كند و اختيار آن از دست عقلاى جامعه خارج شود.

در «مجمل حوادث» مى‏خوانيم كه: «من بالمره ترك انجمن كرده اعراض كلى نمودم و آقايان از اين مطلب دلتنگ شده حقيقتاً و علناً اسباب‏ها تراشيدند و صريحاً دعوت كردند كه چرا به انجمن نمى‏آييد؟! من ابداً قبول نكردم، ترك كردم و نرفتم».

در كتاب «رهبران مشروطه» مى‏نويسد: «ثقةالاسلام كه از عاقبت اين خودسرى‏هاى بى‏مورد و بى‏نقشه نگران بود در خانه خود رفت و از همكارى با سران انجمن خوددارى نمود. بدين مناسبت او را متهم به سازش پنهانى با دولت كردند ولى حسن شهرت و نفوذ معنوى او چندان بود كه هم دولت و هم مردم براى اصلاح ذات‏البين به او متوسل مى‏شدند. ثقةالاسلام در يكى از نامه‏هاى خود نوشته است: «ملت از من حرف نشنيد، دولت مرا مغرض و يا لااقل متهم داشت كارى به آنها ندادم. من خدايى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، ص 198

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 137

را معتقدم كه شيشه را در بغل سنگ نگه مى‏دارد و اگر بشكند «در كونيات جبرى هستم رضا بقضاءالله و تسليماً لامر»، اگر از جهان اعراض نمايم و گليم خود را از موج بيرون برم (و حال آنكه نخواهد شد) نهايت بى‏انصافى كرده‏ام».[[63]](#footnote-63)

كارهاى آن ايام ثقةالاسلام در ملامت و مذمت كسانى كه طالب اغتشاش و اختلاف و خودسرى هستند، شباهت كامل به كارهاى «نهرو رهبر فقيد هند دارد كه وقتى هند استقلال يافت و هنديان تازه‏ازبندرسته، به لجام‏گسيختگى پرداختند او ناچار شد عصاى خود را بر سر آنها بكوبد و بگويد: اى جاهلان كارى نكنيد دشمنان ما بگويند كه شما لياقت آزادى را نداريد».

باز در كتاب «مجمل حوادث» مى‏نويسد: «شب‏ها كه اهالى محلات كشيك شهر را مى‏كشيدند و براى خود «مركزها» ترتيب داده بودند، اسباب زحمت مردم شده محترمين را وامى‏داشته به كشيك‏كشيدن، يا تفنگ‏دادن و از بعضى مردم به جبر و عنف پول مى‏گرفتند. مجلس 14 ماه ربيع‏الثانى براى اسكات اين فتنه‏ها بود. آقا ميرتقى چاى‏فروش جنرال نوبر شده مشغول فرمانروايى است. مجملًا كار به دست جهال افتاده كردند آنچه نمى‏بايستى بكنند و آنچه نكردند دسترسى نداشتند».

ثقةالاسلام با اين لحن كه از آزادى‏خواهان و انقلابيون انتقاد مى‏كند، انسان خيال مى‏كند كه او نيز از انقلاب و مشروطه برگشته و بر صف ضدانقلابيون پيوسته است ولى چون در عمل و نامه‏هاى ديگر او دقت مى‏كنيم مى‏بينيم كه كاملًا به اصل انقلاب و مشروطه معتقد است و مخالفت وى تنها به خاطر انحرافى است كه در آن پديد آمده است.

اكنون براى اينكه رابطه‏ى قبلى او با مشروطه و به‏طور كلى با اصول معلوم گردد يكى از نامه‏هاى او را كه به برادرش نوشته است، مى‏آوريم:

«اين انقلابات و اغتشاشات كه در حقيقت اسباب انزجار خاطر تمام عقلاست از سوء حركات و بى‏لگامى بعضى بى‏علمان و جاه‏پرستان و شورشيان است، اين قسم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى تقةالاسلام، ص 156

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 138

امور در هر نقطه‏ى دنيا واقع شود. مقدمه‏ى حاج قاسم تازگى نداشت اگرچه امرى بود بسيار بسيار وقيح و قبح و فسق بيّن؛ البته درگذشته نيز بوده است مثل خانه‏هاى قائم‏مقام و نظام‏العلما و كشته‏شدن چند نفر طلبه و غارت تمام خانه‏هاى آن دو خانواده در حكومت اميرنظام گروسى. مقصود اين است كه اين قسم اعمال در عدم تقيد بر شريعت است كه در عروق و اعصاب مردم فرو رفته و جاگير شده و از عهد نبوت بوده است. بلى! انجمن تبريز خيلى شلوغ است و اجامر و اوباش مسلط شده و عرصه را به عقلا تنگ كرده‏اند؛ همه‏ى آنها از انقلابى است كه در اول همه‏ى كارها اتفاق افتاده است. نمى‏گويم بايد تحمل كرد و خوب دانست مقصودم اين است كه ربطى به اصول ندارد، همه در فروع مسئله است، مردمان فاسد هميشه بوده‏اند در ده ماه قبل يك مرتبه به دنيا نيامده‏اند (ده ماه از مشروطه مى‏گذشت) در اوايل تهمت بابيه‏[[64]](#footnote-64) در كار بود حالا رو به كاهش گذاشته ... از يك ماه به اين طرف مردم متنبه شده‏اند و بر غفلت خود اقرار دارند. اگر پاره‏اى بى‏لجام آب مى‏خورند ربطى به اصول مشروطه ندارد، در چهاردهم ماه قبل در انجمن قرار دادم، بعضى ناراحت شدند ولى حالا دارند حركات باطله را ترك مى‏كنند اين اختلاف و اغتشاش نتيجه‏ى عمل مردمان جاهل و بلهوس و لاابالى است. بايد مظالم را محدود كرد و مردم را رام نمود و شريعت را محكم گرفت و دفع مانع نمود. من از مدتى كه كنار كشيده‏ام مكرر نوشته‏ام: من حريف اين قسم كارها و حليف اين قسم بى‏عارها نيستم، هر وقت اصلاح امور شد باز من حاضرم و خود پى اصلاح هستم تا خدا چه خواهد؟ ...».[[65]](#footnote-65)

در اين نامه مى‏بينم او ضمن اينكه قتل نفس و هرگونه بى‏نظمى را قبيح مى‏داند و از لاابالى‏گرى مردم نادان رنج مى‏برد ولى ميل دارد اين قبيل بى‏نظمى‏هاى اوايل انقلاب را با اين تعبير توجيه كند و از شدت قباحتِ آن بكاهد كه بعد از گذشتن دوران سه هزار ساله‏ى استبداد و خودرأى، رژيم كهنه ناگهان عوض شده و دريچه‏ى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اوايل مشروطه، مشروطه‏خواهان را متهم به «بابى» بودن مى‏كردند.

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 159- 160

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 139

پايين بازگرديده و بخارات دل مردم بيرون ريخته و تروخشك را مى‏سوزاند. پس بايد هر چه زودتر اصول برقرار شود و قانون بيايد جاى هواوهوس را بگيرد وگرنه هر اندازه در اين كار تأخير گردد عقلاى قوم ناچار خواهند بود دوران بحران و بى‏تجربگى انقلاب را تحمل نمايند. اما در خلال اين احوال و گرفتارى‏ها همين كه احساس مى‏كند مردم به صلاح و متانت عقلى نزديك مى‏شوند و حقوق يكديگر را مراعات مى‏كنند راضى و خوشحال مى‏شود و اظهار مى‏دارد كه همه‏ى اين جريانات در فروع است و ربطى به اصول ندارد، زيرا مشروطه عزيزترين چيزى در نزد ثقةالاسلام است.

ثقةالاسلام در سرزنش‏ها و ملامت‏گرى‏ها و پندآموزى‏ها روى سخنش هم با مستبدين است و هم با مشروطه‏طلبان و در همه حال از تفرقه و ايجاد شكاف منزجر مى‏باشد و اين نوع خصلت است كه عامل تعيين‏كننده به شمار مى‏رود.

اكنون كه يوغ سه‏هزار ساله از گردن ملت مى‏افتد و زنجير استبداد پاره مى‏شود نكند از حلقات آن، زنجيرهاى جديد به وجود آيد و به دست افراد جاهل و نادان و فرصت‏طلب بيفتد و هر يك از افراد بند رسته را به بند بكشد. بدين جهت است كه ثقةالاسلام افسارگسيختگى را محكوم مى‏كند و در نامه‏ى هشتم ذيحجه به برادرش مى‏نويسد:

«وضع من وضع چند ماه قبل است. اراذل و اوباش به قسمى هرزه‏كارى كردند كه همه را متفرق ساختند از آدم‏كشى و سلب اموال و اتلاف عِرض ابداً فروگذار نكردند. از اواخر ربيع‏الاخر (25) كه اساس رفتن به تلگرافخانه و مهملانه و لاعين يا نه قانون خواستن شد، از آن روز وضع برگشت چنان‏كه چندين دفعه نوشته‏ام من تا جان و قدرت و قوت داشتم با حضرات سر و كله زدم از دور و نزديك از امر به معروف و نهى از منكر مضايقه نكردم و چنان‏كه كراراً به شما نوشته‏ام از رفتن به انجمن پا كشيده‏ام و خود را از مسئوليت عامه معاف داشته‏ام و اين مقدمات بعد از آن بود كه مخصوصاً به منبر رفته به مردم آنچه لازم بود گفتم از تهديد و وعيد و تسلط خارجه و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 140

غيره كه هر چه گفتم (چون دخل در جانب آن حركات نهفته بود) به گوش احدى فرو نرفت، همين‏قدر شد كه بحمدالله مرا هتك حرمتى نشد و طورى مدارا كرده‏ام كه بدگويى نمى‏كنند، اما خودشان هم مرا معذور مى‏دادند. عجب است كه اين اجامر و اوباش همه‏ى اين حركات را تكذيب مى‏كنند ولى يذمونه و يضمونه و حق به جانب ايشان است، چرا كه دخل با آنهاست.

چه‏ها گفتم و چه‏ها كردم، تاريخ‏نويسى لازم نيست، مجملًا من در مشروطه‏طلبى خود باقى هستم و ملكه‏اى است كه از من رفع نخواهد شد ولى حركات وحشيانه جزو هيچ‏كدام نيست، كار نبايد طورى شود كه مردم به استبداد قديم رحمت ببرند ...

در يك نامه‏ى ديگر مى‏نويسد: «هر چه داد زديم كه اين حركات جاهلانه اساس مشروطه را به‏هم مى‏زند و مردم را راغب به استبداد مى‏كند، گوش ندادند و حالا پشيمان شده‏اند ولى چه فايده كه دنيا پس از مرگ من چه دريا چه سراب».[[66]](#footnote-66) يكى از پسرهاى شهيد «يحيى» نام داشت كه در جوانى فوت كرد و همواره در پاى منبر پدرش مى‏نشست و در نامه‏اى مقدارى از عقايد و افكار شهيد را بازگو مى‏كند، مى‏نويسد:

«و مشروطه مجرى شريعت اسلام و محضِ دفعِ ظلم است. چراغى را كه ايزد برفروزد/ هر آن كس پف كند ريشش بسوزد. هر كس اسلام‏پرست و وطن‏پرست و عدالت‏پرورست بايد مشروطه را مثل عزيزش دربرگيرد و در راه او از بذل جان و مال مضايقه نكند و در راه مشروطه همه‏چيز را در پيش چشمش مجسم نمايد، خرابى خانه، اسيرى اهل و عيال و سفك دماء و در موقع وقتش به رويه‏ى مردان نه به شيوه زنان بكوشد و نام نيك تحصيل نمايد و مستبدين را هدايت كند و اتمام حجت نمايد والا از بيخ و بُن‏شان بركند ... بعضى مستبدين در لباس مشروطه‏خواهى به مردم آزار و اذيت مى‏كنند. در صورت صدق مقال به عالم مشروطه چه ربط دارد؟ آيا كسى كه خلاف مشروطه عمل نمود، از بدى مشروطه است؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 265 و همچنين مجموعه آثار قلمى، ص 226- 227

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 141

مگر اين همه فسق و فجور كه مى‏كنند و راهزنى كه مى‏نمايند خداى نكرده از نقصان شريعت طاهره است؟ شريعت يك جاده‏ى مستقيمى است كه بايد او را گرفته و رفت مگر كسى كه خيال كج‏روى دارد تقصير شرع است؟ اسلام به ذات خود ندارد عيبى/ هر عيب كه هست از مسلمانى ماست».[[67]](#footnote-67)

ثقةالاسلام، مهندس مشروطيت‏

در حدود ماه‏هاى ربيع‏الاول و ربيع‏الثانى 1325 گرفتارى ثقةالاسلام تنها در امور آذربايجان نيست، بلكه به‏وسيله‏ى وكلاى آذربايجان در جريان امور جارى مملكت قرار مى‏گيرد و پيوسته از او كمك فكرى درخواست مى‏شود و روى اين اصل، نسبت به كارها حساسيت پيدا مى‏كند و چوب‏هايى كه لاى چرخ مشروطه گذارده مى‏شود و خطرات را نسبت به مشروطه نزديك‏تر نشان مى‏دهد.

از اين تاريخ بيشترين مضامين نامه‏ها با رمز نوشته مى‏شود و اين كار نيز به پيشنهاد ثقةالاسلام انجام مى‏گيرد. در اين ايام نامه‏اى از يكى از نمايندگان مجلس بدين مضمون به وى مى‏رسد كه:

«مردم زنجان مى‏خواهند مجتهد را از همان‏جا مراجعت دهند. وكلاى مجلس خواستند كه با آقايان علماء و اعضاى انجمن مخابره‏ى حضورى شود و من آرزو داشتم كه يك سيم به سمع مبارك حضرتعالى مربوط باشد. تا داد بزنم و مكنونات خاطرم را بگويم. اگر چه نتيجه، سؤال و جواب مكرر ما را به لحاظ مبارك خواهند رسانيد ولى نمى‏دانم باز اين آشوب چيست؟ و محركِ باطنى و ظاهرى آن كيست؟ درست است فشار ملى براى استحصال مقاصد ملى مستحسن است اما نه در اين موقع كه ما مشغول تطبيق قانون‏اساسى با قوانين شرع هستيم و دچار لفاظى و فضل‏فروشى گروهى شده‏ايم و مى‏ترسيم مس قشريات طلاى ناب معنويات را از عيار و اعتبار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، ص 232

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 142

بيندازد. قانون اساسى بيچاره تا حال از شش خوان گذشته و ما اكنون در خوان هفتم مى‏باشيم و فشار آذربايجان نمى‏گذارد كه دقت بيشترى شود. در رأس مملكت حسن نيت نيست، با اين مراتب چون مجلس شوراى ملى و امين‏السلطان مى‏دانند كه محرك ماشين مشروطيت و مهندس اصلى آن جنابعالى مى‏باشيد، متفقاً درخواست دارند در اسكات عوام و ميل دادن اذهان به خيرخواهى و صبر و انتظار، جنابعالى اقدام فرماييد، تا بتوان با دقت زيادترى قانون اساسى را گذراند ...».[[68]](#footnote-68)

و در يك نامه مورخ دوم ذيحجه‏ى 25 از مستشارالدوله به ثقةالاسلام چنين آمده است:

«دو پست است كه از طرف مستطاب عالى دستخطى زيارت نشده و خيلى نگرانيم كه در چنين مواقع ممكن نيست حضرت مستطاب عالى به سكوت بگذرانيد، مگر اينكه خداى نخواسته رقيمجات عالى مفقود شده باشد وضع حاضر پنج در پنج است. حضرات مخالفان على‏الحساب خيلى مغبون و مغلوب شده‏اند زيرا به هر جا تلگراف كردند، جواب نامساعد گرفتند ... عجالتاً مخالفان معمم در خانه‏هاى خود نشسته در پى استخلاص خود از قهر و غضب ملت هستند و عده‏ى ديگرى از اشرار در آبدارخانه شاهى مخفى شده‏اند. مدير نظميه‏ى سابق كه به مناسبت سابقه‏ى اعيانيت بطى‏الحركة بود لذا معتضدالديوان (رضا بالاى معروف) را به مديريت نظميه گماردند يا گمارديم».

در پايان نامه دو سطر به رمز نوشته شده كه محققاً خاطر مهندس انقلاب را مشوش نموده است اينك عين عبارات رمزى آن: «ثريا از بيست وظايف خيلى وسواس دارد و زكريا را همراه خود مى‏كند، مراغه‏اى كه در اربعين مشغول فرداست، اگرچه سلماسى مى‏گويد كه داخل مراغه به جهت ساير امورش مقتضى نيست كه به حال بيمار بپردازد ولى دم خروس پيداست». معنى اين دو سطر با توجه به رمزها چنين است: «محمدعلى‏شاه از تغيير سلطنت دلتنگى دارد قزاق را همراه خود مى‏كند، دولت روسيه كه در سرحد آماده‏ى لشكركشى است اگرچه انگليس مى‏گويد كه داخل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 8- 167

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 143

روسيه به جهت ساير امورش مقتضى نيست كه حال ايران بپردازد ولى دم خروس پيداست».[[69]](#footnote-69)

به دنبال اين نامه در هشتم ذيحجه‏ى 25 نامه‏ى ديگرى را مرحوم فرشى فرستاده و حكايت از اين دارد كه:

«اوضاع تهران خوب نيست و مردم در خانه‏هاى خودشان ترسان و متزلزل هستند، چه آنكه مولانا نقشه‏ى ديگرى كشيده و طرح نوى ريخته است چون از هر درى وارد شد نتوانست، حالا از جمعى الواط و سواره‏هاى اميربهادر انجمن سرى تشكيل داده و شب‏ها اشخاص معينى را از ميدان برمى‏دارند، چنان‏كه چندى پيش بيست نفر به خانه‏ى «ارباب فريدون گبر» ريخته و او را نزد زنش كشته و بيرون رفته‏اند و بعد از آن به خانه‏ى مشيرالدوله رفته‏اند كه قراول‏هاى مسلح خانه بيدار شده بناى تيراندازى گذارده و مهاجمان را فرارى داده‏اند».

فرشى نيز در آخر نامه چند خط به رمز نوشته است. قابل توجه اينكه رمزهايى كه فرشى به كار برده با رمزهاى مستشارالدوله فرق دارد. وى مى‏نويسد: «ضمناً در مسئله ماشين بالينه‏ى خودش به بيجن دستورالعمل داده شعرى زياد حاضر نمايد و از چكمه‏ى داخلى سوزن و عنوان سامره بدهد و مخصوصاً شماييد و سوءقصد به منعم را فراهم بياورند بيجن بدون حضور كاظم باولى سماجت مى‏كند تا ...» ..[[70]](#footnote-70) (در مسئله‏ى سرحد روس، محمدعلى شاه خودش به سفير روس دستورالعمل داده قشون زياد حاضر نمايد، از آشوب داخلى آذربايجان و عنوان مداخله بدهد و مخصوصاً تعرض و سوءقصد به رعيت روس را فراهم بياورند و سفير روس بدون حضور وزير خارجه با محمدعلى شاه خلوت مى‏كند تا ...).

دوتيرگى در ميان تبريزيان و تأسيس انجمن اسلاميه‏

عثمانيان در مرز روزبه‏روز جلوتر مى‏آمدند و كردها همچنان به آشوب و تاراج‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 254- 255

(2). همان، ص 256

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 144

مى‏پرداختند و فتنه و آشوب فراوانى سرتاسر آذربايجان را فراگرفته بود. در اين هنگام در شهر تبريز دو تيرگى و اختلاف شديد «مشروطه و استبداد» نيرو يافته و عنوان كشاكش به خود گرفته بود. چنان‏كه قبلًا گفتيم از روزى كه حاجى ميرزاحسن مجتهد و ديگران با مشروطه دشمنى نمودند انبوهى از مردم شهر نيز پيروى از آنان كرده و از مشروطه روگردانيدند و كم‏كم كينه‏ى آن را در دل گرفتند و زبان به بدگويى گشادند. اينان عنوانى جز اينكه «مشروطه‏خواهان لامذهب‏اند» نمى‏داشتند و هر رفتارى را كه از آنان مى‏ديدند، راست و دروغ، دليل «لامذهبى» ايشان مى‏گرفتند و چون در اين ميان مشروطه‏خواهان نيز روزبه‏روز از دين دلسرد گرديده بى‏پروايى بيشتر مى‏نمودند و برخى از آنان خود كسان بى‏باكى مى‏بودند، از اين‏رو رفته‏رفته به‏شمار بدخواهان مشروطه مى‏افزود تا آنجا كه يك اختلاف و دو تيرگى شديد پديدار گرديد.

به نوشته‏ى كسروى: «مردم كينه‏توز تبريز به دو بخش شده، چه بسا كه پدر با پسر و برادر با برادر دشمنى مى‏نمودند. در بازار كه دكانداران پهلو به پهلوى هم به سر مى‏بردند همگى دو تيره گرديده چه بسا كه در يك دكان كشاكش مشروطه و استبداد برپا مى‏گرديد. مى‏بايد بگويم كه كار را به نادانى رسانيده به كردارهاى نكوهيده‏اى برمى‏خاستند ... تبريز در اين هنگام به يك سربازخانه بيشتر مى‏مانست تا به يك شهر، زيرا در هر كويى روى هم رفته هزار تن و دو هزار تن تفنگچى مشق‏ديده پيدا مى‏شد كه اگر كشاكش و دو تيرگى به آنان رسيدى، دانه‏هاى گلوله را به روى يكديگر كشند و كار از بدگويى گذشته به خونريزى كشد».[[71]](#footnote-71)

اختلاف كوى‏ها و محله‏ها كه در تبريز بر اثر تدابير عاقلانه‏ى مرحوم ثقةالاسلام از ميان رفته بود. در اين هنگام از راه ديگرى باز گرديد.

كسروى مى‏گويد: «دستاويز ميرهاشم، چنان‏كه از نام اسلاميه پيداست هوادارى از دين مى‏بود. مشروطه‏خواهان را «لامذهب» خوانده مردم را به دشمنى با آنان برمى‏انگيخت. اما انگيزه اين كار چنين گفته مى‏شد كه ميرهاشم مى‏خواست نمايندگان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2، ص 490

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 145

انجمن ايالتى كه اين زمان برگزيده مى‏شدند به دلخواه او باشند و جز خودش و همدستانش برگزيده نشوند و چون آزادى‏خواهان ارجى به اين درخواست او نمى‏گذارند ناچار رنجيده به دشمنى مى‏كوشيد. ليكن چنان‏كه سپس دانسته شد يك انگيزه‏ى بزرگ‏تر ديگرى در ميان مى‏بود. چگونگى اينكه محمدعلى ميرزا كه اين زمان باز نقشه‏اى براى برانداختن مجلس مى‏كشيد مى‏خواست در تبريز نيز آشوب و نابسامانى باشد كه آزادى‏خواهان سرگرم و گرفتار گرديده نتوانند به تهران ياورى نمايند و براى اين كار ميرهاشم را برگزيده ...».[[72]](#footnote-72)

مراجعت امام‏جمعه و مجتهد به تبريز

اسماعيل اميرخيزى در كتاب «قيام آذربايجان و ستارخان» در اين باره مى‏نويسد:

«محمدعلى ميرزا پس از آنكه از پيدا كردن و مجازات كسانى كه به وى بمب انداخته بودند، نوميد گرديد مصمم شد كه به هر نحوى بوده باشد اساس مشروطه را از ايران براندازد و چون از آذربايجان انديشناك بود به جاى اعمال زور به تدبير پرداخت. نخست رحيم‏خان را به لطايف‏الحيل به تبريز فرستاد، او هم وظيفه‏ى شاه‏پرستى خود را به خوبى انجام داد، سپس بر آن شد كه بر قوت و قدرت ميرهاشم افزوده در شهر نيز تسلطى به دست آورد لذا وسايل مراجعت حاجى ميرزا حسن آقا را نيز باطناً بدون آنكه در ظاهر اقداماتى كند، فراهم آورد. مرحوم مجتهد كه در آن اوقات در شميران اقامت مى‏كرد و اظهار بى‏طرفى مى‏نمود بدون مقدمه يك مرتبه سخن از مراجعت وى به تبريز به ميان آمد تا آنكه 28 ربيع‏الاول مجتهد به مجلس رفت و مرحوم بهبهانى در ضمن بيانات خود فرمود: «ليكن در باب جناب حجت‏الاسلام آقاى حاجى ميرزاحسن‏آقا اهالى آذربايجان استدعا كرده و استغاثه نموده‏اند كه تشريف ببرند چون در واقع پيشوا و آقاى مملكت هستند و خوب نيست بيش از اين بى‏پيشوا بمانند. حال به مجلس تشريف آورده‏اند و البته مجلس مقدس هم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 492

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 146

تصويب و تأكيد مى‏نمايد كه تشريف ببرند».

ممتازالدوله رئيس مجلس نيز بيانات آقاى بهبهانى را تصديق كرده و گفت: «هر چه زودتر تشريف ببرند، بهتر است».

اميرخيزى مى‏افزايد: «مسلم است كه گفته‏هاى آقاى بهبهانى بدون مقدمه نبوده، بى‏شبهه قبلًا مذاكره‏اى در اين باب روى داده بود و گويا نظر بر اين بوده است كه انجمن ايالتى آذربايجان و آزادى‏خواهان تبريز را در مقابل امر انجام‏يافته بگذارند و به احترام مجلس و آقايان طباطبايى و بهبهانى به مقام مخالفت برنيايند. وكلاى آذربايجان رفتن مجتهد را به انجمن تلگراف كردند».

متن تلگراف وكلاى آذربايجان راجع به حركت حاجى ميرزاحسن مجتهد.

«خدمت اعضاى محترم انجمن ايالتى آذربايجان دامت توفيقاتهم.

به ملاحظه‏ى اينكه اين خادمان وطن هيچ دقيقه‏اى از دقايق صلاح‏انديشى و هيچ نكته‏اى از نكات تمهيد اسباب استحكام اين اساس مقدس فروگذار نداريم و رعايت اين قضيه‏ى مسلم كه حضرت مستطاب شريعتمدار حجت‏الاسلام آقاى مجتهد دامت بركاته از مؤسسين اول اين اساس مقدس هستند در اين مدت مسافرت از آذربايجان به تهران و قم تشريف آوردن ايشان به مجلس شوراى ملى به تأخير افتاده بود امروز 11 صفر حضرت معظم‏له با ميل طبيعى خودشان به اتفاق اين خادمان وطن اعضاى انجمن آذربايجان به مجلس شوراى ملى تشريف‏فرما شدند و عموم وكلاى محترم از حضور ايشان مسرت زياد حاصل نموده به اتفاق تبريك و تشكر گفته. يحيى، فضلعلى، ميرزاآقا، مستشارالدوله، حاجى ميرزاابراهيم، محمد، هدايت‏الله ميرزا، سيدحسن تقى‏زاده، حسن‏الدوله، شرف‏الدوله».

اميرخيزى مى‏گويد: «چون انجمن ايالتى از جريان امر مستحضر شد به وكلاى آذربايجان تلگراف كرد كه مراجعت ايشان به آذربايجان صلاح نيست ولى كار از كار گذشته و حاجى ميرزاحسن‏آقا از تهران بيرون آمده بود. با وجود اين، تبريزيان مقاومت به خرج مى‏دادند و مى‏گفتند كه از قزوين بازگردد و به تهران برود و نمايندگان را به تلگرافخانه خواستند و اظهار ناخشنودى از اين كار كردند؛ نمايندگان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 147

تلگراف مشروحى مخابره كردند.

سواد (متن) تلگراف حضورى نمايندگان از تهران‏

«خدمت جنابان اعضاى محترم انجمن ايالتى دامت توفيقاتهم‏

بعد از عرض سلام در باب عزيمت حضرت مجتهد دامت‏بركاته خواستيم خاطر شريف جنابعالى را مسبوق نماييم كه بعد از آن همه تلگرافات متواليه در استدعاى مراجعت ايشان به آذربايجان و صلاح حجج‏الاسلام و رضاى مجلس مقدس پاره‏اى اظهارات در مراجعت‏شان از قزوين به تهران، از اهالى تبريز و انجمن‏هاى متحده الحق خيلى اسباب تعجب و بلكه موجب حيرت اين خادمان وطن است. اين فقره بديهى است كه امروز اشخاص محترم مملكت را كه در دوره‏ى سابق صاحب نام و مقامى بودند حتى‏الامكان نبايد از اين اساس مقدس مأيوس نماييم. فرضاً يك وقتى مقتضياتِ حال ايشان را مجبور به مسافرت كرده و يك سال تمام به سرگردانى و مفارقت از خانواده وادار نمود، در حالى كه از مدتى به اين طرف نهايت موافقت با مشروطيت را به اقسام لازمه اظهار و تقويت مقاصد انجمن ايالتى را تعهد مى‏فرمايند ما و شما تكليفى جز پذيرفتن تعهدات ايشان نداريم. اقلًا سى فقره تلگراف از طبقات مختلفه‏ى اهالى تبريز به ايشان رسيده و همه‏ى آنها به نظر حجج‏الاسلام و آقايان اين شهر رسيده و به ملاحظه‏ى احترامى كه در قلوب عالى و اين طهرانيان نسبت به اشخاص و امور خصوصى تبريز مذكور است سيدين سندين بالخاصه مراجعت ايشان را تصويب و مكرر در مجلس عنوان فرمودند ماها هم به ملاحظاتى كه عرضش طولانى است تصور كرديم كه مقتضيات زمان مراجعت ايشان را حكم مى‏كند و البته در اين ضمن پاره‏اى اطلاعات خصوصى هم داشتيم مشعر بر اينكه اسباب مراجعت معظم‏له فراهم است لهذا اين خادمان وطن صلاح را در ترتيب حاضر ديديم و رمزاً اطلاع داديم. جواب انجمن چند روز طول كشيد در حالتى كه روز قبل معظم‏له با مشايعت حجج‏الاسلام و وكلاى آذربايجان و سايرين از تهران حركت فرموده بودند. ملاحظه فرماييد كه اگر به اتفاق همت نگماريد بر اينكه اسباب حسن قبول فراهم آمده محترماً

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 148

وارد شوند اولًا توهينى است بر تلگراف رسمى دارالشورى، ثانياً صدمه‏ى كلى مى‏شود بر تصويب اين خادمان وطنى. ثالثاً صلاحديد سيدين سندين از عظم و اعتبار مى‏افتد. رابعاً خداى نخواسته توليد اختلاف در ميان اهل تبريز شده در موقعى كه مصائب و بلاياى عظيم از هر طرف آذربايجان را احاطه كرده است نفاق خانگى هم در مركز آذربايجان مزيد بر علل ديگر خواهد شد، وخامت حال حاضر را عرض كردن توضيح واضح است. امروز هيچ شايسته نيست كه اذهان قواى ملى داخلى صرف حرف بشود بايد تمامى اغراض و مصالح خصوصى فداى منافع كلى و عمومى شده بلكه اتفاق آرا و اذهان در رفع بلاياى خارجى توليد اثر نمايد. بيش از اين تصديع را جايز ندانسته متوقعيم كه با ملاحظه‏ى اطراف كار فورى در رفع موانع همت فرماييد كه در چنين موقع باريك، حواس به جاهاى غيرلازمه متوجه نشود.

وكلاى آذربايجان»

انجمن ايالتى صورت مخابرات حضورى را نزد مخبرالسلطنه فرستاده و نظر ايشان را درباره‏ى آمدن مجتهد خواستار شدند. مخبرالسلطنه در جواب، نامه‏اى را كه ذيلًا درج مى‏شود، نوشت:

«انجمن محترم ايالتى در خصوص تشريف‏فرمايى جناب مستطاب ملاذالانام آقاى حاجى ميرزا حسن‏آقا مجتهد دامت‏بركاته، مخابرات حضورى را مراجعه كرده اينك معاودت مى‏دهم. در اين مسئله رأى شخصى دخالت ندارد و موافق اصل اصيل قانون اساسى جناب معظم‏له را از آمدن به تبريز ممانعت نمى‏توان كرد.

مهديقلى».

اميرخيزى در ادامه مى‏نويسد: «انجمن ديگر چاره‏اى جز آن نداشت كه سر تسليم فرود آورد و مرحوم مجتهد را نه اينكه از آمدن به شهر ممانعت نكند، بلكه بايد احترامات لازمه را نيز درباره‏ى ورود ايشان مرعى دارد زيرا كه نمى‏توانست به خلاف رأى مجلس و صلاحديد نمايندگان آذربايجان و اهالى آذربايجان اقدامى بكند.

از جريان امر، مرحوم امام‏جمعه كه در قزلجه ميدان اقامت داشت مستحضر گشته او نيز از انجمن تقاضا كرد كه اجازه داده شود به شهر بازگردد. انجمن درخواست‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 149

ايشان را نيز پذيرفت و اجازه [داد] كه به شهر معاودت كنند».[[73]](#footnote-73)

خود مرحوم ثقةالاسلام درباره‏ى مراجعت امام‏جمعه و مجتهد به تبريز مى‏نويسد:

و ... چندى بود كه بعضى خيال براين داشتند كه جناب حاج امام‏جمعه را به شهر عودت دهند اما ممكن نمى‏شد به اصطلاح نقال‏ها (بونى يادونداساخلا)[[74]](#footnote-74) از اين طرف هم قريب چهل روز دو سه فقره تلگراف كه يكى از آقايان پيشنمازها و دو سه فقره ديگرى از دو سه محلات بود به تهران خدمت حضرت مجتهد نمودند و استدعا كردند كه مراجعت به تبريز نمايند ... جناب مجتهد جواب قبول تلگراف نمودند و رسم وداع را از دارالشوراى مقدسه شيدالله اركانه به‏جا آوردند. وكلاى محترم آذربايجان هم به انجمن تلگراف كردند كه حضرت مجتهد حركت فرمودند با ملت كمال همراهى را دارند، البته با احسن وجه مراتب استقبال و غيره را به عمل خواهيد آورد، از اينجا انجمن‏ها تلگراف كردند كه حالا اصلاح مملكت در اين است كه حضرت مجتهد به تبريز تشريف نياورند، يعنى كه يك درجه ميان مردم اختلاف افتاده اين خبر كه به تهران رسيد از تهران جناب اجل آقاى مستشارالدوله به حضور مبارك بندگان حضرت مستطاب ملاذالانام حجت‏الاسلام خداوندگارى اعظم روحى فداه تلگراف كردند كه حالا مجتهد از تهران حركت كرده آقايان اين تلگراف را مى‏كنند مبنى بر چه مقدمه است؟ و علت چيست؟ البته اينها را اسكات كرده و طورى نماييد كه به خوبى وارد شوند. اين مطلب هم تا يك درجه درست شد، آقايان پيشنمازها در خانه‏ى حاج ميرزا غفار آقاى مجتهد جمع شده قرار گذاشتند كه جمعى به «قزلجه ميدان» بروند و از آنجا چند منزل امام را به استقبال حضرت مجتهد ببرند. كاغذ نوشتند كه شما تبعيت به حضرت مجتهد نموده و با هم وارد شويد ... بعضى‏ها اين را نخواستند كه اجرا شود به قزلجه ميدان رفته و جناب امام را امروز كه يكشنبه بود وارد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اسماعيل امير خيزى، قيام آذربايجان و ستارخان، صص 48- 52

(2). جمله‏ى تركى است (اين را در يادت نگه دار)

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 150

شهر نمودند ...».[[75]](#footnote-75)

ثقةالاسلام در «حوادث يوميه» درباره‏ى مراجعت مجتهد مى‏نويسد:

«در ماه صفر 1326 حضرت حاج ميرزاحسن‏آقا مجتهد در تهران بود. توسط وكلاى آذربايجان و چند نفر تبريزى به دارالشورى رفت و حسن قبول يافت، تلگراف به تبريز آمد از جانب شيخ يحيى امام‏جمعه و مستشارالدوله خطاب به من كه اصلاح عمل او را در تبريز كرده و مردم [را] راضى به مراجعت او نمايم ... من هم مسئله را محرمانه گرفته اول با جناب ساعدالملك و ركن‏الحكما و ميرزا آقا آدم مجتهد مذاكره‏ى اين مطلب كردم كه اقدام نمايم يا نه؟ ملاحظه داشتم كه مردم قبول نكنند و اسباب گفتگوى طرفين شود يا اينكه مقبول افتد و مراجعت به شهر نمايد و در ثانى حسن تلقى نشود و اسباب دلتنگى كسان مجتهد بشود. بارى بعد از شور و رضايت ايشان وكلاى انجمن را خبر كردم و مطلب را به ايشان بيان نمودم وكلا نيز قبول كردند و مراجعت را تصديق نمودند ... اجلال‏الملك و حاجى محمدحسين حريرفروش داوطلب شدند كه اسباب فراهم بياورند ... در اواخر صفر تلگراف رمزى آمد كه مجتهد، دوم ربيع‏الاول قصد حركت از تهران دارد شما رأى عمومى را تحصيل نماييد.

ولى اكثريت مردم موافق نبودند و مجتهد در آمدن بود و مردم در مخالفت، پس از مخابرات حضورى زياد، تهران جواب داد كه مخبرالسلطنه وارد مى‏شود، هر چه حكم بكند رفتار شود. قرار شد مجتهد سلخ ربيع‏الثانى وارد تبريز شود. در اين اثنا «انجمن قدرت» كه در محله‏ى خيابان منعقد مى‏شود، رأى دادند كه بروند جناب امام‏جمعه را كه از اوايل مشروطه در قزلجه ميدان بود مراجعت دهند، رفتند و قرار آن را گذاشتند. بغتةً بى‏مقدمه در 23 ربيع‏الاخر 26 غروب وارد تبريز شد و مستقيماً به انجمن رفت، فرداى ورود ديدن كردم و چون رسماً وارد نشده اطلاع نداده بودند، فقط حاج جناب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 243- 244

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 151

و حاج ميرغفار را به استقبال فرستادم.[[76]](#footnote-76)

ثقةالاسلام در نامه‏اى به برادرش مى‏نويسد: «... حضرت مجتهد كه از مراجعت‏شان گفتگو بود و «اناجم»[[77]](#footnote-77) منكر و مانع بودند و بعد از حركت از تهران آنچه مى‏توانستند تلگراف كردند ولى چون حركت كرده بود و مراجعت‏شان معقوليت نداشته لهذا از تهران نيز توصيه‏ى اصلاح عمل شد، ضمناً آنچه لازمه‏ى اقدامات بود به عمل آمد و حكومت همراهى نمود تا اينكه روز يكشنبه پنجم ماه حوالى غروب وارد شدند، استقبال عام شد ميرزاداود، آقا يحيى‏[[78]](#footnote-78) را هم من فرستادم، از باسمنج سوار تخت روان شده بودند از باغ حاج سيدمرتضى تا باغ حاجى ابراهيم، از آنجا تا خانه‏ى خودشان را سر دوش آوردند. امروز هم خودم دير كردم باز در ميان مردم غور غور هست و از اين حركات به‏خصوص «دوش‏سوارى» دلتنگى دارند و گمانِ ضد مشروطه دارند و توهمات مى‏كنند تا چه شود؟ ...».[[79]](#footnote-79)

در نامه‏ى ديگر مى‏نويسد: حضرت مجتهد پنجم ماه با عزت و احترام وارد شدند، فردايش دير كردم چون عزم رفتن به انجمن داشتند قبل از وقت، مذاكره كردم كه روز تشريف‏فرمايى ايشان را فهميده و از علما و محترمين دعوت نمايند. در ثانى روز سه‏شنبه دوم ماه براى چهارشنبه سيم سه ساعت به غروب مانده به انجمن دعوت كردند رفتيم از علما اشخاص ذيل تشريف داشتند:

مرحوم ثقةالاسلام سيزده نفر از علماء را اسم برده كه در مجلس با جمعى از اعيان حضرت ايالت و حاجى نظام الدوله و جمعى ديگر تشريف داشتند.

مجلس خيلى خوش گذشت از جمله عباراتى كه حضرت مجتهد فرمودند اين بود كه: «در مساعدت ملت با جان و مال حاضرم ...». به هر حال عجالتاً كه خيلى خوب است و همت‏ها معروف است كه حضرت مجتهد حمايت شود و طرفدار مشروطيت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). هر دو از علماى تبريز بودند.

(2). مجموعه آثار قلمى، ص 246

(3). يكى پسرعمو و ديگرى پسر خود شهيد بودند.

(4). مجموعه آثار قلمى، ص 246

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 152

قلم داده شود».[[80]](#footnote-80)

در «مجمل حوادث» درباره‏ى اين مجلس با تفصيل بيشتر سخن گفته و نوشته است:

«چهارشنبه سيم (جمادى‏الاول 1326) به انجمن تشريف برد و از قبل از وقت از جانب انجمن از علما و اعيان دعوت شد من هم رفته بودم. مخبرالسلطنه نيز آمد. جناب آقاى ميرهاشم نطقى كرد برداشت كلامش اين بود كه سابقاً دول خارجه معتقد اين بودند كه اهالى ايران مطيع علما و شاه‏پرست هستند اما (در اينجا نتوانست ادامه‏ى مطلب نمايد و خبر آن مبتدا را بياورد) حالا معلوم كردند كه شورى ديگر در سر مردم هست و كارهاى عمده در نظر دارند اسوق كلام مقتضى بود بگويد حالا هر دو ملاحظه و تصور منقلب شده) بعد از ختم كلام، من گفتم. دول خارجه باز در سر همان عقيده باقى باشند، چرا كه اين حركت عموم مبنى بر فتواى علما است، علماى محلى و حجج‏الاسلام عتبات اقدام و امر كردند و مردم نيز تبعيت كردند.

آقاميرهاشم گفت: بلى، جناب مجتهد وقتِ رفتن به قنسولخانه همچه كرد و همچه گفت و اذن داد و فتوى داد، كاغذ نوشت. بعد آقاشيخ سليم بناى نطق گذاشت كه بايد اتفاق و اتحاد كرد، جناب مجتهد اگر ما در حق او بد كرديم بايستى تأمل و تحمل فرمايند و شهر را ترك نكنند، چنان‏كه در تهران به آقاسيدعبدالله نيز خيلى حرف‏هاى ناملايم مى‏زنند با وجود آن تكان نمى‏خورد و اعتنا نمى‏كند، بعد از كلام مفصل اين عبارت را گفت كه غلط كرديم و بى‏احترامى نموديم. جناب مجتهد فرمودند: گذشته‏ها گذشته است، نبايد تجديد كرد، نطق‏هاى اين دو نفر طولانى بود ذكر آن حاصلى ندارد، مجتهد همين قدر گفت: من در همراهى ملت با جان و مال حاضرم و در جواب يك عبارت شيخ سليم كه گفت: آقايان مداخله فرماييد، فرمود: به شرط اطاعت طرف مقابل. بعد مجلس متفرق شد، علما رفتند و مخبرالسلطنه و جمعى ماندند و صحبت‏هاى متفرقه شد. در آن محل ملاحظه كردم كه جناب مجتهد نسبت به من‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، صص 246- 247

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 153

سرگرانى كرد. اولًا من در گوشه‏ى تالار نشسته بودم و حاجى ميرزا رضا آقا و حاجى ميرزاتقى آقا شيخ‏الاسلام در وسط كلّه تالار وقتى كه مجتهد وارد شد، رفت ميان دو برادر نشست، ثانياً با من جز از تعارف رسمى با اشاره سر كه با همه مى‏كنند، تعارفى نكرد و تا آخر مجلس مكالمه با من نكرد. وقت بيرون رفتن هم نه تعارفى كرد و نه وداع نمود، به همان تعارف سر قناعت كرد و در ثانى از من مطلق بازديد نكرد و رفتن مرا و آن همه اقدامات كه در مراجعت او كرده بودم همه را كان لم يكن انگاشت».[[81]](#footnote-81)

در اينجا مى‏بينيم ثقةالاسلام با آن همه سعه‏ى صدرى كه داشته، از رفتار مجتهد گلايه مى‏كند و شايد ناشى از اين است كه احساس مى‏كرد فكر مجتهد درباره‏ى مشروطه و مشروطه‏خواهان كاملًا عوض شده و در نظر دارد از پشتيبان آزادى و حريت ايران دورى گزيند.

مرحوم اميرخيزى درباره ورود مجتهد مى‏نويسد: «مرحوم حاجى‏ميرزاحسن پسر مرحوم حاجى‏ميرزا باقر مجتهد، نوه‏ى مرحوم ميرزااحمد مجتهد تبريزى و از تلامذه‏ى مرحوم سيدحسين مجتهد كوه‏كمرى است كه در سال 1297 از نجف به تبريز آمد و چون در آن اوقات مرحوم حاجى ميرزا جواد مجتهد عم اكرم ايشان در تبريز رياست عامه داشت لذا مشاراليه در زمان حيات حاجى ميرزاجواد چندان مورد توجه نبود ولى بعد از فوت مشاراليه حاجى ميرزاحسن رفته‏رفته به مقام رياست عامه رسيد، مراتب علميه‏اش مورد تصديق ارباب فضل و دانش بود. در اوايل مشروطه با سران مشروطه همراهى مى‏كرد و پيوسته در انجمن حاضر شده و در حل و عقد امور شركت مى‏كرد. متأسفانه درباره‏ى قضيه قراچمن، اختلافى در بين مجتهد مرحوم و برخى از اعضاى انجمن روى داد و رفته‏رفته اين اختلاف شدت پيدا كرد تا آنكه مجتهد در 28 ربيع‏الاول 1326 از تهران حركت كرده و عازم تبريز گرديد. از آنجايى كه مجتهد در تبريز هواخواه زياد داشت و مرحوم سيدهاشم هم كه با ايشان هم عقيده بودند و پيروان زيادى داشتند، لذا پيش از ورود مجتهد به تبريز وسايل استقبال باشكوهى را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 71- 72

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 154

تهيه كرده بودند و البته منظور ايشان اين بود كه به مشروطه‏خواهان سياهى لشكرى نشان بدهند و مسلماً جمعى هم بدون توجه به مشروطه و استبداد محض احترام مقامات عاليه‏ى علمى مجتهد، حاضر استقبال بودند ...».[[82]](#footnote-82)

اميرخيزى درباره‏ى بازديد مجتهد از انجمن مى‏نويسد:

«چون مجتهد مرحوم وعده داده بودند كه روز چهارشنبه 3 جمادى‏الاولى را به عنوان بازديد به انجمن ايالتى تشريف بياورند لذا همان روز سه ساعت به غروب مانده حسب‏الوعده به انجمن ايالتى تشريف آوردند. پس از تعارفات رسمى فرمودند: «الحمدالله كه به تجديد ملاقات آقايان محترم و برادران عزيز خود موفق گرديدم. در حقيقت امروز اين مجلس روحانى شايان تشكر است». برخى از اعضاى انجمن سخن از اتحاد و اتفاق به ميان آوردند و ميرهاشم نيز شمه‏اى از اين مقوله سخن راند و شيخ سليم هم بياناتى كرد و در آخر سخنان خود گفت: «از گذشته بايد صرف‏نظر كرده به اتفاق و اتحاد با هم كار كنيم». مجتهد گفت: «من هم مى‏گويم عفاالله عما سلف، ان‏شاءالله بعد از اين در رعايت مقام اسلاميت و فراهم آوردن موجبات حفظ حقوق ملت همه نوع همراهى و تقويت خواهيم نمود».[[83]](#footnote-83)

محمدعلى شاه در باغشاه‏

اسماعيل اميرخيزى مى‏نويسد: «كسانى كه كم و بيش از روحيات محمدعلى‏شاه اطلاع داشتند و به غرور و نخوت ذاتى و پست‏فطرتى وى پى برده بودند مى‏دانستند كه محمدعلى‏شاه هرگز با اصول مشروطيت موافقت نخواهد كرد و حتى‏المقدور در تخريب بنيان آزادى خواهد كوشيد و موافقت‏هاى ظاهرى وى نسبت به مقتضاى زمان بوده ... همين قدر مى‏گويم كه محمدعلى شاه در مدت سى و يك ماه سلطنت خود ابداً در خيال موافقت با اصول مشروطه نبوده و پيوسته در آن فكر بود كه روزى بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). حاج اسماعيل اميرخيزى، قيام آذربايجان و ستارخان، ص 54

(2). همان، ص 55

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 155

مجلس و مشروطه خاتمه دهد.

اين را نيز ناگفته نگذاريم كه در ميان مشروطه‏خواهان هم پاره‏اى اشخاص ناتراشيده و موقع‏نشناس وجود داشته كه از فحاشى و پرده‏درى خوددارى نمى‏كردند و احترام مقام سلطنت را نگه نمى‏داشتند سهل است بلكه با گفتن و نوشتن پاره‏اى حرف‏هاى نامناسب و تهمت‏هاى نالايق او را در خيالات فاسد خود پابرجا و در اجراى نيت سوء خود تحريك مى‏كردند و از طرف ديگر جمعى از علما مشروطه را خلاف شرع مى‏دانستند و شاه را براى برانداختن اساس مشروطه تحريض و ترغيب نمودند.

مع‏القصه محمدعلى‏شاه از چند ماه پيش از بمباران مجلس جسته‏جسته نيت باطنى خود را بروز مى‏داد. مردمان دورانديش حدس مى‏زدند كه شاه با ملت سر جنگ دارد ولى پرده از روى كار برنمى‏داشتند و كجدار و مريز امرار وقت مى‏كردند و منتظر عاقبت امر بودند».[[84]](#footnote-84)

فرشى يكى از نمايندگان تبريز در نامه‏ى مفصلى به ثقةالاسلام مى‏نويسد: «نقاضت بين دولت و ملت ادامه دارد و اين عدم اطمينان به طرفين، مملكت را به باد خواهد داد، از طرفى مردم به ستوه آمده‏اند و از طرف ديگر محمدعلى شاه متوحش است و محصور بين عده‏اى اراذل، همسايه‏ها هم كه تا به حال دم از دوستى مى‏زدند پى بهانه مى‏گردند و نمونه‏اش واقعه‏ى «بيله‏سوار» و پيشامد جنوب ايران است كه اتصالًا اسباب اغتشاش فراهم مى‏آورند، كه دولت را مجبور به استقراض نمايند آن هم با شرايطى كه فاتحه‏ى مملكت را بخوانند. ترتيبى كه جناب صنيع‏الدوله داشتند و نقشه‏اى كه در باب محل استقراض كشيده بودند و در باب قند و چايى فكرى كرده بودند، همسايگان به طفره رفتند و امروز و فردا كردند تا اينكه معزى‏اليه فهميد كه مقصود آنها مماطله است يا مى‏خواهند ما را زير بار استقراض دلخواه خود ببرند، ناچار شد نقشه‏ى خود را به مجلس آورده بخواند و خواند و حسن قبول هم واقع شد، ولى اسباب دلتنگى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 56

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 156

همسايه‏ها قرار گرفت.

ديروز «شارژ دافر» انگليسى دو ساعت با ايشان ملاقات كرده و گفته است: قبل از اينكه از طرف ماها مورد قبول واقع گردد، چرا شما آن را به مجلس برده‏ايد؟ چرا از مسيو بيژو در اين باب مشورت نكرده‏ايد؟ جناب صنيع‏الدوله جواب داده است كه: دليل تعرض شما چيست؟ مگر من وزير دولت مستقل نيستم؟ در اين صورت ابداً كسى را نمى‏رسد كه به من چنين تكاليفى را بنمايد، مگر دولت ايران تحت نظارت شماهاست؟ شارژ دافر با كنايه جواب داده بود كه: «لابد در اين مسئله تحت‏نظر ما خواهد بود!»

فرشى در ادامه‏ى نامه مى‏نويسد: «روى اين اصل جناب صنيع‏الدوله از عصبانيت استعفا داد، وزرا قبول كردند ولى شاه قبول نكرد. قرار شد همگى براى پاره‏ى مذاكرات به مجلس بيايند ... ليكن الساعه خبر آوردند كه وزرا استعفا دادند و شاه هم قبول كرد. محققاً دست همسايه‏ها در كار است، چه بر ضدمجلس و چه براى ايجاد اختلاف بين دولت و ملت، خداوند عاقبت امور را خير فرمايد ...».[[85]](#footnote-85)

اين خبرها از آينده‏ى ترسناكى خبر مى‏دهد و مشعر بر اين است كه محمدعلى‏شاه مى‏خواهد به هر قيمتى كه هست، مشروطه را زير پا بگذارد و از روى آن عبور كند و به دنبال بهانه مى‏گردد. تا اينكه به قول اميرخيزى، قضيه‏ى بمب انداختن به شاه ديگر به كلى رشته را پاره كرد (25 محرم 1326) عاقبت امر بدانجا منجر شد كه لياخوف بنا به دستور استاد خود، محمدعلى شاه را تشجيع به نابود كردن اساس مشروطه كرد و شاه نيز كه باطناً از مشروطه و مشروطه‏خواه دلتنگ بود و مى‏خواست به هر نحو باشد مجلس و مشروطه را از بين ببرد سر تسليم پيش آورد و بر طبق دستور لياخوف روز پنجشنبه 4 جمادى‏الاولى 1326 با يك وضع وحشت‏انگيزى كه تمام مردم را متوحش كرد با توپ و توپخانه و سرباز و قزاق از مقر سلطنت بيرون آمده در حالى كه شاپشال و لياخوف با شمشيرهاى آخته در يمين و يسار كالسكه‏ى شش‏اسبه‏ى او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 339- 340

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 157

بودند از ميدان توپخانه گذشته به سوى باغشاه رهسپار شد و در همان روز دستخطى بدين مضمون در شهر منتشر شد:

«جناب اشرف مشيرالسلطنه چون هواى تهران گرم و تحملش بر ما سخت بود، از اين‏رو به باغشاه حركت فرموديم. پنجشنبه 4 جمادى‏الاولى. عمارت باغشاه».

البته از تهران به باغشاه رفتن، ديگر اين كر و فر را لازم نداشت و حقيقت امر اين بود كه خواستند باغشاه را لشكرگاهى قرار دهند كه به آسودگى و اطمينان به اجراى مقاصد شوم خود بپردازند.[[86]](#footnote-86)

آرى طوفان خيز برمى‏دارد، خطرى كه پيش‏بينى مى‏شد نزديك مى‏شود، از اين تاريخ است كه ثقةالاسلام سلاح تازه بر تن مى‏كند تا وارد ميدان مبارزه شود و سختى كار او نيز از اين به بعد است. در نامه فرشى ديديم كه احساس خطر مى‏كرد و اوضاع را به شكل آرامش قبل از طوفان نشان مى‏داد، سكوت دولت و ملت را بهت‏آور تلقى مى‏نمود. روز چهارم جمادى‏الاول از تهران تلگرافى با رمز مى‏رسد كه شاه بغتتهً بى‏مقدمه از شهر خارج شد و به باغ كه متصل به شهر است تشريف برده و بعيد نيست اقدامات فوق‏العاده نمايد و تلگرافات قطع شود. اين امر مخفيانه معلوم شد ...».[[87]](#footnote-87)

گويا اين تلگراف، غروب روزى رسيد كه عصر همان روز مجتهد به انجمن رفته و آن مذاكرات را كرده بود. ثقةالاسلام مى‏نويسد: «هشتم ماه جمادى‏الاول 26 جواب تلگراف از تهران نيامد و گفتند سيم تلگراف پاره شده، اشخاصى كه از سرّ مطلب مطلع بودند مى‏دانستند چه خبر است، عموم مطلع نبودند. آخر روز سيم كمپانى كار كرد و تلگرافى به وكلا كردند، جواب نيامد، سه‏شنبه نهم در تلگرافخانه ازدحام شد و قزوين تلگراف آقاسيدعبدالله را كه به آنجا فرستاده بود، مخابره كرد. حاصلش اظهار مخالفت شاه و ترغيب مردم بود به موافقت دارالشورى بود. آخر روز معدودى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 57- 59

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 345

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 158

وكلا، به تلگرافخانه آمدند و مخابره حضورى شد و خبر سختى كار را مى‏دادند. از تبريز تلگرافات سخت از جانب هر طبقه گفته شد كه غالباً خيلى بى‏احترامانه بود».[[88]](#footnote-88)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 345

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 159

فصل سوم: بحران در تبريز

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 161

آغاز انقلاب آذربايجان‏

اميرخيزى مى‏نويسد: «تبريز از چگونگى امور مستحضر نبود نمى‏دانست كه چه وقايعى در تهران روى داده است. اولًا آنكه در هفتم ماه جمادى‏الاولى 1326 بنا بود كه انجمن ايالتى با انجمن ولايتى اردبيل به مخابره‏ى حضورى پردازد، رئيس تلگرافخانه اطلاع داد كه سيم تلگراف قطع شده است. من با مرحوم افتخارالاطباء به ايالت نزد مخبرالسلطنه رفته و ماوقع را به ايشان گفتيم. بعد معلوم شد كه سيم كمپانى نيز داير نيست و من به مرحوم مخبرالسلطنه گفتم كه چند روز پيش حاجى ميرزاآقا به يكى از دوستان خود نوشته بود هر وقت كه ديدى سيم تلگراف بريده شد، بدانيد كه در تهران حادثه‏ى عظيمى روى داده است. والى با نهايت خونسردى گفت: شاه با پشتيبانى اميربهادر مى‏خواهد در مقابل ملت صف‏آرايى كند. اين تصورات محملى ندارد. بنده با افتخارالاطباء به تلگرافخانه‏ى كمپانى رفتيم و از رئيس تلگرافخانه پرسيديم: آيا مى‏دانيد علت انقطاع سيم چه بوده؟ گفت: من نمى‏دانم. از آنجا به انجمن مراجعت كرده ماوقع را به آقايان گفتيم.

پس از مذاكرات زياد قرار بر اين شد كه از انجمن‏هاى ملى دعوتى بشود كه براى مذاكره در موضوعى، نهم ماه نماينده‏اى به انجمن ايالتى بفرستند؛ دعوت‏نامه‏ها براى نهم نوشته و فرستاده شد».

مرحوم اميرخيزى درباره‏ى حضور نمايندگان انجمن‏هاى ملى در انجمن ايالتى مى‏نويسد:

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 162

«روز نهم جمادى‏الاول نمايندگان عموم انجمن‏هاى ملى در انجمن ايالتى حضور

به‏هم رسانيدند و همه در انتظار بودند كه بدانند علت دعوت چيست؟ آنگاه رئيس انجمن ايالتى خطاب به حضار كرد و گفت: مقصود از زحمت دادن به آقايان اين بود كه از پريروز سيم ايران كار نمى‏كند و از تلگرافخانه‏ى كمپانى نيز علت كار نكردن سيم را پرسيديم، گفت: سيم كمپانى هم كار نمى‏كند. از كار نكردن سيم‏ها معلوم مى‏شود كه در تهران حادثه‏ى بزرگى روى داده است. با حالت امروزى آذربايجان كه از هر طرف مواجه به گرفتارى‏هاى بى‏شمار هستيم بايد با نهايت سكونت و آرامش و تدبير عقلايى در كارهاى خود بينديشيم، حالا چه اقدامى به نظر آقايان مى‏رسد، بفرمايند تا آنكه بالاتفاق درصدد چاره‏جويى براييم. ميرهاشم رئيس انجمن اسلاميه پرسيد: آيا موضوع انقلاب و علت انقطاع سيم معلوم است يا نه؟ رئيس گفت: موضوع اين است كه راپورتى به آقاى رئيس تلگرافخانه رسيده است كه شاه با عده‏اى سوار و قزاق غفلتاً از تهران حركت كرده و در خارج شهر جمعيتى به دور خود جمع كرده است.

ميرهاشم گفت: وقت شميران است، شايد براى ييلاق حركت كرده است. پس از مذاكرات زياد كه هر كس چيزى مى‏گفت و كار به جايى نمى‏رسيد در اين بين خبيرالسلطنه رئيس تلگرافخانه‏ى تبريز از در درآمد و تلگرافى به رئيس داد، اين تلگراف از شاه بود با عنوان «راه نجات» چون خوانده شد موجب شور و هيجان فوق‏العاده گرديد. در ذيل سواد تلگراف نوشته شده بود: «مخبرالسلطنه اين تلگراف را به عموم ايالات و ولايات اطلاع دهيد».[[89]](#footnote-89)

متن تلگراف محمدعلى‏شاه‏

«راه نجات و اميدوارى ملت:

ملت قديم و قويم ايران كه فرزندان حقيقى و روحانى ما هستند، البته خوشوقت نخواهند بود كه دولت شش هزار ساله‏ى ايشان پايمال هوا و هوس جمعى خودخواه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 59- 60

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 163

و خودغرض كه به كلى از شرف مليت دور و از حيث انسانيت مجهورند، گردد.

و البته راضى نخواهند بود كه بدبختانه دستخوش خيالات فاسده‏ى دزدان آدمى‏كش شوند، يكى به طمع وزارت و ديگرى به خيال رياست، بعضى به علت جلب فايده، برخى به واسطه‏ى كسب مسلط اقدام به امور نامشروع ساده‏لوحان بيچاره را به عناوين مختلفه هر ساعتى به زبانى و هر روز به بيانى فريفته، آنان را آلت كار و ايادى اعتبار خود قرار دهند. به عموم فرزندان خود اعلام مى‏نماييم كه در اين صورت چندى نخواهد گذشت كه از دولت و ملت چيزى باقى نخواهد ماند و به كلى رشته‏ى قوميت و قواى مملكت از هم گسيخته خواهد شد، چنان‏كه به سال‏هاى دراز و اتلاف نفوس ملت و عقلاى مملكت از عهده‏ى اصلاح آن نتوانند برآيند. بديهى است اشتباهى نخواهند داشت كه شخص همايون ما در اين مدت تا چه پايه در پيشرفت مشروطيت و آسايش ملت و صلاح حال مملكت اقدامات فرموده از هيچ اقدامى فروگذار نفرموديم. هر چه گفتند شنيديم و هر چه خواستند كرديم و از هر حركت زشت و ناپسندى تجاهل و اغماض نموديم، چه عهدها بستند كه نشكستند چه پيمان‏ها كه به پايان نبردند. آيا ديگر از براى شما شبهه‏اى باقى مانده معدودى از مفسدين قصدى جز خراب‏كردن خانه‏ى شما ندارند. آيا نمى‏دانيد كه نمى‏خواهند رابطه‏ى اتحاد حقيقى در ميان دولت و ملت برقرار بماند؟ صراحتاً به شما مى‏گويم كه به هيچ‏وجه من‏الوجوه ممكن نيست زياده از اين، دولت و ملت خود را دچار حوادث و انقلابات ديده و از اعمال مغرضين صرف‏نظر نماييم و اين حركات ناشايسته را بازيچه پنداشته ملت خود را در تنگناى فشار ظلم مفسدين ايران خراب‏كن بگذاريم. دولت ايران به‏طورى‏كه دستخط فرموده و به عموم دول اعلام فرموده‏ايم، مشروطه و در عداد دول كنستى‏توسيون محسوب است وكلاى مجلس شوراى ملى در كمال امنيت و قدرت به تكاليفى كه از براى آنها مقرر است عمل خواهند كرد، ما هم جداً در اجراى دستخط و مرحمت سابقه‏ى خودمان جاهد و ساعى، تجار و كسبه و رعايا در امان و به‏كار خود مشغول، مفسدين بى‏هيچ قبول وساطتى مخذول و منكوب و هر كس از حدود خود تجاوز كند مورد تنبيه و سياست سخت خواهد شد. البته ملت‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 164

نجيب ايران و فرزندان عزيز من اقدامات حيات‏بخش شاهانه را شايسته‏ى هرگونه تشكر دانسته مقاصد حسنه‏ى ما را در نظر داشته و به هيچ‏وجه از همراهى فروگذار نخواهند نمود.

محمدعلى شاه»[[90]](#footnote-90)

اميرخيزى پس از نقل متن تلگراف شاه مى‏نويسد: «مضامين خلاف حقيقت تلگراف محمدعلى شاه مايه‏ى حيرت و تأثرات فوق‏العاده‏ى حاضرين گرديد و به اتفاق گفتند بايد جواب سخت و دندان‏شكنى به شاه داده شود تا بداند كه امروز موقع اين‏گونه سخنان دروغ‏آميز گذشته و هر كس از افراد ملت وظائف خود را نسبت به مملكت به خوبى مى‏داند و اين كلمات مزورانه نمى‏تواند پرده بر روى حقيقت بكشد.

اكنون لازم است كه با عزم راسخ و نيت پاك در مقابل اين گونه حملات بى‏اساس مقابله كرد. و براى تحصيل خبر از دارالشورى و مخابره با ساير ايالات و ولايات به تلگرافخانه رفتند و تلگراف زير به انجمن‏هاى خراسان، فارس، كرمان و اصفهان مخابره كردند.

متن تلگراف: خدمت اعضاى محترم انجمن‏هاى مقدسه دامت توفيقاتهم.

«شاه نقض عهد و خلاف سوگند نموده آشكارا به مخالفت دارالشورى كبرى و معاندت وكلاى فخام و هدم بنيان مقدس مشروطيت اقدام مى‏نمايد. لازم است عموم برادران غيور ايرانى‏نژاد از اين سوءرفتار و حركات مخالفانه و خائنانه‏ى اين شخص خائنِ دولت و ملت و وطن مسبوق شده بلادرنگ به اقدامات مادى و معنوى قيام نماييد كه دارالشورى و مبعوثين محترم ملت در خطر مهاجمات خائنين و موقع غيرت و فتوت است كه از بركت يك قوه‏ى متحده‏ى ملى، عموم ملت ايران را از شر و فساد خائنين مستخلص نموده و به سعادت ابدى نايل شويم. انجمن ايالتى آذربايجان»[[91]](#footnote-91)

و تلگرافى هم به مراجع تقليد نجف مخابره كردند، متن تلگراف بدين قرار است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، صص 161- 162

(2). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 63- 64

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 165

«توسط تلگرافخانه‏ى قصرشيرين، ساحت مقدس حجج‏الاسلام دامت بركاتهم. شاه نقض قسم قرآن مجيد و مخالفت مجلس، درصدد تخريب اساس مقدس مشروطيت، ملت آذربايجان با تفديه‏ى جان و مال در مدافعه حاضر، و منتظر امر مبارك آقايان هستيم. انجمن ايالتى آذربايجان».[[92]](#footnote-92)

از ايالات و ولايات جواب‏هاى آتشين مى‏رسيد و همه اظهار پشتيبانى و همراهى مى‏كردند و وعده مى‏دادند كه [با] نيروى 30 هزار نفرى و 50 هزار نفرى به زودى به تهران حركت خواهيم كرد. متأسفانه پيش از آنكه نيروهاى ملى عازم تهران شوند كار از كار گذشت.

مردم آذربايجان داوطلب رفتن به تهران مى‏شوند: «از روز چهارشنبه دهم جمادى‏الاولى در تلگرافخانه هنگامه‏اى برپا بود. مردم از هر طرف روى به تلگرافخانه آورده فرياد مى‏زدند كه چرا بايد در اينجا نشست و وقت خود را بيهوده تلف كرد، بايد بيش از حرف به عمل پرداخت و مسلح شد و بايد كسانى را كه به ملك و ملت خيانت كرده و مى‏كنند به جزاى خود رساند يا بايد به خون آغشته شويم يا آنكه بر مقصود خود نايل گرديم. فيصله‏ى اين كار با زبان شمشير است نه با زبان قلم. نصايح رؤسا و واعظان كه مردم را به سكوت و تأمل دعوت مى‏كردند به گوش كسى فرونمى‏رفت. مخصوصاً مجاهدان كه خون حميت و غيرت در عروق ايشان به جوش آمده بود پاى به زمين مى‏كوبيدند و مى‏گفتند يا مرگ يا مشروطه. بايد دست از مخابرات برداشته به تهران رويم و كار را يكسره كنيم كه «صد گفته چون نيم كردار نيست». با وجود اين، سيم تلگراف در كار بود اتصالًا به هر طرف تلگراف مى‏شد. و از طرف علماى تبريز نيز تلگراف مفصلى به خود شاه مخابره شد كه متن آن در اينجا درج مى‏شود.

تلگراف علماى تبريز به شاه‏[[93]](#footnote-93)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان‏

(2). متن اين تلگراف هم در روزنامه‏ى انجمن شماره‏ى (31 سال 1326) و هم در روزنامه‏ى اتحاد شماره‏ى 21 درج شده با اين تفاوت كه در روزنامه‏ى انجمن اسامى امضاكنندگان نوشته نشده است و نويسنده تلگراف گويا ثقةالاسلام بوده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 166

توسط حضرات مستطاب ظهيرالاسلام آقاى بهبهانى و طباطبايى‏

حضور مراحم ظهور اعليحضرت همايونى زادالله رأفته على‏الرعيه. ديروز تلگراف دستخطى همايونى كه به عموم ولايات امر به مخابره شده بود، عموم اهالى و دعاگويان زيارت نموديم. شاهنشاه پيروز ظل عاطفت بر سر كافه‏ى ايرانيان مبسوط فرموده، مشروطيت را كه مايه‏ى آسايش عباد و رفاه بلاد و موجب تشييد مبانى قويمه‏ى اسلاميت و اسباب قوت و ترقى دولت و ملت و آبادى مملكت است مرحمت فرموده پس از آنكه شاهنشاه مغفور غنوده‏ى خاك رحمت شد اعليحضرت شهريارى به همان شيوه‏ى مرضيه راه يافته و همان حكم را محكم‏تر و دستخط آفتاب‏نقطه‏ى همايونى بر تمام ملت اعطا و به تمام دول روى زمين اعلان مشروطيت فرمودند و عموم ممالك متشكر اين نعمت عظمى شدند. در اين مدت رعيت هر چه قدرت داشت پروانه‏وار به دور آفتاب معدلت جمع شده و خود را در حفظ اين اساس مقدس به آب و آتش زدند و به ناگوارى‏هايى كه [از] جمعى درباريان روى مى‏داد، متحمل شدند و قلب مبارك اعليحضرت را كه بين اصبعى الرحمن است منزه‏تر از آن مى‏دانستند كه بر عرايض فاسده‏ى مغرضانه‏ى تنى چند اعتنا فرماييد ولى اين دستخط تلگرافى و پاره‏اى اخبار موحشه كه از مركز مى‏رسد چنان تصور مى‏شود كه خداى نخواسته مغرضين ابواب مسدوده‏ى فساد را باز و به انواع حيل و تدابير آغاز كرده خاطر خطير همايونى را متغير كرده مى‏خواهند در نزد ملت متهم به نقض عهد و سوگند نمايند. دعاگويان را لازم است كه بالصراحه عرض نماييم كه بيضه‏ى اسلام درموقع مخاطره‏ى عظيمه است و به موجب حكم واجب‏الاتباع حجج‏الاسلام عتبات عاليات اعلى‏الله شأنهم عموم ملت تشييد و ترويج مشروطيت را وجهه‏ى همت كرده تا جان دارند روگردان نخواهند شد و بالبداهه اين قسم اقدامات درباريان اسباب انقراض‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 167

و موجب هلاكت و باعث نفرين و لعنت حضرت ختمى مرتبت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پادشه سايه‏ى خدا باشد |  | سايه با ذات آشنا باشد |
|  |  |  |

تكليف اعليحضرت همايونى كه اولين حامى اسلاميت و پدر تاجدار رعيت است بيشتر از سايرين است و صدمه‏اى كه از اين نوع مخالفت‏ها خداى‏نكرده ملحوظ است جزو اعظم آن متوجه به خانواده سلطنت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شد مبدل آب اين جو چند بار |  | عكس ماه و عكس انجم برقرار |
|  |  |  |

اگر خاطر مبارك را از بعضى حركات خلاف قانون انزجارى هست باز به دارالشورى كبرى و عدليه كه تأسيس‏كرده‏ى مشروطه‏ى متبوعه است بايد رجوع فرماييد و تمام عقلا در اجراى معدلت حاضر خواهند بود نه اينكه چهل كرور مخلوق را يك مرتبه به هيجان و اسباب تشتّت خيال ملت خاصه حجج‏الاسلام را فراهم آرند و ملت نجيبه‏ى ايران در نزد خودى و بيگانه مفتضح شود.

محمدحسن‏بن‏باقر (مجتهد) على‏بن‏موسى (ثقةالاسلام) عبدالكريم (امام‏جمعه) محمدتقى بن‏ابوالقاسم طباطبايى عبدالعلى طباطبايى، عبدالامير طباطبايى (شيخ‏الاسلام) على‏بن‏محمد (حاجى ميرزاعلى) مرتضى الطباطبايى (حاجى ميرزا مرتضى قاضى) احمدبن‏محمدباقر (حاجى ميرزااحمد) و ابوالحسن (حاجى ميرزاابوالحسن)[[94]](#footnote-94)

حركت نيروى ملى از تبريز

روز هفدهم جمادى‏الاولى سيصد نفر سوار مسلح از تبريز حركت كرده به «باسمنج» دو فرسخى شهر رفتند و در موقع حركتِ ايشان شور و هيجان غريبى به مردم دست داده بود كه صداى «زنده‏باد مجلس شورا» دل‏ها را به لرزه مى‏آورد و هر كس در حد ذات خود آرزو مى‏كرد كه بتواند در صف آنان جاى بگيرد.

نخستين كسى كه از اشخاص نامى داوطلبانه قدم به ميدان گذاشت ستارخان بود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اسماعيل اميرخيزى، قيام آذربايجان و ستارخان، صص 66- 67

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 168

كه مى‏گفت اكنون به آرزوى خود رسيدم، با پنجاه سوار عازم باسمنج شد. بعد باقرخان بود كه او نيز با پنجاه سوار حركت كرد و ديگر محمدقلى‏خان آقبلاغى بود كه با عده‏اى از سواران قره‏داغ كه اغلب از خويشاوندان خودش بودند، رهسپار باسمنج شدند و قرار شد كه در آنجا اقامت كنند كه اقلًا عده‏شان به پانصد نفر برسد، بعد حركت كنند.

ناگفته نماند كه ناطقينى كه در سربازخانه در موقع ازدحام مردم نطق مى‏كردند يكى هم مرحوم سيدحسن شريف‏زاده بود كه آن وقت بيست و هفت ساله بود و در بياناتش علامت شور و عشق پيدا بود.

آنچه مى‏گفته معلوم بود كه از ته دل برآمده است و خودش از يك خانواده‏ى جليل‏القدر و فرزند مرحوم حاجى سيدمحمد شريف‏العلما و نبيره‏ى مرحوم حاجى ميرزا محمدتقى شريف‏العلما بود كه پدر بر پدر از رجال نامى و فضلاى گرامى به شمار مى‏رفتند.[[95]](#footnote-95)

در همان شرايط از سيدحسن تقى‏زاده تلگراف رمزى به انجمن ايالتى رسيد كه در آن چنين آمده است:

«خدمت اعضاى انجمن محترم ايالتى آذربايجان دامت تأييداتهم.

بعد از آنكه در اين چند روز گذشته شاه دستخطهاى تهديدآميز به دارالشورى فرستاده كه مضمون همه‏ى آنها مخالفت با اركان مشروطه داشت، بالاخره روز جمعه توسط يك نفر از سردارهاى قزاق دستخطى به مجلس نوشته تكليف كرد كه اگر تا دو ساعت جماعت دارالشورى و مسجد متفرق نشود تمامى اهل تهران را با توپ متفرق خواهم كرد و در اين بين هم متواتراً خبر مى‏رسيد كه به دروازه‏ها توپ مى‏آورند. انجمن‏ها كه عددشان به 150 بالغ است در مسجد بودند، تفنگدارها و سرباز ملى در دوره براى حفظ اهالى و مجلس سنگرها بسته بودند. دارالشورى صلاح در آن ديدند كه مظلوميت ملت و خودشان را به تمام سفرا واضح و آشكار نمايند، مردم را موقتاً

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 69

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 169

امر به متفرق‏شدن از مجلس نمودند و مردم هم با كمال اطاعت متفرق شدند، بعد از متفرق‏شدن اهالى، علايم خيالات فاسده‏ى مركز از قبيل قتل و نهب ظاهر شد. دارالشورى جهت اتمام حجت به شاه اعلان نمودند كه اين حركات منافى با قانون‏اساسى و موجب افتضاح مقام سلطنت مى‏باشد لازم است كه آنچه نقض قانون شده جبران نمايد تا مردم اطمينان حاصل نمايند، شاه در افعال و حركاتش مصر، لذا انجمن‏ها تمام نمايندگان خود را به مجلس فرستاده كسب تكليف كرده‏اند به جهت عدم انقياد شاه به قانون شرع و اساسى كليه‏ى اهالى بى‏تكليف مانده انقراض اسلام را معاينه ديده خلع او را جداً خواستار شدند و همچنين از ولايات و ايالات متواتر تلگراف سخت در خلع شاه مى‏رسد. مجلس هم با شاه در مذاكره سخت است، قشون ملى از هر طرف در شرفِ حركت مى‏باشند. از همه مجدتر همدان، رشت، قزوين، شيراز است. بديهى است كه در كليه‏ى امورات حقه آذربايجانى‏ها گوى سبقت از ديگران ربوده‏اند. من‏الله التوفيق و عليه التكلان، فداى ملت تقى‏زاده».[[96]](#footnote-96)

كسروى پس از نقل متن اين تلگراف مى‏نويسد: «اين تلگراف براى شورانيدن تبريزيان مى‏بود كه هر چه زودتر سپاه بفرستند. آقاى تقى‏زاده كه در تهران از نيروى آماده آزادى‏خواهان سودجويى نمى‏توانست و خواهيم ديد كه روز جنگ از ترس جان يكبار از خانه بيرون نيامد، اين تلگراف دروغ‏آميز را مى‏فرستاد و هيچ نمى‏انديشيد كه فرستادن سپاه از تبريز با چه دشوارى‏هايى روبه‏رو تواند بود:

تبريزيان خودشان خواهان مى‏بودند و اين توانستندى كه سه چهار هزار سپاه به تهران بفرستند. ولى از يك‏سو خود شهر از آزادى‏خواهان تهى گرديده به دست بدخواهان مى‏افتاد و از سوى ديگر از تبريز تا تهران در دره‏ها و گردنه‏ها دچار شاهسونان و ديگران گرديده پيش از رسيدن به تهران آسيب بسيارى مى‏ديدند و پس‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مؤلف كتاب «قيام آذربايجان و ستارخان» را عقيده براين است كه اين تلگراف را به نام تقى‏زاده جعل كرده‏اند و از او نيست و خود وى از اين تلگراف بى‏اطلاع بود. (ص 70) ولى در تاريخ مشروطه اين تلگراف به تقى‏زاده نسبت داده شده است. (تاريخ مشروطه، ج 3، ص 625) و متن تلگراف بعد از كشف در روزنامه‏ى انجمن (شماره‏ى 32 سال 1326) مندرج است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 170

از همه اينها هنگامى رسيدند كه مجلس از ميان برخاسته بود».[[97]](#footnote-97)

محمدعلى‏شاه و دستور تبعيد چند نفر از آزادى‏خواهان‏

چون محمدعلى‏شاه در باغشاه مستقر گرديد و لشكريانش كه نزديك بر بيست هزار نفر بودند اطراف او را گرفتند، بخت و دولت را قرين خود ديد و «لياخوف» هم كه شب و روز شاه را به برانداختن كاخ آزادى و ويرانى مجلس تشجيع و تحريك مى‏كرد درصدد برآمد كه به پاره‏اى عناوين عرصه را بر مجلس شوراى ملى تنگ كند، لذا پس از آنكه تلگرافى را به نام «راه نجات» نشر كرد، از مجلس خواست كه چند نفر از ايران تبعيد شوند و آنان عبارت بودند از اشخاص ذيل: 1- ميرزا جهانگيرخان (مدير روزنامه‏ى صوراسرافيل) 2- ملك‏المتكلمين 3- سيدمحمدرضا مساوات (مدير روزنامه‏ى مساوات) 4- سيدجمال‏الدين واعظ اصفهانى 5- بهاءالواعظين و دو سه نفر ديگر كه اسامى آنها به اختلاف ذكر شده و درخور اعتماد نيست.

در روزنامه‏ى صور اسرافيل در هر شماره حقايقى زير عنوان «چرند و پرند» نوشته مى‏شد كه شاه از آن قسمت روزنامه سخت عصبانى بود و در روز رفتن شاه به باغشاه مقاله‏اى تحت عنوان «بلاى ناگهان» نوشته و رفتار سربازان و سواران و ملتزمين ركاب را به‏شدت انتقاد نموده بود كه ما چند جمله از آن را در اينجا مى‏آوريم: «چه انقلابى، چه اختلاطى، چه شورى، چه غوغايى! آيا قيامت قيام كرده است؟ آيا صاعقه از آسمان نازل شده است؟ آيا كوه دماوند تجديد آتشفشانى مى‏كند؟ آيا قشون دشمن ما را غافلگير كرده است؟ هيچ‏كس نمى‏داند، هيچ كسى نمى‏فهمد، همه كس در حيرت است، همه كس مات و مبهوت است، چندين دسته سوار عصر چنگيز در دوره‏ى تربيت، تفنگ‏ها را با حالت حاضر باش سر دست گرفته، بى‏محابا به هر طرف شهر مى‏دوانيد و چندين فرقه سرباز دوره‏ى ساتراب‏ها با پاچه‏هاى ورماليده در عهد كنستى‏توسيون بى‏اراده به هر سمت شليك مى‏كنند، يك طرف درشكه‏ها و كالسكه‏ها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2، صص 625- 626

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 171

به سرعتِ برق در حركت و اطفال صغير و پيرمردان و زنان را زير پا مى‏گيرد، يك طرف بچه‏هاى معصوم مانند صرعى از مدرسه‏هاى خود بيرون آمده و ملجأ و ملاذ عادى يعنى دامن مادر خود را مى‏طلبند. يك قسمت زن‏هاى بدبخت به تجسس اولاد و برادر و شوهرهاى عزيز خود تقريباً عريان و برهنه از خانه بيرون آمده در كوچه‏هاى شهر ضجه مى‏كشند. دكاكين به سرعت تمام‏تر بسته مى‏شود. همه‏جا ناله است، همه جا فرياد است، همه جا چپاول است، همه‏جا غارت است، همه‏جا پر از عربده، نعره، تهديد و تخويف است. حقيقت چيست؟ واقع امر كدام است؟ چهار و پنج ساعت بعد يك دستخط آفتاب نقطه‏ى ملوكانه تقريباً به اين مضمون جواب همه اين سؤالات را مى‏دهد:

جناب اشرف مشيرالسلطنه چون هواى تهران گرم و تحملش بر ما سخت بود از اين رو به باغشاه حركت فرموديم. پنجشنبه 4 جمادى‏الاولى يعنى يك پادشاه رعيت‏پرور درعهد تمدن دنيا در قرن بيستم به يكصد قدمى شهر حركت مى‏كند».[[98]](#footnote-98)

محمدعلى ميرزا اين مقاله را خوانده و دود از نهادش برآمده و لذا تبعيد او را خواسته است و باسيد محمدرضا مساوات كه روزنامه‏ى مساوات را مى‏نوشت علاوه بر اينكه نوك قلمش خاطر وى را مى‏آزرد از حادثه‏ى بمب نيز از وى كينه‏اى در دل داشت. و ملك المتكلمين و سيدجمال‏الدين واعظ اصفهانى چون هر دو ناطق و واعظ بليغ و سخنور توانا بودند و سخنان حكمت‏آميز ايشان مردم را از خواب غفلت بيدار مى‏كرد و شاه هم مى‏خواست كه مردم هميشه در خواب غفلت باشند، لذا دورى بلكه مرگ ايشان را از صميم قلب آرزو مى‏كرد.

گويند: «وقتى ملك‏المتكلمين شنيد كه شاه تبعيد وى و سيدجمال‏الدين را خواسته است، گفت: «خاك بر سر مملكتى كنند كه مشروطيتش به وجود يك نفر كور و يك نفر شل قائم باشد». مقصودش از كور خودش بود كه چشمانش آب آورده بود و غرض از شل هم مرحوم سيدجمال‏الدين بود كه به جهت پرت‏شدن از درشكه پايش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان، صص 73- 75

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 172

لنگ شده بود. و از آنجايى كه محمدعلى‏شاه مى‏دانست كه مجلس اجازه‏ى تبعيد ايشان را نخواهد داد مى‏خواست براى اجراى آخرين تصميم خود بهانه‏هايى به‏دست آورد».[[99]](#footnote-99)

مجلس چون اوضاع را چنين ديد، علناً با شاه به مبارزه برخاست و نامه‏ى بسيار مستدل و تكان‏دهنده و در عين حال قانونى به شاه نوشت و در آن شاه را به خاطر قانون‏شكنى‏هايش به‏شدت مورد انتقاد قرار داد و اين نامه‏ى مجلس كه برخلاف روحيه و مذاق مستبدانه‏ى شاهانه بود، او را به‏شدت عصبانى نمود و براى اجراى آخرين تصميم خود مصم‏تر ساخت.[[100]](#footnote-100)

چون قصد نگارنده نوشتن تاريخ مشروطه نيست، لذا از ذكر پاره‏اى حوادث مربوط به اوضاع كشور و جزئيات مبارزه‏ى محمدعلى‏شاه با مجلس و مجلسيان صرف‏نظر نموده و در مواردى كه با تبريز و كارهاى ثقةالاسلام ارتباط پيدا مى‏كند وارد بحث مى‏شويم و بيشتر به نوشته‏هاى آن مرحوم استناد مى‏كنيم.

آشكار شدن رازهاى نهانى‏

مؤلف كتاب «قيام آذربايجان و ستارخان» مى‏نويسد: روز جمعه 19 جمادى‏الاولى با آنكه روز تعطيل بود، انجمن ايالتى مشغول انجام وظيفه بودند، وظيفه‏ى آن روزها جز از مذاكره درباره‏ى خبرهاى ناگوار تهران كه ساعت به ساعت مى‏رسيد به چيز ديگرى عايد نبود. هر يك از اعضاى انجمن به فراخور حال و اطلاعات خود چيزى مى‏گفت كه خبر آوردند در منزل حاجى ميرزاحسن‏آقا جلسه‏اى از حضرات آقايان علما تشكيل يافته است. اين خبر سبب نگرانى اعضا گرديد و بصيرالسلطنه رئيس انجمن به مرحوم ميرزاعلى‏نقى گنجه‏اى گفت: «حاجى قينماقا صقير اتى» شما با آقايان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان‏

(2). متن هر دو نامه در تاريخ مشروطه مندرج است از جمله: قيام آذربايجان از ص 75 تا 85، تاريخ مشروطه كسروى ج 2/ 606 به بعد

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 173

علما رابطه نزديكى داريد، خواهشمندم به منزل مجتهد رفته خبرى براى ما بياوريد.

حاجى ميرزا على‏نقى بدون عذر و بهانه رفت ولى پس از نيم ساعت بازآمد و گفت خبر تازه‏اى نبود سخن از لامذهبى و بى‏دينى مشروطه‏خواهان مى‏رفت. بصيرالسلطنه گفت: چرا سخن در پرده مى‏گويى؟ خواهشمندم كه حقيقت امر هر چه بوده واضح و بى‏پرده بگوييد.

گفت مى‏گويم به شرط اينكه بعد از اين مرا به چنين مأموريتى امر نفرماييد. پس از آنكه بصيرالسلطنه شرط اول را قبول كرد حاجى ميرزا على‏نقى نخست با دقت نظرى به حاضرين نمود كه ببينيد شخص نامحرمى در انجمن وجود دارد يا نه؟ چون ديد كه غير از اعضا شخص ديگرى در مجلس نيست، گفت: من وقتى كه وارد منزل آقاى مجتهد شدم ديدم حياط پر از اشخاص مسلح است و كسانى را آنجا ديدم كه تا امروز نديده بودم و تالار هم پر از حضرات علماست، متحير بودم كه چگونه خود را به تالار برسانم، يكى از گماشتگان آقا كه سابقه‏ى آشنايى با من داشت مرا به اتاق ديگرى هدايت كرد كه آنجا نيز پر از آقايان علما بود و چند نفر از تجار و اصناف نيز ديده مى‏شد. بالاخره به هر نحوى بود جايى پيدا كردم و نشستم. هنوز بيش از چند دقيقه نگذشته بود كه يك نفر از آقايان معمم از جاى خود بلند شده به دُرفشانى پرداخت و نخستين سخن وى اين بود: «آقايان اين مشروطه‏خواهان و انجمن‏نشينان كه سخن از برادرى و برابرى مى‏زنند و مى‏خواهند با نيرنگ و حيله شما را مطيع خود سازند يا بابى هستند و يا بهائى و يك نفر مسلمان در ميان ايشان پيدا نمى‏شود و مى‏خواهند شما را نيز لامذهب كنند». من با نهايت ادب گفتم: «جناب آقا چرا بى‏لطفى مى‏فرماييد؟ اعضاى انجمن و وكلاى مجلس همه مسلمان هستند و در ميان ايشان نه بهائى وجود دارد و نه بابى». همين كه من اين سخن بگفتم آخوند سخت برآشفت و گفت: «فضولى مكن». من ديدم كه قافيه را باخته‏ام، گفتم: «چشم». باز تكرار كرد، باز عرض كردم چشم. در مرتبه‏ى سوم آخوندى پهلوى من نشسته بود روى به ناطق كرد و گفت: «اين مرد كه در مقام تسليم و رضاست ديگر تكرار لازم نيست». آخوند ساكت شد و من هم از فرصت استفاده كردم يواشكى چون گربه‏ى دزد از اتاق بيرون‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 174

آمدم. حاجى ميرزا على‏نقى چون مردى ظريف و بذله‏گو بود و غالباً سخن از در شوخى مى‏گفت، حاضرين پنداشتند كه باز شوخى مى‏كند با قهقهه خنديدند. گنجه‏اى نگاهى به آقايان كرد و گفت: «ياران وقت گريه است نه هنگام خنده، من آينده را سخت تاريك مى‏بينم بايد براى فرداى خود فكرى كنيد و الا نه سر خواهد ماند و نه دستار». اعضاى انجمن هم پى به حقيقت امر بردند و دانستند كه اين رشته سر دراز دارد.

حضرات علما در همان جلسه تلگرافى به شاه مخابره كردند مبنى بر تشكر از اقدامات شاه و تنفر از مجلس و مشروطه‏خواهان.[[101]](#footnote-101)

سيدهاشم هم آن روز در منزل مجتهد بود. پس از آنكه جلسه خاتمه يافت او نيز از مجلس بيرون آمده سوار الاغ شد و كسانش در جلو و عقبِ او پياده به راه افتادند. هنوز بيش از صد قدمى از خانه‏ى مجتهد دور نشده بودند كه ناگاه سيدى با ششلول به سيدهاشم حمله و تيرى به سوى وى خالى كرد. تير به او اصابت كرد و ضارب گرفتار گرديد. كسان ميرهاشم، ضارب را با شخص ديگرى كه همراه وى بود دستگير كرده به انجمن اسلاميه بردند. ضارب درست شناخته نشد. شبِ همان روز در انجمن اسلاميه سيد را به وضع فجيعى كشتند.

در اين شرايط تمام همّ مرحوم ثقةالاسلام مصروف به استمالت جناب مجتهد و آقاميرهاشم بود با مجتهد ملاقات كرد، همه را جواب سر هم داد. ميرهاشم را خواستند جلب نمايند وعده‏ها دادند ولى بى‏فايده ديدند.[[102]](#footnote-102)

ثقةالاسلام در نامه‏ى مورخ 22 جمادى‏الاول 1326 مى‏نويسد: «نمى‏دانم چه مى‏نويسم؟! مشروطه‏طلبانِ خام دور از جان شما بلايى به سر مشروطه آوردند كه جان عالم را سير كردند. در عرض اين مدت هر چه گفتند كه ترك انقلاب نمايند و حرف‏هاى خارج از اندازه نزنند به گوش احدى فرو نرفت. روزنامه‏چى و ناطق هر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 86- 88

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 346

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 175

چه خواست گفت و نوشت از تعبيرات و مهملات و غيره ابداً مضايقه نكردند.

حركت شاه از تهران به باغشاه تلگراف عمومى را سابقاً نوشته‏ام، بعد از آن يك تلگراف خصوصى به اسم علما آمد در خانه‏ى حضرت مجتهد جمع شدند، در اين باب مذاكره مى‏فرمايند، قرار مى‏دهند تلگرافى در جواب عرض نمايند، اهالى انجمن و سايرين از مضمون جواب آقايان بددل مى‏شوند. جمعى در تلگرافخانه بناى بدگويى گذاشته آنچه لازمه‏ى هتاكى است و فضاحى مى‏كنند. جناب حاجى ميرهاشم نيز در مجلس بوده وقت بيرون آمدن او را با گلوله زده‏اند. گلوله از رانش خورده همان روز مجتهد با ساير علما به انجمن اسلاميه مى‏رود و آنجا اجتماع مى‏شود. سايرين هم در ميدان مشق حاضر شده چادر زدند، قشون ملى هم در حركت بود و جمعى نيز به باسمنج، به حمايت دارالشورى رفته بودند، بارى ماده غليظتر شد، اشخاصى كه سوءقصد به آقاى ميرهاشم كرده‏اند سه نفر بودند، يكى فرار كرده دو نفرشان گرفتار شده از جمله گرفتاران يك نفر سيد بوده كه مى‏گويند زير آوار مانده و تلف شده، الله اعلم ....

شب يكشنبه حوالى صبح در خانه‏ى حضرت مجتهد بمب مى‏اندازند، روز شكسته‏هاى بمب را به دوات‏گراها مى‏برند، يكى مى‏گويد كار من است و به امر فلان شخصى ساخته‏ام. او را مى‏گيرند او هم مشهدى اسماعيل نامى است از اهالى شتربان كه وقتى مدير روزنامه‏ى انجمن بود. او هم اسم اشخاصى را مى‏برد كه با من همدست‏اند، يعنى امر كرده‏اند كه از جمله ثقه‏السلطنه و اجلال‏الملك است و غيره. انجمن ايالتى را وادار كردند كه چادرها را از ميدان مشق برچيدند و فوراً مردم متفرق شدند. امروز هم قرار شد انجمن‏هاى ريزه [كوچك‏] بالتمام موقوف باشد.

فعلًا مشروطه در نهايت ضعف است، بلكه اسم هم مى‏توان گفت ندارد. من كه مى‏دانيد مدت‏ها بيرون نرفته‏ام. در اين گيرودار يك دو دفعه حسب‏الاحضار به تلگرافخانه رفتم، الحق و الانصاف چنان‏كه بارها نوشته‏ام پاره‏اى اشخاص تاخت و تاز را از اندازه بيرون بردند. اين مطلب را نيز محرمانه مى‏نويسم، پاره‏ى نوشتجات نجف نيز بى‏اثر است با آن تندى كه مرقوم فرموده‏اند اسباب رنجش شده است، چنان كه‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 176

خودتان نوشته بوديد در جواب پاره‏اى از مطالب خوددارى فرمايند، بلكه به عقيده‏ى من جواب ننويسند مگر آنچه كه خيلى ضرورت دارد و تهتك پاره‏ى مردم كه عنوان كرده‏اند صحيح است و شبه ندارد، مردم خيلى بى‏لگام شده‏اند، خداوند عاقبت امور را خير فرمايد ...».[[103]](#footnote-103)

آخرين تلگراف وكلاى آذربايجان 22 جمادى‏الاولى‏

ديروز از طرف شاه تلگرافى به امضاى علماى تبريز از مجتهد و حاجى ميرزامحسن و ميرزاصادق و امام‏جمعه، حاجى ميرزارضا، حاج ميرزاتقى، حاجى سيداحمد، حاجى ميرزاعلى‏اصغر، حاجى ميرزاابوالحسن، آقاسيدعلى، حاجى‏ميرزا احمد، حاجى ميرزا عبدالحسين، ميرزايوسف، ميرزاحسن، ميرزاعبدالعلى، آقا سيدرضى، شيخ العلما طبع و نشر شد، مشتمل بر تقويت دولت و مخالفت مشروطه. از اين تلگراف عموم آذربايجانيان تهران سرافكنده و در كوچه و بازار معرض سركوبى مردم شده‏اند. بالعكس تلگرافى از علماى اصفهان مخابره شده بود كه موجب سربلندى آنها شد كه در آن تلگراف فتواى سربازان و سواران افواجى را كه به كمك مستبدين و به موجب احضار آنها از ولايات به تهران مى‏آيند داده و آنها را در حكم قشون كربلا و انصار بنى‏اميه و تيراندازان به بدن مطهر حضرت سيدالشهدا (ع) شمرده‏اند و علاوه بر اين 50 هزار تومان پول نقد براى مخارج دارالشورى به بانك حواله داده‏اند، عموم ولايات ايران بدون استثناء به غير از تبريز با تمام قوا با جان و مال حاضر فداكارى و جان‏نثارى مجلس شوراى ملى بود و مصمم حركت به تهران هستند. دست از اين نفاق برداريد و در اين موقع باريك نگذاريد به تحريك و اغواى انگشت‏هاى مستبدين نفاق و اختلاف در ميانه بيندازند و دشمنان خارجى موقع پيشرفت مقاصد در جنگ خانگى پيدا كنند و عيبِ وطن بدبخت ما همين است كه از همه‏ى ولايات زودتر مى‏درخشد و از همه زودتر ضايع مى‏شود. جسارت را ببخشيد، سوزدل در اين فرصت تنگ به اظهار اين مطالب مجبور مى‏كند. كار تهران به سختى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 247- 249

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 177

كشيده و هنوز به جايى منجر نشده و پانزده روز است در تهران تعطيل عمومى است و سه روز است باز عموم كسبه و تجار و اصناف شب و روز در مسجد سپهسالار مجتمع‏اند. وكلاى آذربايجان».[[104]](#footnote-104)

اسماعيل اميرخيزى پس از نقل آخرين تلگراف وكلاى آذربايجان، مى‏نويسد:

«آقايان وكلاى آذربايجان على‏الظاهر حق داشتند كه تبريزيان را هدف ملامت‏قرار دهند، براى آنكه از صورت به باطن توجه نداشتند، يكى از جمله‏ى بدبختى‏ها كه سبب شكست قواى ملى در مقابل قواى دولتى گرديد همين تلگراف‏هاى حماسى بود كه از هر طرف به مجلس شوراى ملى مى‏رسيد و مجلس هم تصور مى‏كرد كه عنقريب تهران جولانگاه دلاورانى خواهد بود كه از تمامى ولايات و ايالات خواهند رسيد، شيهه‏ى اسبان و نعره‏ى دلاوران اريكه‏ى سلطنت را متزلزل خواهد ساخت، ولى محمدعلى ميرزا مى‏دانست كه كسى به تهران براى يارى مجلس نخواهد آمد زيرا وى در هر شهرى مأموران خاصى داشت كه حقيقت امر را براى محمدعلى ميرزا گزارش مى‏دادند و او بهتر از مجلسيان مى‏دانست كه قضيه از چه قرار است؛ مثلًا وقتى كه تلگرافى از انجمن ولايتى يا از خوانين ايالتى كه به مجلس مخابره مى‏شد كه حتماً قريب ده هزار سوار جرار براى محافظت مجلس شوراى ملى مسلح با اسلحه‏ى جديد عازم تهران شده و كاخ استبداد را سرنگون خواهند كرد مأمور محرم شاه اعم از حاكم و غيره محرمانه به شاه گزارش مى‏داد كه ده هزار نفر سهل است ده نفر سوار هم نمى‏توانند به تهران اعزام كنند. در نتيجه شاه با اطمينان خاطر مشغول تجهيز لشكر بود ولى مجلسيان را چشم انتظار بر در كه چه وقتى از دامان دشت گرد سواران ملت توتياى چشم ايشان خواهد شد. بالاخره شاه غالب و ملت مغلوب شد».[[105]](#footnote-105)

تبريزى‏ها هنگامى كه در جوش و خروش بودند و مى‏خواستند سپاه به تهران گسيل دارند و با دشمنان آزادى بجنگند ناگهان متوجه شدند كه محمدعلى ميرزا در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 90- 91

(2). همان، صص 91- 92

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 178

نقشه‏ى خود تبريز را فراموش نكرده و براى آنجا نيز نقشه‏اى چيده است و تبريزيان ناچار هستند در شهر خود بمانند و با دشمنان مشروطه پيكار نمايند. آمدن مجتهد و امام‏جمعه براى اين بود كه به يارى علماى ديگر و ساير مخالفان مشروطه به تلاش برخيزند. اين بود كه روز جمعه 19 جمادى‏الاولى يك نشست بزرگى در خانه‏ى مجتهد برپا گرديد. عده‏ى زيادى از علما در آنجا بودند، همچنين ميرهاشم كه در دوه‏چى و سرخاب دستگاه فرمانروايى مى‏داشت، با اطرافيان خود به آنجا آمد. نيز اجلال‏الملك رئيس شهربانى و كسان ديگرى از آزادى‏خواهان دانسته و نادانسته به آنجا رفتند. چون هنگامش رسيد مجتهد پرده از كار برداشته به سخنرانى پرداخت. در اين زمينه كه مشروطه با اسلام سازش ندارد و اكنون شاه به كندن بنياد آن برخاسته ما نيز به يارى شاه برخيزيم و تلگرافى برايش فرستيم. علماى حاضر در مجلس كه خود دشمنان مشروطه بودند اين پيشنهاد را با خوشرويى پذيرفتند و تلگرافى نوشته شد كه همگى آن را امضا كردند.[[106]](#footnote-106)

به توپ بستن مجلس شوراى ملى‏

روزى كه شاه با طمطراق شاهانه و غيرمنتظره به باغشاه رفت زعماى ملت متوجه شدند كه شاه درصدد مخالفت با مجلس و مشروطه است. با وجود اين، باز احتمال مى‏دادند كه ممكن است با مكاتبه و مجامله نگذاشت كه رشته‏ى ارتباط به كلى گسيخته گردد.

چنان‏كه فرشى در آخرين نامه‏ى خود از مجلس به ثقةالاسلام مى‏نويسد: «ما سه نفر را كه محرك و مفسد تشخيص داده بوديم توقيف كرديم و شما به ملت بگوييد كه غرض مخالفت با اساس مشروطه نيست و مانع از هيجانات مردم شويد. فرداى آن روز حضرت بهبهانى نامه‏اى به شاه مى‏نويسد كه مورد قبول واقع نمى‏شود و جواب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2، ص 626

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 179

آن به وقت ديگر موكول مى‏گردد. امير بهادر بلافاصله به دربار مراجعت كرده و شاه اعلاميه داده است و مجلس سعى مى‏كند كه از هيجان مردم و تحرك انجمن‏ها جلوگيرى كند تا خدا چه خواهد، اما مطمئناً اين مرد مملكت را با رفتار خود به باد خواهد داد. فرشى».[[107]](#footnote-107)

ولى روزى كه جواب نامه‏ى مجلس از طرف محمدعلى‏شاه رسيد (20 جمادى‏الاولى) ديگر جاى ترديد نماند و مجلسيان به خوبى دريافتند كه شاه با مجلس سر جنگ دارد و ديگر آشتى با شاه حكم آب و آتش را دارد و در صدد آن برآمدند كه فكرى براى آتيه‏ى خود و مملكت بنمايند تا بتوانند در مقابل حملات وى سدّى ايجاد كنند، ولى خيلى دير شده بود. با وجود اين، هياهويى به راه انداختند و مجاهدان و افراد انجمن‏ها آنان كه سلاح داشتند خودشان را براى مدافعه حاضر مى‏كردند وكلا هم به ايالات و ولايات چگونگى اوضاع را تا آنجا كه مى‏توانستند، اطلاع دادند ولى چه فايده داشت تا ترياق از عراق آورده شود، مارگزيده مرده باشد. باز هم برخى از وكلا مخالفت با شاه را تصويب نمى‏كردند غافل از اينكه شاه بر طبق دستوراتى كه از اربابش داشت بر تخريب مجلس كمر بسته بود؛ ديگر منحرف‏كردن شاه از اين تصميم امكان نداشت.

مجاهدان انجمن‏ها مخصوصاً اعضاى آذربايجان و مظفرى خود را براى دفاع آماده كرده بودند. شب 23 جمادى‏الاولى محمدعلى ميرزا با «لياخوف» به مشاوره پرداخت. لياخوف به وى گفت: بايد هر چه زودتر به تخريب مجلس اقدام شود وگرنه از توجه خاص محروم خواهيد ماند. پس از كمى مشاوره و مذاكره قرار براين شد كه صبح همان شب بايد فاتحه‏ى مجلس خوانده بشود. روز سه‏شنبه 23 ماه هنوز آفتاب سر نزده بود كه ستون‏هاى قزاق و سربازان سيلاخورى با چند عراده توپ آتشبار به جانب مجلس و مسجد سپهسالار رهسپار شدند و اطراف مجلس و مسجد را فراگرفتند و راه آمد و شد را به مردم بستند و به كسى اجازه نمى‏دادند كه به مجلس داخل بشود يا از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 350

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 180

مجلس خارج بشود، ولى مرحومان طباطبايى و بهبهانى را ممانعت نكردند. در اين اثنا مرحوم سيدجمال‏الدين افجه‏اى با عده‏اى بيش از يكصد نفر مى‏خواست به مجلس وارد شود، در نزديكى خانه‏ى ظل‏السلطان افسران روسى از وى ممانعت كردند ولى سيد مى‏خواست به هر نحوى است خود را به مجلس برساند، ايستادگى به خرج مى‏داد، چون قزاق‏ها ديدند كه سيد برنمى‏گردد دهانه‏ى توپى را كه در آن نزديكى بود به سوى جماعت برگردانده آتش كردند، از غرش مهيب توپ الاغ سيد رم خورده به زمين غلتيد، كسانى كه همراه سيد بودند جمعى فرار كردند و جمعى در اطراف سيد مبهوت ايستاده بودند كه كسان ميرزا صالح‏خان وزيراكرم كه در خانه‏ى بانوى عظمى بودند به دادشان رسيده آقا را با چند نفر از كسانش به درون خانه بردند.

جنگ آغاز شد، مجاهدانى كه در سردر مجلس سنگر گرفته بودند شروع به تيراندازى كردند و مجاهدان انجمن آذربايجان و مظفرى نيز باران تير بر سر قزاق‏ها مى‏ريختند. در آغاز جنگ غلبه با مجاهدان بود و تلفات سنگينى به قزاق‏ها وارد آوردند و سپاه دولتى ناچار شد كه به كوچه‏ها و خيابان‏هاى اطراف پراكنده شوند و خبر شكست به «لياخوف» داده شد. او نيز در ميدان جنگ حاضر شد، چون اوضاع را وخيم ديد فرمان داد چهار عراده توپ را كه در باغشاه بود فورى به رزمگاه بياورند، مجاهدان از عقب‏نشينى قشون دولتى جسورتر شده دليرانه مى‏كوشيدند، كار به جايى رسيد كه مجاهدان خود را فاتح و سپاه دولتى را مغلوب مى‏دانستند. در اين بين، وكلايى كه در مجلس بودند تكليف خود را نمى‏دانستند و غرق درياى حيرت بودند. مرحومان طباطبايى و بهبهانى مجاهدان را قسم مى‏دادند كه دست از جنگ بردارند و گاهى دست به سوى آسمان بلند كرده از خداوند متعال مسئلت مى‏كردند كه اين بلا را از سر مردمان دور كند.

مرحوم ملك‏زاده در جلد چهارم تاريخ مشروطيت مى‏نويسد: «يكى از مجاهدان سنگرِ سردر مجلس نزد مرحوم ملك‏المتكلمين آمد و گفت لياخوف در مقابل سنگر من است و من مى‏توانم او را هدف گلوله قرار داده و بكشم. آن مرحوم در پاسخ فرمود: چون لياخوف تبعه‏ى روس است مى‏ترسم كشته‏شدن او بهانه به دست روس‏ها

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 181

بدهد و مشكلاتى براى مملكت پيش آيد».[[108]](#footnote-108)

اميرخيزى مى‏نويسد: «جنگ در كمال شدت جريان داشت و جمعى كه در مجلس بودند از وكيل و غيروكيل اشخاصى بودند جنگ‏نديده و تصور مى‏كردند كه اگر توپى به عمارت مجلس برخورد كليه‏ى عمارت مجلس زير و رو خواهد شد و مى‏خواستند به هر نحوى است خودشان را از مهلكه نجات دهند. بالاخره بر اين داده شد كسانى كه داراى اسلحه نبوده و مى‏ترسيدند از مجلس بيرون بروند، چون بيرون رفتن ايشان از در معمولى مجلس امكان‏پذير نبود لذا ديوار شمالى مجلس را شكافته از آنجا بيرون رفتند. باز جنگ همان‏طور ادامه داشت ولى رفته‏رفته تغييرى در كيفيت جنگ روى داد، براى آنكه ساعت به ساعت بر عده‏ى قزاق‏ها افزوده مى‏شد و از جهت اسلحه و قورخانه هم مستغنى بودند ولى به عكس‏علاوه بر اينكه از عده‏ى مجاهدان كاسته مى‏شد به فشنگ نيز دسترسى نداشتند. كار به جايى رسيد كه در كمر هر يك از مجاهدان بيش از ده يا پانزده دانه فشنگ نماند.

در اين بين قزاق‏هاى دولتى به بمباران مجلس پرداختند، گلوله‏هاى شرپنل مانند تگرگ بلا بر در و ديوار مجلس باريدن گرفت، ديگر عرصه بر مدافعين مجلس تنگ شد و پاى مقاومت‏شان بلغزيد و براى آنكه خود را از اين گير و دار نجات دهند هر يك از گوشه‏اى فرا كردند و خانه‏ى ملت را از ناچارى به دست دولتيان بدفرجام سپردند.

لشكريان چون ديدند كه صداى تفنگ مدافعين خاموش گرديد به ساحت مجلس حمله بردند و دست به غارت باز كرده كليه‏ى اشياى نفيسه را به غارت بردند و در و پنجره را درهم شكستند و در عرض چند ساعتى آن عمارت روح‏افزا و ساحتِ فرح‏بخش را كه نمونه‏ى بهشت برين بود به خرابه‏زارى مبدل نموده خانه اميد خود را ويران كردند و از عاقبت حال انديشه ننمودند.

گويى خاقانى شروانى اين بيت را درباره‏ى ويرانى مجلس گفته است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به نقل از: قيام آذربايجان و ستارخان، ص 98

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 182

ما بارگه داديم اين رفت ستم بر ما بر قصر ستمكاران تا خود چه رسد خذلان‏

دسته‏هاى ديگرى هم مأمور شدند تا انجمن آذربايجان و انجمن مظفرى را كه مجاهدان در آن دو محل دليرانه مقاومت مى‏كردند در زير آتش توپ قرار داده و از بين ببرند. مأموران نيز به مأموريت خود عمل كرده و آخرين قوه‏ى اميد آزادى‏خواهان را مبدل به نوميدى كردند. پس از چهار ساعت جنگ، تهران حكم وادى خاموشان به خود گرفت»[[109]](#footnote-109)

آزادى‏خواهان پس از سقوط مجلس به پارك امين‏الدوله رفتند. دژخيمان خونخوار پس از مجلس به پارك هجوم بردند و از بى‏شرمى نسبت به پيشوايان آزادى، آنچه از دست‏شان برمى‏آمد، دريغ نكردند. و در همان‏جا مرحوم حاجى ميرزاابراهيم- نماينده‏ى مردم آذربايجان- را به وضع شنيعى كشتند و لباس‏هايش را از تن بيرون آوردند. مرحومان: طباطبايى و بهبهانى و امام‏جمعه خويى را با مشت و سيلى آن قدر زدند كه به كلى از تاب و توان افتادند چون از كتك‏زدن سير شدند به كندن ريش‏شان پرداختند. موى ريش آنها را دسته دسته مى‏كندند و به دور مى‏انداختند. مرحوم بهبهانى و طباطبايى در مقابل اين همه بى‏احترامى و آزار و اذيت بى‏پايان جز به جمله‏ى «لااله‏الاالله» به چيزى زبان باز نمى‏كردند. پس از آنكه اين جلادان خون‏آشام آنچه از دست‏شان برمى‏آمد درباره‏ى بزرگان ملت دريغ ننمودند، به زور همه‏ى آنان را به استثناى آقاى حكيم‏الملك و ممتازالدوله از باغ بيرون كردند و كليه‏ى دستگيرشدگان را به باغشاه بردند.

فرداى آن روز ملك‏المتكلمين و ميرزاجهانگيرخان را به امر شاه طناب به گردن انداخته خفه كردند و مرحوم طباطبايى را به خراسان و بهبهانى را به كرمانشاه فرستادند و سايرين را به زندان بردند و به دستِ شكنجه‏گران زندان سپردند![[110]](#footnote-110)

اين حادثه‏ى اسف‏انگيز و هولناك كه در تاريخ ايران سابقه نداشت آن روز به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 99- 100

(2). همان، ص 106

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 183

فرمان بدفرجام محمدعلى ميرزا انجام يافت. اين خبر وحشت‏انگيز در سرتاسر ايران آزادى‏خواهان را نگران ساخت و قضيه بدان اندازه مهم بود كه باور كردن آن به سهولت امكان نداشت. خبر به انجمن تبريز نيز رسيد اول كارى كه انجمن كرد اين بود بدون تأخير به «باسمنج» تلفن كرد كه اردوى ملى بدون فوت وقت به شهر مراجعت كند و به سران مجاهدان مانند على مسيو و ديگران اطلاع دادند كه در فكر دفاع باشند.

مرحوم اسماعيل اميرخيزى مى‏نويسد: «دو سه ساعت بعد اسلاميه‏نشينان نيز از چگونگى امر مستحضر شدند و جسته‏جسته صداى تفنگ به گوش مى‏رسيد كه بالاخره جنگ آغاز شد و تا غروب ادامه داشت و همان روز معلوم شد كه اسلاميه‏نشينان قبلًا اطلاع داشتند كه در آن روزها شاه به چنين كار منحوسى اقدام خواهد كرد و از اين جهت كه قبلًا به شجاع نظام مرندى و ضرغام نظام قره‏داغى خبر داده بودند كه به تبريز بيايند و ايشان هم آمده بودند و همان روز به جنگ مبادرت كردند. اعضاى انجمن ايالتى سخت در تشويش بودند. رشته‏ى انتظام انجمن از هم گسيخت، بصيرالسلطنه و اجلال‏الملك در كنسولخانه‏ى روس متحصن و ساير هم متفرق شدند. برخى در به روى خود بسته از خانه‏ى خود بيرون نيامدند و جمعى به خانه‏ى دوستان خود پناه بردند. بنده [اميرخيزى‏] و معين‏الرعايا در خانه‏ى حاجى على‏اصغر مانديم و مرحوم سيدحسن شريف‏زاده با چند نفر از آزادى‏خواهان به كنسولخانه‏ى فرانسه پناه بردند.

همين كه اردوى باسمنج از طرف انجمن احضار شد، رؤساى اردو با سواران خود بدون تأخير به شهر بازگشته و ستارخان و باقرخان و محمدقلى خان هر كدام در محل و مسكن خود قرار گرفته و به مدافعه پرداختند. مراجعت اين سيصد نفر سوار مسلح به تبريز فوق‏العاده مايه‏ى اميدوارى گرديد و آزادى‏خواهان توانستند كه در مقابل حملات مخالفان مقاومت ورزند ...».[[111]](#footnote-111)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 110

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 184

آغاز جنگ تبريز

اميرخيزى مى‏نويسد: «هر چند جنگ از روز بيست و سوم آغاز شده بود ولى از روز بيست و چهارم شدت يافت. پيشاهنگان معروف جنگجويان طرفدار شاه در محله‏ى دوه‏چى و سرخاب سكونت داشتند ... عده‏ى زيادى از سواران شجاع نظام مرندى و سواران ضرغام و جمعى از اهالى دوه‏چى و سرخاب كه از روز اول جنگ همه مسلح و مجهز بودند و اينها اشخاصى بودند كه روز بيست و سوم جمادى‏الاولى به دستور سيدهاشم و به فرمان باطنى شاه در محله‏ى دوه‏چى و سرخاب منتظر توپ بستن مجلس بودند. همين كه خبر منحوس غلبه‏ى شاه بر مجلس رسيد، سيدهاشم هم حكم قتل و غارت داد، مناره‏هاى صاحب‏الامر و سيدحمزه را كه مشرف به تمام شهر بود، سنگر قرار داده و به تيراندازى پرداختند و جمعى از الواط دوه‏چى و سرخاب با همراهى سواران حاجى‏عليلو و مرند به محله‏ى اميرخيز و خيابان حمله‏ور شدند، ولى شكست خورده و بازگشتند و در اين دو روز پيشاهنگان استبداد اندكى ملتفت شدند كه با حريفان زورمندى به جنگ پرداخته‏اند. روز بيست و پنجم ماه تلگرافى از شاه به ميرهاشم رسيد به مضمون ذيل:

«جناب مستطاب شريعتمدار آقاميرهاشم سلمه‏الله تعالى، با كمال قدرت فتح كردم، مفسدين را تمام گرفتار كرده، سيدعبدالله را كربلا فرستادم، سيدمحمد را به خراسان، ملك‏المتكلمين و ميرزا جهانگير را سياست كردم، مفسدين تماماً محبوس، شما هم با كمال قدرت مشغول دفع مفسدين باشيد و از من هم هر نوع تقويت بخواهيد حاضرم، منتظر جواب هستم، جنابان حجج‏الاسلام سلمهم الله را احوالپرسم، همين تلگراف را به ايشان نشان بدهيد. محمدعلى‏شاه قاجار».[[112]](#footnote-112)

اگر اين تلگراف از محمدعلى‏شاه باشد معلوم خواهد شد كه چرا ميرهاشم دست از وكالت برداشت و به تبريز آمد.

مزدوران شاه و طرفداران استبداد براى شكست انقلاب از هر طرف راهى تبريز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان، ص 112

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 185

شدند چون طرفداران استبداد چنان تصور مى‏كردند كه در عرض دو سه روز غائله‏ى تبريز تمام خواهد شد و آقايان به آرزوى قلبى خود خواهند رسيد، ولى برخلاف ميل و آرزوى آنها مجاهدت دليرانه‏ى مجاهدان، عرصه را بر آنها تنگ كرد و فهميدند كه به قول ستارخان، (دم شير بازى نتوان گرفت) و هر چند روز چند نفرى از سواران آنها با مرگ هم‏آغوش مى‏گرديدند. ناچار از مرند و قره‏داغ نيروى كمكى مى‏خواستند.

سفير روس «پاخيتانوف» توسط ايادى خود به تضعيف روحيه‏ى مجاهدان پرداخت و در شهر شايع كردند كه هر كس بخواهد جان‏ومال او در امان باشد بايد بيرق سفيدى بالاى در خود بزند و بيرق امانى هم در منزل جناب آقاميرزاصادق زده شده و هر كس خود را به زير سايه‏ى آن بيرق برساند در امان خواهد بود. چون همه‏ى اهل شهر كه نمى‏توانستند در منزل آقاميرزا صادق جمع شده در امان باشند ناچار هر كس بيرق سفيدى به درب خانه‏ى خود، مى‏زد.[[113]](#footnote-113)

«پاخيتانوف» كه رل خود را راجع به محله‏ى «خيابان» خوب بازى كرده بود بدان خيال افتاد كه نسبت به محله‏ى اميرخيز همان بازى را از سر گيرد ولى ملتفت شد كه با وجود ستارخان نمى‏تواند مردم را تهييج كند، ناچار شده با خود ستارخان وارد مذاكره شود. به وى پيغام داد كه فردا به ريش‏سفيدان محله نيز اطلاع دهيد كه من سخنانى دارم، مى‏خواهم به شما و ساير آقايان بگويم و تصور مى‏كنم كه بتوانيم با مذاكره‏ى با آقايان اين اختلاف حاصل در بين دولت و ملت را به وجه احسن رفع كنيم. ستارخان جواب موافق داد و چند تن از سران محله را براى فرداى آن روز دعوت كرد.

فردا در ساعت مقرر پاخيتانوف به انجمن حقيقت كه مركز فعاليت ستارخان بود، آمد. وقتى كه از در وارد شد به ستارخان دست داد و گفت: «تو مرد دليرى هستى و من شخص شجاع را دوست دارم. پس از صرف شربت و شيرينى، پاخيتانوف مشغول صحبت شده قدرى از مفاسد جنگ و محاسن صلح و صفا سخن راند و بالاخره‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 128

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 186

گفت: «شما نيز دست از جنگ برداريد و راه مسالمت پيش گيريد، من خودم از دولت تقاضا مى‏كنم كه شخص شما را مورد توجه قرار داده و درجه‏اى كه مناسب مقامتان باشد براى شما معين كند و بيرقى هم مى‏دهم كه در محل مناسب بزنيد و بيرقى ديگر هم به شخص شما مى‏دهم كه به درب خانه‏ى خود نصب كنيد. ستارخان همين كه اين سخن را شنيد روى صندلى راست نشست و گفت: «جناب قونسول من مى‏خواهم هفت دولت زير سايه‏ى بيرق اميرالمؤمنين باشند، شما مى‏خواهيد من زير بيرق روس بروم؟!! هرگز چنين كارى نخواهد شد». سفير چون اين حرف را از ستارخان شنيد سخت برافروخت و ديگر چيزى نگفت، برخاست و رفت».[[114]](#footnote-114)

در اين شرايط ستارخان به منزل ثقةالاسلام رفت تا درباره‏ى پرچم‏هاى سفيدى كه مردم به تشويق سفير روس به علامت تسليم به بالاى در خانه‏هايشان زده بودند، كسب تكليف نمايد. يكى از افراد معمر خانواده‏ى ثقةالاسلام مى‏گويد: «شهيد در يك چنين حالى ستارخان را در مقابل خود ديد كه با اجازه‏ى قبلى وارد حياط شده بود، بدون آنكه تغيير وضعى بدهد يا صورتش را به طرف مخاطب برگرداند، پرسيد: «ها؟ مشهدى ستار چه خبر است؟» «آقا خبر بد، همه پرچم تسليم زده‏اند، تكليف ما چيه؟» «غيرت!». «يعنى چه آقا؟» «يعنى هر چند سوارى كه هستيد، يكهو شمشيركش، جلو ريز و بتاخت به كوچه‏ها و خيابان‏ها و بازارها سرازير گرديد و فرياد بزنيد كه «به مشروطه كمك رسيده، زنده‏باد مشروطه، مرده باد استبداد، همه برخاسته‏اند، اى مردم شما هم برخيزيد». «چشم!» تا خواست برخيزد، گفت: «نگاه كن، مبادا زنده‏باد آزادى از زبانتان بيفتد در هر كجا پرچم تسليم ديديد، بخوابانيد، ياالله».

ستارخان برگشت و دم در روى اسبش پريد و ديگر يارانش به دنبال او ركاب كشيدند ...».[[115]](#footnote-115)

همان روز ستارخان با فريادهاى «زنده‏باد مشروطه و مرده‏باد استبداد» به مشروطه‏ى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 129

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 359

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 187

ازنفس‏افتاده روح دميد و تمام پرچم‏هاى سفيد را واژگون ساخت و آن روز در تاريخ مشروطه در تبريز به «روز واژگونه كردن پرچم‏هاى سرفروآوردگى» معروف شد. مرحوم اميرخيزى درباره‏ى «سرنگون شدن بيرق‏هاى سفيد و هيجان مردم» مى‏نويسد: «تقريباً از اوايل ماه جمادى‏الاخرى در بعضى از محلات شروع به زدن بيرق سفيد شد و روزبه‏روز افزوده مى‏گشت و راستى برخى از مردم تصور مى‏كردند همين كه بيرق سفيد زدند ديگر مال و جان ايشان در امان خواهد بود و مبلغين انجمن اسلاميه هم از تبليغ باز نمى‏ايستادند و ستارخان هم شب و روز مشغول مدافعه بود و توجهى به اين مسئله نداشت تا آنكه روزى به ايشان گفته شد كه انجمن اسلاميه مردم را ترغيب و تحريض به زدن بيرق سفيد مى‏كند و مردم هم بدون توجه به حقيقت امر به زدن بيرق سفيد مبادرت مى‏ورزند. ستارخان گفت: «بگذاريد بزنند، همه‏ى اين بيرق‏ها سرنگون خواهد شد».

روز پنجشنبه 17 جمادى‏الاخرى ستارخان بعدازظهر براى سرنگون‏كردن بيرق‏هاى سفيد از انجمن حقيقت، با عده‏ى معدودى كه بيش از هفده تن نبودند بيرون رفت و هر جا كه بيرق سفيد ديده مى‏شد پايين آورد يا با تير زد يا پاره پاره كرد.

مردم كه در اين چند روز در كار خود حيران بودند وقتى كه ديدند ستارخان بى‏محابا پيش مى‏رود و بيرق‏ها را واژگون مى‏كند از هر سوى بر وى گرد آمدند و چنان شورى در دل‏ها پديدآمد كه فرياد «زنده باد ستارخان و نابود باد دشمنان مشروطه» مردم در تمام شهر پيچيد و كار به جايى رسيد كه خود اهالى در فرود آوردن بيرق‏ها بر همديگر پيشى گرفتند. هرگز گمان نمى‏رفت در چنان موقعى كه رحيم‏خان با عده‏اى بى‏شمار در باغشمال نشسته و سواران خود را مأمور خلع سلاح از مجاهدين كرده و بيم و ترس تمام شهر را فرا گرفته، ستارخان با هفده تن بيرق‏ها را پايين آورده اين طور بى‏باكانه پيش رود و كسى را قدرت آن نباشد از اين اقدام وى ممانعت نمايد ... بالاخره در مسير ستارخان از اميرخيز تا دم عالى‏قاپو ديگر بيرق سفيدى ديده نمى‏شد. پس از غروب آفتاب به اميرخيز مراجعت كرد و يكى از كسان خود را مأمور كرد كه پيش باقرخان سالار برود و از قول وى به سالار بگويد كه چشم‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 188

اغلب اهالى شهر به سوى شما نگران است و توقع دارند كه در چنين موقع از ايشان دستگيرى كنيد برخيزيد؛ دست از آستين همت و مردانگى برآريد كه روز مبارزات و دليرى است نه هنگام عزلت و كناره‏گيرى، بايد دست به دست داده مردانه بكوشيم تا جامه‏ى ذلت نپوشيم و دشمنان آزادى را در جاى خود بنشانيم. دل قوى‏دار كه فتح و پيروزى با ملت است نه با دولت، زيرا كه دست خدا با ملت يار است ...».[[116]](#footnote-116)

ثقةالاسلام در كتاب «مجمل حوادث» خيلى خلاصه چنين مى‏نويسد: «كه در ماه جمادى‏الاخر ستارخان در طلوعيه بيرق‏هاى سفيد را هر كجا كه سر راهش بود تمام پاره كرد و در دهنه‏ى اميرخيز سنگر خود را محكم گردانيد».[[117]](#footnote-117)

گرچه اين اقدام سلحشورانه با دست پرتوان بزرگ قهرمان آذربايجان ستارخان انجام گرفت، اما با ابتكار ثقةالاسلام بوده است.

دشمنان مشروطه هم مى‏دانستند كه سرنج در دست ثقةالاسلام است، مؤيد اين نظريه، مطالبى است كه خودش در «مجمل حوادث» مى‏نويسد: وقتى دولتيان و سواره‏هاى قره‏جه‏داغ از دست ستارخان و مجاهدين او عاجز مى‏شدند به او پيغام مى‏دادند كه دستور بدهد كه آنان ترك مخاصمه نمايند، لابد همه‏ى آن جنگ و گريزهاى ستارخان را ناشى از تدابير ثقةالاسلام مى‏دانسته‏اند. شاه و درباريانش در تهران نيز به موقعيت ثقةالاسلام در تبريز واقف بودند براى خاموش‏كردن انقلاب تبريز لازم مى‏دانستند او را وادار سازند رابطه خود را با مجاهدان تبريز قطع كند وگرنه در تبريز نمى‏توانند كارى را كه در تهران كردند، در تبريز انجام دهند. بدين‏جهت تلگراف تهديدآميزى از مشيرالسلطنه رئيس‏الوزراء و وزير داخله‏ى محمدعلى‏شاه در 27 جمادى‏الاول 1326 بهثقةالاسلام مخابره مى‏شود. متن تلگراف چنين است:

«خدمت جناب مستطاب شريعتمدار ثقةالاسلام سلمه‏الله. البته از وقايع دارالخلافه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 134

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 359

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 189

و حركت جنابان مستطابان آقايان حجج‏الاسلام و انفصال‏[[118]](#footnote-118) مجلس شوراى ملى و گرفتارى مغرضين و مفسدين خاطر شريف كاملًا مستحضر شده شهر دارالخلافه و ساير بلاد در حالت نظامى و به كلى آرام و از هر جهت قرين انتظام است، اردوى دولتى با كمال نظم منعقد و سريعاً به جانب آذربايجان روانه مى‏شود. در اين موقع كه: زمنجنيق فلك سنگ فتنه مى‏بارد، سابقه‏ى ارادت مخلص را ناچار كرد كه خاطر شريف را از وضع حاليه مسبوق داشته متمنى شود كه به هر شكلى صلاح بدانيد در رفع اين اختلاف كوشيده اسباب اسكات را با تدابير وافيه و مواعظ حسنه ان‏شاءالله فراهم نماييد و اگر جهالتْ ديده‏ى بصيرت رجاله را بسته باشد، به هر شكلى كه بتوانيد خود را از اين ورطه كنار بكشيد كه عاقبت اين كارها خيلى وخيم است و براى آبروى چندين ساله مضر است به اقتضاى كمال اخلاصى كه از قديم به خانواده‏ى جليله دارد پيوسته زحمت داده، منتظر جواب است.

مشيرالسلطنه وزير داخله»[[119]](#footnote-119)

از اين تلگراف تهديدآميز استنباط مى‏شود كه چون محمدعلى شاه بيشتر از هر كسى به وجود ثقةالاسلام اهميت مى‏دهد، لذا با وجود تهديدى كه با امضاى وزير داخله‏اش از او به عمل مى‏آورد باز نياز خود را به همكارى وى پوشيده نمى‏دارد. همچنان‏كه ملت به تدابير او چشم دوخته نمى‏خواهد دست از دامن او بردارد، بلكه درصدد است كه او را از انزوايى كه موقتاً برگزيده، بيرون كشيده و در برابر دشمن ظاهر سازد.

اما بايد ديد در چنين شرايطى و در يك چنين موقعيت تاريك و باريك، ثقةالاسلام با داشتن سوابق درخشان در ميان دو نيروى متضاد، عقيده‏ى خود را چگونه اسماعيل‏وار قربانى خواهد كرد؟ زيرا از يك طرف ملت مى‏خواهد او پشتيبان آزادى و انقلاب باشد و از طرف ديگر شاه مى‏خواهد او از اين پشتيبانى دست برداشته و ملت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، ص 353

(2). همان، ص 353

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 190

را به حال خود رها سازد.

اما ثقةالاسلام كسى نيست كه نان را به نرخ روز بخورد و آزادگى را به بردگى بفروشد «ما يوسف خود نمى‏فروشيم، تو سيم سياه خود نگه‏دار». ثقةالاسلام نمى‏تواند مردم را در وسط معركه رها كند و آنها را بلاتكليف بگذارد. بدين جهت فرداى آن روز با فكر بلند و دلايل محكم جوابى مى‏دهد كه در محتواى آن عقل و درايت به كار رفته است. او در اين جواب دادن همچون آن مرد سلحشورى است كه در ميدان نبرد در يك دست شمشير و در دست ديگر سپر پولادين مى‏گيرد؛ يعنى در عين اينكه ضربات وارده را با سپر رد مى‏كند در همان حال نيز تيزى شمشير را نشانش مى‏دهد. تلگراف زير در جواب تلگراف بالا نوشته شده است به فاصله‏ى يك روز.

جواب حضرت اشرف اعظم آقاى وزير داخله دام اجلاله. تلگراف محترم كه مبنى بر خيرخواهى عموم و خصوصى بود به نظر دقت ملاحظه شد. مسلك آباء و اجدادى داعى نبايد بر احدى مخفى باشد كه هميشه طرفدار صلح بوده در مواقع عديده در حفظ حقوق دولت و ملت اسلام از بذل جان و مال مضايقه نكرده‏اند و جزئيات آن را شمردن رعونت است. در اين مقدمه‏ى مشروط داعى به اقتضاى عقل فطرى و مكتبى و تجاربى كه ديده و يا در سيَر و تواريخ خوانده بود و از عقلا شنيده بود مى‏دانست كه چه مخاطرات عظيم در پيش است و نبايد رشته به دست عوام بيفتد، تا كارى بكنند كه صد دانا در او حيران بماند و تا مدتى در ترويج اين نيت اقدام كافيه نمودم تا مقدمه‏ى معلومه‏ى سالِ گذشته پيش آمد، داعى ترك وطن كرد بالاخره مجبور و مستأصلم كرده از سه منزلى مراجعتم دادند، چون ديدم كه كار از نطاق عقل خارج شده كم‏كم ترك معاشرت كردم و از ماه شوال بالمره انزوا گرفتم و در عرض چهارده ماهه چه طعن‏ها و توبيخات در سر منبر در مجمع پنج هزار نفرى كه نكردم اقدامات عوام را كه مقدمه‏ى نتايج سوء بود با گريه و تأسف چه تهجى‏ها كه ننمودم و حالى كردم كه چرخ اين انقلاب با آب كدام افساد كه قانع بنيان استقلال دولت و ملت است مى‏گردد و آب حيات جاويد دولت و ملت را زهرآلود كردن خلاف عقل است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 191

بالجمله به اقتضاى طبع اصلاح‏جويى كه بحمدالله طينتم بر آن مجبول است آنچه مقدورم بود گفتم و كردم.

چون هواى نفس جمعى را مخالف خود ديدم ترك ماجرا كردم و در اين مقدمه‏ى حاليه هر چه در جزو با عدم نفوذى كه داشتم سعى در اصلاح كردم فايده نديدم، بالاخره گوشه‏ى انزوا را سخت‏تر گرفتم و در خانه‏ى خود را بالمره بستم و گمانم اين بود و هست كه اگر پاره‏ى عوام از من نپذيرفتند لااقل خواص و عقلا و كارآگاهان مسلكِ اقتصادى و اصلاحى مرا كما هو حقه مى‏دانند و سعى من در حفظ حقوق حقه‏ى حقيقيه‏ى دولت و ملت و زحماتم در ائتلاف و اتفاق و اتحاد و وجود واحدشان اين دو بر همه مكشوف و مبرهن است و معارضاتم با اشخاص چند كه چندى در تبريز مركز دواير تضييع حقوق شده بودند بر احدى مخفى نيست. مجملًا آشوب‏طلبى و انقلاب‏جويى را بر حسب حكم شرع و عقل منكرم و در حفظ حقوق مملكت و سعى در ترقى مادى و معنوى آن خوددارى ندارم و در اداى تكاليف شرعيه و عقليه به جز خدا از كسى متوقع تحسين نيستم و جز اينكه از اظهار لطفى كه بعد از ديران و دوران فرموده‏اند، عرض امتنان نمايم. عرض ديگرى نمى‏كنم. على‏[[120]](#footnote-120)

بلواى تبريز

بايد بدانيم كه از روز 23 جمادى‏الاولى تا 16 جمادى‏الثانى جنگ و خونريزى هر روز در تبريز برپاى بود و هيچ روزى نبود كه جنگ روى ندهد الا اينكه در بعضى روزها جنگ شدت داشت و در بعضى روزها از شدت آن مى‏كاست و اينكه در تاريخ‏هاى مشروطه مى‏نويسند مثلًا از روز 13 تا 15 جنگ نبود نه به اين معنى است كه ديگر اين سه روز را مردم آسوده و راحت مشغول كسب و كار خود بودند. مرحوم اميرخيزى مى‏گويد: «ما هرگز چنين روزى را نديديم، مقصود از آرامى عدم حملات‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، 250- 251

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 192

شديدى از طرفين بوده وگرنه صداى تفنگ هميشه بلند بود. اين سنگرها كه از طرفين در مقابل همديگر واقع بودند شب و روز مشغول تيراندازى بودند».[[121]](#footnote-121)

در دهم جمادى‏الثانى 1326 يحيى پسر ثقةالاسلام نامه‏اى به عموهايش مى‏نويسد كه در آن از اوضاع جنگ‏هاى تبريز خبر مى‏دهد. وى در اين نامه مى‏نويسد: «هفتم ماه كاغذى حاوى اوضاع تبريز نوشته به تهران فرستاده‏ام كه از آنجا بفرستند، نمى‏دانم رسيده است يا نه؟ بحمدالله در شهر ما يك درجه امنيت حاصل است، ستارخان قره‏داغى در اميرخيز و باقرخان در خيابان جلوگيرى از فتنه و فساد و يغما و غارت سواره در حاليه مى‏نمايد و تا دو روز قبل ستارخان در اميرخيز با شتربان مشغول جنگ بود. پريروز كنسول روس به سه مركز كه «اسلاميه» و «اميرخيز» و «خيابان» است رفت و دعوت به صلح نمود. ستارخان هفت يا هشت نفر از سواره‏هاى قره‏داغى را گرفته حبس كرده بود تسليم قنسول مى‏كند، اما از قرارى كه گفتند اهالى شتربان كه دو نفر از آدم‏هاى ستارخان را گرفته بوده‏اند، كشته‏اند.

باقرخان از وسط محله‏ى خيابان ديوار كشيده و مانع از دخول و ورود سواره است. ستارخان كه حيدر نام را كه يكى از اشرار و الواط است زده بود و از آدم‏هاى كاظم شتربانى بود امروز براى مشاراليه در شتربان ختم گرفته‏اند. اصناف و كسبه به مسجد واقع در ارمنستان كه مشروطه را در آن مجلس از دولت گرفتند، جمع شده مى‏گويند تا امنيت حاصل نكرده‏ايم بازار را باز نخواهيم كرد و در اينجا محض اظهار تظلم نشسته‏ايم. امروز هم نواب والا مقتدرالدوله نايب‏الاياله خودش، تقريباً با 150 نفر تفنگدار به بازار رفت و امر به باز كردن بازار نموده‏اند، اما باز نكرده‏اند».

صفحه‏ى دوم نامه به خط خود مرحوم ثقةالاسلام است. در صفحه‏ى دوم خود آن مرحوم مى‏نويسد: «مطلب همان است كه نوشته شده ... در شهر قحطى نان است، طاحونه‏[[122]](#footnote-122) بارنج را سواره‏هاى قره‏داغ كه به حمايت انجمن «اسلاميه» آمده بودند، مانع‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 129- 130

(2). آسياب‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 193

از كار شده‏اند و آرد گندم هر چه آنجا مى‏رود به غارت مى‏برند، من از هفده هجده ماه بالمره ترك معاشرت كردم، بعد در خانه را دادم بستند .... حضرت مجتهد با ساير علما در انجمن اسلاميه نشستند و سواره و پياده از آنجا به اطراف حملات برد و حكم دولت بود كه اشرار را دستگير نماييد، در اين بين قريب 400 باب دكان و 415 باب خانه به غارت رفت و چه شد حتى از باغشاه كه عمده‏ى غارت خانه‏ها در آنجاست مى‏گويند: العياذ بالله جمعى نسوان نيز برده‏اند، ارمنستان پر از مسلمانان است كه به ارامنه پناه برده‏اند، قنسول روس بيرق دولتى به محله‏ى خيابان فرستاد و زد كاش مى‏مردم و اين روزها را نمى‏ديدم، «ايتهاالنفس اجمع جزعاً ان الذين تحذرين قد وقعاً»، آنچه در اين مدت مى‏ترسيدم و داد مى‏زدم و آقايان مسخره مى‏پنداشتند يواش يواش آثارش ظاهر شد، بارى ليس كل ما يعلم يقال، آسوده شبى خواهم و خوش مهتابى ... باقى، التماس دعا دارم. على».[[123]](#footnote-123)

ثقةالاسلام در نامه‏ى 21 جمادى‏الاخر 1326 مى‏نويسد: «... سواره‏ى رحيم‏خان كه براى تنبيه اشرار!!! آمده بود ستارخان را گذاشته، محلات را غارت كردند، اهل شهر هجوم كرده در 18 ماه به باغ شمال سر ريز رفته بيرونش كردند و غارت‏هايى كه برده بودند در زمين ماند. 16 ماه به اميرخيز رفته قريب 70 توپ به محله انداختند ولى ابداً فايده نكرد و هجوم به محله‏ى شتربان برده بالا محله را غارت كرد، نان قحط است و يك عرصاتى است كه چه عرض كنم. آقايان خوب خواستند اصلاح بكنند آبروى دولت و ملت اسلام رفت حالا فحش و لعنت است كه از زمين و آسمان مى‏بارد.

از 27 ماه گذشته من بوى كار را فهميدم در خانه را بستم در همه‏ى اين مدت خانه بودم. انجمن اسلاميه نرفتم و داخل نشدم، سايرين كه در آنجا بودند همه نادم شدند. حضرت مجتهد و امام‏جمعه كه گير افتاده بودند باز آنجا هستند بيچاره‏ها را به‏گير انداخته‏اند، بارى تفصيل زياد است ... بارى من داخل فتاوى خون و مال مردم نشدم و الحمدالله على ذلك كله ... غارت 400 باب دكان و محله باغميشه و غيره را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 251- 253

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 194

سابقاً نوشته‏ام ان‏شاءالله رسيده است، همه را اسم بابى گذاشتند و مشهدى نقى بيچاره هم به اين رسم كشته شد. سواره و غارتچيان كه غارت مى‏كردند معتقد بودند كه مال حضرات به فتواى مجتهد حلال است و حال آنكه بيچاره علما آنجا جمع شده بودند كه مفسدين را دفع و متنبه نمايند آخر كار به آن نحو شد كه همه متهم گرديدند و به دولت خيانت آشكار كردند.

در اين مدت ابداً نه سؤالى با من شده است نه جوابى. مشيرالسلطنه كه در 28 ماه گذشته تلگراف محبت‏آميزى كرد كه «يا اصلاح نماييد يا كنار بكشيد» جوابى دادم كه حالا حوصله ندارم صورت آن را براى شما بفرستم، همين‏قدر اجمالًا كه سليقه‏ى من اصلاح است و در اجراى احكام شرعيه و عقليه از كسى باكى ندارم و اين مطلب را به مردم گفتم قبول نكردند از ماه شوال در خانه نشسته‏ام از 17 ماه گذشته درم را بسته‏ام ... على».[[124]](#footnote-124)

جنگ در سرتاسر شهر به شدت در جريان است و يك لحظه هم صداى شليك گلوله قطع نمى‏شود و مثل باران از هر طرف مى‏بارد و صداى وحشتناك شليك گلوله‏ى توپ دل‏ها را مى‏لرزاند و كشت و كشتار و قتل و غارت و ناامنى در تمام محلات شهر همچنان ادامه دارد. به قول مرحوم ثقةالاسلام: «امان، امان از وضع شهر، بعد از آنكه دولتيان كار را سخت كردند توپ بستن ستارخان و باقرخان و نوبريان از اميرخيز و خيابان و ارك به دو محله‏ى شتربان و سرخاب شروع و مقابل هم از سوى شهر و بالاى سلاخ‏خانه توپ بستند. امان، امان از سه سمت گلوله، شراپنيل به اين دو محله مى‏باريد، خانه‏ى من زير گلوله ماند».[[125]](#footnote-125)

در اين شرايط سخت بحرانى كه حتى باقرخان سالار نيز از آزادى‏خواهان كناره گرفته بود، اهالى محله‏ى خيابان و نوبر و مارالان كه از مهم‏ترين و پرجمعيت‏ترين محلات شهر بود بر اثر تلقينات ريش‏سفيدان محله اسلحه‏هاى خود به زمين گذاشته و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، صص 253- 254

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 366

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 195

در خانه‏ى خود نشسته بودند و هر روز بر تعداد دولتيان افزوده مى‏شد و از تعداد آزادى‏طلبان كاسته مى‏گشت و مزدوران دولت از نشر اخبار دروغ يا راست كه از تهران لشكر عظيمى براى آذربايجان فرستاده شده و عين‏الدوله و سپهدار به زودى وارد تبريز خواهند شد دريغ نمى‏نمودند و به قدرى رعب و وحشت در قلوب مردم ساده‏دل اصناف و كسبه ايجاد كرده بودند كه كسى به جان و مال خود ايمن نبود و اگر اوضاع چندى بدين منوال مى‏گذشت، ديگر چاره‏اى جز تسليم نداشتند؛ هر چند عده‏اى از مجاهدان از تسليم اسلحه خوددارى كرده و نزد سردار ملى آمدند و گفتند كه ما تا روز مرگ با تو خواهيم بود ولى رفته رفته حلقه‏ى محاصره‏ى اميرخيز تنگ‏تر مى‏شد و كار به جاى سخت مى‏كشيد. ستارخان چون ديد كار به جاى باريك رسيده فهميد بايد كارى كرد كه از يأس مردم كاسته و به اميدوارى ايشان افزوده شود، لذا با يك عزم تزلزل‏ناپذير با چند تن از خانه‏ى خود بيرون آمد و بيرق‏ها را سرنگون نمود و كارى كرد كه آن سه محله مجدداً تفنگ برداشته به جنگ برخاستند و رحيم‏خان را از باغشمال بيرون كردند و ستارخان كار را به جايى رساند كه آوازه‏ى دلاورى وى از حدود ايران گذشته به اقصاى ممالك شرق و غرب جهان رسيده و به مراتب افتخار ايرانيان بيفزود.[[126]](#footnote-126)

ستارخان بزرگ قهرمان ملى‏

مرحوم علامه قزوينى (ميرزامحمدخان) در كتاب «وفيات المعاصرين» در زير ترجمه و شرح حال ستارخان مى‏نويسد: «متدرجاً شهرت او (ستارخان) از داخل به خارج ايران سرايت كرد. و صيت شجاعت و مردانگى او در تمام دنيا انتشار يافت و غالب اوقات در جرايد اروپا و آمريكا هر روز با خط درشت اسم ستارخان در صفحه‏ى اول روزنامجات با تفصيل جنگ‏هاى او و مقاومت‏هاى سخت او در مقابل قشون دولتى چاپ مى‏شد و خوانندگان آن جرايد را قرين اعجاب و تحسين مى‏نمود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اسماعيل اميرخيزى، قيام آذربايجان و ستارخان صص 141- 142

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 196

و عده‏اى از جرايد اروپا و آمريكا وقايع‏نگارهاى مخصوص به تبريز فرستاده بودند. من در آن اوقات تازه به پاريس آمده بودم و از بس اشتياق به اخبار تبريز داشتم هر روز صبح بسيار زود از خواب برخاسته از منزل بيرون مى‏آمدم و چندين روزنامه‏ى فرانسه و يك روزنامه‏ى انگليسى (نيويورك هرالد) كه در پاريس طبع مى‏شد ولى شعبه‏اى از «نيويورك هرالد» خود نيويورك بود، مى‏خريدم و اخبار اين روزنامه‏ى اخير كه به واسطه‏ى وقايع‏نگار خودش از تبريز يا از تهران به اروپا فرستاده مى‏شد از تمام جرايد ديگر مفصل‏تر بود و من تمام اين جرايد را قبل از آمدن به خانه روى نيمكتى در يكى از باغ‏هاى كوچك محله نشسته و مى‏خواندم، سپس به قلبِ راضى و به كلى خوشحال در پيش نفس خود در ميان اروپاييان سربلند به خانه برمى‏گشتم و به صرف صبحانه مى‏پرداختم».[[127]](#footnote-127)

اميرخيزى پس از نقل سخنان علامه قزوينى مى‏افزايد: «آرى ستارخان را در جزو اشخاص معمولى نتوان شمرد، وى از نوادر روزگار و مصداق واقعى شجاعت و رشادت بود. هرگز يأس و حرمان بر دل وى راه نيافته بود، پيوسته مى‏گفت: من يقين دارم كه نسيم فتح و ظفر بر پرچم آزادى‏خواهان خواهد وزيد، محال است كه حق مغلوب ناحق شود و جنگ را با آغوش گشاده استقبال مى‏كرد. هر قدر كار سخت‏تر مى‏شد و بر عده‏ى دشمنان افزوده مى‏گشت ابداً خم به ابرويش نمى‏آورد و مى‏گفت: شير را از يك دسته روباه چه بيمى زايد و كوه را از وزش باد چه خللى آيد».[[128]](#footnote-128)

خلاصه اگر روز هفدهم جمادى‏الاخر، ستارخان بيرق‏هاى سفيد را پايين نمى‏آورد، مشروطه تا مدت نامعلوم رخت از ايران بيرون مى‏برد زيرا آن روز در تمام نقاط ايران به‏جز تبريز، استبداد حكمروا بود. اميرخيزى مى‏گويد: «اگر بنده بگويم كه دلاورى آن روز ستارخان مشروطه‏ى از دست رفته را بازآورد، سخن از روى حقيقت گفته‏ام و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). وفيات المعاصرين، به نقل قيام آذربايجان و ستارخان، صص 142- 143

(2). قيام آذربايجان، صص 143- 144

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 197

ادعايى بى‏جا نكرده‏ام ...».[[129]](#footnote-129) مقاومت دليرانه‏ى ستارخان انقلاب مشروطه را از شكست حتمى نجات داد.

چون سران استبداد فتح و پيروزى را به‏طورى كه گمان مى‏كردند به‏دست نياوردند و هر روز شكست ديگرى به ايشان روى داد، طبق يك ضرب‏المثل تركى (يِر برك اولسا اكوز اكوزدن گورر) اگر زمين سفت باشد گاو از چشم گاو مى‏بيند. سران استبداد ناچار به مخالفت با يكديگر برمى‏خاستند و هر كدام از ايشان عدم پيشرفت را از چشم ديگرى مى‏ديد و تقصير را بر گردن يكديگر مى‏انداختند و ما اكنون خلاصه‏ى تلگراف‏هاى آنان كه به تهران مخابره كرده‏اند براى مزيد اطلاع خوانندگان گرامى از كتاب «قيام آذربايجان و ستارخان» ذيلًا مى‏آوريم:

خلاصه‏ى تلگراف مقتدرالدوله نايب‏الاياله به شاه:

(طهران خاك‏پاى مهر اعتلاى اعليحضرت همايونى از نمك‏خوراكى و دولت‏خواهى بى‏پرده به عرض مى‏رساند شجاع نظام سفيه مرندى را خود اعليحضرت كاملًا مى‏شناسد دو نفر عالم بيچاره را كه از مقتضيات سياست و مملكتدارى بى‏خبرند آلت اجراى مقاصد و منافع شخصيه‏ى خود قرار داده آنچه بايست نشود كردند، هزار مرتبه داد و فرياد كرده از دامنِ حضرات گرفتم حتى از نمايندگان دول خارجه التماس و تمنى كردم كه نشستن حضرات آقايان در اسلاميه و دخالت در امور سياسيه صحيح و وظيفه‏ى ايشان نبوده و نيست، مورد قبول نيافت؛ چه خانه‏ها و مغازه‏ها و بازارها به تاراج رفته و روزى نيست كه نامه‏هاى رسمى از نمايندگان دول خارجه نرسد ولى حضرات ملتفت اين نكات نيستند كسى كه با خيالات غلام همراه است سردار نصرت و جناب آقاميرهاشم است.

خانه‏زاد منوچهر»[[130]](#footnote-130)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان‏

(2). همان، صص 146- 147

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 198

خلاصه‏ى تلگراف ميرهاشم به شاه‏

«توسط جناب سپهسالار امير جنگ، وضع شهر كمافى‏السابق، اشرار از سنگرهاى خود و ارك در تيراندازى كوتاهى ندارند. با اين وضعِ بى‏ترتيب گويا تصفيه‏ى امور امكان ندارد. از همه بدتر اطوار ناملايم اين دو نفر آقايان مى‏باشد كه ابداً از اعمال غرض دست برنمى‏دارند. اغلب ناس به واسطه‏ى حركات ايشان از اسلاميه اعراض نموده تنخواه حواله شده را مال خود فرض كرده به‏طور دلخواه صرف مى‏كنند. حاليه به غير از اينكه حاكم كافى با اردويى كه در راه است بيايد علاجى به نظر نمى‏رسد، اقامت دعاگو جز زحمت بى‏ثمر اثرى ندارد، استدعا از درگاه عالم‏پناه آن‏كه مرخص فرماييد چند روزى يا در نعمت‏آباد به دفع گلوله كه در موضع موذى مانده پردازد يا آنكه عازم زيارت استان مقدس بوده باشد».[[131]](#footnote-131)

اقل هاشم الموسوى‏

تلگراف حاجى ميرزاحسن‏آقا و حاجى ميرزامحسن‏آقا

«طهران حضور مبارك بندگان اعليحضرت شهريارى خلدالله سلطانه‏

متدرجاً جسارت معاندين بيشتر مى‏شود، چند توپ دولتى تصاحب نموده و جنگ دولتى مى‏نمايند، تمام مالداران در محلات ايشان طوعاً و كرهاً تنخواه به فراوانى مى‏رسانند، سه روز على‏التوالى جنگ بود بالفعل غلبه و قدرت در اين طرف است، ليكن از بى‏تنخواهى كار خيلى سخت و لنگ است، چنان‏كه مكرر به عرض رسيده توجه مخصوصِ فورى لازم است. محسن‏بن محمد، محمدحسن بن‏باقر».

اسماعيل اميرخيزى پس از درج دو تلگراف ديگر از رحيم‏خان و شجاع نظام مرندى به شاه مى‏نويسد: علت مخالفت آقايان اسلاميه‏نشين با يكديگر:

«مسلماً بايستى آقايان از همديگر شاكى بوده و مخالفت كنند و علت اصلى آن اولًا عبارت از اين بود كه تيرشان به سنگ خورد و ديدند كه بى‏گدار به آب زده‏اند و در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 146- 147

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 199

ثانى چون آقايان مجتهد و امام‏جمعه خودشان را بالاتر از همه مى‏دانستند و متوقع بودند كه جريان امور با ميل ايشان باشد و ميرهاشم هم مدعى بود كه من كارها را به اينجا رسانيده و زحمت فراوان كشيده و رنج بى‏پايان بر خود نهاده‏ام ديگران از هر قبيل كه باشند بايد به دستورالعمل من رفتار كنند و رحيم‏خان منتظر بود كه كسى بدون اجازه‏ى وى آب نخورد، شجاع نظام و ضرغام مى‏گفتند كه تنها ما بوديم كه از بالاى مناره‏ى صاحب‏الامر و گلدسته‏ى سيدحمزه، شهر را تيرباران مى‏كرديم، بايد امور بر وفق صلاحديد ما صورت جريان پذيرد بنا به علل مزبوره اختلاف در ميان ايشان روى داد و تا روز آخر هم اين اختلاف در بين آقايان بود».[[132]](#footnote-132)

جنگ در آذربايجان به خلاف پندار محمدعلى‏شاه به درازا كشيد و از خودستايى‏هاى رحيم‏خان و شجاع نظام و كوشش‏هاى اسلاميه‏نشينان نتيجه‏اى جز خواهش‏هاى متوالى پول و فشنگ نمودار نگرديد كه سهل است اختلاف عقيده‏اى هم در ميان آقايان و سركردگان به ظهور رسيد، شاه از اين پيشامدها و از پيش نرفتن كارها حوصله‏اش سرآمد، دستورهاى سخت صادر كرد كه هر طورى شده غائله‏ى تبريز بايد هر چه زودتر فيصله يابد. تأكيدات شديد شاه سبب شد كه طرفداران دولت با نهايت جديت مشغول نقشه‏كشى شدند و قواى تازه‏نفس به تبريز فرستادند و عين‏الدوله را نيز براى اصلاح اوضاع به تبريز اعزام داشتند.

مرحوم ثقةالاسلام در نامه‏ى 60 مورخ 26 رجب 1326 به يكى از برادرانش مى‏نويسد: «... حضرت اقدس والا عين‏الدوله همان روز وارد شد و من نيز همان روز وقت عصر بر حسب خواهش خودشان به خدمتش رسيدم و مذاكرات طولانى شد. از من چاره‏ى اصلاح را مى‏خواست بالصراحة عرض كردم در صورتى كه حجج‏الاسلام عتبات حكم بر وجوب فرمايند، از پشه‏ى لاغرى چه خيزد؟ فرمودند: دولت مشروطه را سلب نفرموده نهايت تعطيل دارالشورى كرده، بارى صحبت طولانى است و حاصلى ندارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 148

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 200

ثقةالاسلام شهيد در دنباله‏ى نامه مى‏نويسد: «ملت در هيجان سخت است و محله‏ى ارمنستان مأمن مشروطه‏طلبان است و هر روز مستعد و حرفشان اين است كه به حكم حجج‏الاسلام ما تا نفر آخر كشته مى‏شويم و حقوق خود را از دست نمى‏دهيم. من بيچاره همان گوشه‏ى انزوا را دارم. در مجلس با جمعى از آل مشروطه ملاقات كرده پاره‏اى حرف‏هاى مصلحانه زدم و نهايت قصد من اين بود كه حضرات خودشان خدمت شاهزاده برسند و شفاهاً سؤال و جواب نمايند، اما الاصلاح فلم يشد و لم يكن آن شود لتناقض المشربين‏[[133]](#footnote-133) و اما الحضور و الشرفيابى فجمعى رفته سؤال و جواب كرده بودند، مطالب خود را كه همه داير بر فصول مشروطه بوده تقديم كرده‏اند، مسلماً كار موافقت صورت نخواهد گرفت و انگشت دول اجنبيه به‏شدت در كار است، خاصه دولت عثمانى خصوص بعد از اعلام مشروطيت دولت مزبوره خدا نكند اگر تصادفى فيمابين بشود بايد بر زندگى وداع كرد تا خدا چه خواهد؟ ... من با همان شكل انزوا و بى‏دخالتى راه مى‏روم. شاهزاده و غيره تصور مى‏فرمايند كه ملت حرف از من مى‏شنوند و من داد مى‏زنم كه برخلاف افكار خودشان ابداً از من كلمه‏اى قبول ندارند و تجرى‏الله همان داخل مخمصه برو و باش نشده‏ام. اما از صلاح‏گويى مضايقه ندارم و يقين است كه ملت خود را در حالت تفانى و تماوت گذاشته‏اند و دست برنمى‏دارند.

احكام مطاعه‏ى حضرات حجج‏الاسلام خيلى كار مى‏كند و استظهار ملت تماماً بر آن وجود مقدسه است. ديروز حاج جليلى مرندى را علنى كشتند، بعضى سردسته‏هاى محله‏ى شتربان كه از جمله نايب عسكر است با سردسته‏هاى مشروطه‏طلبان آشتى كرده و ميانه‏ى بعضى‏ها تردد هست اما هنوز از همديگر نهايت اطمينان را ندارند و هنوز هم در عالم حدس و تخمين و گمان راه مى‏روند. (على)»[[134]](#footnote-134) ثقةالاسلام در يك‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). فارسى عربى را مخلوط كرده، تفنناً گفته است «اصلاح نشد و غيرممكن بود كه بشود به خاطر تناقضى كه در مسلك‏شان بوده است».

(2). مجموعه آثار قلمى، صص 255- 257

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 201

نامه‏ى ديگر به برادرانش مى‏نويسد:

«... مدتى است نتوانسته‏ام چيزى بنويسم و علتش بى‏انتظامى پست است. راه‏ها بسته، خود را به پستخانه نمى‏توان رسانيد و علاوه پست نيز حركت نمى‏كند. وقايع شهر را نوشتن حاصلى ندارد و يك كتاب بزرگى لازم است. اجمالًا كار خيلى سخت است از هشتم جمادى‏الاخر بعد از غلبه و تدمير به محلات و زدن بيرق سفيد و غارت چندين خانه از وكلا و غيره و حتى غارت انجمن بازارچه‏ى خيابان را كه از مغرب محدود به نقارخانه و از مشرق به مسجد جهانشاه قريب 400 باب دكان است غارت شد و از باغميشه 1113 باب خانه غارت گرديد، با وجود اين، محله‏ى ششگلان و مارالان تمكين و تسليم كردند و تفنگ‏هاى خود را تحويل نمودند و باقرخان رئيس محله‏ى خيابان راه داد[[135]](#footnote-135) رحيم خان وارد شهر شد، بعد از اين همه مقدماتِ اين غارت، اسباب توحش عموم شد، ستارخان از سمت اميرخيز و باقرخان از سمت خيابان بناى حمايت بر ملت گذاشته‏و مدافعه كردن خواستند. هشتم جمادى‏الاخر يورش به اميرخيز برده توپ انداختند و هفتاد و چند توپ خالى كردند، طرف مقابل گلوله توپ را برداشته به قنسول‏هاى خارجه ارائه كرد كه اقدام از آن طرف است، بارى طرفين در اجراى مقاصد و ايفاى حقوق فروگذار نكردند. مجملًا جنگ‏هاى سخت ميان طرفين واقع شده چند نفر از سردستگان نامى رحيم‏خان مقتول شدند و هر جا كه سواره (قشون دولتى) غلبه كرد يا بهانه پيدا نمود همه را غارت كرد، حتى از محله‏ى شتربان پنجاه و چند خانه غارت كردند، حتى از منسوبين دولت يا حضرت مجتهد را نيز غارت كردند كه از جمله خانه‏ى داماد حضرت مجتهد بود.

اعجب‏تر از همه واقعه‏ى خانه‏ى جناب آقاميرزا فضلعلى آقا بود كه شب سى‏ام ماه به بهانه‏ى اينكه قفقازى به آنجا آمده ريختند. شب را از «اسلاميه» آدم آمد كه حراست نمايد و قره‏داغى را منع كند هنوز صبح نشده يك دفعه تفنگچيان به خانه ريختند در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). باقرخان را تاجرباشى روس و ديگران مجبور به اين كار كردند، فرداى آن روز ستارخان نامه‏اى گله‏آميز به وى نوشت و او را دوباره به ادامه مبارزه تشويق نمود. كتاب همرزم ستارخان مطالعه شود.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 202

حالى كه 62 نفر زن آنجا بودند و غالب خانواده‏شان از آنجايى كه خانه ايشان را امن تصور كرده آنجا جمع شده بودند دوشكِ زير نسوان كشيده همه را غارت كردند.

من بيچاره كه اين كارها را از اول حدس كرده بودم از اواسط ماه جمادى‏الاولى در خانه را با وجود اينكه اين باب هدايت است بستن نتوان، بستم و به سنگر انزوا پناه بردم. در اين مدت چه‏ها شنيدم خدا مى‏داند ولى در همه‏ى اينها خود را به خدا سپردم، اقوام و عشيره هر چه داد و فرياد كردند كه ترك خانه نمايم گفتم: لا افر فرار العبيد و بحمدالله عين‏الناظرة هنوز چشم از من نپوشيده و هر وقت خدا نخواسته اعراضى كرد هيچ تدبيرى به كار نمى‏خورد ....

من بحمدالله واهمه نداشتم و خود را به خدا سپرده بودم، بارى اين هم روزى بود كه ديديم بعد از اين چه خواهيم ديد؟ اهل و عيال را عموماً به محله‏ى خارج فرستاده‏ام جز ميرزاجواد آقا و عيالش كسى همراه من نيست ميرزاجوادآقا هم «شيخنا» مى‏گوييم و از كثرت تخفيف «خنا» مى‏خوانيم. ميرزاداود آقا هم پانزده روز از ترس گلوله توپ به سر خاك مى‏رفت به بيت‏الاحزان آمد آخر گلوله‏ى توپ از ميدانش به در برد و با اهل و عيال به محله‏ى ارمنستان رفت.

صارم‏السلطنه را مأمور كردند كه مرا مجبور به ترك انزوا و مداخله در عمل اصلاح نمايد. من هم چون مى‏دانم كارى از پيش نمى‏رود، عذر خواستم، بالاخره لايحه نوشته به مسجد ارمنستان فرستادم، خواندند و از دوازده ماه عجالتاً ترك يورش شده، سخت ايستاده‏اند و تا دم مرگ هستند از كسى حرف نمى‏شنوند، و احكام حجج‏الاسلام را بغل گذاشته حتى به حضرت فيل بلكه جناب فلك نيز اعتنا ندارند و كار به جاى بسيار سختى رسيده. بعد از اعلام مشروطيت از جانب عثمانى كار سخت‏تر شده و از اسلامبول چه خبرها مى‏رسد ... من باز همان گوشه‏گيرى را دارم، اما از اقدامات مجدانه به قدر پيشرفت كار كه خونريزى نشود و كار با صلح و مسئلت بگذرد فروگذار ندارم. پاره‏اى روزنامه‏ها نشر كرده‏اند اگر توانستم براى شما مى‏فرستم، بعد از آنكه دولت عثمانى اعلام مشروطيت كرد مسلماً روزنامه‏ها را مانع نخواهند شد. مجملًا كار سخت است دول متصل در تحرك هستند و از تهران هم ابداً خبرى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 203

ندارم ... على».[[136]](#footnote-136)

خواندن اين نامه، قهرمانان بزرگ تاريخ را به ياد مى‏آورد؛ زيرا ايستادگى و مقاومت ثقةالاسلام زير باران گلوله و ناچيز شمردن خطرات حتمى و شعر گفتى و به طنز پرداختش بى‏شباهت به استقامت آنان نيست.

خطابه‏ى ثقةالاسلام و روزهاى بحرانى تبريز

خطابه‏اى از ثقةالاسلام شهيد به خط خودش مى‏باشد كه در 14 رجب 1326 در مسجد واقع در ارمنستان تبريز قرائت شده است:

بسمه‏تعالى‏

قال‏الله تبارك‏و تعالى، يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِى السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ.

اين امر مسلم است كه حيات هر مملكت و يا هر قوميت و يا هر ملت و يا هر مذهب موقوف بر اتحاد است و خداوند مى‏فرمايد: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ» يعنى اطاعت خدا و رسول را بكنيد و نزاع ننماييد تا مضطرب و مختلف شويد و دولت شما برود ... در اول مشروطيت همه‏ى اهل مملكت يكدل و يك‏جهت شده با زور بازوى اتحاد و اتفاق مادى و معنوى اقدام به امور محيرالعقول كردند، بعد از آن اختلاف نظريات به ميان آمد و هر كس از دايره‏ى جمع به راهى رفت، اجتماع مبدل به افتراق و وفاق بدل به شقاق گرديد و گوشه‏نشينان كه طالب همچنين روزى بودند از اين اختلاف كلمه و تشتت آراء استفاده كردند و شد آنچه شد.

هيئت وطن مركب از دو امر است: يكى مذهب و ديگرى آب و خاك، و اين دو در بقا و دوام محتاج همديگر است، قوام اسلاميت كه بحمدالله مذهب غالب و رسمى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 259- 260

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 204

ايران است ميسر نشود مگر با استقلال سلطنت و سلطنت ايران را قوتى نخواهد بود مگر با بازوى ملت و متحدالرأى بودن آن؛ چنان كه اگر خدا نخواسته مملكت ايران و سلطنت آن مضمحل شود از اسلام و معنويت و استقلال آن اثرى نخواهد ماند و جزو مذاهب ميته خواهد شد و منكر اين مطلب از تجربيات عالم بى‏بهره و غافل است از اينكه مذهب مجوس و يهود كه عزت و شوكت ندارد از نداشتن سلطنت است، و مذهب بودا بت‏پرستى كه نصف اهالى كره‏ى زمين تابع آن هستند بقا و ثباتش از جهت وجود سلاطين مقتدر است.

پس ما جماعت ايرانى را لازم است كه از اين دو قوه‏ى قويه استفاده كرده و اسلاميت و ايرانيت را متحداً حفظ نماييم تا از هر دو بهره‏مند گرديم و ملل متنوعه تبعه‏ى ايران، ابناى اين وطن هستند و حقوق آنها محفوظ و در حفظ وطن شراكت دارند، و معلوم است كه مراعات اين نكته ما را جلب خواهد كرد بر حفظ امنيت و استقلال و سعى در تحصيل ثروت و ترقيات فوق‏العاده و وسعت تجارت و اگر ما ايرانى فعلًا مثل ساير ملل علم و تجربه نداريم، فقط آيه‏ى شريفه‏ «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» و كلمات حكمت: الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها ما را دعوت مى‏كند كه از امورات نافعه و علوم مفيده و انتفاعاتى كه در ميان كافه‏ى نوع مشترك است، در دست هر كس باشد منتفع شويم و با اخلاق حسنه و تبعيت عالمان امين از هر طبقه باشد به نحوى كه شريعت اسلام ما را به آن دعوت كرده متصف شده گوى سبقت و ترقى را برباييم.

جماعت محترمه‏ى عظام حضار را اولًا و عموم مسلمانان و ايرانيان را ثانياً مخاطب كرده عرض مى‏كنم كه اى آقايان محترم و ذوات مكرم و اى مسلمانانِ پشت بر پشت و اى ايرانى‏نژاد قديم، بايد دست اتحاد و اتفاق را به هم دراز كنيد و در حفظ اصل اساسى و مقصد مقدس بكوشيد، فروعاتى را كه پس از طى چندين عقبات بايد مذاكره شود كنار گذاشته به حكم ادخلوا فى السلم كافة بايد به تأليف قلوب پردازيم و هر كس را در موقع و حد خود گذاشته از منافع آن استفاده نماييم و از اموراتى كه‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 205

صدمه به اساس مى‏زند بپرهيزيم و رأى‏هاى جزئيه و اغراض شخصيه را دور كرده، در جاده‏ى اتحاد حقيقى راه برويم و اتحاد را كه كلمه‏اش ورد زبان هر خاص و عام است به موقعِ فعليت آريم.

در سلطنت مشروطه امور محدود و تكاليف هر كس معين است. در اموراتى كه حكم آن بايد از مركز دولت برسد تابع مركز و احكام آن بشويم، و در امورات اداريه به استقلال آنها و اجراى حقانيت و معدلت و حفظ حقوق بلااستثناء كه بناى شريعت اسلام و مشروطيت بر آن است كوشيده، تصرفات و توقعات خارج از حد نكنيم و در امورات عامه كه عموم ملت در آن حق دارند از رأى جماعتى كه حق رأى‏دادن دارند استقامت كرده و استفاده نماييم.

بحمدالله عقلاى طبقات محترمه كه منت بر اين حقير گذاشته تنزل بر استماع اين كلمات حقيرانه فرموده‏اند، همه از وجوه قوم و عقلاى مملكت هستند، باز حضرات عظام را مخاطب كرده عرض مى‏كنم كه در حكم امروزه بايد قلب‏ها را صاف كرد و از در انصاف بازآمد و دل به دل، دست به دست داد و چنان‏كه در اول امر متحد بوديم، حالا نيز به همان پيكره و تيره در يك جاده قدم زنيم و اين آقايان عظام كه در اين محل شريف تشريف دارند، هر كس با همزبان و هم‏طبقه‏ى خود مذاكرات صميمى كرده و دل به خدا سپرده، جداً چاره‏ى حفظ استقلال را بينديشند و نتيجه‏ى افكار خود را پيشنهاد مقامات رسميه نمايند و اين را بايد يقين بدانيم كه خداوند متعال ذلت ما را نخواسته مگر اينكه معاذالله خود اسباب مذلت را فراهم آريم.

در ختم مقال عرض مى‏كنم كه خدايم كه مرجع و معاذ من بر اوست، از قلب من آگاه است كه مرا چنان‏كه همه مى‏دانند مداخله در امورات نيست و نخواهد بود.

مى‏خواهم تابع شوم امر خداوندى را كه مى‏فرمايد: «فذكر انما انت مذكر» و عرض مى‏كنم، اريدالاصلاح مااستطعت و ما توفيقى الا بالله.

اگر خدا نخواسته صيحه‏ى آسمانى «ادخلوا فى السلم كافه» را خوار شماريم و باز نفاق و شقاق پيشه كنيم داخل فرقه‏ى نفاق و تنزل خواهم شد و اگر اين صبح قيامت باز و خنده‏ى خشمگين تمسخر خود را آغاز نمايد بر ملت اسلام و دولت ايران بايد

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 206

وداع گفت و تا دامنه‏ى قيامت خون گريست. على‏بن‏موسى».[[137]](#footnote-137)

ثقةالاسلام در نامه‏اى خطاب به انجمن مى‏نويسد:

«در 14 رجب لايحه‏اى نوشته فرستادم، حالا نيز به موجب اين لايحه عرض مى‏كنم:

مخاطرات وطن روزبه‏روز در تزايد و طمع اغيار آن‏به‏آن در تضاعف است و لازم نيست منِ بدبخت به شما حالى نمايم كه اين مذهب پاك اسلام و طريقه‏ى قويمه‏ى اثناعشرى كه توشه‏ى آخرت ماست در چه خطر هولناكى است و اين وطنى كه مادر عزيز ماست چه مخاطرات در سر دارد و ملاعين بر وطن چه در نظر دارند و براى اين مرغ بى‏بال و پر چه كمين‏ها بسته‏اند و چه كمان‏ها گشاده و چه اژدرها در پى صيد و چه صيادها در صدد قيد آن هستند.

حضرت اقدس حكمران منظورشان جز اصلاح حال مملكت نيست، شما را به خدا اين اظهارات مرا درست بسنجيد و دست به دست هم بدهيد و يك دل و يك جهت چنان‏كه حضرت والا شاهزاده اعلان فرموده‏اند در خدمتش تشرف حاصل نماييد و عرايض خود را با زبانى آزاد و با دلى از امنيت شاد بيان نماييد. آخر نه اين است كه جوهر امر مطلب با تعاطى افكار و تبادل انظار و اقتراح آراء معلوم مى‏شود، بنا به مثل عرب گويد: «الرائد لايكذب اهله» اگر مرا خيرخواه و اسلام‏پرست و پاسدار مذهب اثناعشرى و وطن‏دوست و دولت و ملت‏خواه مى‏دانيد، البته اين اظهارات مرا محمول بر غرض نخواهيد كرد و خواهيد دانست كه آنچه مى‏گويم خالى از غرض و آنچه مى‏نويسم دور از همه مرض است. اگر خداى نخواسته من بدبخت پايمال باغبان و سركوب عندليب خواهم شد، آن هم تكليف جداگانه است.

در اين مدت كراراً گفته‏ام كه ائمه‏ى دين ما امرشان بر اظهار مظلوميت است و همه كار را بايد با مظلوميت صورت داد، حالا بحمدالله درها باز است با انكسار و اظهار مظلوميتِ جماعتى از كارآگاهان چنان كه مقرر فرموده‏اند تشرف حاصل نماييد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 261- 263

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 207

عرض خود را برسانيد».[[138]](#footnote-138)

از اين نامه و خطابه معلوم مى‏شود موقعيت باريك ثقةالاسلام باريك‏تر شده از يك طرف مشروطه را مى‏بيند كه در دست دژخيمان مستبد نزديك است خفه شود و اگر مختصر كوتاهى شود تمام زحمات مجاهدان هدر خواهد رفت و از طرف ديگر ادامه‏ى درگيرى‏ها را خطرناك مى‏داند و از آن مى‏ترسد باعث مداخله‏ى روس و اشغال منطقه شود.

در كتاب جزوه‏ى رهبران مشروطه مى‏نويسد: در دوره‏ى استبداد صغير ثقةالاسلام دچار محظورات بسيار بود. او با اينكه انجمن را از تندروى منع مى‏كرد در اوقاتى كه رابطه‏ى تهران و تبريز تقريباً قطع شده بود، وقتى عين‏الدوله وارد باغ صاحب‏ديوان واقع در يك فرسخى شهر شد در 19 رجب ثقةالاسلام با او ملاقات كرده و براى اصلاح ذات‏البين و رفع اختلاف كوشيد. ثقةالاسلام تمام تلاش‏هايش براى اين بود كه اختلاف دولت با انجمن‏ها و گردهمايى كه نام مليّون داشته رفع شود، مبادا اختلاف منجر به مداخله‏ى روس‏ها شود.[[139]](#footnote-139)

او در يكى از نوشته‏هايش چنين نوشته است: «از بدو مشروطه سعى من در حفظ مملكت و منع آشوب و تحذير از اقدام به كارهايى بود كه جالب مداخله‏ى اجانب مى‏شود. حرف‏هايى كه در تبريز كراراً گفته‏ام و به شما نوشته‏ام از جمله‏ى اين بود كه مملكت را هشتاد و چند سال قبل به چهار ميليون پول خريده‏ايم، كارى نكنيد كه مملكت را به طَبَق گذاشته تحويل ديگران نماييم و من راضى هستم كه مرا در سيبرى به شكستن سنگ چخماق وادار نماييد اما بيرق روس در اين مملكت نباشد».[[140]](#footnote-140)

مذاكرات آزادى‏خواهان با عين‏الدوله‏

مرحوم اميرخيزى مى‏نويسد: «پس از ورود مرحوم ثقةالاسلام محض اصلاح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى ص 264

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 371

(3). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 208

ذات‏البين صلاح در آن دانستند كه اگر چند نفر از اهالى محلات با شاهزاده عين‏الدوله ملاقات كرده و درخواست‏هاى ملت را به ايشان اظهار و اظهارات عين‏الدوله را به ملت ابلاغ نمايند، شايد بى‏اثر نباشد. نظريات ثقةالاسلام از طرف آزادى‏خواهان مورد تصويب قرار گرفت، لذا ده نفر از طبقه سادات و علما و تجار و معارف شهر انتخاب شده روز جمعه 23 رجب به اتفاق رشيدالملك و اقبال‏لشكر به باغ صاحب‏ديوان رفتند.

پس از تبادل تعارفات، عين‏الدوله از نيات حسنه‏ى محمدعلى‏شاه درباره‏ى مردم آذربايجان بيان كردند و بعد اظهار داشتند كه مقصود من در اين ايام پيرى كه مسئوليت اين امر بزرگ را به گردن گرفته‏ام، براى جلب نفع و نيل به مقام نبوده، بلكه براى كسب نيكنامى و تحصيل شرف جاودانى است.

مرحوم ميرزاسيدحسين‏خان عدالت كه يكى از نمايندگان بودند، اظهار داشتند اگر مقصود از شرفيابى خوشامدگويى و مداهنه است خوبيت ندارد و اگر غرض بيان حقيقت و عرض خواسته‏هاى ملت است مقرر داريد بدون رنگ و ريا در نهايت بساطت و سادگى حقيقت امر گفته شود.

عين‏الدوله گفت: دو چيز ايران را خراب كرده است: مداهنه و غرض‏ورزى، ميرزاسيدحسين خان گفت: اهالى دو استدعا دارند: عمومى و خصوصى. عمومى تشكيل دارالشورى و اجراى قوانين مشروطه است، مطالب ديگر جزء مسائل خصوصى است.

عين‏الدوله گفت: راجع به مسئله‏ى عمومى اعليحضرت به موجب دستخط همايونى مقرر فرموده‏اند كه بعد از سه ماه از تاريخ انفصال مجلس انتخاب جديد به عمل خواهدآمد و در خصوص مسائل خصوصى، مقصود از آمدن من رفع ظلم و اصلاح جنگ خانگى است.

ميرزاسيدحسين‏خان با دلاورى گفت: اين همه توپ و تفنگ كه شب و روز از محله‏ى دوه‏چى انداخته مى‏شود و اين همه قتل و غارت كه مى‏كنند به امر كيست؟!

عين‏الدوله گفت: من از اين اقدامات مأموران دولت مسئول نيستم و خبر ندارم و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 209

اگر اين وضع شهر را مى‏دانستم يك ساعت زودتر وارد اينجا مى‏شدم ...

آخرين منظور عين‏الدوله عبارت از اين بود كه به مردم اطمينان بدهيد بدون ملاحظه نزد من آمده و تظلمات خود را اظهار دارند، چون نزاع داخلى از بين رفت با تأسيس ديوانخانه‏ى عدليه به دعاوى طرفين رسيدگى خواهد شد. مجلس خاتمه يافت. نمايندگان مردم خلاصه‏ى مذاكرات را در انجمن ملى به سمع مردم رساندند ولى اعضاى انجمن قانع نشده و لايحه‏اى از طرف ملت به عين‏الدوله فرستادند و عين‏الدوله هم به لايحه‏ى انجمن پاسخ داد.

روز دوشنبه 26 رجب هيجان شديدى در بين مردم مخصوصاً مجاهدين نمودار بود زيرا از مذاكرات با عين‏الدوله دلخوش نبودند و مى‏دانستند كه اين مذاكرات مفيد نخواهد بود. به علت آنكه فرضاً اگر خود عين‏الدوله مى‏خواست كه طرفدارى از ملت كند، در صورتى كه شاه شب و روز در آن خيال بود كه نام و نشانى از مشروطه در ايران نگذارد و طرفداران آزادى را محو و نابود كند. از طرفدارى عين‏الدوله چه سودى حاصل مى‏شد و شپهدار هم آن روز از دشمنان سرسخت مشروطيت بود وقتى كه مرحوم سيدحسين خان با كسان ديگر در حضور عين‏الدوله سخن از مشروطه مى‏راندند سپهدار از اتاق خارج مى‏گشت و مى‏گفت باز هم از مشروطه صحبت مى‏كنيد؟!

خلاصه حوصله‏ى مردم سر رسيد و كاسه‏ى صبر ايشان لبريز گشت و به مسجد صمصام‏خان رفتند و بناى هياهو گذاشتند و گفتند بزرگان ما متوجه بدين نكته نيستند كه روزهاى فرصت را از دست مى‏دهند و التفات نمى‏كنند. هر قدرى تسامح به خرج دهيم بر قدرت ايشان و بر ضعف‏ما خواهد افزود به هر وسيله است بايد بكوشيم تا دشمن را از پيش برداريم وگرنه با «بسم‏الله» گفتن، خوك از مزرعه بيرون نخواهد رفت.

ما كه دست از جان شسته‏ايم و كمر همت بر ميان بسته، چرا بايد وقت خود را به لَيتَ و لعل بگذرانيم. از اين‏گونه سخنان مى‏گفتند و همديگر را تشجيع و تحريص مى‏نمودند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 210

فرداى آن روز سه‏شنبه 27 رجب از هر طرف بر طبق اطلاع قبلى مجاهدان پرشور و سردستگان جنگجوى به انجمن ايالتى روى آوردند، چنان‏كه اتاق‏ها و حياط انجمن پر از مجاهدين و سردستگان گرديد و فرياد مى‏زدند ما جنگ مى‏خواهيم و شايسته نيست كه دست از جنگ برداريم و نبايد فريب دشمن خورده وقت خود را به سكوت گذرانيم. از آنجا كه عقيده‏ى سردار هميشه اين بود كه حتى‏المقدور ما نبايد به حمله آغاز كنيم و صلاح ما در آن است كه به مدافعه پردازيم روى اين اصل كه سردار اتخاذ كرده بود ناطقين سخنرانى مى‏كردند و مجاهدين را به آرامش دعوت مى‏كردند.

مرحوم اميرخيزى مى‏گويد: «در اين بين مرحوم شريف‏زاده كه از ناطقين زبردست و جوان دانشمندى بود از جاى خود برخاست و جلوى پنجره آمد و مجاهدان را مخاطب قرار داده به سخنورى پرداخت. مشاراليه جوان پاك درون و صاف‏دلى بود و مى‏خواست پاره‏اى سخنان نزديك به حقيقت گفته و از مداهنه و خوشامدگويى احتراز كند، متأسفانه قدرى تند رفت و مقتضيات وقت را به‏طورى كه لازم بود، مراعات نكرد. چند نفر از مجاهدين به حقيقت سخنان وى پى نبرده تصور كردند كه نظر توهين به ايشان دارد به وى تاخت آوردند ....

روز بعد در نزديكى كنسولخانه‏ى فرانسه يك نفر از مجاهدين به‏نام عباسعلى كه شغل آهنگرى داشت سر راه بر وى گرفته و تيرى به سوى وى خالى مى‏كند، هنوز روح از بدنش مفارقت نكرده بود كه او را به كنسولخانه مى‏برند ولى بعد از نيم‏ساعت چشم از زندگى مى‏شويد. كشته‏شدن اين جوان فاضل كه پدر بر پدر از اهل فضل و دانش بود كليه‏ى آزادى‏خواهان را قرين محنت و اندوه بى‏پايان كرد.

قاتل پس از دو روز مخفى شدن به ستارخان پناه مى‏برد، ستارخان مى‏گويد: «اين امور راجع به ملت است به من مربوط نيست و به كسان خود مى‏گويد كه او را ارك ببريد تا فردا در انجمن، استنطاق و محاكمه شود. فرداى آن روز او را به انجمن مى‏برند، پس از محاكمه محكوم به قتل مى‏شود و در همان محل كه شريف‏زاده كشته شده بود او را مى‏كشند».

مرحوم «ويجويه‏اى» در كتاب خود مى‏نويسد: «عباسعلى به اغواى مستبدان اقدام به‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 211

كشتن شريف‏زاده نمود. ولى مرحوم اميرخيزى آن را قبول نكرده و آن را درخور اعتماد نداشته است به دليل اينكه اگر از طرف استبداديان چنين اقدامى روى مى‏داد، قاتل مى‏توانست به محله‏ى دوه‏چى رفته و در آنجا مخفى شود، چرا به منزل ستارخان مى‏رفت. آنچه به تحقيق پيوسته اين است كه نطق آن روزى او سبب كشته‏شدن وى گشت؛[[141]](#footnote-141) نظر كسروى نيز همين است.[[142]](#footnote-142)

هر چه بود جوان بى‏گناه به خاك افتاده به خون خود غلطيد. همان روز ناگهان از همه‏ى سنگرها شليك بسيار سختى برخاست و به يك دم سراسر شهر پر از آتش گرديد. دولتيان از همه‏جا به جنگ برخاسته و براى نخستين بار سپاه عين‏الدوله نيز از سمت «خيابان» به فشار پرداختند كسروى مى‏نويسد: «همانا عين‏الدوله سپاه را مى‏آزمود و يا به گفته‏ى روزنامه‏ها «رأفت ملوكانه» را كه همراه آورده بودند بدين‏سان به مردم مى‏رسانيد. از لشكرگاه شاطرانلو دو تير توپ انداختند و از خيابان پاسخ آنها را با توپ دادند. تا يك ساعت اين غوغا برپا مى‏بود تا فرو نشست. سواران كه پيش تاخته بودند كارى نتوانسته، پس نشستند. همچنين از سوى اميرخيز و دروازه‏ى استانبول بهره‏اى نبرده بازگشتند. به نوشته‏ى بلواى تبريز در محله‏ى خيابان 25 نفر سرباز، و در اميرخيز هفت تن از ايشان كشته گرديدند ولى از مجاهدان به كسى آسيب نرسيد».[[143]](#footnote-143)

مرحوم ثقةالاسلام كه به ملاقات عين‏الدوله رفته بود مى‏نويسد: «در همان موقع شاهزاده پاى تلگراف رفت، من هم آنجا ماندم و مانع از مراجعت من شد. وقت عصر در نزديكى اردو صداى تفنگ بلند شد. در اين اثنا كه يك ساعت به غروب مانده بود قنسول روس آمد و خبر آورد كه شريف‏زاده را در نزديكى قنسولخانه‏ى فرانسه كشته‏اند. شاهزاده بى‏جهت تا آن وقت مرا مانع از برگشتن به شهر بود، باز مرا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 186

(2). تاريخ مشروطه ايران، ج 2، ص 729

(3). همان، ج 2، ص 740

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 212

تحريص بر ملاقات حضرات‏[[144]](#footnote-144) كرد و عده خواست كه پنجشنبه 29 ماه به باغ بردم. يك ساعت به غروب مانده از باغ بيرون آمدم، به محله‏ى ليلاب و سرخاب كه رسيدم صداى توپ و تفنگ بلند بود و معلوم شد كه با اميرخيز جنگ دارند. در ميان گلوله به خانه آمدم و تا دو ساعت از شب رفته متصل صداى شليك در اطراف خانه‏ى ما بود».[[145]](#footnote-145)

ثقةالاسلام درباره‏ى حادثه روز 11 شعبان 1326 مى‏نويسد: «از طرف عين‏الدوله جمعى از قبيل منتصرالدوله و معاون‏الاياله و غيره به جانب ملت فرستاده مى‏شود ولى در مسجد واقعه در خيابان، ميرزاحسين واعظ خطابه‏اى مى‏خواند و مردم را به گريه مى‏آورد و شورى به پا مى‏شود و آخر كلام مقصود ملت را حالى مى‏نمايد. يك نفر از ميان مردم بلند مى‏شود و مى‏گويد: «مظفرالدين شاه دو وارث گذاشته يكى سلطنت و ديگرى مشروطيت و هر دو با هم هستند؛ اگر مشروطه رد شود ديگرى هم رد خواهد شد و صريح مى‏گويد كه دولت بايد مشروطه را اجرا نمايد و حاكم قانونى باشد».[[146]](#footnote-146) عين‏الدوله هر چند در ظاهر سخن از صلح و آشتى مى‏گفت ولى ابداً از جنگ جلوگيرى نمى‏كرد و هنوز غرض اصلى او درست معلوم نبود كه آيا اين سخنان وى از روى حقيقت بوده و يا منتظر رسيدن اردوى تهران و سواران عشاير آذربايجان است كه از تكميل قوا ما فى‏الضمير خود را روشن سازد.

انجمن ايالتى پس از آنكه يقين كرد نمى‏تواند با شاهزاده عين‏الدوله بسازد، اجلال‏الملك را به نائب‏الايالگى تعيين كرد و رسميت آن را به نمايندگان دولت‏هاى دوست اعلام نمود.[[147]](#footnote-147)

جنگ‏ها همچنان ادامه داشت. از ششم شعبان استبداديان شب‏ها دست به حمله مى‏زدند، خواب و استراحت را به مردم شهر حرام كرده بودند به خانه‏هاى مردم ريخته‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). منظور انقلابيون و مشروطه‏خواهان است.

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 380

(3). همان، ص 383

(4). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 188

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 213

به قتل و غارت مى‏پرداختند و اين حملات ددمنشانه‏ى استبداديان، در دل مردم شهر ايجاد رعب و وحشتى نموده بود. صداى وحشت‏انگيز توپ و تفنگ و بمب به همديگر آميخته دقيقه‏اى آرام نمى‏شد و گاهى به اندازه‏اى شدت پيدا مى‏كرد كه گفتى تمام شهر ويران خواهد شد و در سراسر شهر نقطه‏اى نبود كه صداى گلوله از آنجا شنيده نشود. عجيب‏تر اينكه در اين شب‏هاى وحشت‏زا كه دولتيان با كمال بى‏رحمى به هر طرف هجوم آورده و به آتش‏سوزى مشغول بودند و مبرم نيز فرياد مى‏زدند كه بكشيد اين لامذهب‏ها و بابى‏ها را كه مى‏خواهند دين خود را آشكار كنند.[[148]](#footnote-148)

مرحوم اميرخيزى مى‏نويسد: «هر چند كه مساعدت‏هاى ذى‏قيمت و اوامر و احكام مقدسه‏ى حضرات حجج‏الاسلام نجف انارالله برهانهم پيش از آن است كه در حوصله‏ى بيان بگنجد، ما نظر به مقتضاى مقام يكى از آن تلگراف‏ها را كه در اين ماه مخابره فرموده‏اند، مى‏آوريم.

«تلگراف از استانبول به انجمن راجع به احكام حجج‏الاسلام:

انجمن ايالتى تبريز تلگراف امروزى عتبات را عيناً عرض مى‏كنيم. عموم ايرانيان تلگراف ذيل را نسخه‏ى عديده‏اى اوراق دولتى گرفته به جميع نقاط برسانيد:

«عموم غيرتمندان آذربايجان و قبيله‏ى مؤمنين ايران دامت تأييداتهم، از غيرت دينى آن برادران اميد جانفشانى در نصرت دين مبين داشتيم. اين دفعه برادران غيور تبريز را چنين تنها گذاشته، جنود ظالمين درصدد جمع‏آورى و هدر دماء و اعراض و اموالشان هستند، لهذا صريحاً به شما مى‏گوييم كه اهتمام در مشروطيت دولت ايران موجب حفظ اسلام و به منزله‏ى جهاد در ركاب معصومين صلوات الله عليهم و اعانت ظلمه‏ى مستبدين و تعرض به مشروطه‏خواهان محاربه با آن بزرگواران است. اعزكم الله على ذلك عبدالله المازندرانى، محمدكاظم خراسانى، نجل ميرزا خليل طهرانى محمدحسين».[[149]](#footnote-149)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان‏

(2). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 199- 200

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 214

اميرخيزى مى‏افزايد: «حضرات حجج‏الاسلام آنى از اداى وظايف دينى فروگذار نفرمودند و ساعتى از پشتيبانى ملت دريغ نكردند ولى مردم عوام و روستايى وقتى كه مى‏ديدند علماى معروف شهر تبريز آزادى‏خواهان را لامذهب و بى‏دين مى‏دانند، ايشان نيز تصور مى‏كردند واقعاً مشروطه‏خواهان از دين برگشته و راه ارتداد پيش گرفته‏اند و اگر كسى پيدا مى‏شد كه احكام حجج‏الاسلام را برايشان مى‏خواند و ترجمه مى‏كرد آن را مجعول مى‏دانستند، زيرا قبلًا به ايشان گفته بودند كه اين احكام از حجج‏الاسلام نبود و خود اين بابى‏ها اينها را نوشته به نام آقايان مجتهدين عظام نشر مى‏كنند. بديهى است كه مردم عوام چون چنين سخن را از آقايان معممين مى‏شنيدند از جان و دل مى‏پذيرفتند».[[150]](#footnote-150)

روز چهاردهم شعبان يك روز پرآشوب و وحشتناك براى تبريزيان بود زيرا مهاجمين با اردوى تازه‏نفس ماكو تقويت شده بودند نقشه‏اى طرح كردند كه ستارخان را از هر طرف به محاصره انداختند. ستارخان آن روز از اول آفتاب تا دو ساعت به غروب مانده در حوالى انجمن حقيقت با مهاجمين مشغول نبرد و پس از شكست دادن آنها با اكراد مشغول پيكار بود لذا سخت خسته شده بود و مى‏خواست چند دقيقه‏اى به رفع خستگى بپردازد، بدين جهت در يكى از اتاق‏هاى «واغزال» كه روس‏ها كنار رودخانه‏ى آجى ساخته بودند كمى به استراحت پرداخت و از قهوه‏خانه هم قليانى برايش آوردند. هنوز مشغول كشيدن قليان بود كه ناگاه گلوله‏ى توپى بالاى سر ستارخان به ديوار خورد. كسانى كه آنجا بودند همه فرار كردند ولى ستارخان همچنان مشغول كشيدن قليان بود. پس از چند دقيقه فرارى‏ها برگشتند، رئيس واغزال به سردار تبريك گفته و پرسيد چرا وقتى كه گلوله‏ى توپ بر ديوار خورد و آجرها فروريخت تو از جاى خود تكان نخوردى؟ ستارخان خنديد و گفت اگر من از جاى خود بلند مى‏شدم گلوله‏ى توپ باز پس‏نمى‏گشت.

شب پانزدهم، شب ميلاد حضرت حجت (عج) هم حمله‏ى مهاجمان ادامه داشت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 215

و سپاهيان استبداد براى تصرف ميدان مشق به آنجا حمله كردند تا نه ساعت از شب گذشته باران تير بر سر مجاهدان مى‏ريختند بالاخره بدون موفقيت بازگشتند.

ستارخان همان شب اردوى ماكو را در هم شكست و با فتح و ظفر به منزل خود بازگشت. نامه‏اى به اجلال‏الملك و حاجى مهدى كوزه‏كنانى نوشت كه شامل تبريك عيد مولود حضرت حجت و مژده‏ى فتح بود و متن آن ذيلًا درج مى‏شود:

«خدمت بندگان حضرت اجل آقاى اجلال‏الملك دام اقباله العالى و ابوالمله آقاى حاجى مهدى آقا كوزه‏كنانى دامت شوكته العالى. اولًا از توجه حضرت حجت عجل‏الله فرجه، امشب كه شب مولود مسعود حضرت حجت است عيدانه‏ى ما را با فتح و ظفر، مرحمت فرمودند. الان قورخانه‏ى مدعى را با تفضل حضرت ابوالفضل (ع) و امداد مجاهدين تصرف كرديم. خداوند ان‏شاءالله جمعى مطالب اين فدوى‏ها را مثل فتح امروز مرحمت فرمايند. آمين يا رب العالمين، خادم ملت، ستار[[151]](#footnote-151)

اولتيماتوم عين‏الدوله‏

قتل اين خسته به شمشير تو تقدير نبود ورنه هيچ از دل بى‏رحم تو تقصير نبود

محمدعلى ميرزا به عين‏الدوله فشار مى‏آورد كه شهر را بگيرد و پرخاش‏ها مى‏كرد و پياپى تلگراف‏ها از او مى‏رسيد. از سوى ديگر اسلاميه‏نشينان پياپى پيام داده از عين‏الدوله تصرف شهر را مى‏خواستند. عين‏الدوله از روزى كه آمده بود آنچه توانسته كرده و آنچه زور داشت به كار برده بود ولى شاه چنين مى‏پنداشت كه عين‏الدوله هنوز همه‏ى نيروى خود را به كار نبرده و با تبريزيان نرمى نشان مى‏دهد. اين بود كه از هر طرف فشار مى‏آوردند كه كار مشروطه‏خواهان را يكسره كند. عين‏الدوله خود را ناچار ديد كه يكبار ديگر زورآزمايى كند، ليكن بهتر ديد كه اين كار را به سبك ديگرى انجام دهد به مردم شهر اولتيماتومى فرستاده و چنين وانمود كند كه تاكنون دست نگه داشته و آنچه مى‏توانست نكرده است ولى اگر مردم شهر تسليم نشوند و گردن به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 209

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 216

فرمان او نگذارند آنچه تواند خواهد كرد و لذا روز دوشنبه 24 شعبان اطلاعيه‏اى در 36 نسخه نوشته به كسانى در شهر فرستاد. در اين باره كه در آن يك ماه او هر چه خواسته است «رأفت ملوكانه» را به مردم تبريز برساند و آنان را با زبان پند به راه آورد، نتيجه نداده و مردم دست از نافرمانى نكشيده و با سپاهيان دولت به جنگ برخاسته‏اند و دولت ناچار شده تبريزيان را به گردن‏كشى شناسد و به آنان گوشمال دهد و اين است كه او اطلاعيه‏مى‏فرستد كه اگر از سردسته فردا كه روز سه‏شنبه 25 شعبان است تا چهل و هشت ساعت تفنگ و فشنگ را به كنار نهادند و ارك دولتى را سپردند كار خوبى كرده‏اند وگرنه لشكرهاى دولتى به شهر درآمده آنچه مى‏بايد درباره‏ى گردنكشان خواهند كرد. كسانى كه بى‏طرف هستند بالاى خانه‏هاى خود بيرق سفيد افرازند و يا در باغشمال و يا در مسجدها گرد آيند كه لشكريان آنها را شناخته گزند نرسانند و هر كسى كه با تفنگ و سلاح جنگ در برابر لشكريان ايستادگى نمايند هرگز آمرزيده نشده كشته خواهند گرديد.

آزادى‏خواهان به اين اولتيماتوم با نظر تمسخر و بى‏اعتنايى نگريستند و گفتند: پس از سه ماه جنگ ديگر چه جاى اين اولتيماتوم است؟! چه جاى چهل و هشت ساعت مهلت است؟! گويا ستارخان گفته بود: مگر تا امروز شوخى مى‏كردند كه اكنون مى‏خواهيد جنگ كنيد؟! ليكن نمايندگان سياسى دولت‏ها كه در تبريز بودند به اولتيماتوم بيشتر اهميت داده به سفارتخانه‏هاى خود در تهران تلگراف كردند و از دولت براى خود تأمين خواسته از آن سوى انجمن ايالتى تلگراف زير را به استانبول فرستاد: «دولت قتل عموم ملت را از بيست و پنجم ماه چهل و هشت ساعت اعلان داده ملت حاضر مقابله».[[152]](#footnote-152)

پاسخ مردم تبريز به اولتيماتوم عين‏الدوله‏

«حضور مبارك بندگان حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده عين‏الدوله دامت شوكته. اعلام بانظام نواب مستطاب اشرف والا كه منشور قتل و فتواى اعدام مسلمين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). تاريخ مشروطه‏ى ايران، ج 2، ص 770

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 217

دارالسلطنه تبريز بود عز وصول يافت. مى‏فرمايند هر چه خواستم شماها را به انواع پند و اندرز از طريق عصيان بازداشته و به رأفت و مرحمت اميدوارى متقاعد نمايم، نشد و شما با كمال تمرد دولت را مجبور كرديد كه به نظرِ مخالفت به شما نگريسته قلع و قمع شما را مستلزم سلامت حال و استقبال خود بداند، ملت هم با كمال توقير و احترام عرض مى‏كند كه مناظر قراء و قصبات منهوبه و ضجه‏ى زن‏هاى مسلمانان ديگر طاقت اين را در ماها نگذاشته كه زير بار تحمل اين رأفت‏هاى شايان برويم، ما هم هر قدر خواستيم به تأمل و تأنى فرياد مظلومانه‏ى خود را به گوش وجدان حضرت والا رسانيده ايشان را درباره‏ى استيفاى حقوق ملى نايل يك سعادت ابدى نماييم، ميسر نشد. بنابراين در مقابل اظهارات حضرت والا جز تكرار اين فرمايش حضرت فخرالمجاهدان سيدالشهداء عليه افضل الثنايا جوابى نداريم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا كانت الابدان للموت انأت‏ |  | فقتل الفتى باسيف‏لله اجمل‏ |
|  |  |  |

از اين قبيل اولتيماتوم‏ها گوش ملت پر شده، ديگر حالت پذيرايى اين تهديدات را ندارند منتظر اقدامات فعلى هستيم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه در بحر قلزم است غريق‏ |  | چه تفاوت كند زبارانش‏ |
|  |  |  |

والسلام على من اتبع الهدى»[[153]](#footnote-153)

عين‏الدوله پس از اين اولتيماتوم، جنگ را با شدت بيشترى آغاز كرد ولى اين بار نيز دولتيان نتوانستند كارى از پيش ببرند. مردمِ ازترس‏درآمده دانستند كه اگر يك شهرى مردانه قيام كند دست يافتن به آنجا كار بس دشوارى مى‏باشد. هواداران دولت نوميد شدند عين‏الدوله خوار و ستارخان سربلند گشت. مردم دوه‏چى به ستوه آمده به گله برخاستند ترانه‏هاى ريشخندآميزى به زبان‏ها افتاد و بچه‏ها بر سر كوچه‏ها مى‏خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «اردوى ماكو دوشوبدى لنگه‏ |  | اهل دوه‏چى گلوبدى تنگه»[[154]](#footnote-154) |
|  |  |  |

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان، صص 220- 221؛ احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2، صص 770- 771

(2). تاريخ مشروطه، ج 2، ص 766،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اردوى ماكوئيان لنگ شده‏ |  | اهل شتربان به تنگ آمده‏اند |
|  |  |  |

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 218

ظاهراً در همان روزها بود كه ستارخان سردار ملى به شاهزاده عين‏الدوله نوشت كه حضرت والا دست از جنگ برداشته و با مردم آذربايجان كه ساليان دراز از خوان نعمت ايشان متنعم بوده‏اند از در مخاصمت برنيايند و ديگر آنكه اين خادم ملت برحسب وظيفه‏ى مليت و ايرانى‏بودن قدم به عرصه‏ى مجاهدت گذاشته‏ام، اگر خداى نخواسته، البته كه نخواهد خواست، حضرت والا غالب شدند براى من مايه‏ى ننگ و ندامت نخواهد بود زيرا جاى تعجب نيست كه حضرت والا با آن همه قدرت و شوكت به ستار قره‏داغى غلبه جويند و اگر ان‏شاءالله بنده غالب شدم و البته هم غالب خواهم شد، حضرت والا مادام‏العمر مورد ملامت و تمسخر خواهند گرديد و هر كس خواهد گفت كه شاهزاده عين‏الدوله با سى هزار قشون جرّار از ستار قره‏داغى شكست خورده.[[155]](#footnote-155)

باز رأفت ملوكانه!

روز سه‏شنبه سوم رمضان قاسم‏خان اميرتومان رئيس سابق بلديه به انجمن ايالتى آمده پيغام‏هايى از طرف شاهزاده عين‏الدوله كه مشعر بر حسن نيت ايشان بوده ابلاغ كردند و سپس اظهار داشتند كه مقصود شاهزاده اين است كه هيئتى از طرفين معين شود. به شرط آنكه ثقةالاسلام نيز حضور داشته باشد تا بار ديگر مذاكره‏اى در باب اصلاح ذات‏البين به عمل آيد و مفهوم پيغام حضرت والا اين بوده كه دولت در اعاده‏ى حقوق ملت حاضر است ولى در اطراف موضوع لازم است يكى دو مجلس مذاكره شود. در همان مجلس ده نفر از آقايان اعضاى انجمن منتخب گرديد كه داخل در مذاكره شوند و اسامى ايشان به قرار ذيل است: حاجى على‏اصغر، ميرزاحسين واعظ، حاجى مهدى كوزه‏كنانى، اجلال‏الملك، شيخ محمد خيابانى، ميرزا اسماعيل نوبرى، ميرزامحمدتقى طباطبايى، ميرزاسيدحسين‏خان عدالت، آقا ميرآقا رشتچى، حاجى محمدتقى اهرابى، و قرار شد كه جلسه‏ى اول در منزل اقبال لشكر شب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان، ص 232

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 219

پنجشنبه پنجم رمضان تشكيل شود.

منتخبين انجمن اظهار داشتند كه ملت را با دولت سر جنگ نيست و تقاضاى ايشان جز اعلان انتخاب وكلا و افتتاح مجلس چيز ديگرى نيست. هر وقت شاه در اين باب دستخطى صادر كرد، مردم تبريز تفنگ را به زمين گذاشته و پى كار خودشان خواهند رفت. اميرتومان هم تصديق كرد و قرار شد روز پنجشنبه جواب قطعى از طرف عين‏الدوله داده شود، عصر روز پنجشنبه قاسم‏خان از طرف عين‏الدوله آمده چنين گفت كه: حضرت والا مى‏گويد آقايان درخواست‏هاى خود را نوشته به ثقةالاسلام بدهند و ايشان عين آن را براى من ارسال دارند، من شب با تهران مخابره‏ى حضورى خواهم كرد، اگر موفق به اصدار دستخط شدم فبها و الّا استعفا خواهم داد.

انجمن شرحى به ثقةالاسلام نوشت كه تقاضاى ما جز اعلان انتخابات و باز كردن مجلس چيز ديگرى نيست. اما از طرف عين‏الدوله جوابى نرسيد و درست معلوم نشد كه مقصود از اين پيغام چه بود و چرا آخرش به جايى نرسيد. طرفداران عين‏الدوله چنين شهرت مى‏دادند كه عين‏الدوله چون نتوانست نتيجه‏اى از اولتيماتوم بگيرد و مواجه با شكست شد لذا مى‏خواهد با اين سخنان زراندود چند روزى هم بالش زير سر انجمنيان بگذارد. امروزها از قراين چنان معلوم مى‏گردد كه عين‏الدوله از پذيرفتن اين مأموريت پشيمان شده و گريزگاهى براى خود نمى‏تواند پيدا كند.[[156]](#footnote-156)

پيروزى مشروطه‏خواهان در تبريز

مشروطه‏خواهان پس از چهار ماه كوشش و مجاهدت بر استبداديان غالب آمدند و مشروطه پس از آنكه به آخرين پايه رسيده بود و بيم برافتادنش مى‏رفت دوباره جان گرفت.

كسروى مى‏نويسد: «اين پيشامد نتيجه‏هايى را در پى مى‏داشت:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، صص 231- 232

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 220

نخست: مشروطه‏خواهان در تبريز ميدان يافته به برپا گردانيدن اداره‏ها و ديگر كارهاى بزرگ پرداختند. دوم: آزادى‏خواهان در همه‏جا شادمان گرديده از برافتادن مشروطه ترس خود را از دست دادند و در تهران و ديگر جاها جنبش‏ها آغاز گرديد.

سوم: بيگانگان كه به كوشش‏هاى تبريزيان ارج نگذارده و اميدى به پيشرفت آن نمى‏داشتند از اين پيروزى ناچار گرديدند عقيده‏ى خود را عوض كنند.[[157]](#footnote-157)

از همان روزى كه دوه‏چى و سرخاب از سپاه دولت خالى گرديد ستارخان و باقرخان و انجمن ايالتى كوشيدند كه در شهر ايمنى در كار و بازارها بازگردد. با مردم دوه‏چى و سرخاب و ششگلان و قراملك مهربانى بسيار نمودند و گذشته در سفارش‏هاى پيشين روز يكشنبه 22 رمضان در شهر جار كشيدند كه هر كسى از آزادى‏خواهان كه يكى را بيازارد كيفر سختى خواهد ديد. از طرف سردار و سالار، كسانى به اين محلات گمارده شدند كه مبادا كسى از مجاهدان و سردستگان در آنجا به مردم‏آزارى پردازد.

در همان روزها به عادى كردن وضع شهر پرداختند و سعى كردند آثار جنگ چهارماهه را از بين ببرند. در ميان اين شادى‏ها چيزى كه مايه‏ى افسوس همگى مى‏شد نبودن حسين‏خان و كشته شدن آن جوان برومند مى‏بود. از سوى سردار و سالار و ديگران پياپى ختم‏ها به او گزارده مى‏شد. همين روزى كه دوه‏چى سقوط كرد انجمن ايالتى خبر آن را با تلگراف به اطلاع انجمن سعادت رساند و آن انجمن خبر پيروزى را به نجف و ديگر جاها فرستاد و در اين روزها پياپى تلگراف‏هاى شادباش از قفقاز و استانبول و نجف و پاريس مى‏رسيد و در اين هنگام آزادى‏خواهان در تمام شهر روحيه‏ى تازه پيدا كردند.

يكى از كارهاى جالب تبريزيان در اين هنگام آن بود كه تلگراف بلندى به محمدعلى ميرزا فرستاده و خواستار باز شدن مجلس شدند.

محمدعلى ميرزا پس از بمباران مجلس نويد داده بود كه سه ماه ديگر دوباره‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). تاريخ مشروطه ايران، ج 2، ص 794

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 221

مجلس را خواهد گشود و چون سه ماه به پايان رسيد در 27 شعبان فرمانى به نام صدراعظم صادر كرده بود و اين بار نويد گشودن مجلس را 19 شوال داده بود و در اين فرمان چنين نوشته:

«... ولى چون اشرار تبريز به قدرى هرزگى و شرارت و خونريزى كرده و شهر را مغشوش و منقلب نموده‏اند كه دولت نمى‏تواند از تنبيه اشرار و مفسدين صرف‏نظر نمايد، دستخط مى‏شود كه تا شهر تبريز منظم و اشرار آن قلع و قمع و اهالى مظلوم آنجا از شر اشرار آسوده نشوند و امنيت را اعاده ننمايند شهر تبريز از اين حكم مستنثى خواهد بود».

در اين هنگام كه آزادى‏خواهان تبريز پيروز شدند، و پيدا بود كه شاه چه خشمى از آنها داشته است تبريزيان تلگراف مى‏كنند كه چون شهر ايمنى يافته، چنان‏كه نويد داده بوديد مجلس را باز كنيد. ما اينك خود آن تلگراف را در اينجا مى‏آوريم:

«طهران به سرير معدلت تخمير همايونى خلدالله ملكه، الان متجاوز از چهار ماه است كه شرح گزارش‏هاى خطه‏ى آذربايجان به علاوه اينكه باعث خرابى ملك و ملت و انهدام اساس عمران مملكت و تعطيل تجارت شده خاطر همايونى را نيز دچار انواع، ملال و تشويش نموده است و يقين است كه اگر پاى اشرار و مفسدى چند كه محض پيش بردن اغراض شخصيه‏ى خود به انواع تأويلات مسئله را كاملًا برخلاف نفس‏الامر قلمداد كرده و موضوع حقيقى را در پيشگاه مقدس آن پدر مهربان پوشيده و پنهان مى‏داشتند، در ميان نمى‏بود هر آئينه كار خرابى ملك و ملت به اين درجه از محور اعتدال خارج نمى‏شد و بالاخره هم بحمدالله بر ضمير منير اعليحضرت اقدس همايونى مكشوف افتاد كه مقصود از اتمام خودنمايى و عرض چاكرى جز بستن كوله‏بار تمتع چيز ديگرى نبود، چنان كه طرف خود را بستند هر يك راه هضم آن را در پيش گرفته به سمتى درگذشتند و مهم‏ترين حجتى كه اين اولاد مظلوم اعليحضرت ملوكانه در دست دارند اين است كه همين كه با توجه به امام زمان عليه‏السلام پاى اين چند نفر مفسد دولت و ملت‏كش از ميانه خارج گرديده كوس اتحاد حقيقى اولاد در ميان تمام اهالى كوفته شد و ثانياً باب مخادمت در ميان رعيتِ مطيع پادشاه مهربان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 222

فراز گشت. از آن وقت اعليحضرت امر اجراى قانون انتخاب وكلا را تعليق به نظم آذربايجان مى‏فرمودند حال دگر گويا براى ترديد خيال آن پدر تاجدار هيچ موضوعى در كار نباشد، چه اهل تبريز به اتحاد كلمه فعلًا در قلب خود جز محبت پادشاه و انتظار افتتاح دارالشورى و تطبيق قانون اساسى ندارند بنابراين در عالم شاه‏پرستى و دولت‏خواهى ملت آذربايجان كه در حقيقت به مثابه قنديل ممالك محروسه است مستدعى هستند كه اعليحضرت اقدس ملوكانه به جاى مقاومت ملال‏انگيز براى تنكيل ملت بدبخت به يك همت ملوكانه امر به انعقاد دارالشوراى ملى و انتخاب وكلا نمايند كه هم اين فرصت نيكو را واسطه‏ى اتحاد آميزش ميان دولت و ملت قرار دهند و هم به اين تدبير سدّ سرايت اين بلواى عمومى را به ساير ولايات فرموده باشند».[[158]](#footnote-158)

در آن شرايط اگرچه آزادى‏خواهان بر تبريز مسلط شده بودند و تلاش مى‏كردند در شهر امنيت برقرار كنند و به اوضاع شهر سروسامان بدهند، ولى مردم و حتى خود آزادى‏خواهان هم مى‏ديدند كه خطر به كلى برطرف نشده است و نگرانى مردم روزبه‏روز شديدتر مى‏شد زيرا تمام شهر در محاصره‏ى نيروهاى دولتى بود و هر لحظه احتمال مى‏دادند نيروهاى كمكى از تهران و ساير شهرها به تبريز برسند و حمله‏ى وسيع‏ترى را به داخل شهر آغاز نمايند.

در نامه‏اى كه بصيرالسلطنه در اواخر شوال 26 به برادر مرحوم ثقةالاسلام در عتبات نوشته، به اين موضوع اشاره كرده و نوشته است: «... عين‏الدوله در باسمنج نشسته شهر را در محاصره دارد، وضع شهر تبريز طورى است كه مسلمان نشنود كافر نبيند، شهر به آن بزرگى و عظمت تل خاك شده تعداد كشته‏شدگان به 1500 نفر رسيده، خانه‏ها و دكاكين غارت شده بيشترين مردم جلاى وطن كرده‏اند ...».[[159]](#footnote-159)

از اين نامه معلوم مى‏شود كه سرشناسان تبريز فرار را بر قرار ترجيح داده‏اند و كسانى چون ثقةالاسلام در ميدان جنگ استوار ايستاده و به وظايف ملى خود اقدام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). تاريخ مشروطه ايران، ج 2، صص 796- 797

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 391

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 223

مى‏نمايد.

نامه‏ى مهم ثقةالاسلام به عين‏الدوله (نامه‏ى شماره‏ى 65- 29 شوال 1326)

قسمتى از اين نامه به تقرير ثقةالاسلام و به خط پسرش يحيى است كه جوانمرگ شد، بقيه به خط خودش مى‏باشد. اين نامه علاوه بر ربط شيوا از حيث محتوا نيز قابل توجه است.

اين نامه در پاسخ نامه‏اى است كه از اردوى دولتى و از جانب عين‏الدوله به ثقةالاسلام نوشته شده است و مرحوم ثقةالاسلام به تمام مواد آن پاسخ داده است:

عرض مى‏شود مرقومه‏ى شريفه‏ى مورخه‏ى 25 ماه توسط پست رسيد. ورقه‏ى خصوصى كه بنده منتظرش نبودم و گمان نداشتم كه همچه چيزى نوشته شود، چند دفعه خواندم و سلب استراحت از من كرد با وجود اينكه ابداً دل و دماغ ندارم به حكم دلتنگى به عرض جواب مبادرت نمودم و لابد بايد مطالب ورقه را فقره به فقره به عنوان شرح و متن بنويسم:

فرموده‏اند: مرقومه‏ى داير به اصلاح حالت حاضره مملكت را زيارت كردم. به نظر مبارك هم مقتضى نديدم برسانم، زيرا اگر جسارت نباشد اساس صحيحى نداشت.

عرض مى‏كنم: از اين حسن توجه خيلى ممنون شدم كه نخواسته‏ايد سخافت بنده در محضر مسعود نيز مشهود بشود، تشكر مزيد دارم كه مرا متنبه ساختيد و بر عيبم واقف كرديد كه دوست آن به كه در برابر دوست، همچو آئينه روبه‏رو گويد ....

نوشته‏ايد چون شما را با تدين ... مى‏دانم مى‏خواهم آنچه چاره به نظرتان مى‏رسد بى‏پرده بفرماييد تا آن پيكره را بگيريم، خيال ايالت جليله اصلاح فى‏مابين دولت و ملت و سدّ معايت و مفاسد است.

عرض مى‏شود آنچه به نظر بنده مى‏رسيد بى‏پرده گفتم ولى افسوس از بخت بد دارم كه اساس صحيح نداشت و تعجب دارم بعد از اينكه رأى مرا دانستيد و ديديد به قسمى سخيف است كه از روى چه حسابى است؟ مقاصد حضرت اقدس والا را نيز كما هو حقه مى‏دانم و آنچه توانستم از بدو ورود به خاك آذربايجان سعى كردم و كتباً

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 224

و حضوراً آنچه به عقل قاصر گردكروى آخوندى‏ام مى‏رسيد عرض نمودم، حتى جسارت كرده كمى از پولتيك خارجه و رقصِ پشت پرده و عمل كردن به شعر نظامى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به چشمى خيرگى كردن كه برخيز |  | به ديگر چشم دل دادن كه مگريز |
|  |  |  |

نيز چند كلمه گفتم، به هر حال آنچه تكليف بنده بود ادا كردم اختيار دست حضرت اقدس نبود يا اينكه ايشان نيز رأى مرا سخيف دانستند. نهايت بى‏مرحمتى فرموده به رويم نفرمودند يا موانع پيشامد، خدا داناست.

فرموده‏ايد اگر واقعاً حضرتعالى صحيح است كه مى‏فرماييد در را بسته و ابداً مراوده و ارتباط با حضرات هيئت حاضره نداريد، در اين صورت چگونه مرقوم مى‏فرماييد كه چند نفر را به‏وسيله‏ى قنسول روس احضار و تلگرافى از اعليحضرت همايونى در دلجويى و اظهار مرحمت به ملت بياوريد و دولت قدمى پيش نهند، محتمل است آن وقت هم ملت موافقت نمايد. اگر بر وجه حقيقت اين فرمايش را مى‏فرماييد پس چگونه كنار هستيد و حرف‏شنوى ملت از حضرتعالى نيست؟ و اگر كناره نيستيد و نفوذ مطاعيتى داريد در اين صورت چگونه لفظ شايد و محتمل را مرقوم مى‏فرمايد كه در بادى نظر نقاضت معنى است و واقعاً به اين فرمايشات به غير از رفتن ولايت هيچ چيز را نبايد منتظر شد».

جواب: بلى راست و صحيح و بى‏تخلف است كه بنده در را بسته‏ام و با كسى مراوده ندارم كه آن نيز جهت ديگر دارد، حفظ شأن و شرف خود را در اين ديده‏ام كه با كسى ربطى نداشته باشم و بى‏عرضگى كه دارم لزومى ندارد كه تمام آفاق بدانند. اما خدا عمر بدهد دل‏هاى سنگينى را كه ابداً باور ندارند و همه پولتيك و فرلداق‏[[160]](#footnote-160) مى‏دانند. بحمدالله منافق و مزدور در شهر زياد از حد است به روى يك نفر گدايى بخنديد او را جاسوس در خانه‏ى ما نماييد تا روزنامه‏ى صادر و وارد خانه‏ى مرا به شما بدهد، از فرد فرد اهالى بپرسيد و باور نماييد و اين عمل كار امروزى من نيست‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به معنى سياست است و در تبريز افراد نامنظم بازيگر چند چهره را «فريلداقچى» مى‏گويند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 225

بلكه از ماه شوال سال گذشته انزوا و اختفا گزيده و شش ماه در خانه‏ام را بسته‏ام و بعد از رمضان سخت‏تر گرفته‏ام و نه اين است كه در عمل خواسته‏ام تملقى به دولت نمايم، بلكه تملقى است كه بر حفظ اساس دين و مذهب و ملت كرده‏ام ...

فرموده‏اند: اگر ترددى و ارتباطى نداريد در اين صورت چگونه مى‏نويسيد كه همچو بكنيد، و اگر نفوذ داريد كلمه‏ى شايد و محتمل را چرا درج مى‏كنيد؟

جواب: سبحان‏الله هزار سبحان‏الله، اين ذره‏بينى و موشكافى را ندانم از كدام كتاب منطق ياد گرفته‏ايد. عجب است و بسيار عجب، الا اينكه ميانه‏ى جمادى و رجب نيست. جنابعالى از من رأى پُرسيديد و شورى كرديد من نيز آنچه به عقلم رسيد، گفتم. در كجاى عالم و در كدام مشورت‏خانه و در كدام عمل صاحب نفوذ بودن و مطاع بودنِ صاحب‏رأى، شرط رأى دادن است؟! از فقرا گرفته تا وزراء از امورات عاديه تا امورات پولتيكى كى اعتراض به صاحب رأى كرده‏اند؟ كه اگر مطاع نشستيد چرا رأى داديد و اگر مطاعيه چرا شايد و لعل گفتيد؟

در طرف مشورت به اعتقاد مشورت‏كننده عقل و تميز شرط است و بس، اما نفوذ كلمه و لباس خز و ديبا و ساعت طلا و انگشتر ياقوت و لباس ماهوت ابداً شرط نيست. خليفه‏ى ثانى از اصحاب رأى مى‏گرفت و حضرت اميرالمؤمنين هم در جمله‏ى ايشان بود كه نه مطاعيتى داشت و نه نفوذى بلكه ... با وجود اين از فرمايشات آن حضرت آنچه را مى‏پسنديد عمل مى‏كرد و هيچ اعتراضى نمى‏نمود كه تو مطاعيتى ندارى. و اينكه من لفظ «شايد» درج كرده‏ام آن نيز مبنى بر رعايت احتياط است، شايد در اردوى شما على‏اللهى پيدا شده و به الوهيتِ من قايل شده‏اند كه تمام رشته‏ى حيات و ممات در دست من است و از غيب نيز اطلاع دارم! ولى بنده در حق خودم مشتبه نمى‏شوم، نه با كسى مكالمه و مذاكره كرده‏ام و نه از كسى قول گرفته‏ام تا مطمئن باشم و در رأى دادن نيز رسم و طريقه همين است كه كارها مبنى بر ظن است قطع و يقين نمى‏توان كرد.

بارى مسئله‏ى بديهى است و من هر چه مى‏نويسم اظهار بديهى كرده‏ام. تعجب من از اين است كه جنابعالى چرا اين قسم اعتراض بفرماييد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 226

1- در كلمات من نه ظاهراً و نه باطناً تناقضى نيست يك كلمه در اين معنى گفتم و همين باشد، تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال. خواهى مرا صاحب رأى سخيف و عقل خفيف بدان يا صاحب نفس ملكوتى و قدرت جبروتى. براى حال من ابداً فرقى ندارد.

2- نمى‏دانم كلمات (به‏وسيله‏ى قنسول روس احضار) را چرا از قول من علاوه بر مقاله فرموده‏ايد؟ علت اين اضافه چه بوده؟ اينك نوشته‏ى من در خدمت شماست كى و كجا اين عبارت در آن درج است به قول ملامحمدتقى اردكانى مرحوم كه به خاقان مغفور گفت: پادشاه اسلام و دروغ؟!!

عجب! بنده اين‏قدر بى‏شعور هستم كه تناقض مشرب ملت را با قنسول روس نمى‏دانم، يا اين‏قدر فراموش‏كار باشم كه در ماه شعبان دولت تلگرافى توسط قنسول كرد ملت نپذيرفت و وساطت او را قبول نكرد از خاطرم برود؟ يا تعامل نمايم از اينكه ملت را با سوق عسكر نمودن روس به آذربايجان تهديد مى‏نمايد؟ يا نشنيده باشم حرف‏هايى را كه روزنامه‏هاى فرنگ مى‏نويسند؟

يا نشنيده باشم اجتماع قريب 30 هزار نفر را در اسلامبول و به در خانه‏ى سفرا رفتن و از اين خيالات شكايت‏كردن و سلطان عثمانى را تهييج‏كردن را؟ يا عدول كرده باشم از حرف‏هايى كه هجده ماه قبل در منبر گفته‏ام يا پشيمان شده باشم از اقداماتى كه در منع توسل چندين اشخاص معتبر به قنسولخانه‏ى روس كرده‏ام كه يكى از تقصيرات عمده‏ى من است.

بارى نفهميدم اضافه‏كردن اين فصل مبنى بر چه بوده و در اين باب گله از قصور فهم خود دارم عفو فرمايند. فرموده‏ايد: گذشته، گذشته است، اگر سابق بر اين اشخاص در ميدان بودند كه وجودشان مخل اصلاح بود در ميان نيستند و نيست صاحب كار هم كه فعلًا در باسمنج نشسته‏اند به غير از صلاح عموم و خير ملت و دولت نيست.

جواب: در ماه شعبان و رمضان چندين دفعه صريحاً گفتم كه حالا وقت اصلاح است و امروز بارد، ار كرمى مى‏كند سحاب كه طرفين تكافو دارند والا اگر غالب از

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 227

مغلوب جدا شود كار از كار گذشته است ولى چه فايده ... قصه خواندن و تاريخ نوشتن هم حاصلى ندارد و دماغم سوخته و نمى‏خواهم اطاله نمايم ....

فرموده‏ايد: حالا خيلى محرمانه عرض مى‏كنم اگر شما قول مى‏دهيد و از حضرات اعضاى انجمن ايالتى و متنفذين حاليه قول بگيرند كه از ترتيبات و قرارى كه در آسايش ملت و دولت بدانند قرارى بگذارند و با حضرت ايالت در باسمنج ملاقات نمايند و حضرت ايالت از پيشگاه سلطنتى، مستدعى شوند ... الخ‏

جواب: جاى اين است كه حالا بنده جسارت كرده بگويم متناقض مى‏فرماييد، در صورتى كه من رأى خودم را بيان كردم به سخافت منصوب شد، ديگر چه توقع رأى و قولى از من داريد؟

چندين دفعه گفته‏ام و باز مى‏گويم و خود را معروف به پرگويى مى‏كنم، من نفوذ ندارم و با كسى مراوده ندارم و در حق اشخاصى كه اين حرف را از من نمى‏پذيرند، نفرين نمى‏كنم، همين قدر مى‏گويم: ايزد دلك مهر فزايت بدهاد.

من خودم را متدين به مذهب اسلام و وطن‏دوست مى‏دانم و بقاى سلطنت اثناعشرى را با جان خود وقايه مى‏كنم و ثبات و بقاى شرافت مذهب و ملت را با استحكام قوايم سلطنت اثناعشرى مى‏دانم، اما چه خاك بر سر بريزم ....

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بخت از دهان يار نشانم نمى‏دهد |  | دولت خبر ز راز نهانم نمى‏دهد |
|  |  |  |

اينكه مى‏فرماييد: اگر شما قول مى‏دهيد و از حضرات اعضاى انجمن ... الخ‏

جواب: بنده صريحاً عرض مى‏كنم: نمى‏توانم به تنهايى قدم به اين ميدان بگذارم والا متهم خواهم شد. فرضاً اگر با اعضاى انجمن و امناى متنفذين حرفى زدم بالبداهه بايد چند نفر هم با من باشند. مى‏فرماييد: با حضرت ايالت در باسمنج ملاقات نمايم.

جواب اين است كه اين جلب و دعوت از جانب حضرت ايالت بايد باشد، دعوتى فرمايند بعد به اقتضاى حال رفتار مى‏شود والا محال است كه بنده داوطلب شوم و حرفى با ملت بزنم و اين مطلب را يقين بدانيد ملت تبريز چنان‏كه فعلًا مى‏بينم سر حرف خود ايستاده و اينكه شهرت مى‏دهند دولت اجازه داده است كه دولت روس سوق عسكر به آذربايجان نمايد از حرف‏ها ملاحظه ندارند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 228

شما را به خدا سرى بلند نماييد و به اقطار عالم تماشا بكنيد «ژون ترك‏ها» قوه و عده به آذربايجان مى‏فرستند، حضرات حجج‏الاسلام عتبات در نجف مجلس معتبرى تشكيل داده‏اند و آدم‏هاى مخصوص با دستخطهاى مخصوص به ولايت مى‏فرستند چنان‏كه جمعى دو سه روز است وارد شده‏اند و فتواى حجج‏الاسلام را بالاى منبر خوانده‏اند، در كربلا و بغداد مجالس متعدد منعقد است. بعد از نشر خبر خيال دولت روس در حق آذربايجان در اسلامبول قريب سى هزار نفر جمعيت بيرق برداشته به سفارتخانه‏ها مى‏روند و سلطان عثمانى را تهييج مى‏كنند. مرخصين از دارالشوراى تهران‏[[161]](#footnote-161) در پارلمنت لندن با اعضاء صاحب نفوذ هم‏آواز شده و دادخواهى مى‏كنند.

شما را به خدا كار را بازيچه شمردن صحيح نيست، كار امر مذهبى است، تلگرافات حجج‏الاسلام عتبات بر سلطان عثمانى كه در ماه رجب در روزنامه‏ها نشر كرده‏اند از خاطرتان نرود.

اگر هزار بار از من رأى بخواهيد نجات و صلاح دين و مذهب و سلطنت را در اين مى‏دانم كه بايد دولت تفقدى فرمايد و اميدوارى بخشد، چندين سال ناز خباز را كشيده من بعد نيز ناز ساير طبقات را علاوه فرمايد، مملكت را محافظت كند و سلطنت را مستحكم‏تر نمايد. والا آذربايجان اگر خاكم به دهن به تصرف دولت روس بيفتد، ساير نقاط ايران بالتبع و بالطبع خواهد رفت. آليانس‏[[162]](#footnote-162) دو دولت را فراموش نفرماييد و لازم نيست منِ آخوند اين قسم حرف‏ها را بگويم و اگر فرضاً از رفتن ساير ممالك هم اغماض نماييم لااقل آذربايجان از كيسه‏ى دولت خواهد رفت و سالى چهار كرور نقد و پنجاه هزار خروار غله از كيسه من نخواهد رفت و بعد از دخول سالدات روس ديگر محال است بيرون برود، همان حكايت عصر خواهد بود. دو صاحب‏دل نگه‏دارند موئى.

دولت بحمدالله رجال و عقلا دارد، مى‏بينيد كه ملت رشته را سخت مى‏كشند چرا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). منظورش سيدحسن تقى‏زاده و فرشى و ديگران هستند كه پروفسور براون نيز با آنها همكارى مى‏نمود.

(2). اتحاد روس و انگليس را در نظر دارد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 229

كمى ول نمى‏كنند؟ مجملًا بعد از اين همه اطاله، اگر حضرت اقدس والا مرحمتى مى‏فرمايند اول خدمتى است كه به دولت اسلام و مذهب اثناعشرى و بعد به دولت متبوعه و بعد به ملت مرحومه خواهند كرد.

رأى من اين است كه گفتم و بى‏اساس درآمد، حالا هم مى‏گويم باز بى‏اساس خواهد بود. ديگر من از دادن رأى عاجز شدم من‏بعد خواهم پرسيد كه شما بفرماييد كه چه بايد كرد؟

و در حق خودم اين شعر شاعر عثمانى را خواهم خواند:

اى عشق بيلديگون كيمى ياق ييق درونى بيركيمسه‏سيز بلازده‏نون خانمانى دير[[163]](#footnote-163)

اگر با كشتن من كارى ساخته مى‏شود حاضرم، و اگر با كشتن چون من دلت خشنود مى‏گردد به جان منت دارم ولى تيغ تو خون‏آلود مى‏گردد و ثمرى نمى‏بخشد، زياده عرضى ندارم. على».[[164]](#footnote-164)

پس از ارسال نامه‏ى فوق نامه‏ى ديگرى همان روز (29 شوال 26) بدين مضمون مى‏نويسد: كه بعد از رفع دلتنگى تأمل كردم كه شايد مطالب تندى نوشته‏ام و اگر چنين است عذر مى‏خواهم يادم رفته بود كه بنويسم اينكه مرقوم فرموده‏ايد: «زيارت حضرت والا بر صلاح صلح مابين ملت و دولت است و حضرت اقدس والا مايل به ديدن رؤيت منحوس و رأيت منكوس بنده هستند» لازمه‏اش اين است كه من با حضرات قول و قرارى بگذارم كه از قول من تخلف ننماييد و آنگاه ملاقات كنم و پيشنهادهاى خود را بگويم و ايشان به عرض برسانند و تحصيل جواب نمايند، تا بلكه طرفين دست به هم داده و قرار آسودگى مملكت را بدهند. و باز لازمه‏ى اين امر اين است حضرت والا شما بنده را دعوت نمايند و شرحى هم رسماً (با امضا و مهر) خودشان به انجمن بنويسند تا من هم بتوانم شايد از انجمن قولى بگيرم. اگر ديگران‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). معنى شعر تركى: اى عشق هرگونه كه مى‏دانى بسوزان و ويران كن درون مرا- زيرا درون من، خانمان بى‏كس بلازده است.

(2). مجموعه آثار قلمى، صص 272- 279

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 230

باور نكنند لااقل شما باور خواهيد كرد كه بنده را ربط كلى با آقايان نيست، و مخصوصاً در مسلك شيخيه ربط ما بين قديم و حادث روا نيست ...».

اين نامه را نتوانسته همان روز بفرستد فرداى آن 30 شوال در صفحه‏ى مقابل نوشته: اين نامه را به‏وسيله‏ى آقاى قاسم‏خان اميرتومان مى‏فرستم ...

گفتن من لازم نيست كه سعى دولت در حفظ ناموس رعيت و استحكام قوام شريعت كه سلطان بالخصوص حامى و حارس او است بايد بيشتر باشد. خاكم به دهن اگر آذربايجان را ديگرى ببرد، ضرر آن بر من و شما نخواهد بود و حال آنكه يقين بدانيد كه نمى‏توانند ببرند و هزار موانع در پيش است ... چون امروز خبر رحلت حجت‏الاسلام حاجى ميرزاحسين تهرانى رسيده و مجالس ختم گذارده خواهد شد و بنده هم ختم خواهم گذاشت شايد در اين ضمن بتوانم با آقايان (انجمن و غيره) ملاقات عديده نمايم و باب مذاكرات مفتوح شود به شرط آنكه نگوييم از گذشته حكايت، طورى نشود كه بنده دوباره به على‏آباد مراجعت نمايم».[[165]](#footnote-165)

در دهم ذيقعده‏ى 1326 نامه‏ى ديگرى توسط «مشكوةالممالك» به اردو نوشته كه از نظر اهميت مطالب آن، قسمتى از آن را در اينجا مى‏آوريم:

«... تأكيد فرموده بوديد كه بنده به هر شكلى است از شهر حركت كرده سفرى نمايم. جواب آن اين است كه اولًا راه نيست، ثانياً مانع مى‏شوند، ثالثاً نمى‏توانم. رابعاً مرا تصفيه خواهد كرد بايد ماند و كارها را اصلاح كرد، حقيقت امر اين است كه بنده در كار خود تمام حيرت دارم. «با تو بيايم به كدام آبرو- از تو گريزم به چه فرزانگى» ملت از من حرف نشنيده دولت مرا مغرض يا لااقل متهم دانست، كارى با آنها ندارم، من خدايى را معتقدم كه شيشه را در بغل سنگ نگه مى‏دارد و اگر بشكند هم در كونيات جبرى هستم «رضاً بقضاءالله و تسليماً لامره» اگر از جهال اعراض نمايم و گليم خود را از موج بيرون ببرم (و حال آنكه نخواهد شد) نهايت بى‏انصافى كرده‏ام باز شور شعر به سرم زده عرض مى‏كنم:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 402- 403

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 231

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شب تاريك و ره باريك و من مست‏ |  | قدح از دست من افتاد و نشكست‏ |
| نگه‏دارنده‏اش نيكو نگه‏داشت‏ |  | وگرنه صد قدح نافتاده بشكست‏ |
|  |  |  |

... شهر به هم خورده كه آفتاب گرفته، اطاله كلام حسنى ندارد و حمل بر اغراق و غرض خواهد شد، بهتر اين است ترك اين مقدمات نمايم.

اصول دره بكلى در تمام ايران جارى است و همه‏جا مختل است و مختل‏تر خواهد شد. كار من ملايى و واعظى است چنان كه به ملت در جزو رفقا مى‏گويم به دولت نيز بايد حقيقت را عرض نمايم اعتنا نماييد يا نه؟ من ترسو، حضرت اقدس ساكت، اولياء و امناء نخواهند آمد كه در اين وادى قدم بزنند. به من مى‏فرماييد از شهر بيرون بروم، چندين دفعه گفته‏ام باز مى‏گويم كجا بروم؟ اول كه راه ندارم و محال است حركت بكنم، ثانياً عوض اينكه به من بفرماييد از شهر بيرون برو، كمى هم در فكر آسودگى مردم باشيد.

بد است من بگويم كه غفلت جايز نيست، حضرت سپهدار با آن همه كرّوفرّ، خود را كنار كشيده و با آدم مخصوص، كاغذها به شهر نوشته و اظهار همراهى كرده (براى من كاغذ ننوشته و فرد حساب نكرده) متصل صدمات مى‏افزايد و بلا مى‏بارد، چاره‏ى اين مشتى ضعيف‏تر چيست؟ امنيت از طرفين مسلوب و هيچ‏كس به عملِ احدى مطمئن نيست، حضرت اقدس معروف هستند به درست‏قولى اما ندانم چه شده كه نژاد منوچهر و ريش‏سفيد را كنار كشيده و ابداً كارى با مردم ندارد، حركات مردم راست، (كه) بسيار قبيح است آن هجوم و آنها يهو.

عزيز من! اگر طفلى به سر چاهى رود و خوف افتادن به چاه باشد، از پشت سر هاى نمى‏زنند كه هول گرفته بيشتر نزديك چاه برود و بيفتد، بايد به عقب خواند و استمالت كرد و به قول اطفال، شيرينى نشان داد حرفى كه به همه گفته‏ام بايد به شما بگويم، حركات هر دو طرف ناصحيح است، نه شما قول مى‏دهيد و نه سر قولتان مى‏ايستيد و نه من.

حضرت اقدس والا نيز منتظرند ديگران فتح بكنند و ايشان هم مستخلص بشوند، اگر خيال دنيادارى دارند بايد قدمى پيش گذارند و به ديگران نگذارند باغ و صحرا را

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 232

و اسم خوبى دربياورند و مردم را شيفته و فريفته خود بكنند و جهاد شرفى بكنند و با مردم الفت و آميزش نمايند، قطع مراوده و مخابره نكنند و بى‏جهت ظن‏سوء در حق مردم نكنند ....

اگر مرد آخرت هستند خود را بالتمام كنار بكشند بروند گوشه بگيرند آسوده بشوند. حال ايشان قياس به حال من نمى‏شود، ايشان نوكر بزرگ دولت هستند و چشم مردم به ايشان است. من آخوندى هستم ترسو و بى‏پول، ايشان نه آخوندند، نه ترسو، نه بى‏پول. معاش دارند و محتاج به كسى نيستند.

من آدم صلح‏جو هستم در ماه شوال كه نه شجاع‏الدوله بود نه متين‏السلطنه، اين حرف‏ها را گفتم احدى گوش نداد و گفت حرف بى‏اساس است، خواهيد مرا بكشيد يا بكشند حرفم يكى است بايد بزرگان قدم بر صلح بگذارند. حجج‏الاسلامِ عتبات اين همه پافشارى‏ها كه دارند تمام ايران منقلب خواهد شد، متصل شهرت مى‏دهند كه اشخاص مخصوصه فرستاده‏اند، خدا نخواسته حجج‏الاسلام را در عتبات زهر بدهند[[166]](#footnote-166) مى‏دانيد اين اخبار توليد چه مفاسد خواهد كرد؟ ...».[[167]](#footnote-167)

ثقةالاسلام در نامه‏اى به «مشكوة الممالك» مى‏نويسد: ... جناب نصيرالممالك فرمايشات حضرت اشرف آقاى شجاع‏الدوله به من ابلاغ كرده بود كه دولت از شما قبول نخواهد كرد كه خانه‏ام نشسته و در را بسته‏ام، حالا كه در شهر هستيد يا بايد اصلاح نماييد يا به هر شكل هست خودتان را كنار بكشيد والا وقتى كه دولت مسلط شد، براى شما صدمه خواهد رسيد و اين عذرها را از شما قبول نخواهند كرد». بنده هم نوشتم كرور كرور[[168]](#footnote-168) مخلوق بى‏گناه كشته شده من هم يكى از آنها، من سعى كرده‏ام و حضرت اقدس نيز مطلع هستند و من مى‏دانم كه هر چه بكنيم حق بالاخره‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). شايعه‏اى كه درباره‏ى مرحوم آخوندخراسانى به حقيقت پيوست. در اسناد عثمانى گزارش‏هايى از اعزام فدائيان مشروطه‏خواه براى قتل آخوند وجود دارد.

(2). مجموعه آثار قلمى، صص 283- 284

(3). دسته دسته‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 233

يا طرد است يا قتل و در هر دو اولياى خود دارم ...».[[169]](#footnote-169)

ثقةالاسلام از انزوا بيرون آمد

ثقةالاسلام در اين اوضاع بحرانى مجدداً به جبهه‏ى جنگ برمى‏گردد و پرچم آزادى را همچنان به دوش مى‏كشد و از مشروطه و مشروطه‏خواهان با تمام وجود دفاع مى‏كند.

در مجمل حوادث مى‏نويسد: «در غره‏ى ذيقعده خبر رحلت حاج ميرزاحسين تهرانى مجاور نجف به تبريز رسيد، مجالس فاتحه گذاشتند. من نيز در مسجد خودمان مجلس ختم گذاشتم، روز ختم، ميرزا حسين واعظ منبر رفت پاره‏اى مذاكرات كرد از دعوت مردم به اتفاق و صلاحديد همديگر و غيره و بعد از منبر قرار گذاشتند كه در انجمن، اجتماعى بشود همان روز كه چهارم ذيعقده بود وقت عصر به انجمن رفتم، سردار و سالار و جمعى ديگر نيز حاضر شدند، من صحبت كردم كه اولًا انجمن اصلاح شود و عده‏ى معين در آنجا به اتفاق سايرين رأى بدهند و ثانياً بايد مجلس مختلط از بعضى اعضاى انجمن و پاره‏اى اشخاص ديگر مركباً منعقد شده در خصوص امورات مذاكره شود و هر چه اصرار كردند بيشتر از اين حرف نزدم. و در ضمن صحبت‏هاى متفرقه مى‏كردم اين بود كه به تجربه ثابت شده است كه اهالى تبريز هميشه متحمل زحمات بوده‏اند و الان مثل اين است كه مى‏بينيم در آخر كار گوى را اصفهانى و اهالى ساير جاها از ميدان برخواهند داشت و براى ما تبريزى‏ها جز ذلت چيزى نخواهد ماند. آن مجلس مختلط كه من تكليف كردم به عمل نيامد و ابداً اقدامى نشد و رشته‏ى كارها در دست اشخاصى بود كه من داخل حزب آنها نبودم».[[170]](#footnote-170)

ثقةالاسلام ديگر از انزوا بيرون آمده و به ميدان مبارزه كشيده شده است. در نامه‏اى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 289

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 405- 406

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 234

كه در پنجم ذيقعده‏ى 1326 به برادرانش در عتبات نوشته، آمده است:

«... مرتباً در مجالس ترحيم حضرت حجت‏الاسلام حاج ميرزاحسين‏آقا طاب ثراه شركت مى‏كنم. هيئت علميه از نجف تشريف آورده‏اند با ايشان ملاقات شد، مردمان مهذب و عاقل هستند خاصه جناب آقاى ميرزا احمد كه ناطق فصيح و بافراست است. جمعه‏ى آخر شوال دستخطهاى حضرات حجج‏الاسلام را در مسجد خواندند. در مجلس فاتحه نيز خواندند. ديروز جناب آقاى حاج سيدالمحققين هم تشريف داشتند، رأى من اين شد تا انجمن منظم نشود كارى ساخته نخواهد شد، حضرت والا عين‏الدوله در باسمنج نشسته راه مذاكره را بسته، مردم در تشويش فوق‏العاده هستند.

نظر من فقط توجه بر اصلاح كافه‏ى امورات مملكتى است كه بلكه ان‏شاءالله از دست اسارت آسوده شويم، ساير امورات جزئيه از قبيل تأسيس وزرات ماليه و عدليه و غيره ندارم و مربوط به من هم نيست، رأى من ديروز در انجمن اين بود كه بايد اول اعضاى انجمن مرتب شود بعد مجلس فوق‏العاده مركب از اعضاى انجمن و اعضاى خارج از آن اعضاء ترتيب داده شود كه در آن مجلس فقط مشاوره‏ى كليه‏ى امور اصلاح بشود، چندين دفعه گفته‏ام كه يكى از پنج تكليف را به‏جا آوريم:

1- مشروطه؛

2- استبداد مطلقه؛

3- استبداد قانونى؛

4- استقلال آذربايجان؛

5- اسارت در دست دولت همسايه‏ى شمالى.

اين چهار آخرى را نمى‏توانيم بايد فقط اولى را تمام نماييم سعى در اين ماده است و لاغير ...».[[171]](#footnote-171)

در اينجا مى‏بينيم اولين خواسته‏ى «ثقةالاسلام»، «مشروطه» است. در نظر او استبداد مطلق و استبداد قانونى در يك رديف است، يعنى اگر در استبداد مطلق اختيار حيات‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 280- 281

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 235

و ممات ملت و مملكت در دست يك پادشاه مستبد است در استبداد قانونى در اختيار اقليت كوچكى به نام هيئت حاكمه مى‏باشد. استقلال آذربايجان و تفكيك آن از ايران را نيز در رديف آن دو قرار مى‏دهد. او هرگز نمى‏خواهد آذربايجان از ايران جدا شود. اما در اسارت همسايه‏ى شمالى يعنى روسيه بودن را نيز بسيار مهلك و كشنده مى‏داند و با آن تا آخرين نفس مبارزه كرد و جان خود را نيز در اين راه داد (رضوان خدا بر او باد). علت واقعى مبارزه‏ى اهالى آذربايجان با صمدخان شجاع‏الدوله نيز از اين جهت بوده كه وى را مأمور پياده‏كردن برنامه‏ى اين اسارت مى‏دانستند.

مرحوم ثقةالاسلام در «مجمل حوادث» مى‏نويسد: «از اواخر ذيقعده‏ى 1326 خبر آمدن شجاع‏الدوله از تهران به مراغه و شتافتن او به كمك عين‏الدوله مى‏دهد كه اردوى او تا «قره ملك» آمده و مشغول محاصره‏ى تبريز است و تبريز هم مدافعه مى‏كند ولى او با نامه‏هايى انجمن را بدين‏سان تهديد مى‏نمايد كه: مسلك مشروطه، مسلك خروج از دين است آمده‏ام تا لامذهبان را بالمره هلاك نمايم و ديگر غافل از اين است كه به قول حاج ميرزا آغاسى: «شكستِ دل گهى از زلف و گه از چشم مست افتد».

مؤلف كتاب «زندگينامه» به مناسبتِ صحبت از آمدن صمدخان شجاع‏الدوله به آذربايجان مى‏نويسد: «بايد داستانى را كه وجود مشكوةالممالك با عنوان نمايندگى انجمن در نزد عين‏الدوله نسبت به مشروطه مفيد واقع شده بود، بدين معنى كه هم گزارش‏هايى به ثقةالاسلام مى‏رسانيده و هم عين‏الدوله را از تصميمات حاد بازمى‏داشت، اكنون نيز كه صمدخان به مراغه آمده و ثقةالاسلام مى‏داند كه او بر اثر دستورهاى محمدعلى‏شاه از مزاحمين سرسخت مشروطه خواهد شد، لذا ترتيبى مى‏دهد كه «مشير حضور» را به سِمت منشى در دستگاه صمدخان جايگزين كند تا اينكه روزى دستگيرى مرحوم مقدس مراغه‏اى را مى‏بيند كه به دستور صمدخان او را لخت كرده و شروع به كندن ريش و سيبلش مى‏كنند و پيراهن سفيدش با خون گلگون است و بعد توى حوض يخ‏زده مى‏اندازند و به چوب و زدن مى‏آغازند، در

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 236

حالى كه خود صمدخان با پالتوى خز با هيبت ترسناك جلوى پنجره ايستاده دشنام‏گويان تماشا مى‏كند و اطرافيانش ترسان و خاموش ايستاده مى‏لرزند به‏طورى كه صداى لرزه‏ى زانوهاى يكديگر را مى‏شنوند، مشيرحضور نيز كه سخت‏تر از آنان مى‏لرزيد است يكباره به زمين مى‏افتد و با حال بسيار زارى خودش را به خانه‏ى ميرزا داودآقا كه در مراغه سكونت داشته مى‏رساند و او را وادار مى‏كند كه با گرفتن تصديق از طبيب خود را به تبريز برساند. همين كه به تبريز مى‏رسد مى‏گويد گزارش دادن از من ساخته نيست زيرا اگر اين مرد يكبار بفهمد مرا هم مثل مقدس تلف مى‏كند ...».[[172]](#footnote-172)

نامه‏ى آيت‏الله آخوندخراسانى به ثقةالاسلام‏

در آن شرايط بحرانى كه ثقةالاسلام براى صلح تلاش مى‏نمود نامه‏اى به آيت‏الله آخوندخراسانى مى‏نويسد و از وى كسب تكليف مى‏كند. متأسفانه متن نامه‏ى ثقةالاسلام در جايى منعكس نشده و از پاسخ مرحوم آخوند مى‏توان پى به مضمون آن برد و در آخرين روز 29 ذيحجه‏ى سال 1326 نامه‏اى از آخوندخراسانى از نجف به ايشان مى‏رسد كه از عنوان و مضمون آن به موقعيت ثقةالاسلام در نزد مراجع نجف مى‏توان پى برد. متن نامه‏اين چنين است: «خدمت جناب مستطاب اجل‏الاعلام و ملاذالانام و ربيع‏الايام ثقةالاسلام دام علاه مشرف گردد.

بسم‏الله الرحمن الرحيم‏

معروض مى‏دارد، ان‏شاءالله تعالى همواره در كَنَف حفظ و حراست و تأييدات خاصه‏ى الهيه عزّ اسمه محفوظ و مؤيد خواهيد بود. رقيمه‏ى شريفه عز وصول بخشيد، مساعى جميله و حسن مراقبت و مواظبت جناب مستطاب عالى در احقاق حقوق و تنبه ملت به وظايف مليه‏ى خود و عدم تخطى از آنچه اساس تمدن و سياست و حفظ حقوق مشتركه‏ى مقتضى است، موجب كمال تشكر و امتنان و فعلًا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 409

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 237

اهم وظايف و تكاليفى كه براى حفظ بيضه‏ى اسلام زياده از حد بايد رعايت شود، سه امر است:

اول- مواظبت و مراقبت كامله در اينكه هيچ بهانه و دستاويزى براى مداخله‏ى اجانب بعون‏الله تعالى و يمن تأييدهم به هم نرسد.

دوم- حفظ اتحاد كلمه‏ى ملت و رؤساى ملت و عدم تمكين مفسدين و صاحبان اغراض كه به صورت با ملت مساعد و در معنى بالقاء فتنه و تفريق كلمه مأمورند در

اين نيل مقاصد فاسده‏ى خود ان‏شاءالله.

سوم- حفظ امنيت كامله و عدم تعرض به احدى به هيچ اسم و رسم به‏طورى كه كمال تمدن ملت بر قاطبه‏ى ملل معلوم و مصدق باشد، و ان‏شاءالله تعالى مراقبت كامله در تمام اين مقاصد به حسن مراقبت جناب مستطاب عالى و انجمن محترم ايالتى شيدالله تعالى اركانه مأمول است و اداء تكاليف رسميه در جلوگيرى از قرض و ساير معاهدات مى‏شود هم در عهده‏ى كفايت انجمن محترم و ساير عقلاى مملكت خواهد بود و ان‏شاءالله تعالى ايالت جليله و جنابان اجل اكرم سالار و سردار ملت دام مجدهما و تمام غيرتمندان ملت و مملكت در رعايت مراتب معروضه، خصوصاً حفظ كلمه‏ى اتحاد و اتفاق فوق‏المعمول اقدامات مجدانه مبذول و به مزيد تأييد مخصوص خواهند بود. ان‏شاءالله. والسلام عليكم و رحمت الله و بركاته.

الاحقر الجاني محمدكاظم خراساني»[[173]](#footnote-173)

از اين نامه معلوم مى‏شود مرحوم ثقةالاسلام كاملًا در خط انقلاب مشروطه بود. رهبرى انقلاب مشروطه‏ى آذربايجان را او به عهده داشت و پيوسته با مراجع انقلابى نجف در ارتباط بود و از اول تا آخر هم لحظه‏اى تغيير موضع ندارد و همه‏ى آن قهر و آشتى‏ها و انزوا گزيدن‏ها حاشيه‏گرفتن‏ها و به‏متن‏پيوستن‏ها متكى به يك برنامه‏ى حساب‏شده‏اى بود كه براى پيشبرد هدف‏هاى انقلابى پيش گرفته بود و به‏طور كلى هنر ثقةالاسلام در ميان اين جزر و مدها در اين بوده كه مى‏توانست شاهين ترازوى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 414

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 238

عقيدتى و مجاهدتى خود را در خط مستقيم نگاه دارد و پشتوانه‏ى مطمئن انقلاب باشد.

تلگراف متين و آتشين مراجع نجف به محمدعلى‏شاه‏

متن تلگرافى است كه مراجع نجف به محمدعلى‏شاه مخابره كرده و رونوشت آن را به رئيس انجمن ميرزامحمدتقى فرستاده‏اند.

«تهران، جناب مشيرالسلطنه، اين تلگراف را به شاه برسانيد»

«اگرچه داعيان را عمر به آخر رسيده و در اين ميانه جز فقط بيضه‏ى اسلام و استقلال مملكت و بقاى سلطنت شيعه و رفع ظلم و ترفيه‏ى حال عباد غرضى نداريم ولى چون هر چه از اول امر تاكنون اقدام در اصلاح و اتحاد بين دولت و ملت كرديم و راه چاره را نموديم و دولت را به همراهى با ملت دعوت كرديم، به هر لسان كه ممكن بود مضار و مفاسد اين‏گونه اقدامات وحشيانه را ظاهر ساختيم تا بلكه رشته‏ى اتحاد نگسلد و امنيت در مملكت قايم گردد و اين يك مشت شيعه از چنگال ظلم جمعى از حكام ظلام خونخوار خودپسند نجات يابند و در اصلاح مملكت يكدل و يك‏جهت بكوشند تا اين مقدار قليل مملكت اسلامى براى مسلمين باقى ماند و مانند ممالك از دست رفته، مسجدشان كليسا نشود و احكام شريعت مطهره پايمال سلاطين كفر نگردد. بالعكس همه را دولت به وعده‏هاى عرقوبى گذرانيده در اظهار مساعدت و همراهى فروگذار نكرده و باطناً به خيال خود مشغول بود، با آنكه مى‏دانستيم تمام مفاسد حادثه از تحريكات دولت و دولتيان خائن است باز محضِ حفظ مراتب، اغماض نموديم و از نصح و خيرخواهى خوددارى نكرديم تا آنچه را كه ازو حذر داشتيم واقع شد و رشته‏ى اتحاد دولت و ملت يكباره گسيخت و خائنين دين و دولت خبث باطن را ظاهر ساختند، باز به موجب وظيفه‏ى شرعيه در مقام اصلاح كوشيديم تا بلكه رشته‏ى گسيخته را دوباره متصل سازيم ولى هنوز مركب تلگرافات همراهى و مساعدت دولت نخشكيد، تلگرافى كه تمام الفاظ بى‏معنى و سراپا مخالف با قواعد

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 239

مسلمانى بود رسيد، حركاتى را كه تماماً جراحت به قلب صاحب شرع مطهر و صدمه به وجود مقدس حضرت حجت‏الله عليه الصلاة والسلام است با كمال بى‏شرمى جهاد فى‏سبيل‏الله شمرده پيروى چنگيز را ديندارى و تخريب اساس اسلام را مسلمانى و تسلط كفار روسى را بر جان و مال مسلمين ترويج شريعت نام نهاده و به اغواء خائنين دين و عالم‏نمايان عذار با اين همه هتاكى با كمال جسارت افعال خود را مُستحسن شمردند تا ما را مجبور به آنچه متحذر از اشاعه و اظهار آن بوديم نمودند.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا لَّذِينَ ضَلَّ سَعْيهُمْ فِى الْحَياةِ الدُّنْيا وَهُمْ يحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يحْسِنُونَ صُنْعًا».

آيا براى احدى از مسلمين مخفى است كه از بدو سلطنت سلسله‏ى قاجاريه چه صدمات فوق‏الطاقه بر مسلمين وارد آمد و چقدر از ممالك شيعه از حسن كفايت ايشان به‏دست كفار افتاد، قفقاز و شروانات و بلاد تركمان از ايران مجزى شد و شيعيان غالب اين بلاد باكمال ذلت در دست كفار اسير شدند و از استفاضه‏ى روحانى مذهب محروم ماندند، دو ثلث تمام از ايران رفت و اين يك ثلث باقى مانده را هم به انحاء مختلفه زمامش را به دست اجانب دادند. گاهى مبالغ هنگفت قرض كرده و در ممالك كفر خرج كردند و مملكت شيعه را به رهن كفار دادند، گاهى به دادن امتيازات منحوسه ثروت شيعيان را به مشركين سپردند و مسلمين را محتاج آنها ساختند گاهى خزائن مدفون ايران را به ثمن بخس به دشمنان دين سپردند. و آن همه اموال مسلمين را كه به يغما بردند يك پولش را خرج اصلاح مملكت و سدّ باب احتياج رعيت ننمودند.

گرگان آدمى‏خوار و عالم‏نمايان دين بربادده نيز وقت را غنيمت شمرده به جان و مال مسلمين افتادند، هر روز زخمى تازه بر قلب منوره حضرت بقيةالله عجل الله فرجه زدند، به حدى شيرازه‏ى ملك و ملت را از هم گسيختند كه اجانب علناً ايران را مورد تقسيم خود قرار داده حصص براى خود مفروض نمودند. در اين حال شيعيان آل محمد از باطن ائمه عليهم الصلوةالسلام استمداد نموده يكبار حركت كردند براى حفظ

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 240

اين قطعه‏ى باقيمانده از مملكت اسلامى و نجات از سفاكى و استبداد قاجاريه با مال و جان حاضر شدند و به امداد و معاونت حضرت حجت‏عجل‏الله فرجه به مطلوب خواهند رسيد و داعيان نيز برحسب وظيفه شرعيه‏ى خود و آن مسئوليتى كه در پيشگاه عدل الهى به گردن گرفته‏ايم تا آخرين نقطه در حفظ مملكت اسلامى و رفع ظلم خائنين از خدا بى‏خبر و تأسيس اساس شريعت مطهره و اعاده‏ى حقوق مغصوبه‏ى مسلمين خوددارى ننموده در تحقيق آنچه ضرورى مذهب است كه حكومت مسلمين در عهد غيبت حضرت صاحب الزمان عجل‏الله فرجه با جمهور مسلمين است حتى‏الامكان فروگذار نخواهيم كرد و عموم مسلمين را به تكليف خود آگاه ساخته و خواهيم ساخت و از حضرت حجت‏الله ارواح العالمين له‏الفداه در انجام اين مقصد مقدس استمداد نموده به معاونت آن حضرت مستظهر و معتقديم. فسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون. الا لعنة الله على القوم الظالمين.

نجل‏المرحوم ميرزاخليل-

الاحقر الجاني محمدكاظم الخراساني الاحقر عبدالله المازندراني».[[174]](#footnote-174)

عناد و لجاج روزافزون محمدعلى‏شاه‏

در اين ايام كه ايران از جنوب تا شمال و از شرق تا غرب در ميان آتش اغتشاش خانمانسوز مى‏سوخت باز محمدعلى‏شاه به غفلت خود پى نبرده و دست از لجاج و عناد برنمى‏دارد و روزبه‏روز با دست خود به تخريب مملكت مى‏پردازد و تصور نمى‏كند كه خراب كردن خانه‏ى ملت و آتش زدن بر هستى آنها، خانه‏ى خود به دست خويش خراب كردن است و شب و روز مى‏خواهد كه خرمن زندگانى ملت را در ميان شعله‏هاى آتش بيداد به توده‏ى خاكستر مبدل سازد. باز در اين خيال است كه به هر نوعى باشد آذربايجان را ويران كند و مردمانش را از هستى ساقط كند. آن روز كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 264- 267

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 241

عين‏الدوله را با قهر از خود براند بار ديگر با مهر بخواند و رياست اردو و فرمانفرمايى آذربايجان را مجدداً به عده‏ى او گذاشت و وعده داد كه به زودى اردوى مجهزى از تهران به تبريز روانه دارد و هرگونه مساعدتى كه لازم باشد، دريغ ننمايد.

در ماه صفر 1327 اردوهاى اطراف تبريز، شهر را به شدت محاصره كردند و دهات اطراف را مورد تاخت و تاز قرار دادند و از ورود مواد غذايى به شهر ممانعت نمودند. مؤلف تاريخ مشروطه مى‏نويسد: «از دهه‏ى نخستين فروردين 1288 (تقريباً به ربيع‏الاول 27) نشان گرسنگى ميان مردم پديدار شد. كسانى با رخساره‏هاى كبود و پژمرده و چشم‏هاى فرورفته ديده مى‏شدند، چون هوا خوب بود و سبزه‏ها سربرافراشته بود، كم‏كم گرسنگان به سبزه‏خوارى پرداختند، به باغ‏ها ريخته گياه‏هاى خوردنى به ويژه يونجه را چيده مى‏خوردند تا سى و چند روز ديگر كه راه باز شد يونجه خوراك بينوايان بود.

در اين ميان يك دشوارى بزرگى در كار رو نمودن مى‏بود و آن اينكه روس‏ها بسته شدن راه جلفا و نيز كمبود موادغذايى را در شهر بهانه كرده به داد و فرياد پرداخته بودند. آزادى‏خواهان مى‏دانستند كه در پشت سر اين داد و فريادها چه مى‏تواند باشد. روزنامه‏هاى روس گاهى از زبان بازرگانان خود سخن مى‏راندند و گاه چنين وانمود مى‏كردند كه چون در تبريز گرسنگى پديد آمده و بيم آن مى‏رود كه گرسنه‏ها به خانه‏هاى اروپاييان و بستگان روس بريزند و تاراج كنند، بارها از چنين خطرى به گفتگو مى‏پرداختند؛ اين گرفتارى بزرگى بود كه همه را به وحشت مى‏انداخت.

شادروان ثقةالاسلام كه از آغاز جنگ خود را كنار كشيده بود اين وضع را نتوانست تحمل كند به فكر چاره‏جويى افتاد بناى مخابره با شاه را گذاشت و تلگرافى در 29 صفر به محمدعلى‏شاه فرستاد. و در آن اوضاع را تا كنار شهر و خطرى را كه از سوى بيگانگان در ميان مى‏بود، روشن نمود و از شاه خواست كه سر به مشروطه فرود آورد و كشاكش را به پايان رساند.

اينك متن تلگراف ثقةالاسلام و پاسخ شاه را از نظر خوانندگان مى‏گذرانيم:

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 242

تهران، توسط جناب حشمت‏الدوله‏

به عرض واقفان سده‏ى سنيه‏ى ملوكانه شيدالله اركانه مى‏رساند وظيفه‏ى اسلام‏پرستى و دولت‏خواهى و حفظ استقلال دولت و ملت مجبور مى‏كند كه آنچه به عقل قاصر مى‏رسد، معروض دارد ...

در اين مقدمات فجيعه چيزى كه موجب وحشت همه‏ى آگاهان از روش كار است همانا سرعت نفوذ و تسلط اجانب بوده و هست. اگر فعلًا سكوتى دارند، باور نمى‏توان كرد كه بر ضدمنافع عامه و خاصه‏ى خود سكوت نمايند و بديهى است اين سكوت را آخرى بسيار وخيم خواهد بود. اعليحضرت شهريارا، وظيفه‏ى پدرى اعراض از اولاد خود نيست، در حديث مى‏فرمايد:

«انفك منك ولو كان اجدع»[[175]](#footnote-175) و گفته‏اند ناز فرزند بر پدر باشد، پادشاه و رعيت در اين ملك مشترك‏المنفعه‏اند سلطنت يكى را است و رعيتى يكى را، در غيرت هيچ مسلم و هيچ ايرانى نمى‏گنجد كه حقوق هر دو ضايع شده ديگران از خرابى مملكت استفاده نمايند و رعايت اين دقيقه بر سلطان واجب‏تر است تا رعيت، زيرا كه اگر روح را عارضه رو دهد صدمه‏ى عضو رئيسه هزاران مقابلِ ساير اعضا خواهد بود. حفظ مذهب اسلام و آيين اثناعشرى و مراعات استقلال مملكت و دولت اولين وظيفه‏ى مهم ملوكانه است. به شريعت طاهره قسم كه تمام هشياران مصروف بر اعلاى لواى سلطنت اسلام و ايران است، امروز چاره‏ى استخلاص مملكت در اعاده‏ى مشروطيت و تأسيس دارالشورى و حكم بر انتخابات در كليه‏ى ممالك است و الّا مملكت آخرين نفس خود را در آغوش اولاد خود خواهد كشيد. شاهنشاها، حيات ملت بسته به يك عزم ملوكانه است، از عزم شاهانه استرحام مى‏رود كه سيصد ميليون مسلم و بيست ميليون ايرانى را غريق نعمت و رهين منت فرماييد و اين تفانى و تهالك را كه ملت بر خود هموار كرده با حسن سياست ملوكانه در حفظ اسلام و استقلال وطن صرف فرماييد. بسيار حيف است كه اين شمشيرهاى از نيام كشيده و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). دماغت از خودت است ولو اينكه كوتاه و يا بريده باشد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 243

اين خون‏هاى پامال‏شده و ناموس‏هاى بر باد رفته كه قواى ماديه و معنويه‏ى مملكت است در مدافعات داخله صرف و جوى خونى كه بايستى در آبادى مملكت جارى شود در خرابى آن جريان و شمشيرى كه بايد به روى اغيار كشيده شود در فرق احباب بشكند. شاهنشاها، استدعا مى‏رود، امر ملوكانه بر تأسيس دارالشورى شرف صدور يابد كه تنافر و توحش كه در تمام اعضاى خانواده‏ى جليله‏ى اسلاميت و ايرانيت سارى شده مبدل بر اتحاد و اتفاق گرديده تمامى مشكلات به اتفاق عقلا و رجال دولت و ملت فيصل يابد. ملت مطيع در سايه‏ى آفتاب معدلت صف زده تاج كيانى و تخت خسروانى را با قوت اسلاميت با جان خود وقايه مى‏كند. خدا را آذربايجانى كه هميشه با خطاب پيراهن تن سرفراز بود، چرا بايد تار و پودش از هم بگسلد كه محتاج به سوزن عيسى و رشته‏ى مريم شود. در آخر استدعا مى‏كند كه امر شاهانه در مرخصى دو نفر از هيئت علميه كه در مراغه محبوس هستند شرف صدور يابد كه مرخصى آنها احترامى است كه در حق حضرات حجج‏الاسلام فرموده‏ايد. خاك ايران از خون ابناى وطن خود سير شد حالا موقع باران رحمت آنچه تكليف دعاگو است از گوشه‏ى انزوا با دلى پرخون معروض داشت. انتظار طلوع صبح سعادت و انكشاف اين كلمات از مشرق آفتاب سلطنت مى‏رود.

«على بن موسى».[[176]](#footnote-176)

پاسخ محمدعلى‏شاه به تلگرام ثقةالاسلام‏

«در ششم ماه ربيع‏الاول 1327

جناب مستطاب شريعتمدار ثقةالاسلام سلمه‏الله تعالى. تلگراف مفصل آن جناب توسط حشمت‏الدوله به نظر ما رسيد. اطلاع بر سلامتى حال آن جناب مايه‏ى خوشوقتى گرديد زيرا كه هميشه داراى عقل سليم و تأسى شيوه‏ى آبا و اجداد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 424- 426

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 244

خيرخواه و سالك طريقه‏ى مسألمت بوده‏اند و يقين داريم الان هم تصديق داريد كه اردوى دولتى همواره از خود دفاع كرد، و هرگز به مقابله و مجادله مبادرت و پيش‏دستى ننموده. كراراً در ضمن احكام كتبى و تلگرافى ما خودمان و جناب اشرف صدراعظم به شاهزاده عين‏الدوله تأكيد كرده‏ايم حتى‏المقدور نگذارند در ميانه به فقرا و ضعفا و اشخاص بى‏غرض صدمه برسد.

بلكه به‏طورى اين غائله‏ى خانمانسوز رفع و در ريشه‏ى فساد توسط عقلاى شهر و صلحاى بلد منقطع گردد، و زياده بر اينها دولت و ملت از جهالت و غرور معدودى اراذل دچار خفت و خسارت نشود به جهت آنكه صدمه و ضرر جانى و مالى آحاد طرفين هر دو مستقيماً به شخص سلطنت راجع است و خدا گواه است ما نهايت تأسف و ملالت داريم كه اين اوضاع ناگوار پيش آمده و طورى كار سخت شده كه محال است بتواند دولت خود را مقهور معدودى اشرار نمايد[[177]](#footnote-177) كه على‏الظاهر به انتشار اباطيل و جعليات خود را محق قلمداده و در باطن از هيچ‏گونه قتل و غارت و نهب اموال و سفك دماء بى‏گناهان و مظلومان مضايقه ندارند و اينها تصور مى‏كنند كه اگر تمام اين اردو متفرق و كليه‏ى استعداد يك مرتبه معدوم شود دولت زبون و يا آنى از تأديب آنها صرف‏نظر خواهد كرد و حال آنكه على‏الاتصال قشون و استعداد روانه خواهد شد و همان‏طور كه در زمستان به آن سردى در زير چادر ايستادگى كرده‏اند، حالا به طريق اولى پاى ثبات خواهند فشرد.[[178]](#footnote-178)

مطلقاً امكان ندارد اختيارات به دست مشتى رجاله و اشرار واگذار شود، چنان‏كه در تمام عالم معمول است مادامى كه اين حالت طغيان و انقلاب آنها ساكن نشود، حكومت نظامى حتماً داير و برقرار خواهد بود.

و اينكه نوشته‏ايد: چطور شد، ما آذربايجانى را كه پيراهن تن سلطنت قاجاريه بودند، حالا راضى شده‏ايم تاروپودش از هم گسيخته شود؟! هرگز مطلب اين طورها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). ستارخان و باقرخان و پيروان آنها را در نظر دارد.

(2). آزادى‏خواهان را تهديد مى‏كند و منتظر كمك مارشال در تابستان است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 245

نيست الان هم اهالى آذربايجان دُره‏ى تاج سلطنت هستند و همه‏جا نهايت صداقت در غالب ولايات ايران و خود تبريز مشغول جان‏نثارى و فداكارى هستند و ذره‏اى از حالت فرمانبردارى خود نكاسته‏اند و ما آنها را هرگز از خود جدا نمى‏دانيم و آنها هم با عشق غالبى در راه خدمتگزارى ساعى و جاهدانه، فقط اين حركات وحشيانه منحصر به معدودى اراذل و اوباش شهر تبريز است كه خود را آلت اجراى خيالات مغرضين دانسته و اسباب اين همه قتل و غارت شده و يقين بدانيد تا اين شيوه‏ى خودسرى را به كنار نگذاشته‏اند روزبه‏روز زياده بر ماسبق دچار مشكلات خواهند بود و خانه‏ى خود را به دست خود خراب خواهند كرد و همين كه از كرده‏ى خود پشيمان و از در ندامت پيش آمده و آغاز اطاعت و انقياد كرده و نصايح علما و عقلاى قوم را شنيدند، مسلم است ما هم به تأسى نياكان تاجدار اهالى شهر تبريز را پيراهن سلطنت خواهيم دانست و خسارات وارده بر آنها را به مرور ان‏شاءالله جبران كرده و مطابق فرمان پيشوايان دين مبين و ائمه‏ى طاهرين از روى كتاب خداوند متعال و موافق قانون شريعت غَراى حضرت خيرالانام براى نشر عدالت و به جهت آسايش عموم اهل ايران قوانين محكمه و مستحكم وضع و جبران كسور خواهيم فرمود كه: عالى و دانى ساكنين اين مملكت به اعلاى درجه مقصود باطنى خود نايل و از هر جهت راحت و آسوده باشند. محمدعلى‏شاه قاجار».[[179]](#footnote-179)

در جملات آخر تلگراف مى‏رساند كه مشرطه هيچ است و اگر روزى احساس كرديم كه قانونى لازم است خودم بايد آن را املا كنم. مانند ديكتاتور معروف لويى چهاردهم كه مى‏گفت: «كشور يعنى من». بعد از وصول تلگراف فوق، ثقةالاسلام تلگراف ديگرى بدين مضمون نگاشت كه: «نجات مملكت و مذهب و سلطنت و ملت موقوف به يك نهضت شاهانه است، معلوم مى‏شود حقيقت امر را در نظر شاهانه مكتوم داشته‏اند، به عقيده‏ى ما [ناخوانا] دعاگو اگر به چند نفر از رجال دولت خاصه از اعضاى شجره‏ى سلطنت كه واسطةالعقد مملكت هستند، امر مقرر شود كه با جمعى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 426- 428

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 246

از اهالى تبريز تلگراف تبادل افكار نموده خلاصه را به عرض مقدس برسانند، اميدوارم اين كشتى طوفانى رو به ساحل نجات بگذارد. على‏بن‏موسى (9 ربيع‏الاول 27)

همان روز در تعقيب همان تلگراف پيشنهاد مى‏كند كه شخصيت‏هايى چون نائب‏السلطنه، شعاع‏السلطنه، فرمانفرما، نيرالدوله، سعدالدوله، لقمان‏الممالك و امثالهم كه بر دقايق امور اطلاع دادند براى مخابره‏ى حضورى انتخاب شوند، بهتر خواهد بود كه اسلام كعبه‏ى همه و ايران خانه‏ى همه است و بايد در استخلاص هر دو كوشيد.

در 13 ربيع‏الاول 27 به امضاى ابوالفتح طباطبايى (حشمت‏الدوله) جواب مى‏رسد كه آيا در تلگرافخانه‏ى تبريز حاضر خواهيد شد يا در تلگرافخانه‏ى باسمنج؟ و اظهار عقيده كرده بود كه باسمنج بهتر است كه مذاكرات به اطلاع عين‏الدوله صورت بگيرد.

ثقةالاسلام در 15 ماه پاسخ مى‏دهد كه از شهر مخابره خواهد شد و براى سهولت امر تلگرافچى ايرانى واسطه‏ى مخابره باشد و اطلاع عين‏الدوله را هم مناسب مى‏داند.

در تاريخ فرداى آن روز (16 ربيع‏الاول) تلگرافى از محمدعلى‏شاه مى‏رسد كه نسبت به اقدامات ثقةالاسلام اظهار خوشوقتى و مسرت مى‏كند و مى‏نويسد از اينكه صلاح دانسته‏اند شاهزاده عين‏الدوله هم داخل در مذاكره شود، اطلاع حاصل شد، بهتر اين است مخابره از باسمنج صورت بگيرد زيرا اگر شما در تبريز و عين‏الدوله در باسمنج باشند مقصود حاصل نمى‏شود چه مذاكره در حضور او به مشافهه بهتر است.

اين موضع قدرتى كه ثقةالاسلام پيدا كرده از قدرت مجاهدان و پيروزى پى‏درپى آنها ناشى شده است وگرنه محمدعلى‏شاه حاضر به مذاكره نمى‏شد. در نوزدهم ربيع‏الاول به اتفاق مرحومان حاجى سيدالمحققين و حاجى سيدحاجى ميلانى به «باسمنج» رفتند و تلگراف‏ها بعد از اين تاريخ از تلگرافخانه‏ى باسمنج به تهران مخابره مى‏شد.

تلگراف شاه به عين‏الدوله‏

«شاهزاده عين‏الدوله، حالا كه يك و نيم از شب گذشته است تلگراف شما مبنى بر

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 247

ورود جنابان مستطابان ثقةالاسلام و سيدالمحققين و حاجى سيدحاجى‏آقا پيشنماز است، رسيد. از طرف من مخصوصاً از ايشان احوالپرسى نماييد و فردا سه ساعت به ظهر مانده در تلگرافخانه حاضر بشوند با اطلاع شما مذاكراتِ لازم خواهد شد كه ان‏شاءالله با تفضلات خداوندى و توجهات حضرت حجت صلوات‏الله عليه اصلاحى در اين كارها داده شود. محمدعلى‏شاه قاجار».[[180]](#footnote-180)

تلگراف از باسمنج به تهران: «حضور باهر النور اعليحضرت ملوكانه خلدالله سلطانه، دعاگويان در تلگرافخانه‏ى باسمنج حاضر و منتظر اوامر شاهانه هستيم. على‏بن‏موسى، عبدالعلى طباطبايى، سيدحاجى‏آقا».[[181]](#footnote-181) جواب شاه: «جنابان مستطابان ثقةالاسلام و حاجى سيدالمحققين و ميرزاحاجى آقا ميلانى- سلمهم‏الله- ان‏شاءالله صبح شما بخير است، اشخاصى را كه خواسته‏ايد در تلگرافخانه حاضرند، مطالب را اظهار بداريد».

اسامى اشخاص كه از طرف دولت معين شده بودند بدين قرار است: نائب‏السلطنه اميركبير، فرمانفرما، حاجى امام‏جمعه‏ى خوئى، امام‏جمعه تهران، عزالدوله، سعدالدوله، علاءالسلطنه، لقمان‏الممالك، نظام‏الملك، اميرنظام، حاجى سيدمرتضى، حاجى معين بوشهرى، حاجى فرج.

اميرخيزى مى‏نويسد: «قريب به چهل فقره تلگراف از طرفين مخابره شد و چند روز امتداد پيدا كرد تا آنكه عاقبةالامر خودسرى و جهالت، خاك مذلت بر فرق ايرانيان ريخت و شد آنچه نبايستى بشود. نهم ربيع‏الثانى ثقةالاسلام و سيدالمحققين و ميلانى تلگراف ذيل را مخابره كردند:

«از باسمنج به تهران:

توسط حضرت والا آقاى نائب‏السلطنه و صدراعظم به عرض حضور اعليحضرت همايونى خلدالله سلطانه در ضمن تلگرافات حضورى حضرت صدارت عظمى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اسماعيل اميرخيزى، قيام آذربايجان و ستارخان ص 420

(2). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 248

مراجعت دعاگويان را به شهر تصويب نكرده بودند با اينكه در اقامت باسمنج اثرى بر وجود نابود خودمان تصور نمى‏كرديم مع‏هذا امتثالًا توقف داشتيم ولى امروز كه وقت غروب جمعه نهم است تلگرافى از اعضاى انجمن و اجلال‏الملك رسيده كه عيناً از لحاظ انور ملوكانه مى‏گذرد: «بعد از عنوان، در اين موقع ورود قزاق روس به شهر كه در كوچه‏ها و معابر در گردش بوده باعث خيالات اهالى شده‏اند لازم است وجود حضرتعالى كه مايه‏ى سكون و قوت مسلمين است و در اين موقع باريك در شهر و ميان جمع باشند، چنان كه خاطر جمعى اهالى در تبريز نيز بر اين است با اين وضع ديگر اقامت جنابعالى در باسمنج به هيچ وجه اقتضا ندارد متوقعيم كه اقامت به مراجعت مبدل فرموده و همين روز به شهر تشريف بياوريد در حين عرض اين تلگراف مجدداً دو هزار نفر عقبه‏ى قشون روس وارد شد. امروز اگر امكان نكنيد فردا ان‏شاءالله عزيمت به شهر بفرماييد، انجمن ايالتى». با وضع حاليه و تأكيد حضرات صلاح در اين است كه دعاگويان به شهر برويم شايد بتوانيم مصدر خدمتى بشويم، چون وقت دير بود لهذا صبح زود مرخص مى‏شويم و به اصغاى اوامر مقدسه در شهر حاضريم. على‏بن‏موسى- عبدالعلى طباطبايى- سيدحاجى‏آقا».[[182]](#footnote-182)

تلگراف شاه در رابطه با اعطاى مشروطه‏

«توسط شاهزاده عين‏الدوله جنابان مستطابان: ثقةالاسلام و حاجى سيدالمحققين و حاجى ميرزا آقا مجتهد سلمهم‏الله چون خاطر همايونى ما از محاسن دولتخواهى و نيات خيريه‏ى آن جنابان همواره قرين مسرت و رضايت است حالا كه مراحم و عواطف ملوكانه شامل حال عموم رعيت كه به منزله‏ى اولاد دولت هستند خاصه اهالى آذربايجان كه در اين مسئله اختصاص دارند، شده و نظر به استدعاى آن جنابان و اهالى شهر، مشروطه برقرار گرديده و در واقع آذربايجان را خانه‏ى نياكان و اهالى آنجا را به منزله‏ى فرزند و آل خود مى‏دانيم اين است مقرر مى‏شود كه اين دستخطِ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 421- 422

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 249

مرحمت آيت را كه مشعر به اعطاى مشروطه و عفو عمومى است به شهر برده به تمام اهالى ابلاغ و اعلام و ارائه دهيد كه به مراهم و الطاف خسروانه مطلع گرديده بر مراتب اميدوارى و شاه‏پرستى خود كه عقيده‏ى فطرى و غيرتمندى آنهاست افزوده از هر جهت مطمئن و آسوده باشند كه ان‏شاءالله اسباب آسايش و راحت آنها را از هر حيث فراهم خواهيم فرمود. كتابچه‏ى دستورالعمل انتخابات و مقدمات لازمه كه به صحه‏ى مباركه رسيده است و چاپ شده براى آذربايجان و تمام ولايات با پست فرستاده مى‏شود كه از آن قرار اقدام و رفتار نماييد. محمدعلى شاه قاجار».[[183]](#footnote-183)

مرحوم اميرخيزى پس از درج تلگراف شاه در كتاب خود، زيرا عنوان «آيا اين دستخط يا تلگراف شاه از روى حقيقت بود؟» مى‏نويسد: «شاه تا قشون روس به تبريز وارد نشده بود مشروطه را مخالف دين مبين اسلام مى‏دانست و مشروطه‏خواهان را در زمره‏ى اراذل و اوباش به‏شمار مى‏آورد ولى پس از ورود قشون روس به تبريز چنين تلگرافى به مرحومان ثقةالاسلام و سيدالمحققين و حاجى سيد حاجى‏آقا مخابره كرد، مسلم است كه اين تلگراف هم از روى واقع نبود و نظر به مقتضاى وقت مخابره شده است».[[184]](#footnote-184)

تلگراف تشكرآميز ثقةالاسلام و سيدالمحققين به شاه‏

«به شرف‏عرض عاكفان دربار معدلت‏مدار اعليحضرت شهريارى خلدالله ملكه و سلطانه مى‏رساند الساعه كه آفتاب در شرف غروب است آفتاب مكرمت و مرحمت شاهانه در اعطاى مشروطه و عفو عمومى تابيدن گرفت و بحمدالله انوار قدسيه‏ى مراحم ملوكانه چنان درخشان و تابان گرديد كه حاجتى بر آفتاب آسمان نماند زيرا كه پادشه چرخ چهارمين غلام غاشيه بر دوش پادشاه زمين است. فوراً مژده‏ى اين عطيت كبرى و موهبت عظمى بر اولاد جان نثار پادشاه تاجدار تبليغ شد، الان تمام ملت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 421

(2). همان، ص 423

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 250

جان‏نثار در دعاى ذات ملكوتى صفات همايونى با معتكفان صوامع ملكوتى هم‏آواز و مسلماً صد هزاران موج روح‏انگيز جان، از فراز عرش بر تبريزيان، در تواتر و تنازل است. فردا ان‏شاءالله حسب‏الامر دستخط جهان قيمت همايونى را به شهر برده گوش تشكر كافه ملت به استماع خطاب احياى انتساب همايونى مشرف گرديده آثار

«فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيفَ يحْيى الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»

هويدا خواهد شد، خداوند ظل ظليل اعليحضرت ظل‏اللهى را بر سر كافه‏ى عباد و بلاد ممدود فرمايد. على‏بن موسى، عبدالعلى الطباطبايى». در اين تلگراف مبالغه‏آميز امضاى مرحوم حاجى سيد حاجى‏آقا ميلانى ديده نمى‏شود،[[185]](#footnote-185) شايد به خاطر مبالغه‏آميز بودن لحن تلگراف آن مرحوم امضا نكرده است وگرنه تمام تلگرافات قبلى با امضاى نمايندگان ثلاث بوده است.[[186]](#footnote-186)

روز يازدهم ربيع‏الاخر تلگرافى از باسمنج به عنوان حجت‏الاسلام آقاى خراسانى و آقاى مازندرانى به قصرشيرين مخابره شده كه مضمون آن چنين است: «شاه اعاده‏ى مشروطيت را كه به منزله‏ى اعاده‏ى روح تازه به قالب مرده‏ى شهر مى‏بود قبول فرمودند و عفو عمومى هم دادند. در اين موقع كه به شهر مراجعت مى‏كنيم از مساعدت مخصوصه‏ى حضرات حجج‏الاسلام تشكر مى‏نماييم. على‏بن موسى- عبدالعلى طباطبايى».[[187]](#footnote-187)

اما آخرين تلگراف ثقةالاسلام و سيدالمحققين به هنگام مراجعت به تبريز به عنوان سلطان احمدميرزا وليعهد وقت مى‏باشد كه از ايشان نيز نسبت به مراحم شاهانه تشكر كرده و تقاضا نموده‏اند كه به اجازه‏ى اعليحضرت شاهنشاهى خاك آذربايجان را كه هميشه صدف گوهر تابناك سلطنت و مهد وجود مقدس پادشاهان كيوان‏رفعت و مسقطالرأس وجود مسعود مبارك است با قدوم ميمنت لزوم رشك خلدبرين و چرخ‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 424

(2). با وجود اينكه تلگراف تشكرآميز به شاه به تصريح مورخان به امضاى دو نفر بوده است ولى نصرت‏الله فتحى مؤلف كتاب «زندگينامه‏ى ثقةالاسلام» گفته است اين تلگراف نيز با امضاى نمايندگان ثلاث مخابره شده است. (ص 450)

(3). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 451

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 251

چهارمين فرمايند و در اين ضمن صدمات وارده به اين عرصه را مشاهده فرمايند. با دو امضا».

جواب از سلطان احمد نيز مى‏رسد كه ضمن اظهار خوشحالى از رفع محذورات، يادآور مى‏گردد كه: در خصوص آمدن به تبريز ان‏شاءالله همين كه امورات آن مملكت تسويه شد با كمال وجد و نشاط به ديدار مولد شريف خود خواهم شتافت. سلطان احمدميرزا وليعهد.[[188]](#footnote-188) تلگرافات باسمنج در اينجا پايان مى‏پذيرد. مرحوم ثقةالاسلام و همراهانش در دهم يا يازدهم ربيع‏الاخر به شهر مراجعت كردند.[[189]](#footnote-189)

باز شدن راه آذوقه به تبريز

روز دوشنبه پنجم ربيع‏الثانى 1327 در تبريز روز عجيبى بود كه نظير آن شايد تا آن روز ديده نشده بود. غم و شادى و جشن و ماتم به هم آميخته بود، نمى‏دانستند بگريند يا بخندند و اشك حسرت مى‏ريختند به جهت آنكه از عواقب وخيم دخالت نيروى نظامى بيگانه ايمن نبودند، مثل اينكه مى‏دانستند اين دو دولت معظم هرگز در سر قول خود ثابت نمانده بر تعهدات خود وفادار نخواهند بود. با وجود اين، شادى و سرور بر غم و اندوه غلبه داشت زيرا هر كس كه نمى‏توانست از عواقب امور بينديشد و در واقع شدت گرسنگى اختيار از دست مردم ربوده بود و ديگر قدرت تحمل نداشتند براى آنكه حال مردم تبريز مخصوصاً اشخاص بى‏بضاعت از كسبه و اصناف تا اندازه‏اى معلوم گردد.

مرحوم اميرخيزى مى‏گويد: «شمه‏اى از وضع آن روز را كه عين واقع است در اينجا مى‏نگارم. چون در روز مزبور راه كاروان به شهر باز شد من با چشم خود ديدم مردم وقتى كه اين روستاييان كرايه‏كش را مى‏ديدند بر گرد ايشان حلقه زده چشم و رويشان را مى‏بوسيدند و بدان قناعت نورزيده دست به گردن الاغ‏ها انداخته چشم و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 451

(2). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 425

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 252

رويشان را غرق بوسه مى‏كردند و مردم بر يكديگر مژده مى‏دادند كه از طرف سردرود هم كاروان گندم رسيد و تبريك مى‏گفتند و ذى‏حق هم بودند زيرا با چشم خود مى‏ديدند كه اگر ده روز هم راه آذوقه باز نمى‏شد بايستى دست از جان بشويند و راه نيستى بپويند. بيش از اين در اين موضوع غم‏انگيز قلم‏فرسايى شايد مايه‏ى تأسف و تأثر بى‏پايان خوانندگان شود».[[190]](#footnote-190)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 424- 425

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 253

فصل چهارم: اشغالگران روس در آذربايجان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 255

تبريز به اشغال روس‏ها درآمد

روز پنجشنبه 8 ربيع‏الثانى سپاهيان روس از راه مرند به خارج شهر رسيدند. در اطراف پل رودخانه‏ى آجى اردو زدند و روز بعد يك دسته از ايشان در حالى كه سرود مى‏خواندند وارد شهر شدند و پس از مختصر گردش و خودنمايى باز به اردوى خود بازگشتند.

ستارخان و باقرخان به مجاهدان و كسان خود اكيداً توصيه كرده بودند كه مراقبت كامل بنمايند و از كسى نسبت به سپاهيان روس حركت نامطلوبى روى ندهد و دو سه مرتبه چند نفر از ايشان كه بدون اجازه به باغ يا به خانه‏ى كسى وارد شده بودند، مجاهدان آنها را دستگير كرده پيش ستارخان آوردند و سردار هم توسط كسان، ايشان را به كنسولخانه فرستاد.

مرحوم اميرخيزى مى‏نويسد: «ديرى نگذشت كه اين ميهمانان ناخوانده به دعوى صاحب‏خانگى برخاستند و موجبات زحمت ميزبانان خود را فراهم آوردند مردم را لخت مى‏كردند و اجناس دكان‏ها را به غارت مى‏بردند. كنسول روس هم به يادآورى‏هاى كتبى و شفاهى انجمن و حكومت وقعى نمى‏گذاشت و در اينجا چند فقره از مداخلات تجاوزكارانه‏ى ايشان را مى‏آوريم تا معلوم شود كه بى‏اعتنايى و خودسرى را به كجا رسانيده بودند:

1- روز 22 ربيع‏الثانى به موجب اخطار كنسول روس از طرف انجمن ايالتى و نايب‏الاياله اعلان شد كه مجاهدان بايد تا هنگام ظهر اسلحه‏ى خود را زمين بگذارند و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 256

كسى نبايد بعد از آن ساعت سلاح به دست گيرد و هنوز بيش از يك ساعت به ظهر مانده بود كه سالدات‏ها در كوچه و بازار هر جا شخص مسلحى ديدند سلاح از دستش گرفتند.

2- روز 24 ربيع‏الثانى با آنكه از طرف حكومت و انجمن اقدام به تخريب سنگرها شده بود، سپاهيان روس با يك وضع وحشت‏آورى هر جا اثرى از سنگر ديدند با ديناميت خراب كردند و براى خراب‏كردن سنگر خيابان توپ و توپخانه به كار بردند و در مقابل خانه‏ى سالار گذاشتند.

3- دو سه روز پس از ورود خودشان به نقشه‏بردارى شهر قيام كردند و با كمال وقاحت كنسول روس كتباً از نايب‏الاياله فهرست توپ‏ها و قورخانه را مى‏خواست.

4- روز 27 ربيع‏الثانى غلام نام نظميه را كه از مستحفظين كوچه‏ى مستشار بود سالدات‏هاى در خانه‏ى كلوب روس تهديد به قتل كردند كه نبايد از اين كوچه عبور كنى.

5- 16 ربيع‏الثانى دو نفر صاحب‏منصب روس با يك نفر سالدات بدون اجازه وارد ارك دولتى شده توپ‏ها را رسيدگى كرده و بر لوله‏ى يكى از توپ‏ها تف انداختند.

6- 22 ربيع‏الثانى سالدات‏هاى روس شش قبضه تفنگ و شش قبضه تپانچه از سواران نظميه كه با هيئت مصلحه مأمور رفتن به مرند و خوى و سلماس بودند در مقابل انجمن ايالتى گرفتند، در صورتى كه سفارش‏نامه‏ى كنسول روس در دست داشتند.

7- باز 22 ربيع‏الثانى يك افسر روسى با چند تن سالدات به شمس‏العماره كه نشيمنگاه وليعهد و دارالحكومه بود رفته سرايدارباش را از آنجا بيرون كرده درهاى عمارت را قفل زده و تصاحب مى‏كنند.

8- سالدات‏هاى روس هر جا در گذرگاه خود دكان خواربارى مى‏ديدند، هر چه دلشان مى‏خواست برداشته مى‏خوردند بدون اينكه قيمت آن را بپردازند.

9- با آنكه ژنرال كنسول روس رسماً 11 ربيع‏الثانى به حكومت نوشته بود كه به تمام صاحب‏منصبان روس سپرده شده كه ملتفت اسم شب معمولى كشور شده شب‏ها

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 257

بدون داشتن اسم شب بيرون نيايند و با آنكه هر روز هم اسم شب براى كنسولخانه فرستاده مى‏شد اما روس‏ها اعم از صاحب منصب و افراد ابداً مراعات اين‏گونه مقررات را نمى‏كردند.

10- بدون تحصيل اجازه از شركت تلفون يا اطلاع‏دادن به حكومت مشغول كشيدن سيم از شهر به لشكرگاه و منازل صاحب‏منصبان شده در همان تيرهاى شركت مقره نصب مى‏كردند و كنسول روس به موجب مراسله‏ى رسمى مورخ 22 ربيع‏الثانى به حكومت نوشت: چون اين چند رشته سيم در تحت مراقبت قراولان روس مى‏باشد مقرر داريد كمال مواظبت در حفظ سيم‏ها بنمايند.

حركات تجاوزكارانه‏ى روس‏ها در آن ايام به اندازه‏اى خشن بود كه تذكار يكايك آنها ناراحت‏كننده است و در حقيقت درخور نوشتن هم نيست و چه حركات بى‏ادبانه كه هر روز از سالدات‏ها در كوچه و بازار مشاهده مى‏شد كه هر تك‏تك آنها دليل روشن بود كه سپاهيان روسى نه تنها نمى‏خواهند بر طبق وعده‏هاى خود رفتار كنند بلكه به‏طور حتم مى‏خواستند به هر وسيله‏اى باشد مردم را مرعوب كرده بلكه بتوانند روزى به مقصود باطنى خود برسند.

11- روز نهم جمادى‏الاولى در موقعى كه حاجى شيخ‏على‏اصغر ليل‏آبادى كه از علماى محترم و سران آزادى‏خواهان بود و خدمات گرانبهاى وى در پيشرفت آزادى‏خواهان بر همه كس معلوم بود در روز روشن از مقابل خانه‏ى بصيرالسلطنه كه چند تن از سپاهيان روس در آنجا بودند مى‏گذشت، مشاراليه را دستگير كرده و به لشكرگاه فرستادند و تا اين (تاريخ نوشتن كتاب) كه چهل و نه سال از آن قضيه مى‏گذرد معلوم نشده كه با آن مرد پاكدامن چه معامله‏اى كردند؟!

12- يوسف حكم‏آبادى را به عنوان اينكه كسى از وى شكايت كرده خانه‏اش را خراب و خودش را گرفتار كرده به لشكرگاه فرستادند و آشكارا به امور داخلى ايران مداخله نمودند.

13- شب نوزدهم ربيع‏الثانى به بهانه‏ى اينكه تيرهوايى به دست يكى از سالدات‏ها خورده كه در خانه‏ى بصيرالسلطنه سكونت داشته، سالدات‏ها از پشت‏بام ديوانه‏وار به‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 258

هر سوى شهر مشغول تيراندازى شدند كه در نتيجه‏ى اين تيراندازى‏ها حاجى محمدصادق نامى از پاى درآمد. در صورتى كه گويا يكى از سالدات‏ها در حال مست تيرى خالى كرده و به‏دست رفيقش جراحتى وارد نموده بود. صبح، ژنرال اسفارسكى آن را دستاويز قرار داد شرحى به حكومت نوشته از تبريزيان ده هزار تومان غرامت خواست كه بايد تا چهل و هشت ساعت بپردازند.

خلاصه رفتار روس‏ها واقعاً شديدتر از رفتار يك لشكر فاتح بود كه كشورى را استيلا كرده باشد و ابداً حرف حسابى به گوششان فرو نمى‏رفت و هر چه در اين باب انجمن و نايب‏الاياله به كنسول روس و انگليس كتباً و شفاهاً تذكر مى‏داد مفيد نمى‏گشت و روزبه‏روز به خشونت و بدرفتارى خود مى‏افزودند.

با آنكه بنا به نوشته‏ى رسمى كنسول روس و انگليس بايستى پس از باز شدن راه آذوقه و اعاده‏ى امنيت، قشون روس بدون آنكه دينارى از دولت ايران مطالبه كنند و شروطى پيش آورند بايد از ايران بيرون روند، خودشان را حاكم بالاستقلال مملكت مى‏شمردند و هر روز به بهانه‏اى بر عده‏ى سالدات‏ها و صاحب‏منصبانى كه در باغشمال و باغ بانك سكونت داده بودند مى‏افزودند. از اين حركات و مداخلات استيلاجويانه‏ى روس‏ها ساعت به ساعت بر وحشت اهالى افزوده مى‏شد و چاره‏اى جز آنكه شكايت به انجمن برند، نداشتند و انجمن هم در كار خود حيران بود و نمى‏دانست كه عاقبت امر به كجا خواهد رسيد، ناچار مردم را به صبر و شكيبايى وامى‏داشت. جسته جسته در ميان مردم گفته مى‏شد كه روس‏ها مى‏خواهند سردار ملى و سالار ملى را نيز گرفتار كنند اعضاى انجمن و نايب‏الاياله هم سخت نگران بودند و مردم در نهايت وحشت به سر مى‏بردند و يقين داشتند كه روس‏ها شب و روز در پى بهانه‏جويى مى‏باشند و ناچار روزى بهانه‏اى به‏دست آورده منظور خود را عملى خواهند كرد.

بيش از همه انجمن ايالتى از مداخلات روس‏ها متأثر بودند و در آن صدد برآمد كه به هر نوعى است سردار و سالار را راضى كنند كه چند روزى به «شهبندرى» عثمانى بروند ولى سردار و سالار بدان تن در نمى‏دادند و مى‏گفتند: «با سرخ‏رويى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 259

جان سپردن به كه با زردرويى زيستن».

انجمن هم‏نظر به پاره‏اى ملاحظات چندان سختگيرى نمى‏كرد و مى‏دانست كه به ستارخان و باقرخان نمى‏توان گفت كه روس‏ها در آن صدد هستند كه بهانه‏اى جسته اسباب زحمت شما را فراهم بياورند، مى‏خواستند كه از طريق ديپلماسى ايشان را متقاعد كنند و ملايمت به‏كار برند. روس‏ها در واقع دست به كارهايى مى‏زدند كه مايه‏ى حيرت و تعجب بود هر چه امروز مى‏گفتند فردا به خلاف آن رفتار مى‏كردند و از نقض قول ابداً انديشه نمى‏كردند. هر قدر از طرف ايالت و انجمن اخطارات شفاهى و كتبى مى‏شد همه را پشت سر انداخته ابداً مورد توجه قرار نمى‏دادند.[[191]](#footnote-191)

مداخلات خودسرانه و ناستوده‏ى سپاهيان روس در آذربايجان روزبه‏روز بر شدت خود مى‏افزود تا كار به جايى رسيد كه مردم تصور مى‏كردند شايد روزى بخواهند نسبت به سران آزادى‏خواهان مخصوصاً سردار و سالار اذيت و آزارى كنند، بدين جهت اعضاى انجمن سخت نگران بودند و هر چه به سردار توصيه مى‏كردند كه چند روزى براى مصلحت در شهبندرخانه‏ى عثمانى اقامت كند وى نمى‏پذيرفت. مرحوم ثقةالاسلام آنچه لازم بود در اين خصوص تأكيد و توصيه كرد و ساير آزادى‏خواهان هم بيانات انجمن و ثقةالاسلام را تأكيد و تأييد كردند. ستارخان چون ديد صلاح‏انديشان چنين مصلحت مى‏دانند، گفت با آنكه تحصن در شهبندرخانه براى من سخت ناگوار است ولى چون شما صلاح كشور را در اين تشخيص داده‏ايد من به خلافِ عقيده‏ى خود صلاحديد شما را مى‏پذيرم.

پس از آنكه سردار، نصايح آقايان را پذيرفت سالار نيز موافقت كرد و ساير سران آزادى‏خواهان و مجاهدان نيز از ايشان تبعيت كردند. در اول جمادى‏الاولى بود كه سردار و سالار به همراه جمعى از آزادى‏خواهان به شهبندرخانه رفتند.

ستارخان در مدت اقامت خود در شهبندرى دو سه مرتبه به خانه‏ى خود رفت ولى از طرف انجمن اكيداً به ايشان گفته شد كه اوضاع امروزى اقتضا مى‏كند كه شما چند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 430- 431

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 260

روزى براى ملاحظه‏ى صلاح مملكت از شهبندرى بيرون نياييد.

گويند ستارخان به شهادت عموم مردم آذربايجان شخصى بود كه خداوندگار جهان در دل وى ترس را هم نيافريده بود. عقيده‏ى كامل و ثابت به اين امر داشت كه تير اجل تير ديگرى است. اگر شخص در خانه‏ى خود هم باشد، تير اجل به سراغ وى خواهد آمد لذا به قدر پر پشه‏اى به روس‏ها اهميت نمى‏داد و سپاهيان ايشان را به چيزى نمى‏شمرد و مى‏گفت: سپاهيان روس چه حق دارند در امور مملكت ما دخالت كنند بايد از مداخلات ايشان جلوگيرى كرد ولو به جنگ منتهى شود.[[192]](#footnote-192)

نامه‏ى مهم ثقةالاسلام به هيئت علميه‏ى نجف‏

نامه‏ى شماره‏ى 73- نهم جمادى‏الاخر 1327 اين نامه را به هيئت علميه‏ى نجف نوشته است:

خدمت محترم رتبت هيئت مقدسه‏ى علميه‏ى نجف‏الاشرف زيدت بركاتها، به عرض سلام مصدع و بعد از تقديم مراسم دعاگويى و استدعاى مزيد قوت خدمت آن هيئت محترم بر شريعت از درگاه حضرت رب‏العزة معروض مى‏دارد:

در اين مدت مديده كه عرض خدمتى نكرده و بر تصديعات نيفزوده علتش همانا خمول و گوشه‏نشينى بوده است. و الا خدا داناست كه دلم در آن ناحيه‏ى مقدسه و چشم و گوشم هماره بر آن طرف بوده است. احكام صادره از مركز قدس و جانب شريعت جوانب حضرت آيات‏الله حجج‏الاسلام مدظلهم العالى ديده و همه‏ى اوقات به اندازه‏ى وظيفه و قابليت خود از حفظ مملكت و خدمت به وطن اسلام و ترقى دولت و ملت از صرف هيچ‏چيز مضايقه نكرده‏ام.

آنچه در حكم امروزه بنده را مجبور به فتح باب و دخول از ابواب مى‏نمايد، مخاطرات قويه است كه مملكت را از هر طرف قاف تا قاف گرفته و آنچه علايم و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 437

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 261

آثار از دو سال قبل بر آن انذار مى‏كرد تحقق يافت. اگرچه مخبران صادق‏القول تمام وقايع را در آن محفل مقدس اخطار خواهند كرد و گويا چيزى بر آن هيئت محترمه پوشيده نباشد، اما بر حسب وظيفه‏ى شخصيه به عرض اين لايحه پرداخت و بالضروه به نظر فيض اثر حضرات آيات‏الله نيز خواهد رسانيد. تاريخ مسافرت حقير به باسمنج و مذاكراتى كه با طهران و با حضرت والا شاهزاده عين‏الدوله كرده طولانى است و تاريخ جداگانه دارد، صورت مذاكرات تلگرافى را چاپ كرده‏اند و مظنه‏ى چند نسخه به عتبات فرستاده‏اند اعاده‏ى آن مطالب، رعونت است.

آنچه فعلًا راجع به سياسات است و در نظر حقيرانه ذكر آنها لازم است اخطار مى‏نمايد:

1- دولت، مشروطه را به اختيار خود نداده و معلوم است كه آنچه همسايه بگيرد و بدهد باز در وقت اقتضا مى‏تواند پس بگيرد، بلكه مسلم است كه در اين باب نيرنگى به خرج دولت داده و به عنوانى داخل مملكت شده بعد عنوان ديگر كردند. [در جملات بالا واقع‏ترين پيش‏بينى را كرده است‏[[193]](#footnote-193)- م‏]

2- تمامى اين اقداماتِ همسايگان براى اين است كه دولت محتاج به قرض است و استيصال دولت و ملت بر احدى پوشيده نيست و بديهى است كه در اين حالتِ حاليه و تزلزل مملكت، احدى به دولت قرض نخواهد داد، زيرا كه اطمينانى ندارند و ملت در هيجان است پس قرض را نخواهند داد، مگر با قبول ملت و اساس قبول ملت تأسيس دارالشورى است و دادن مشروطه ...

3- ملت وقتى كه راضى به استقراض شد مسلماً صاحبان پول رهنى خواهند خواست و رهنى كه ملت دارد ماليه و پاره‏ى جزئيات ديگر است، زيرا كه گمركات بزرگ رفته، در اين صورت صاحبان پول راضى نخواهند شد كه ماليات سر خود بماند. بلكه بالقطع و اليقين مفتش خواهند گذاشت و به اصطلاح كنترل خواهند كرد چنان‏كه در حق گمركات كرده‏اند، و به اقتضاى اليانس و تقسيم مملكت بدون رضاى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مطالب افزوده شده مرحوم نصرت‏الله فتحى مؤلف مجموعه آثار قلمى شهيد ثقةالاسلام تبريزى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 262

صاحبان آن، آذربايجان در تحت نفوذ دولت روس خواهد ماند.

4- در حالت حاليه كه قشون روس در تبريز است و تأمين (امنيت) ولايات را بهانه كرده، دايماً پا پى ملت است و بر تعدياتى كه از جانب مأموران دولتى بر عام و خاص شده پرداخت ندارند. دولت، رفتن مهمان‏ها را موكول بر ورود حاكمى باقدرت مى‏نمايد و دولت روس نيز اين حرف را تصديق مى‏نمايد، و حالا پنجاه روز است كه دولت و ملت در كشمكشِ تعيين حاكم است. ملت، مخبرالسلطنه را خواست دولت قبول نكرد، بالاخره دولت علاءالدوله را مشخص نمود و هنوز كشمكش باقى است. اطراف شرقى تبريز از گرمرود و سراب و اردبيل در نهايت اغتشاش و در سراب و گرمرود متصل، مشغول تاخت و تاز و چند روز قبل تا هشت فرسخى تبريز تاخته و قريب بيست پارچه ده را چاپيدند و على‏التقرير سى هزار گوسفند و گاو و غيره بردند ... در اردبيل جماعت كثيره از تعدى متعديان، پناه به قنسولخانه‏ى روس برده‏اند، و دولت روس على‏الظاهر اقدامى نكرده اما صد و بيست نفر سالدات به‏عنوان محافظين قنسولخانه وارد اردبيل نموده رحيم‏خان دنيا را چاپيد و اموال و دهات خارجه و داخله را به غارت برد تجار كراراً شكايت كردند، قريب شصت نفر اسير همراه خود برده هر چه تلگراف از تهران مى‏شود حتى تلگراف مكشوف از شخص سلطنت كردند ابداً اعتنايى نكرده، جوابِ انكارى داد كه من قطاع‏الطريق نبودم كه مالتجاره ببرم و اسرا هر كه بوده روانه شده‏اند (تجار مى‏گويند 180 لنگه‏ى مال‏التجاره نزد اوست، غير آنچه متدرجاً برده) توپ و استعداد كلى همراه دارد و به كسى اعتنا نمى‏كند و كسى هم حريف او نيست ... و درباريان عوض اينكه او را از شئونات خود خلع كرده، مناصب او را به رقبايش بدهند تاسورتش بشكند مى‏گويند «رحيم‏خان ياغى است!!».

عمده‏ى آذوقه‏ى‏[[194]](#footnote-194) شهر تبريز از سراب و گرمرود و هشترود است و اين سه ولايت از ناامنى كه در مركز آن ولايات هست و از ناامنى كه در معابر تا ورود به شهر هست،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). در اصل آزوقه است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 263

در كمال توحش و اضطراب هستند و حال آنكه براى اهالى آنها حال و مالى نمانده، و همه به غارت رفته و اگر بقيةالسيف زراعتى كرده‏اند، قدرت حراست و درو و كوبيدن و بالاخره حمل به شهر ندارند و نتايج آن معلوم است كه منجر به چه امورات فضيحه خواهد بود. اعاذبالله من ذلك.

5- با وجود فراهم آمدن اين مقدمات و عدم تسلط بر دفع اشرار كه ملت ندارد و دولت نيز على‏الظاهر عاجز يا تغافل مى‏كند و دولت همسايه نيز مستقيماً حق مداخله ندارد خيلى مظنون است كه از كثرت تضييق، ملاك يا سكنه‏ى دهات يا جمعى از اهالى شهر، خودشان مداخله به دولت روس بدهند و استيمان نمايند، چنان‏كه در اردبيل كردند. فعلًا جماعتى در شهر شبانه‏روز در فكر هستند كه بالصراحه دولت روس را دخيل امورات خود نمايند. و بعضى‏ها نيز خود را به قنسولخانه بسته‏اند [طبق دفتر قنسولخانه تعداد اينها 177 نفر از ملاكين بزرگ بوده‏اند- م‏] و ضمناً اسباب‏چينى براى جلب بر جاهاى لازم و اقدامات خفيه مى‏نمايند و اگر اين وضعى كه ما در پيش داريم دوامى پيدا نمايد همه اين امورات بدون تسلف رو خواهد داد و تالى بودن آذربايجان بر مصر و امثال آن با وسايط عديده صورت خواهد گرفت.

6- يا بايد دست دوستى به هم داده با كلمه‏ى واحده و هيئت متفق دولت و ملت آشتى نمايند و در ميان خودشان اصلاح امورات كرده مدعى را مجاب سازند، و اگر فرضاً طرف مقابل خود دعوت اجانب را كرده و خود تيشه بر ريشه‏ى خود مى‏زند و غم مملكت را نمى‏خورد، باز چاره‏ى كار در حكمت عمليه و سعى در عدم اتساع فرق است. يا چاره‏ى ديگر نيست و آنچه عقيده‏ى حقيرانه است اين است كه حالا موقعى است كه بايد حضرات حجج‏الاسلام مدظلهم‏العالى قدمى بر ميدان بگذارند و خودشان به نفس‏[[195]](#footnote-195) نفيس مبارك ايران را با وجود شريف خود مزين فرمايند و حكم قاطع بر همه بدهند و اين اختلاف را بردارند، و اگر در تشريف‏فرمايى خودشان ملاحظه داشته باشند، لااقل مجملًا اشخاص عالم و مجرب و مهذب و واقف بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). گويا حركت آيت‏الله خراسانى از نجف به ايران در 1329 هجرى با توجه به اين طرح بوده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 264

مصالح عصر حاضر را روانه‏ى مركز ايران فرمايند و به ولايات معتبره‏ى ايران نيز امر فرمايند كه از هر شهرى يكى روانه‏ى مركز شود تا به اتفاق همديگر دست به هم داده، اين كشتى به‏گرداب‏افتاده را از طوفان خلاص نمايد.

اين است خلاصه آنچه بر ذهن قاصر مى‏رسد، تا چه انديشه كند رأى جهان‏آرايت.

7- دولت روس و انگليس هر كدام به اقتضايى دخالت در مشروطه‏ى ايران كردند. دولت انگليس در اين ضمن بايد راه هند را مسدود نمايد و منافع پولتيكى و تجارتى خود را كه در استقراض سابق از دست داده اعاده كند. [منظور استقراض دولت ايران در 1903 م از انگليس است- م‏]

دولت روس نيز براى حفظ استقلال خود و محافظت قفقازيه ... كه چندى قبل جزو ايران بود سعى وافى دارد و مشروطه شدن ايران بالبداهه منافى حقوق عامه و خاصه و پولتيكى و تجارتى دولت روس است.

دولت عثمانى نيز از طرفى به بهانه‏ى اينكه ارومى و سلماس و آن صفحات حاكم ندارد و اهالى آنجا در تحت شدت است دخالت در امورات آن صفحات كردند و جمعى نيز در تبريز به شهبندرخانه رفته امنيت براى آنها داده شد. و مداخله‏ى عثمانى فايده خواهد بخشيد يا نه بابى است جداگانه.

8- از اين مقدمات ثابت مى‏شود كه خطرات آذربايجان و وخامت عاقبت آن بيشتر از ساير ممالك است و آنچه صدمه بر كليه‏ى ايران وارد شود. على‏

اين نكته را فراموش كردم عرض نمايم از قشون روس قريب 700 نفر با چهار عراده توپ مراجعت كردند، اما مابقى در داخله‏ى شهر و به اذن اولياى دولت در باغ شمال كه در طرف جنوبى شهر و متصل به آبادى و يكى از ابنيه سلطنتى و عماراتش غالباً از عهد نايب‏السلطنه باقى مانده بيرق روس را زده و توپ‏ها را نيز در باغ گذاشته و نشسته‏اند و رفتن چهار يا چهار هزار نفر يا تمام آنها منافى خيالات عمده‏شان نيست و در اجراء پولتيك ابداً سر سوزنى تفاوت نخواهد كرد. زياده عرض نيست. على».

مرحوم نصرت‏الله فتحى در ادامه نامه ثقةالاسلام نوشته است:

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 265

«بر اثر نوشته‏شدن اين نوع نامه‏ها و اثر كلام ثقةالاسلام است كه حجج‏الاسلام مقيم عتبات، خاصه عبدالله مازندرانى، و محمدكاظم خراسانى اعتراض‏نامه‏ى ذيل را به عنوان دولت‏هاى آلمان، فرانسه، انگليس نوشته، تقاضا كرده‏اند كه از تجاوز قشون روس به ايران به ويژه به آذربايجان ممانعت كنند.»

شكايت‏نامه‏ى حجج‏الاسلام مقيم عتبات به دولت‏هاى: فرانسه- انگليس و آلمان:

«ما رؤساى روحانى ملت ايران مقيم در نجف اشرف و كربلاى معلا دعوت مى‏نماييم دولت فخيمه‏ى فرانسه و آلمان و انگليس را كه در خصوص تجاوز روس بر مملكت ما، ايران را همراهى كنند و با تمام قواى خود تجاوز قشون روس را به خاك آذربايجان و طرفدارى‏هاى او از استبداد ظالمان محلى را پروتست مى‏نماييم و خاطر شريف را مستحضر مى‏داريم كه نظر به اين وضع، عموم ملت ايران را براى محافظتِ وطن دعوت خواهيم نمود كه تا آخرين قطره از خون خود را براى طرد دشمن دريغ نكنند و براى دفاع از بيضه‏ى اسلام حكم به جهاد خواهيم داد. بديهى است كه سيل‏هاى خون جارى شده و ايران كه امروز اولادش در جنگ با ظالم خون‏آشام است، قصدى غير از برقرار نمودن مشروطيت و تجديد تاريخ عدالت و تمدن و ترقى ندارد، دوباره به دوره‏ى وحشى‏گرى خواهد افتاد.

از ملت نجيب فرانسه خواهش داريم، از صفحات زرين تاريخ خود و زمانى كه براى حريت خود مى‏جنگيد متذكر شده ايران را هم معاونت براى استحصال حريت بنمايد.

البته در ايران متمدن دوستدار اجانب، تجارت و صنايع رونق تازه خواهد يافت. به‏نام انسانيت كه امروز از جهتِ اين تجاوزاتى كه نسبت به ملت ايران شود مظلوم واقع شده دول متمدنه را دعوت مى‏نماييم كه دولت روس را منع نمايند از اينكه ملت و مملكت آزادى را به تحت رقيت و اسارت درآورد، و به اين وسيله از تجاوزات عظيمه اين عصر را مانع شوند. بديهى است مساعده و معاونت ننمودن به ما مثل اين است كه به سكوت خود در يك خونريزى و مقاتله‏ى عظيم شريك شده باشيد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 266

اميدوار به الطاف خداوندى هستيم كه اين دعوت ما مؤثر شود. محل مهر و امضاى عبدالله مازندرانى‏

محل مهر و امضاى محمدكاظم خراسانى»[[196]](#footnote-196)

نوشدارو پس از مرگ سهراب‏

محمدعلى‏شاه چون خود را از هر طرف در فشار ديد بار ديگر صلاح خود را در اين ديد كه مشروطخواه شود و لذا در تاريخ 16 يا 17 ربيع‏الثانى تلگرافى از طرف محمدعلى‏شاه مبنى بر اعطاى مشروطيت و اعلان انتخابات و افتتاح مجلس شوراى ملى بر كليه‏ى ايالات و ولايات ايران عزّ صدور يافت.

چون در دستخط شاه صريحاً نوشته شده بود كه مشروطيت ايران بر روى همان (يكصد و پنجاه و هشت اصل) قانون اساسى بوده است لذا چند روز بعد تصريح آن را از شاه درخواست نمودند شاه كه نجات خود را در اعطاى مشروطه به مردم مى‏ديد، مجدداً دستخطى داير به استقرار يكصد و پنجاه و هشت اصل صادر كرد.

محمدعلى ميرزا خواه‏ناخواه ناچار شد كه پس از يازده ماه، تسليم ملت شود و سر به مشروطيت فرود آورد. پس از ريخته‏شدنِ خون هزاران نفر از فرزندان مملكت بالاخره فرمان افتتاح مجلس شورا را صادر كرد و كابينه‏ى مشيرالسلطنه منحل شد و كابينه‏ى جديدى بر سر كار آمد.

و اين اعطاى مشروطيت به دنبال فتح قزوين بود. به اين معنى پس از آنكه «كميته‏ى ستار» در رشت قيام كرد و سردار افخم حكمران رشت كشته شد و مجاهدان شهر را تصرف كردند، صلاح در آن ديدند كه به قزوين حمله برده و آنجا را نيز به تصرف خود درآورند لذا در ماه ربيع‏الثانى به اين امر اقدام كردند، مقدمةالجيش آنان شب 14 ربيع‏الثانى كه شب تولد محمدعلى ميرزا شهر چراغان بود وارد قزوين شدند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 293- 299

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 267

و پس از جنگ سختى شهر را به تصرف آوردند.

فتح قزوين از هر لحاظ داراى اهميت بود. محمدعلى‏شاه ديگر تهران را در محاصره مى‏ديد و علاوه بر اينكه نمى‏توانست به آذربايجان كمك برساند مى‏دانست كه رشته‏ى انتظام اردوى آنجا از هم گسيخته شده است؛ از ساير بلاد هم صداى مشروطه‏خواهى بلند شده بود.

مخصوصاً فتح اصفهان با دست صمصام‏الدوله قرار و آرام محمدعلى ميرزا را ربوده بود و آخرين چاره‏ى خود را در آن ديد كه در شانزدهم يا هفدهم ربيع‏الثانى چنان‏كه گفته شده مجدداً اعاده‏ى مشروطيت و افتتاح مجلس شورا را صادر و به سرتاسر كشور مخابره كرد. چون تلگراف محمدعلى ميرزا درباره‏ى اعطاى مشروطيت و افتتاح مجلس شورا به دست سران اردوى ملى قزوين رسيد، سپهدار بسيار خوشوقت شد و گفت بحمدالله مقصود به حصول پيوست و بايد شكرگزار شد كه جنگ و خصومت از ميان برخاست و صلح و سلامت به جاى آن نشست.

ولى مجاهدان سر به گفته‏ى سپهدار فرود نياوردند و گفتند اين قبيل تلگراف‏ها از اشخاصى مثل محمدعلى ميرزا از روى اضطرار و ناچارى است نه از طريق صفاى عقيدت و خلوص نيت، باز اگر فردا خداى نخواسته بر اريكه‏ى قدرت تكيه زند و كار را بر وفق مراد خود ببيند دست از آستين قصابى برآورده تا آنجا كه مى‏تواند از خونريزى و بيدادگرى دريغ نكرده به احدى از زعماى مشروطيت رحم نمى‏كند؛ پس بايد ريشه‏ى فساد را از بيخ بركند كه ديگر سر بلند نكند و مفاد «لايلدغ المؤمن من حجر واحد مرتين» را آويزه‏ى گوش جان كرد. هر چند سپهدار سخت ايستادگى نمود و خواست كه با كسان خود به رشت بازگردد ولى جديت مجاهدان به هر نحوى بود سپهدار را از حركت مانع شد.[[197]](#footnote-197)

سردار اسعد كه بعد از اعطاى مشروطيت به اروپا رفته بود در لندن با جمعيت مشروطه‏خواهان در موقعِ خودسرى محمدعلى‏ميرزا تشريك مساعى مى‏كرد، پس از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 446- 447

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 268

فتح اصفهان و قزوين از اروپا به ايران مراجعت كرده و در ميان ايل بختيارى به فعاليت پرداخت تا آنكه اول ماه جمادى‏الثانى 1327 با هزار سوار بختيارى از اصفهان به عزم تسخير تهران حركت كرد و در هفتم ماه وارد شهر قم گرديد.

نمايندگان سفارت روس و انگليس با وى در قم ملاقات كردند و هر چه كوشيدند كه او را از حمله بازدارند، ممكن نشد.

شب سه‏شنبه 24 جمادى‏الثانى سران آزادى‏خواهان در نزديك‏هاى تهران جلسه‏ى مشاوره تشكيل دادند و بالاخره به اين نتيجه رسيدند كه شبانه به هر نحوى است خود را به تهران رسانده و شهر را به تصرف خود درآورند.

سپاهيان ملى شب حركت كرده از دروازه‏ى بهجت‏آباد ساعت 6 صبح خود را به تهران رساندند و جنگ آغاز گرديد و تقريباً سه روز جنگ ادامه داشت و قزاق‏هايى كه در خارج شهر بودند آنان نيز وارد تهران شدند. در اين سه روز اغلب مناطق حساس و مهم به تصرف اردوى ملى درآمده بود. چون محمدعلى ميرزا جنگ را بر له مليون و عليه خود ديد روز جمعه 27 جمادى‏الثانى ناچار در «زرگنده» به سفارت روس پناهنده شد.

آرى به قول اميرخيزى: عاقبةالامر محمدعلى‏شاه پس از دو سال مخالفت با ملت و يكسال آويختن با آزادى‏خواهان و ريختن خون هزاران مردم بى‏گناه نتيجه‏ى اعمال خود را با چشم خود ديد و به معناى حقيقى اين بيت به خوبى پى برد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ستيزه به‏جايى رساند سخن‏ |  | كه ويران كند خانمان كهن‏ |
|  |  |  |

كسى كه از فرط غرور و نخوت در پيشگاه قانون و عدالت سر فرو نمى‏آورد و آزادى‏خواهان را به چشم حقارت و نفرت مى‏نگريست دست از تاج و تخت برداشت و به سفارتخانه‏ى روس پناه برد.[[198]](#footnote-198)

چون محمدعلى‏شاه به سفارت روس رفت عده‏ى زيادى از علماى اعلام و رجال و آزادى‏خواهان در بهارستان گرد آمده و درخصوص محمدعلى ميرزا به مشورت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 449

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 269

پرداختند و سرانجام به عزل وى از سلطنت رأى دادند و پسرش احمدميرزا را به سلطنت برگزيدند. ثقةالاسلام بااينكه طرفدار جدى مشروطه بود و در هر شرايط مشروطه را مقدم مى‏داشت و آن را به نفع مردم ايران مى‏دانست ولى نظرش اين بود پس از اعطاى حكم مشروطيت از طرف شاه، انقلابيون اين حكم را از شاه بگيرند و انقلاب مسلحانه را كه آن روزها در بعضى شهرها شروع كرده بودند، متوقف نمايند تا اوضاع آرام شده و امنيت برقرار گردد. ديگر بهانه‏اى براى ماندن مهمان ناخوانده در آذربايجان باقى نماند و استقلال كشور به خطر نيفتد ولى بعضى‏ها به تحريك بيگانگان مى‏خواستند از آب گل‏آلود ماهى بگيرند ديگر به اين حكم شاه قانع نبودند و رفتن خود شاه را عنوان مى‏كردند. ثقةالاسلام در آن شرايط مى‏دانست سقوط شاه باعث از هم پاشيدن اوضاع داخلى و مداخله‏ى كشورهاى بيگانه مى‏گردد. و اين نگرانى وى در بعضى نامه‏هايش منعكس شده است:

در نامه‏اى مى‏نويسد: «دولت روس و انگليس هر كدام به اقتضايى دخالت در مشروطه‏ى ايران كردند، دولت انگليس در اين ضمن بايد راه هند را مسدود نمايد و منافع پولتيكى خود را محفوظ دارد. دولت روس هم براى حفظ استقلال خود و محافظت قفقاز سعى وافى دارد. دولت عثمانى از آن طرف بهانه براى مداخله مى‏تراشد و از اين مقدمات خطرات حتمى متوجه آذربايجان است ...».[[199]](#footnote-199)

نويسنده‏ى جزوه‏ى رهبران مشروطه در جزوه‏ى مربوط به ثقةالاسلام تحت عنوان «مطلب تازه» مى‏نويسد: «به‏طورى‏كه در يكى از نامه‏هاى ثقةالاسلام نوشته شده براى تجديد رژيم پارلمانى و حكومت ملى قرار بوده است، جمعى از وجوه مردم و مجاهدان آذربايجان و خراسان و اصفهان و گيلان به اتفاق نمايندگان علمى نجف مجتمع شده به طهران حركت كنند و براى اعاده‏ى مشروطيت اقدام نمايند اما پس از اعلام مشروطه از طرف شاه و مشروطه‏طلبان واقعى ديگر اين تصميم را زايد دانستند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 466

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 270

وليكن چون هدف انگليس‏ها چيز ديگرى، يعنى خلع محمدعلى‏شاه بود سردار اسعد و سپهدار را به تصرف تهران وادار كردند، آنگاه عين نامه‏ى ثقةالاسلام را اين‏طور مى‏آورد:

«اما مسئله اينكه جمعى از ولايات اربعه‏ى آذربايجان و خراسان و اصفهان و رشت جمع شوند و از نجف نيز مأمور بيايد (براى عزيمت به تهران) اين مطالب را با مطالب ديگر خودم به هيئت علميه‏ى نجف نوشته بودم، محض اينكه رشت و اصفهان در ايام گرفتارى تبريز همه ساكت بودند، بعد از استخلاص تبريز و اعاده مشروطه آيا سبب چه شد كه سپهدار و سردار اسعد حركت كردند و آيا علتى غير از تحريك چيز ديگرى داشت؟!»

در يك نامه‏ى ديگر مى‏نويسد: «عزيز من! دولت مساعدت ندارد و وطن مخاطراتش در زيادتى است و البته اقدامات دولت روس را در مشهد شنيده‏ايد، او با قوه‏ى جبريه و مقاتله چه‏ها كرده و آذربايجان يك توده‏ى خاكستر شده و همه از كار بازماندند و مملكت بالمره خراب شد. تجار و ملاك همه از كار افتادند و تسلط دولتيان ميسر شد خاصه بعد از مداخله‏ى قشون روس و حكام جزء آذربايجان همه طرفدار دولت و نهايت بغاوت به خرج مى‏دهند و خواهند داد و دولت روس ابداً مساعدت به ملت نخواهد كرد و چاره جز اصلاح با دولتيان چيز ديگر نيست. عزيزم! پول نداريم و قشونِ ملى مرتب نداريم. به پولتيك دو دولت همسايه نبايد مطمئن شد، حركت صمصام‏الدوله و ورود او به قم و غيره صرفه به حال ملت ندارد. داداشم! اليانسِ‏[[200]](#footnote-200) روس و انگليس معلوم است. اگرچه در خيالِ اغفال همديگر هستند، همسايه‏ى جنوبى ايران 12 ماه بود كه خواب بود چه شد كه يك دفعه بيدار شد؟ بارى جز رفتن هيئت مصلحه به تهران و با حسن اقدامات اين كار را صورت دادن حاصلى ندارد».[[201]](#footnote-201)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اشاره به قرارداد 1907 است.

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 467

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 271

از اين نوشته‏هاى ثقةالاسلام معلوم مى‏شود او جداً خواستار استقلال كشور بود و به هيچ دولت بيگانه اعتماد نداشت و همه را با يك چشم مى‏ديد كه در پى منافع خود هستند. او دايماً در فكر اصلاح بود و اين فكر را مكرر القا مى‏كرد كه چاره‏اى جز اصلاح وجود ندارد و با فكر بلند خود مى‏ديد امثال سپهدار و سردار اسعد و صمصام‏الدوله نمى‏توانند دردى را دوا كنند و فايده‏اى به حال مردم ندارند و آنها حسن‏نيت ندارند و بر اثر تحريكات بيگانگان دولت را تضعيف مى‏كنند. و در نامه‏ى 18 رجب 1327 مى‏نويسد:

«شروع به ترتيب انجمن نظار براى انتخابِ اعضاى دارالشورى، از امروز مذاكره كرده‏اند، اما من مصدق نبودم مى‏گويم بايد منتظر شد تا حاكم وارد شود از حاكم كه حضرت مخبرالسلطنه است هنوز خبر نرسيده كه كجاست؟ بعيد نيست وقتى بى‏خبر وارد شود روس‏ها در سرحد جاى خود هستند، لايحه‏اى كه به هيئت علميه نوشته بودم ديگر موقعش گذشت، بعضى شهرت‏ها كه در حق من مى‏دهند تصور نكنيد حرف مستبدين است نه والله صاحبان اغراض و امراض و هواپرستان و خودپسندان محض اجراى خيالات خود مى‏بافند و مى‏گويند، شما گمان مى‏كنيد همه‏ى مشروطه‏طلبان مردمان آزاد مطلق بى‏هوا و هوس هستند نه والله. اين جعليات محض براى اين است كه مرا از انظار بيندازند كه مبادا به دارالشورى منتخب شوم. شما وقتى قربان صدقه‏ى يك نفر شخصى كه او را نديده بوديد مى‏شديد من نسبت به سهم خودم راضى نشدم حالا هم مى‏گويم: اى قوم بياييد كه دجال نباشد ...».[[202]](#footnote-202)

تبريز در چه حال است؟

مرحوم اميرخيزى زير همين عنوان مى‏نويسد: «پس از آنكه اخبار تهران از قبيل خلع محمدعلى ميرزا و انتخاب احمدشاه و فتوحات ذى‏قيمت سپاهيان ملى به تبريز رسيد، مردم تبريز كه از آغاز مشروطيت هميشه در رنج و زحمت بودند خاصه در آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار ص 308 و 309 در اين نامه شكايت متوجه تقى‏زاده و دار و دسته افراطى او است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 272

سال اخير كه تقريباً شب و روز مشغول جنگ و دفاع بوده در مقابل سى هزار سپاهيان جنگجوى و خونخوار دولت سينه سپر ساخته و دليرانه به مدافعه مى‏پرداختند و چه جوان‏هاى دلير كه با خون خود آغشته شدند؛ چه مادران پير و پدران سالخورده كه در مرگ فرزندان خود مو كنده و جامه دريده بودند و هنوز اشك خونين ايشان بر رخسارشان جارى بود، از شنيدن غلبه‏ى ملت و عزل محمدعلى ميرزا از سلطنت و زنده‏شدن مشروطه چنان به هيجان آمده فرياد زنده و پاينده باد دولت از صميم قلب برمى‏آوردند كه در و ديوار شهر به لرزه مى‏آمد، مردم به يكديگر تبريك و تهنيت مى‏گفتند و روى همديگر را مى‏بوسيدند، سخنوران به سخنرانى مى‏پرداخته و شاعران به قصيده‏سرايى برمى‏خاستند، گويى كه سراپاى شهر يك صحنه‏ى شور و شعف و يك محفل شادى و مسرت بود و در عالم انصاف هم حق داشتند كه در چنين روزهاى فرخنده به عيش و نوش پردازند و شادى و طرب كنند.

سردار و سالار و ساير سران مجاهدان از «شهبندرخانه» بيرون آمدند و با مردم در شادى و سرور شركت كردند. مردم به ديدن ايشان مى‏رفتند و ايشان را كه منشأ و مبدأ اين فتوحات بودند از جان و دل تبريك مى‏گفته و سپاسگزارى مى‏نمودند. سردار و سالار هم با مردم موافقت و مشاركت در جشن مى‏كردند و آنان را به آينده‏ى درخشان اميدوار مى‏ساختند. اعضاى انجمن بيش از همه شاد و خندان بودند، خلاصه كوى و برزن آذين‏بندى شده و چند روزى چراغانى بر پاى بود.

دريغ كه اين فرح و سرور گاهى مبدل به غم و اندوه مى‏شد و آن وقتى بود كه چشم مردم بر برق تفنگ‏هاى سالدات‏ها و افسران دولت امپراتورى روس مى‏افتاد. برق سرنيزه‏هاى ايشان پندارى صاعقه‏اى بود كه بر فرق مردم آزادى‏خواه و استقلال‏پرور تبريز فرود مى‏آمد و حق داشتند كه از همديگر بپرسند اين مهمانان ناخوانده كه براى باز كردن راه آذوقه بنا به قول خود به تبريز آمده بودند، حالا چرا دست از گريبان ما برنمى‏دارند و قول خودشان را نقض مى‏كنند و هر روز بهانه‏اى به دست آورده آشكارا در امور داخلى مملكت مداخله مى‏كنند و استقلال كشور را محترم نمى‏شمارند و سلب آسايش از مردم را روا مى‏دارند و آخرالامر حرف حسابى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 273

ايشان چيست؟ ...

هنوز والى براى آذربايجان معين نشده بود و مردم تبريز انتظار داشتند كه دولت حاجى مخبرالسلطنه را به ايالت آذربايجان برگزيند و اين كار هم بر وفق آمال ايشان انجام يافت و مخبرالسلطنه به ايالت آذربايجان از طرف دولت منصوب گرديد».[[203]](#footnote-203)

ورود مخبرالسلطنه به تبريز

مخبرالسلطنه قبلًا در سال 1326 به ايالت آذربايجان منصوب شده و در هشتم ربيع‏الثانى همان سال وارد تبريز گرديده بود ولى پس از به توپ بستن مجلس او نيز از ايالت آذربايجان معزول و در ماه جمادى‏الاخرى يعنى تقريباً بعد از دو ماه حكومت از راه روسيه رهسپار اروپا شده بود و تا فتح تهران و عزل محمدعلى ميرزا در اروپا بود. چون مخبرالسلطنه در آن دو ماه به جهت حسن رفتار و حكومت عادلانه، محبتِ مردم تبريز را به خود جلب كرده بود به‏خصوص به هنگام انفصال از حكومت، ارك دولتى را به تصرف مليون درآورده بود، بدين جهت مردم از وى اظهار رضايت مى‏كردند و حسن‏ظن نسبت به وى داشتند، لذا آزادى‏خواهان از جان و دل مى‏خواستند كه مخبرالسلطنه به ايالت آذربايجان منصوب گردد و ستارخان بيش از ديگران در اين‏باره سعى و تلاش مى‏كرد. سرانجام مخبرالسلطنه به ايالت آذربايجان منصوب گرديد و ايشان نيز پذيرفته از راه روسيه عازم آذربايجان گرديد و در تاريخ دوم شعبان وارد جلفاى ايران و سوم شعبان وارد تبريز گرديد.

اميرخيزى مى‏نويسد: «جمعى از آزادى‏خواهان و اعضاى انجمن تا جلفا به استقبال رفتند و نگارنده نيز از طرفِ سردار تا جلفا به استقبالشان رفته بودم و خود ستارخان تا نزديك پل آجى با عده‏اى سوار به استقبال آمد. و به مجرد ديدن مخبرالسلطنه از درشكه پياده شد و تعظيم كرد، بنده معرفى كردم كه ستارخان سردار ملى است. مختصر احوالپرسى كرد و گذشت. من متوجه شدم كه سردار از اين برخورد متأثر شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 475- 476

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 274

پس از مراجعت از استقبال، سردار زبان به شكايت باز كرد و گفت: ديديد مخبرالسلطنه چقدر بى‏اعتنايى درباره‏ى من به خرج داد؟ بنده به هر نحوى بود به استرضاى خاطرش پرداختم و گرد ملالى كه بر آئينه‏ى خاطرش نشسته بود با كلماتِ مناسب تا اندازه‏اى زدودم، با وجود اين، باطناً دل‏افسرده بود».[[204]](#footnote-204)

اميرخيزى در بيان خصوصيات اخلاقى مخبرالسلطنه مى‏نويسد: «هنوز هم براى بنده روشن نشده است كه چرا مخبرالسلطنه درباره‏ى سردار و سالار نخواست يا نتوانست دست از تكبر مصنوعى بردارد، هر چند بعضى از دوستان وى چنين گويند كه اگر مخبرالسلطنه با ايشان خوشرفتارى مى‏كرد ممكن بود كه كارهايى را مرتكب مى‏شدند كه به دست روس‏ها بهانه داده اسباب زحمت فراهم مى‏آوردند، در صورتى كه اگر واقعاً چنان نظرى داشت با خوشرفتارى بهتر مى‏توانست مقصود خويش را پيش برد. به علاوه بر همه‏ى اهل شهر واضح و روشن بود كه سردار و سالار تا چه اندازه توجه داشتند كه بهانه به دست روس‏ها ندهند و مخصوصاً به كسان خود سپرده بودند كه مبادا حركتى از شما صادر شود كه دستاويزى به دست روس‏ها بيفتد ...».[[205]](#footnote-205)

آرى، حاجى مخبرالسلطنه كه به هنگام درگيرى ملت با محمدعلى‏شاه خائن در اروپا مثل بعضى‏ها مشغول خوشگذرانى بود با تلاش فراوان مردم آذربايجان به عنوان والى آذربايجان وارد تبريز شده و بعد از گذشتنِ طوفان‏ها و سختى‏ها بر سر سفره‏ى آماده رسيده است و در قدم اول به ولى‏نعمت خود ستارخان بى‏اعتنايى كرد كه به اصطلاح خواست گربه را در حجله بكشد، و به مردم ثابت كند كه ايشان آن مخبرالسلطنه‏ى سابق نيست و لذا در كتاب خاطرات و خطرات مى‏نويسد: «ستارخان و باقرخان در زد و خورد با دولت يكى كدخداى اميرخيز يكى كدخداى خيابان اسمى كرده‏اند و هر يك اصحابى دارند. به جان مردم افتاده‏اند يكى از بلوك غربى، يكى از بلوك شرقى به حواله‏ى شخصى، ماليات وصول مى‏كند، در شهر اصحابشان شب به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 477

(2). همان، ص 478

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 275

خانه‏ى متمكين مى‏روند و زحمت مى‏دهند ...».[[206]](#footnote-206)

در جاى ديگر از خاطراتش مى‏نويسد: «در سفر قبل، ستارخان كدخداى اميرخيز و باقرخان كدخداى خيابان، البته به من معرفى شده بودند ولى من شناسايى به احوال آنها نداشتم. شهر تبريز در مقابل دولت مقاومت كرد. ستارخان به دلاورى معروف شد و دلاور هم بود. باقرخان به واسطه‏ى وسعت محله‏ى خيابان اهميتى حاصل كرده بود. در نظر من، همان عظم كدخدايى را داشتند. ستارخان طبعاً مرد شريفى بود. باقرخان زحمتى چندان نمى‏دهد. ستارخان دعاوى بيشتر دارد و عادات بد، اجزاى او مزاحم اهل شهرند و آسايش با وجود اين دو بزرگوار مشكل به نظر مى‏آيد. لازم بود آنها را تا اردو در شهر است، روانه‏ى تهران كنيم ...».[[207]](#footnote-207)

مخبرالسلطنه در جاى ديگر درباره‏ى سردار ملى، ستارخان مى‏گويد: «سردار ملى داوطلب شد به اردبيل برود، مى‏بايست قبول كرد كه شهر را بر هم نزند با عده‏اى سوار رفت مرد غيرتمندى است، شجاع است متأسفانه بيهوش است و جماعتى دور او را گرفته‏اند و استفاده مى‏كنند، غلطكارى‏ها كرد ...».[[208]](#footnote-208)

اميرخيزى مى‏نويسد: «ستارخان در آن روزها سخت دلتنگ بود و اغلب اوقات از حاجى مخبرالسلطنه شكايت مى‏كرد، مخصوصاً وقتى كه احساس مى‏كرد مشاراليه خدمات صادقانه‏ى مجاهدان را درخور تمجيد نمى‏داند و با آنان چنان‏كه شايسته است خوشرفتارى به خرج نمى‏دهد، بسيار ناراحت مى‏شد.

مخبرالسلطنه هم چندان به مجاهدان عقيده‏مند نبود و مى‏گفت اگر مجاهدان روزى براى دفاع از وطن خود مسلح شده با قشون دولت مبارزه كردند لازمه‏اش اين نيست كه هر چه ايشان بگويند حق و ناحق بايد پذيرفت. امروز بايد هر كسى اعم از مجاهد و غيرمجاهد پى كار و كسب خود برود و اگر كسى از آنان بخواهد داخل در خدمت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مهديقلى هدايت، خاطرات و خطرات، ص 191

(2). همان، صص 200- 201

(3). همان، ص 197

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 276

دولتى گردد بايد تابع مقررات باشد. اين سخنان مخبرالسلطنه در حد ذات خود صحيح بوده است ولى مجاهدان تبريز كه تماماً از اشخاص تحصيلكرده و مدرسه‏ديده نبودند، مى‏گفتند ما يك‏سال خون دل خورده و جان به كف با دشمنان آزادى جنگيده و هزاران كشته داده‏ايم، امروز به جاى آنكه مأموران دولت خدمات و جانفشانى‏هاى ما را در نظر بگيرند باز مستبدين ديروزى را به روى كار مى‏آورند و ما را از پيش خود مى‏رانند و تا اندازه‏اى راست مى‏گفتند به اى نحو كان كه اين رنجش باطنى روزبه‏روز در تزايد بود ...».[[209]](#footnote-209)

نامه‏ى ثقةالاسلام به مخبرالسلطنه‏

ثقةالاسلام براى اينكه مخبرالسلطنه را متوجه حساسيت منطقه و مسئوليت سنگين او سازد، هنوز عرق مسافرتش خشك نشده نامه‏اى بدين مضمون به وى فرستاد:

«عرض مى‏شود با پست دوشنبه شرحى مختصر در جواب رقيمه‏ى محترمه عرض كرده‏ام. ان‏شاءالله خواهد رسيد چون روز مزبور حالِ به‏قاعده نداشتم و مختصر تب كرده بودم در عرض آنچه لازم بود عرض شود به مختصر اشاره قناعت كردم.

امروز خواستم كه در آن باب نوعى مفصل‏تر عرض نمايم تا خاطر محترم با وجود احاطه‏ى كامله كه در امورات دارند گمانم اين است كه محتاج به عرض و اظهارات بنده نباشد باز وظيفه ادا كرده باشم.

وضع آذربايجان را از دور شنيده‏ايد و در حقيقت دستى از دور بر آتش داريد، گرفتارى و پريشانى اهل شهر از مالك و تاجر و كسبه و نوكر باب محتاج به شرح و بيان نيست. خاطر محترم مسبوق است كه غالب نوكر باب كشورى و لشكرى چشم‏شان به جزيى وظيفه بود كه ممر معاش تمام اهل و عيال آنها منحصر به آن وجه بود، در عرض دو سال سابق بالمره دست خالى مانده و بابت سنه‏ى ماضيه اغلب‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 197

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 277

برات نيز صادر نشده و همه سرگردان و مات و مبهوت هستند، اين حال دستى بگير است، اما حال دستى‏بده آنچه پارسال است همه محالات زيردست و پاى چپاولچيان و تاخت و تاز سواره‏هاى مختلف بود از ماكو تا قافلان كوه طولًا و از قره‏داغ تا ساوجبلاغ عرضاً جايى نمانده كه سم اسبى نرسد و گردش را به آسمان نرساند ... اردبيل و مشكين و خلخال كه در سنه‏ى ماضيه دچار خسارات بود امسال بيشتر از پيشتر آشوب و درهم و برهم و بى‏اغراق اغلب دهات غيرمسكون مانده، محال سراب و گرمرود «و اوجان و عباس» فعلًا زراعت‏شان در صحرا مانده نه حال درو دارند نه مال براى حمل از صحرا به خرمن، هر چه دواب و قره‏مال داشتند هم به غارت رفت (يعنى به رسيد شاهسون‏ها و سواران طرفداران محمدعلى ميرزا).

حال ساوجبلاغ و اطرافش نيز معلوم است كه سر سال است دچار كشاكش‏ها و منازعات داخلى و خارجى است. از ارومى چيزى عرض نمى‏كنم، زيرا كه وضعش معلوم و از كثرت ظهور خفا پذيرفته است. وضع قره‏داغ نيز محتاج به بيان نيست و هر چه عرض شود بديهى كرده‏ام ... مراغه و هشترود و دهخوارقان كه فى‏الجمله امتيازى دارد مانند ساير ولايات صدمه‏ى عمومى بر آن نرسيده مگر بر بالاى دهات مراغه و پاره محالات هشترود كه آنها نيز در حكم ساير ولايات است هر چه نقد و نسيه دارد سكوت تمام يا اغلب آنها پرداخت كرده و قيمت غله را هم مى‏گويند حواله مى‏دهد و چيزى نمانده مگر بسيار كم.

مقصود از عرض اين مقدمات اين است كه آذربايجان كليه محتاج به تخفيف و اعانت است و بايد اسباب آبادى آن را فراهم آورد و از ممالك و رعيت دستگيرى كرد و تمام دهات كه حلّيه‏ى آبادى افتاده و دواب و اغنام و احشامشان به غارت رفته لااقل بايد طورى بشود كه كارى به دست آرند و مشغول زراعت بشوند.

حضرتعالى كه مأمور آذربايجان شده‏ايد خوب است كه تأملى در اين مواد فرموده و بااحتياط كامله بر اطراف كار اقدامات شايانى فرماييد كه اسباب نيك‏نامى ابدالدهر براى حضرتعالى فراهم آيد.

مجملًا حالا وقتى است كه كمر همت بر ترفيه‏ى حال عباد و بلاد بسته اين مشتى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 278

مخلوق فلك‏زده‏ى خانه‏خراب را آسوده فرماييد.

تكليف نوع‏خواهى و وطن‏دوستى همين است كه عرض كردم و خدا را شكر مى‏كنم كه حضرتعالى كه در حقيقت از خيرخواهان مملكت و مقبول‏القول و مسموع‏الكلمه و واقف بر درد و مطلع از دوا هستيد بر عمل ماليات مأمور شده‏اند. ان‏شاءالله به اقتضاى ضرورت آنچه لازم است سعى خواهند فرمود ... على».[[210]](#footnote-210)

تلاش ثقةالاسلام براى آبادى آذربايجان‏

روزهايى است كه ظاهراً استبداد رخت بربسته و مشروطه به جاى آن استوار يافته و نسيم فرح‏بخش آزادى وزيدن گرفته است، وقتى است كه بايد فرصت را غنيمت شمرد و دامن همت به كمر زد و براى آبادى خرابى‏هاى منطقه تلاش كرد.

مرحوم ثقةالاسلام به اين مسئله كاملًا توجه داشت كه انقلاب دو مرحله دارد:

1- دوره‏ى تخريب و ويرانگرى‏

2- دوره‏ى اصلاح و سازندگى‏

انقلابى‏هاى داغ و دوآتشه ميان اين دو مرحله فرق نمى‏گذارند و لذا در مرحله‏ى سازندگى هم به تخريب و ويرانگرى دست مى‏زنند، ويرانى‏ها را زيادتر مى‏كنند و كار را بر اصلاح‏گران و سازندگان سخت‏تر مى‏سازند و از اينجاست كه خيلى از انقلاب‏ها كه در مرحله‏ى اول پيروز شده‏اند در اين مرحله شكست مى‏خورند.

روى اين اصل ثقةالاسلام براى آبادى ويرانى‏هاى منطقه‏ى خود «آذربايجان» تلاش فراوان مى‏نمايد و به هر طرف مراجعه و به هر مقامى متوسل مى‏شود. در اين رابطه نامه‏اى كه به «محمد ولى‏خان سپهدار» نوشته قابل مطالعه و دقت و توجه است؛ نامه‏اى كه عشق به آذربايجان در آن موج مى‏زند. ثقةالاسلام اين نامه را پس از 26 روز از خلع محمدعلى‏شاه نوشته است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 309- 311، نامه‏ى شماره‏ى 81، 18 رجب 1327

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 279

محمدولى خان سپهدار را مى‏شناسيم كه سال قبل در محاصره‏ى تبريز با عين‏الدوله همكارى مى‏كرد و ناگهان از آن فكر منصرف شد و آزادى را بر زورگويى ترجيح داد و از منصب خود كناره‏گيرى نمود و به زادگاه خود رفت و بعد در محاصره و فتح تهران شركت كرد و در دولت جديد عنوان وزير جنگى يافت و مدتى رئيس‏الوزراء گرديد. در اين تاريخ كه ثقةالاسلام به او نامه نوشت وزير جنگ بود.

عرض مى‏شود: امروز شمع انجمن دلبران يكى است- دلبر اگر هزار بود دل بر آن يكى است. در اين ايام كه مصدوقه‏ى طلع طالع و لمع لامع و استبدل بقوم قوماً و بيوم يوماً است، لازم است هر كس به اندازه‏ى خود خدمتِ دولت و ملت را وجهه‏ى همت ساخته از عرض آنچه تكليف خود را در اظهار آن مى‏داند مضايقه ننمايد، خودستايى‏نمودن دور از شيوه‏ى انبياست و ادب و من عرفنى فقد عرفنى. در هر حال نيت و مقصد دعاگو را پارسال كه در اردوى باغ صاحب‏ديوان تشريف داشتيد كما هو حقه مطلع و مسبوق شديد، و از مذاكرات و پيغامات حضورى و غيابى خاطر محترم مستحضر است كه اعاده‏ى آن را نوعى از رعونت مى‏دانم و همين يك فقره كه توسط جناب لواءالملك به ملاحظاتى چند مخصوصاً به حضرت اجل عالى پيغام داده‏ام البته در خاطر محترم هست كه عرض كردم شخص من محكوم بر وجوب قتل است، اما به شمشمير دولت نه به تيغ ملت نجاح و فلاح ملت و مملكت را در همان مطالب مى‏ديدم كه در آخر به آن منجر شد، افسوس كه آن وقت‏ها عرايض بى‏غرضانه‏ام موقع قبول نيافت و هر كس از دايره جمع به جايى رفتند- ما بمانديم و خيال تو به يك جاى مقيم، تا اينكه بارقه‏ى طور و تجلى تابيدن گرفت و وجود محترم حضرت اجل عالى مطلع انوار سعادت شده كارى را كه عقول از درك آن عاجز بود به عرصه‏ى ظهور آورديد، چنان‏كه شاعر گفته؟ مثل در زمانه به فرزانگى- بر او ختم مردى و مردانگى.

بعد از عرض اين مقدمات بهتر اين است نكته‏ى چند از امورات راجع به مملكت خرابه‏ى آذربايجان عرض نمايم.

اما وضع اشخاص، درحالى‏كه وضع معاش معلوم شد، حكم اهالى نيز بالطبع و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 280

بالتبعه معلوم خواهد شد، مدار معيشت بر امنيت است و در عرض اين سه سال روى آذربايجان نخنديده و امنيتى نديده است، تجار از پاافتاده و مالشان حمل و نقل قراجه‏داغ و آن صفحات شده اگر چه شعر ركيكى است اما مى‏توان گفت: «ز سوداگران يك گرى مانده است/ ز اوضاع حجره درى مانده است» نه فروشنده هست نه خريدار، نه متاعى باقى است نه بازار، نمى‏دانم با اين حالت افسردگى و استيصال كه اهالى اين ولايت را از ملّاك و تجار و كسبه و نوكر باب تا آحاد و افراد زارع و رعيت گرفته چه تدبيرى بايد كرد؟ البته خواهيد فرمود كه علاج اين كارها در درالشورا شده و اعضاى محترم و وزراى فخام فكرى بسزا در اين باب‏ها خواهند كرد، با وجود اين تكليف در عرض و اظهار بود تا خود چه كند رأى جهان‏آرايت».

ثانياً- مراعات حال اشخاصى است كه در اين توده‏ى خاكستر عمومى به‏سر برده و با خاك‏نشينان اهل اين ولايت سينه را آماج خدنگ بلايا و مصائب نموده و به انتظار صبح سعادت شب را به روز آورده‏اند كه حقوق اين اشخاص ادا نشد و امروزها موقع اين است كه در حقِ آنها بذل مرحمتى شود كه از جمله‏ى آنها جناب مستطاب اجل آقاى رفيع‏الدوله و جناب مستطاب اجل آقاى مشكوةالممالك و جناب اجل آقاى اقبال لشكر و جناب حاج منيع‏الملك و امثال ايشان است كه به اقتضاى نجابت ذاتى خدمات خود را غايبانه به‏جا آورده و در خدمت‏گزارى ملت از بذل جان و مال مضايقه نكرده بنده از عوض ايشان منتظر پاداش هستم، امروزها وقتى است كه هر كس به اندازه‏ى خدمت خود پاداش بيند و خدمت نمايد و نعمت ببرد، چون ريا را شريعت مطهره حرام فرموده تكليف اين اشخاص نيست كه به‏شخصه به مقام عرض حاجات برآيند، اما وظيفه‏ى ساير خادمان ملت هست كه خدمات هر كس را عرض نموده متوقع احسان بشوند، مخصوصاً خواهش دارم كه در حق اشخاص محترمه‏ى مزبوره خصوصاً و ساير جان‏نثاران ملت عموماً آنچه فراخور حال ايشان است مرحمت فرمايند، جناب مشكوة سابقه‏ى ارادت در محضر باسعادت دارند و در اردوى دولتى مانند مؤمن آل‏فرعون در سرّ و خفا بلكه در جهر و علن از جانبدارى ملت با

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 281

قلم و قدم و دل و زبان مضايقه نكرده با تدابير لازمه آنچه بايستى بكنند كرده‏اند، حيف است كه با اين حال معلوم قدرش مجهول بماند، و مى‏دانيد كه دورى از بساط سلطنت قديمه با آن تقربى كه قبل از سه سال داشت، نشد الا به واسطه‏ى ارتباطى كه با دعاگو داشت كه دوستى من باعث دشمنى او بر خود شد و از همه‏ى خدمات او چشم پوشيده‏ى مخذول و منكوب شده در شهرش بازگذاشتند و كمال تشكر را از اين دارد كه بحمدالله از ساحت قديمه دور مانده خود را به كشتى نجات ملت‏دارى رسانيد.

در حق اقبال‏لشكر كه شخص پيرو محترم و مجرب است، سابقاً تلگرافاً عرض كرده بودم پسرش اعزازلشكر جوان لايق و مستعد هر خدمت است و از اول عمر در خط نظام خدمت كرده تجديد مطلب را مستحسن نمى‏شمارم.

ماند جناب صارم‏السلطنه كه به ذكر او ختم كلام نموده عرض مى‏نمايم، نجابت و اصالت خانواده‏ى او خدمات دويست ساله‏ى آبا و اجدادش نبايد از خاطر محترم فراموش شود. در سيزدهم ماه جارى تلگرافاً در خصوص او عرض كرده‏ام هنوز به جواب نايل نشده‏ام و سابقه‏ى خدمت در محضر ذى‏مكرمت دارد، مخصوصاً او را به حضرت اجل عالى عرضه مى‏دارم و به عبارت صريحه او را به حضرتعالى مى‏سپارم كه تلافى خدمات گوناگون او را فرموده سربلند و مفتخرش نماييد زياده عرض نمى‏كنم ... على».[[211]](#footnote-211)

ثقةالاسلام همچون كسانى كه بعد از زلزله و ايجاد ويرانى فوراً به فكر دفن مردگان و معالجه‏ى زخميان و بازسازى ويرانى‏ها مى‏افتند، او هم به محض حصول امنيت نسبى بى‏درنگ دست به كار شده و پشت سر هم نامه به رجال متنفذ مى‏نويسد و ضمن برشمردن بدبختى‏هاى وطنى خود (آذربايجان) به نصيحت و راهنمايى آنها مى‏پردازد.

هم‏زمان با نامه‏ى «سپهدار» نامه‏ى ديگرى به سردار اسعد بختيارى مى‏نويسد كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 312- 314

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 282

وى نيز از فاتحين تهران و در آن تاريخ عنوان وزارت داخله را داشت.

نامه‏ى شماره‏ى 83- 22 رجب 1327

نامه‏اى است كه به سردار اسعد وزير داخله نوشته است‏

عرض مى‏شود: بعد از وقوع وقايع و طلوع طلايع سحر عرض تبريك تلگرافى زحمتى ديگر نداده و مصدع اوقات سعادت و شرافت‏مآب نشده‏ام، ايامى كه در پاريس تشريف داشتند دوستان كه آنجا بودند، گاهى اقدامات و مقالات حضرت اجل عالى را اطلاع داده جلب مسرت و امتنان مى‏نمودند تا اينكه از پاريس حركت فرموده و از اثر حركات صحيحه و رأى مستقيم همين نتايج روى داد كه معلوم است بنده را وضعى است جداگانه كه مهما امكن داخل امورات نشده گوشه را گرفته از لب لعل تو قانعم به تماشا را قائل شده‏ام، اما نه به قسمى از صلاح ملت و مملكت و دولت دست بكشم و خود را از عرض حقيقت و اصلاح معذور دارم، اين است كه به عرض اين ذريعه مصدع مى‏شود.

كه الحمدالله ملت بر آمال خود رسيد و در پس پرده هر چه بود آمد. حالا موقعى است كه بايد با تمام قوا اوقات شبانه‏روزى صرف اصلاح حال مملكت و ترفيه‏ى بلاد و عباد كرده جلب قلوب فرماييد، و اين فقرات مطلبى است كه همه مى‏گوييم و همه مى‏شنويم و در گفتن مضايقه نيست. بنده چون آذربايجانى و تبريزى هستم لازم است كه آنچه راجع به اين مملكت است خصوصاً و مطالب راجعه به ساير ممالك را عموماً عرض نمايم. آذربايجان حالا سه سال است مبتلاى انواع مصائب و صدمات شده و خرابى كه به اين صفحات از تاخت و تاز و سوختن و كشتن و بستن رو داده گمان ندارم به ساير صفحات ايران رو داده باشد. آخرين صدمه‏اش معلوم است كه يازده ماه شهر در محاصره و اطراف و جوانب همه دست ارتجاعيون‏[[212]](#footnote-212) مانده آنچه توانسته‏اند كرده‏اند فعلًا براى اهالى اين صفحات نه حالى مانده و نه مالى و نه جانى و همه انتظار ورود ايالت جليله را مى‏برند كه در اين مواد به اقتضاى سياسى‏دانى كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). آن زمان واژه ارتجاع را به‏كار مى‏برد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 283

مخصوص صاحب‏اختيار است كارها را علاجى نمايد، اما با وجود اين، براى امثال داعى نيز لازم است كه از عرض حال كوتاهى نكرده و وظيفه‏ى خود را ادا نمايد.

شايد عرايضى كه در اين باب مى‏شود حمل بر حب وطن بشود، اما بدون شائبه اغراق مطلب اين است كه عرض مى‏كند: دهات بالمره پايمال و اغلب خالى از سكنه و مال به غارت رفته و از اغنام و دواب خاصه در محال مشكين و سراب و گرمرود و اوجان عباس چارپايى نمانده كه رعيت بيچاره زراعت خود را حمل كرده به خرمن بياورد يا بكوبد و يا حمل شهر نمايد و موقع اين است كه عرض شود: «آتش بيار خرمن آزادگان بسوز/ تا پادشه خراج نگيرد خراب را». لنگر اقامت انداختن مهمانان نيز معلوم است و حاجتى به ذكر آن نيست. در اين مواقع آنچه لازم است اتحاد عقلا و متنفذان مملكت و يد واحد هيئت جامعه شدنِ ايشان است، بلكه با زور اجتماع عقول و آرا بتوان كامل كرد و هر چه در اين باب عرض و اظهار نمايم همه حكم اظهار بديهى را خواهد داشت. بنده از قديم يك عقيده داشتم كه حالا نيز به همين عقيده باقى هستم و آن اين است كه از اطراف ممالك جمعى غير از وكلاى دارالشورى كه انتخاب خواهند شد به مركز دعوت شده و تا دارالشورى منعقد شود، در اين مواد گفتگوها نمايند و آنچه حكم آن ممكن است حكم، و آنچه موقوف به انعقاد دارالشورى است موكول به انعقاد دارالشورى نمايند، و اين رأى است كه ايام اقامت در باسمنج تلگرافاً عرض كردم و بعد از آن نيز عرض كرده‏ام، اگر چه مظنه‏ى حالا موجبى براى اين مطلب نيست زيرا كه اجتماع اعضاى دارالشورى را مدتى نمانده و بعيد نيست تا يك ماه انتخاب و اجتماع بشود، اما باز عرض اين نكته را لازم دانستم و بيشتر از اين اطاله نمى‏كنم ... على».[[213]](#footnote-213)

نامه‏ى شماره‏ى 84- 25 رجب 1327

عرض مى‏شود در اين مدت متمادى كاشوب در تمام ذرات عالم بود، داعى عرض حالى نكرده و تصديعى نداده و خود را دخيل امورات محاربه نكرده و تا دست و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 315- 316

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 284

زبان و قلم يارايى داشت هميشه در اصلاح امور كوشيده و از دولت‏خواهى و ملت‏پرستى كه هر دو را وجود واحد مى‏دانم كوتاهى نكرده‏ام و شهدالله خود را چندين دفعه هدف تير مرگ كرده. ايامى كه حضرت اقدس والا شاهزاده عين‏الدوله در باغ صاحب‏ديوان بودند در بحبوحه‏ى جنگ رفته مذاكرات كردم و بالاخره در اين اواخر باسمنج رفته حضوراً چه‏ها گفتم و چه ادله و برهان آوردم و با تهران چه مخابرات سخت كردم كه ذكر آنها طولانى است، مقصود اين است در اين مدت نخواسته‏ام با جنابعالى فتح بابِ مذاكره كرده چيزى عرض نمايم و تصور هم نمى‏كردم كه افتتاح اين باب خواهد شد.

اما مجارى امور داعى را مجبور كرد كه قلمى برداشته بعضى از آن مقالات كه به ديگران عرض كرده‏ام به جنابعالى نيز عرض نمايم. جنابعالى جانشين شخصى هستيد كه سيصد سال است خانواده‏ى محترم در عين عزّت و كامرانى و نام نيك به سر برده و سرحد دولت را حفظ و حراست كرده هنوز خدمات لايقه مرحوم مغفور اقبال‏السلطنه مبرور از خاطره‏ها نرفته، در عرض اين سه سال آنچه شد گذشت، حالا كه دوره‏ى سلطنت تجديد گرديد و روزگار پاى به مرحله‏ى ديگر گذاشت و اميدوارى تمام است كه به همت اولياى دولت و عقلاى ملت پاى بر پله همت بگذارند و ترنج دولت و افتخار را از قبه‏ى عرشِ برين بربايند و براى امثال جنابعالى كه از معارف رجال بزرگ ايران و به قدمت خانواده و خدمت معروف هستيد واجب‏تر است كه در اين موارد از طرفدارى ملت مضايقه نفرموده سعى بليغ در اجراى ترقيات ملت بفرماييد.

داعى جنابعالى را مدت‏هاست با محامد اوصاف شنيده و از جمله تربيت‏شدگان و مهذبين عصر و واقف بر مواقف مقتضيات حال مى‏دانم. هر كس در اين ميدان قدمى پيش گذاشت گوى سعادت را او برد و نام نيك را ذخيره كرد.

نامه‏ى ثقةالاسلام به سردار ماكويى‏

بعد از اين مقدمات ديگر بايد ...، دل بر ترقى دولت و ملت گذاشت. شايد در اين موقع پاره معذرت‏ها پيش آرند و پاره امورات ذكر بكنند، عرض مى‏كنم كه از گذشته‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 285

حرف زدن روا نيست و لزومى ندارد و بنده از جانب محكمه‏ى عدل و ديوان مظالم حرف نمى‏زنم مقصودم فقط از آينده گفتن است، در دنيا بهتر از اين وقايع، امر عبرت‏انگيز واقع نمى‏شود كه دولت تمام قواى خود را جمع كرد و به روى تبريز سوق عسكر نمود اما چون مشيت‏الله بر هوان و خذلان ملت تعلق نگرفته بود عاقبت كار آن شد كه همه ديدند و شنيدند ... حضرت ايالت بايد در اين چند روزه وارد بشوند و مطلع هستيد كه وجود محترمشان شخصى است عاقل و كامل و مجرب و مهذب و پولتيكدان و حق‏شناس و مخصوصاً خانوادگان قديم را فراموش نكرده و ايشان را منظور نظر خواهد كرد. وزراى فخام حاليه خاصه حضرت امجد سپهدار اعظم و حضرت امجد سردار اسعد، مردمانى هستند صاحب خانواده و عاقل و كارديده و مسلم بدانيد كه وجود محترم جناب مستطاب عالى براى ملت لازم‏تر است تا وجود ساير اشخاص ... اگر اين اظهارات بنده را به سمعِ رضايت بپذيرد ضمانت مى‏كنم كه در دنيا و آخرت اسباب نجات و فلاح خواهد شد؛ زيرا كه غرض بنده جز حفظ حقوق بشر و حق دماء بندگان خدا و سعى در ترقى ملت اسلام و كوشش در افزودن شوكت دولت امر ديگر نيست و مشروطه غير از اين امور امر ديگر نمى‏گويد. حضرات آيات‏الله حجج‏الاسلام عتبات عاليات كه اين همه پافشارى در اين امر كردند بر هر مسلمى لازم است كه تبعيتِ ايشان را كرده از اوامر و نواهى ايشان تخلف نكنند ... و خدا گواه است كه مرا در عرض اين مطالب غرضى جز سعى در ترقى دولت اسلام نيست و مخصوصاً به واسطه‏ى حسن عقيدتى كه به جنابعالى دارم و معتقد بر اين هستم كه از بدو امر درآمد كار نحو مرغوب نشد و الا حضرتعالى كمتر از ساير اولوالعزم‏ها نبوده و نيستيد و ديگران هم مى‏كردند آنچه مسيحا مى‏كرد!

از جانب حضرت اجل اكرم آقاى نظام‏الدوله كه در فرنگ هستند پاكتى به‏نام نامى رسيده بود، فرستادم‏[[214]](#footnote-214) ملاحظه مى‏فرماييد و جواب هر چه باشد مرقوم مى‏فرماييد. باز مجدداً عرض مى‏كنم تكليف حضرتعالى اين است كه بعد از ورود ايالت با كمال شوق‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). نامه‏ى شماره‏ى 79 است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 286

و ذوق حاضر بر خدمات دولت و ملت بوده و قائل بر تفرقه‏ى اين دو قوه نباشيد و خود را از اين مطالب معاف نشماريد، بايستى تا حال چندين مكتب به‏نام نامى حضرتعالى در تبريز و ساير بلدان تأسيس شدى و اطفال مملكت در زير نعمت بى‏پايانى كه خداوند وهاب مرحمت فرموده غرق تشكرات شدندى:

«من چه گويم يك رگم هوشيار نيست»

و البته ترقيات محيرالعقول دول خارجه را كه در سايه‏ى اتحاد و علوم كسب كرده است ببيند و قدرت بر تأسيس مكاتب و تقويت هم نوع خود داشته باشد و معاذالله قدم باز پس بگذارد، ظلمى است كه بر خود و بر تمام معشر بشر و همجنسان خود كرده است ... على‏

چون احتمال مى‏دهم كه به واسطه عدم سابقه بر خط و مهر بنده ملتفت بر نويسنده آن نباشيد اين است كه بالضروه عرض مى‏كنم: عرض‏كننده‏ى ورقه على‏ابن موسى بن‏محمدشفيع است كه معروف به ثقةالاسلام مى‏باشد چون ضرورت داشت اين مطلب را عرض كردم ... على».[[215]](#footnote-215)

نامه‏ى شماره‏ى- 85 اول شعبان 1327

به هيئت علميه‏ى نجف نوشته است:

بعد از عنوان آغاز نامه‏

اين مطلب را همه مى‏گويند و گفته‏اند و چيز پنهانى نيست، دول كنكاش‏[[216]](#footnote-216) كرده بالاخره اذن دادند تا دولت روس سوقِ عسگر به آذربايجان نمود، بعد از دخول، رفتن خود را به آمدن حاكم و عود امنيت موكول كرد. حاكم آمد قشون روس آنچه لازم بود كرد، از تحريك رحيم‏خان و فرستادن قزاق به قره‏داغ و سراب و تعيين آگينت در قصبه تا بهانه‏ى حراست او را داشته باشد.

در اين ضمن باغ شمال را مسكن كرد و آنچه لازمه‏ى تصرفات بود، نمود و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى؛ صص 317- 319

(2). بعد از شصت سال كه اسناد وزارت خارجه انگليس بيرون افتاد، دانسته شد كه چنين بوده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 287

مى‏نمايد و از قرارى كه مى‏گويند تا سه ماه منتظر خواهند بود اگر بهانه‏ى آنها قطع نشود مسلماً و بالبداهه رحل اقامت‏[[217]](#footnote-217) دايمى خواهند داشت مملكت را كنترل خواهند كرد. مملكت آرام نمى‏شود مگر با زور پول و قوه‏ى عسگريه. در اين مدت هر چه دست و پا مى‏زنند كه تنخواهى تدارك نمايند فى‏الحقيقته نمى‏توانند، در طهران جواهرات گرو مى‏گذارند كسى پول نمى‏دهد. در همان لايحه‏ى سابق‏الذكر اولين مطلبى كه نوشته‏ام اين است كه مملكت محتاج پول است و انگليس و روس مطمئن هستند كه از داخله‏ى مملكت كارسازى نخواهد شد و لابد از استقراضى از خارجه خواهند بود در اين صورت باز بالبداهه تا مملكت امن نشود اقدام نخواهند كرد، مسئله دور به ميان خواهد افتاد.

به هر حال اگر مملكت خودش چاره‏ى خود را نكند كنترل خواهند كرد.

ما هر چه دست و پا مى‏زنيم جز فرورفتن كارى نمى‏كنيم. اين فقره را همه مى‏دانند كه بعد از مراجعت از باسمنج من باز گوشه گرفته دخيل مذاكرات نبودم و بعضى اشخاص بالخصوص و نيز مخصوصاً نمى‏خواستند من دخيل كار بشوم، فقط 22 ربيع‏الاخر تلگرافخانه حاضر شدم از تهران هر چه تكليف كردند كه حاكمى جز مخبرالسلطنه قبول نماييد نكردند و هر كس را تكليف كردند رد نمودند. از آن طرف نيز حرف دولت روس را همه مى‏دانستند كه رفتن قشون خود را موكول به آمدن حاكم مى‏كرد. مجملًا چهار ماه‏شهر بى‏حاكم ماند و در عرض اين چهار ماه حريف آنچه مى‏خواست كرد و نفوذ خود را مزيد نمود. شما را به خدا كسى كه مى‏گفت يكى را به حكومت قبول بكنيد و لجبازى نكنيد تا بهانه‏ى خصم قطع شود، طرفدار ملت و مملكت است و يا كسى كه تغافل و مسامحه كرد؟ شجاع‏الدوله كه تا وسط شهر رانده بود[[218]](#footnote-218) به مصلحتاً لازم‏الرعايه مى‏شود و امروز، روز محتاج به او مى‏شويم و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مرحوم نصرت‏الله فتحى مى‏نويسد: بعد از چهار ماه از ورود آنها، اين پيش‏بينى را مى‏كند و راست درمى آيد، زيرا قشون تزار ده سال ماند و اگر انقلاب اكتبر 1917 پيش نيامده بود، همچنان در ايران مانده و آذربايجان را از ايران تجزيه كرده بود.

(2). اين تدبير مخبرالسلطنه بود كه درست درنيامد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 288

مأمور مى‏كنيم سر اردبيل و قره‏داغ برود، اما عين‏الدوله كه هميشه در اجراء اوامر محمدعلى ميرزا تكاهل مى‏كرد حال او بدتر از حال شجاع‏الدوله مى‏شود و هر كس كه گفت او را موقتاً به حكومت قبول نماييد، شاهسون، رحيم‏خان و غيره همه از او حرف مى‏شنوند، طرفدار استبداد مى‏شود! بلى طرفداران پولتيك انگليس مصلحت نديدند و مردم را اغفال كردند و ديگران را متهم نمودند و خودشان را جنت‏مكان كردند. [اشاره به دموكرات‏هاست و رهبر آنها].

بعضى اشخاص و اجزاى او مخصوصاً به اقتضاى پولتيكى كه داشتند مرا به اصطلاح رو نمى‏دادند. حتى 13 جمادى‏الاول مرا مخصوصاً به تلگرافخانه طلبيدند، همان شخص نيامد و در آخر كه آمد ابداً خود را آشنا نكرد [اشاره به رهبر دموكرات‏هاست‏].

پول ندارم كه كپيه‏ى تلگرافات آن روزى را بگيرم و بفرستم تا ملاحظه كنيد چه گفته‏ام. از اين مطالب آنچه صلاح مى‏دانيد به جاهاى لازم ارائه نماييد. شنيده‏ام آنجا هم بعضى اشخاص هست كه بر ضد بعضى عقايد هستند من خوش ندارم كه اسم من در ميان مذكور بشود. على».

نامه‏ى شماره‏ى 86- 14 شعبان- 27

اين نامه فرمان عفو عمومى است كه در ضمن نامه‏هاى مرحوم ثقةالاسلام بايگانى شده است. اين رونوشت فرمان بوده كه براى اطلاع برادرانش به عتبات ارسال شده.

«عموم حكام ايالات و ولايات را مخابره شود: چون به مناسبت ولادت با سعادت حضرت حجت عجل‏الله فرجه و اعلام رسمى ولايتعهد حضرت اقدس ارفع والا شاهزاده محمدحسن ميرزا دامت شوكته عفو عمومى در دارالخلافه‏ى تهران اعلام شده لهذا از اين تاريخ به شمول رأفت و تعميم عطوفت دولت به‏نام نامى اعليحضرت شاهنشاهى به عموم مقصرين پولتيكى در تمام ممالك محروسه‏ى ايران عفو عمومى به شروط و مستثنيات ذيل اعلان مى‏شود.

اولًا- اشخاصى كه هنوز اطاعت اولياى دولت را نكرده و در حالت ياغى‏گرى و تمرد هستند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 289

ثانياً- كسانى كه وجود آنها در بلاد يا عودتشان به مسكن خود هر روزه اسباب هيجان و شكايت عامه و خوف و فساد است، از مضمون عفو عمومى مستثنا هستند. نايب‏السلطنه عليرضا قاجار (عضدالملك)

نامه‏ى عضدالملك به مرحوم ثقةالاسلام‏

شادروان ثقةالاسلام در تاريخ ششم شعبان 1327 نامه‏اى هم به عضدالملك نوشته كه از متن آن فعلًا خبرى نيست ولى پاسخ آن سند گويايى از گوشه‏ى حوادث مشروطه است. نامه با عنوان «به شرف عرض مقدس عالى مى‏رساند» آغاز مى‏گردد.

اتفاقات و مشكلات هر روزى نه به درجه‏اى است كه بتوان شرح داد. هيچ قومى در زمان تغيير وضع دچار اين همه اشكالات نبود، مثلًا قوم انگليس يا فرانسه روزى كه با سلطان وقت امرشان يكسره شد، ديگر به آن سلطان سالى‏[[219]](#footnote-219) يك صد هزار تومان ندادند كه در ممالك خارجه عياشى و خوشگذرانى نمايد، يا املاك خود را در مقابل پنج كرور به ملت واگذار كند و بدبخت ملت از نو پنج كرور به قرض خود بيفزايد. اينها كاملًا قسمت اين مردم بدبخت ايران است. به قول ملكم‏خان‏[[220]](#footnote-220) ايران نفرين‏شده‏ى پيغمبر آخرالزمان مى‏باشد، اگر چه به ملكم گفتم اين چه حرفى است فحش‏اش دادم، ليكن حالا معلوم مى‏شود چندان هم بد نگفته، ابداً روى سعادت و خوشى در اين مملكت ديده نمى‏شود.

مستبد مى‏شويم، بد، مشروطه مى‏شويم بدتر، خدا گواه است با اين مردمِ بى‏علم ما مشروطه نخواهيم شد سهل است به استبداد اولى نيز به قهقرا عودت نخواهيم كرد.

«خسر الدنيا و الاخره ذلك هو الخسران المبين»

اعليحضرت امپراتورى روس ولينعمت بى‏منت محمدعلى ميرزا تلگراف كرد، سالى 75 هزار تومان براى محمدعلى ميرزا كم است، سالى يكصد هزار تومان بدهند، گفتم:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قرار شده بود به محمدعلى‏شاه كه به روسيه پناهنده شده مواجب داده شود.

(2). ملكم خان ارمنى مردى هزار چهره و مدير روزنامه‏ى قانون‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 290

سمعنا و اطعنا. دو سه روز قبل ام‏المؤمنين‏[[221]](#footnote-221) تشريف آورده بودند به شوهرم سالى يكصد هزار تومان مى‏دهند به من كه هجده ماه نورين و نيّرين‏[[222]](#footnote-222) را در شكم خود پرورنده‏ام چه مى‏دهند؟ آن يكى هم ام‏الخاقان‏[[223]](#footnote-223) هم به واسطه حضرت اقدس والا فرمانفرما عريضه داده بود: من كه شجره‏ى طيبه اين سلسله‏ى جليله هستم در حقيقت مهد عليا و ستر كبرى مى‏باشم، پسرم شاه مخلوع نوه‏ام يكى شاهنشاه حاليه يكى وليعهد گردون مهد است، چه بايد بخورم؟ سالى دوازده هزار تومان در بودجه به اسم من بايد بنويسيد. البته براى ما هم كه متصدى نيابت سلطنت عظمى هستيم قرار درست و آبرومندى خواهند داد.

پس قوم ايران بايد از عهده‏ى تمام اينها برآيند و [...] شود، ماليات از دهات ويران و خراب وارد خزانه عامره نمايند تا به مخارج لازمه داده شود.

بحمدالله قوم رو به راه است، چه نكرديم كه فرانسه‏ها كردند؟ رولسيون نكرديم، به روى دولت نايستاديم، مشروطه نشديم، پارلمان برپا نشد، كودتا نكردند، پارلمان را به توپ بستند، بعد دوباره مجلس نگرفتيم، پادشاه را خلع نكرديم، پادشاه جديد انتخاب نكرديم، مجاهد نشديم، آخر كارى مجلس هيئت مديره برپا نموديم (مگر نمى‏دانيد در فرانسه يك وقتى ديراكتور بود). پس از اقوام سايره يك نقطه عقب نمانده‏ايم ولى مثال ما مثال «لَمْ جاذمه» است، كلمه لفظاً عمل مى‏كند نه معناً ... روح آنكه ملل سايره را به سرمنزل سعادت رسانده در ميان ما نيست و آن اتفاق است كه ما نداريم. بحمدالله قوم رو به راه است، منتها از اين يك قصور قوم بايد غمض عين بفرماييد، ملل سايره در سايه‏ى اين اتفاق نجات يافتند ما هم در سايه‏ى نفاق به درك اسفل خواهيم رفت و معناً و محققاً استقلال خود را از دست خواهيم داد، بسيار محتمل است كه به اين زودى‏ها تا روس‏ها درست مسلط نشده‏اند، يك جمهورى هم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). منظور همسر محمدعلى ميرزاست.

(2). منظور احمد ميرزا و محمدعلى ميرزا

(3). زن مظفرالدين‏شاه مادر محمدعلى ميرزاست كه سخن‏گويان مشروطه در تبريز محمدعلى ميرزا را پسر ام‏الخاقان خطاب مى‏كردند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 291

سريعاً باشيم، رضا نمى‏دهيم چيزى در ميان ساير اقوام باشد حيف است ملت ايران از آن بهره نداشته باشد!

از مجلس ديراكتور عرض كنم: از چهار ساعت به ظهر مانده الى ظهر در عمارت شمس‏العماره در دو اتاق تو در تو درها همه بسته، هيئت مديره مركب از اشخاص ذيل مجلس رسمى ندارد: 1- وثوق‏الدوله 2- حشمت‏الدوله 3- تقى‏زاده‏[[224]](#footnote-224) 4- حاج سيدنصرالله 5- سپهدار اعظم 6- سردار اسعد وزير داخله 7- سردار منصور 8- معتمدخاقان 9- نظام‏السلطان 10- ميرزا يانس ارمنى 11- حكيم‏الملك 12- پسر حاج شمس كاشى 13- ميرزا على محمدخان تبريزى 14- صديق حضرت 15- صنيع‏الدوله 16- نواب حسينقلى‏خان 17- عمادالحكما.

احدى اجازه‏ى دخول در اين مجلس ندارد، زنگ دارند، روى ميزها يك تُنگ و يك آبخورى پر از يخ است، برخى‏ها قبل از ايراد نطق تمام آب تنگ را مى‏خورند كه گلويشان تر باشد، مى‏گويند در اين محافلِ دربسته از حفظ استقلال مملكت حرف زده مى‏شود. خدا كند اين طور باشد ولى عرض كردم همه تقليدى است و همه «لَمْ جاذمه» است. ملك دارد متلاشى مى‏شود، روس‏ها در قزوين در فكر تدارك ماندن زمستان هستند، جا و مكان براى خودشان درست مى‏كنند. يك نفر در فكر مملكت بود يعنى جناب امام‏جمعه خوئى در آن مجلس شور بوده آنچه مى‏گفت و مى‏كرد براى محافظت ملك بود او را هم به كلى كنار كرده‏اند، بى‏مانع و رادع آنچه در كتب فرانسه و آلمانى و انگليسى يا در كتب مصرى از رو خوانده‏اند طابق النعل بالنعل تقليدش را درمى‏آورند، براى كسى كه اندك مى‏فهمد، ديدن اين حال بسيار دشوار است.

بيست و نه كرور و چهارصد و نود و نه هزار ديگر از سى كرور نمى‏دانند و نمى‏فهمند و در خواب راحت منتظرند كه در اين مشروطه درخت طوبى ميان قوم سبز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). حساسيت تاريخ‏نويسان مشروطه نسبت به تقى‏زاده از اينجا بود كه در موقع به توپ بستن مجلس به سفارت انگليس پناهنده مى‏شود و بعد به لندن، از آنجا به تبريز برمى‏گردد و به سفره‏ى آماده مى‏رسد و بعد هم وكيل و همه‏كاره مى‏شود.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 292

خواهد شد، خوشا به حال اين مردم كه نمى‏دانند.

روز پنجشنبه 23 شعبان محمدعلى‏ميرزا عازم ديار آخرت شده يعنى به اتفاق ام‏المؤمنين و دو نفر از اولاد با حاج محمداسماعيل مغازه، امير بهادر، مجلل با جمعى از نوكرهاى صديق راه روسيه را پيش گرفت به گوشش خواندند «إِنَّ الَّذِى فَرَضَ عَلَيكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ قُلْ» كيفى داشته است كه ولى‏نعمت بى‏منت من امپراتور اعظم به من عمارتى معين كرده كه بى‏كرايه در آنجا خواهم زيستن، مرگ اولى‏تر است من ركوب العار، ولى يك دانه خردل غيرت در وجود اين دشمن خدا و رسول نيست. زياد نمى‏خواهم بنويسيم، آمدند و رفتند، ان‏شاءالله تعالى باقى داستان در هفته‏هاى بعد زياد عرضى ندارم 25 شعبان، عليرضا».[[225]](#footnote-225)

ثقةالاسلام با هدف مشخص‏

از مطالعه‏ى تمام نامه‏ها و نوشته‏ها و عملكرد ثقةالاسلام به يك نكته پى مى‏بريم كه آن مرحوم در مبارزات خود هدف مشخصى را دنبال مى‏كرد و در همه حال و در هر شرايط در تعقيب آن بود مثل كسان ديگر نبود كه نان را به نرخ روز مى‏خوردند و هر روز رنگ عوض مى‏كردند. نامه‏ى مفصلى كه به برادران خود در نجف نوشته و در حقيقت خلاصه و جمع‏بندى تمام نامه‏هاى اوست، حكايت از فكر بلند و هدف عالى او مى‏كند. اينك فرازهايى از همين نامه:

«... كاغذ مورخ 23 ماه رمضان رسيد پاره‏ى تفاصيل نوشته و صورت كاغذ يك نفر را كه از تبريز نوشته بودند، فرستاده بوديد، همه را ديدم، برادر جان! بد را به بد سپار عدو را به ذوالفقار. آن شخص يا معلم است يا هر چه ... كارى ندارم و ابداً بدل نمى‏شوم.

تاريخ حالات مرا همه مى‏دانند و با نكته‏گيرى زيد و عمرو از خط خود بيرون‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 484- 486

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 293

نمى‏روم. از بدو مشروطه سعى در حفظ مملكت و منع آشوب و تحذير از اقدام به كارهايى بود كه جالب مداخله‏ى اجانب مى‏شود. حرف‏هايى كه در سر منبر كراراً گفته‏ام سابق‏ها به شما نوشته‏ام كه از جمله اين بود كه مملكت را هشتاد و چند سال قبل به چهار ميليون پول خريده‏ايم كارى نكنيد كه مملكت را در طَبَق گذاشته تحويل ديگران نماييم و من راضى هستم كه مرا در سيبريا[[226]](#footnote-226) به شكستن سنگ چخماق وادار نمايند اما بيرق روس در اين مملكت نباشد. عظماى ولايت از هر طبقه اسباب توسل به قنسولخانه‏ى روس را فراهم مى‏آورند مانعى كه در مقابل مى‏ديدند فقط من بودم ... تلگراف به تهران كردم و به باسمنج رفتم و 27 روز بين الحيات و الممات بودم، مذاكرات من در آنجا قصه‏ى طولانى است 18 ربيع‏الاول 27 كه رفتن منِ به باسمنج محقق شد تاجرباشى آلمان اعضاى انجمن را ملاقات كرد و گفت: «فلان كس چرا مى‏رود، من از جانب دولت خود مأموريت دارم كه اگر به ما اظهارى نماييد اقدام بكنيم».

سنگر بستن قنسول روس بر در خانه‏اش و اظهار توحش كردن و پاره‏ى معاملات با او شدن معلوم است كه محض اجراى غرض اين نقش‏ها را درمى‏آورد، بعد از آنكه در باسمنج بناى مذاكرات شد، قنسول روس با انجمن ملاقات كرد و در آخر و در 27 ربيع‏الاول تلگراف شاه را كه برحسب توسط سفير روس و انگليس كرده بود كه تا 6 روز متاركه بشود و آذوقه بدهند را آورد، رؤساى اردو آذوقه ندادند. در ختم روز ششم كه چهارم ربيع‏الاخر بود، قشون روس داخل ايران شد.

شب 7 ربيع‏الاخر عين‏الدوله تلگراف امر شاه را به من داد كه مندرج كرده بود در آن لايحه‏اى كه سفير انگليس و روس به او نوشته بودند كه از جمله فصول آن اين بود: ما چهار ماه قبل به شما نوشتيم كه مشروطه را بدهيد، بدبختى شما را و مملكت شما را گرفت و ندادند حالا نيز مى‏گوييم كه اگر ندهيد توقع دوستى از اين دو همسايه نداشته باشيد»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). تبعيدگاه‏مخوف روسيه تزارى بوده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 294

اصل نكته اينجاست شما چرا تصور نمى‏كنيد كه قشون مراغه (شجاع‏الدوله) داخل تبريز مى‏شود قنسول روس حرفى نمى‏زند، كار مردم به‏شدت مى‏رسد تا به يونجه خوردن مى‏كشد كارى نمى‏كند، اما وقتى كه من به باسمنج رفتم و بناى مذاكره گذاشتم ترحم‏شان گرفت؟

تصور كردند كه كار، طورى اصلاح مى‏شود و ايشان از مداخله بى‏نصيب مى‏مانند آن بازى را درآوردند. اگر نمى‏رفتم و افتتاح باب نمى‏شد حالت تبريز مثل حال امروزى اردبيل بود كه رحيم مسلط شد و دولت روس حرفى نزد ...

آيا ممكن بود كه حجج‏الاسلام از رأى مشروطه‏طلبى خود عدول نماييد و آيا امكان داشت كه تبريزى يا رشتى و اصفهانى تمكين به استبداد بكند. شما را به خدا تصور نماييد كه چه مقصودى غيرصحيحى مى‏توانستم بگيرم؟ تلگراف رمز مستشارالدوله كه به تقى‏زاده كرده فعلًا نزد من حاضر است كه گفته احتمال مى‏رود كه روس حمايت از شاه نمايد و كار به جاهاى بد بكشد، خود تقى‏زاده كه آن وقت‏ها مدير امور بود چندين دفعه به رشت و اصفهان تلگراف كرد وضيع و فقير قبول نكردند همه‏ى مردم احتمال خطر عظيم مى‏دادند و مى‏گفتند اين اردوها به سمت تهران مى‏رود و مغلوب مى‏شود و استبداد به شدت عود مى‏كند، كسى غيب نمى‏دانست و گمان نمى‏كرد كه چه‏ها واقع خواهد شد. اين است طهرانى‏ها مى‏گويند كه ما فشنگ نداشتيم و اگر يك ساعت مى‏گذشت ما تسليم مى‏شديم، شاه را فريب دادند رفت سفارت روس، روس وعده داد كه 60 هزار سالدات داخل مملكت مى‏كنيم و شما را مستقل مى‏كنم، به اين فريب آنجا رفت خبر به پطر (پطرسبورغ) دادند از آنجا به لندن گفتند، دولت انگليس منع از حمايت كرد و پولتيك خود را پيش برد.

عزيز من! چنان نيست، اين مطالب را ندانيد، روس در دست انگليس آلتى بيش نيست، هر چه او مى‏گويد او نيز همان را مى‏كند و دسيسه‏ى خروج پولتيك دست انگليس است و همه‏ى اين كارها را او فراهم مى‏كند. در خاطر نداريد كه قبل از رمضان به شما نوشتم كه نهنگ و خرس از سروپاى ملت چسبيده و كرم‏ها به تن ملت افتاد و اهالى جمعى تماشاچى، طايفه‏اى مسخره‏چى و طايفه‏اى دماغ خود را گرفته كه‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 295

تعفن است و جماعتى از دور ايستاده گريه مى‏كنند. نمى‏دانم اشخاصى كه طرفدار انگليس استاد روس هستند، چرا در زبان‏ها نيستند، اشخاصى كه بر ضد روس مدت سه سال كلنگ زده خار چشم مى‏شوند؟

از سيزدهم ماه مبتلا به مسئله‏ى كليسا هستيم. قنسول روس چندين دفعه گِله‏ى آن را كرده كه فلان كس چرا رقعه به اين تندى نوشته است.

برادر! تمام دولتيان و استبداديان خون مرا مى‏خورند ... و در اين كار آخر كه من بالمره خود را از انقلاب كنار كشيده بودم، كاغذى كه از شهر به شجاع‏الدوله نوشته بودند و در پستخانه به دست آمده موجود است كه در حق من چه نوشته‏اند.

كاغذى كه شجاع‏الدوله به من ايامى كه در باسمنج بودم نوشته باز موجود است كه مرا تهديد كرده كه اگر مسلط شدم اولًا شما را چنين مى‏كشم و ....

قشون قره‏داغ در طسوج بودند ببينيد چه مى‏گويند و چه مى‏كرده‏اند كه ما جان تبريز را به لب رسانيده بوديم و زن‏ها از عهده‏ى مجاهدان برمى‏آمدند. فلان كس رفت عين‏الدوله را فريب داد و چنين و چنان كرد. بحمدالله خداوند به من عزتى داده مردم نمى‏توانند تحمل نمايند.

خانه‏ام سالم مانده، بحمدالله بعضى مردم عرايضم را شنيدند و مختصر آبرويى بحمدالله خدا مرحمت فرموده ...

حضرات آيات‏الله حجج‏الاسلام عتبات اظهار مرحمت مى‏فرمايند و بارها هيئت علمى، ميرزا احمد و غيره از قول حضرات حجج‏الاسلام نقل كرده بودند كه ما به وجود (ناقابل) فلان كس كه در تبريز است نازش داريم. آيا روا مى‏دانيد كه سايرين حسد نكنند و سكوت نمايند؟ پاره‏ى موقوفات كه در دست من است، شجاع‏الدوله توقيف نكرد؟ و در تمام اطراف و اكناف شهرت ندادند كه فلان كس را گرفتيم، كشتيم، دار زديم و ... چه كنم خداوند مرا مشروطه‏طلب و اصلاح‏جو قرار داد. باز چه كنم كه سعى دارم كه مشروطه بشود، تا دين اسلام و مذهب جعفرى برقرار شود. نه معاضدت عمومى مى‏توانم بكنم نه ترك حمايت از مظلومين و نه ترك مشروطه، در اين ميان بايد هدف تير مصائب شد و الحكم لله ...».

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 296

مرحوم ثقةالاسلام صلاح خود نمى‏دانست وارد كارهاى اجرايى بشود و لذا به شدت از آن فرار مى‏كرد و در دنباله‏ى نامه‏ى فوق به برادرش مى‏نويسد:

اما مسئله‏ى وكالت كه گويا من اسباب فراهم مى‏آورده‏ام كه وكيل بشوم. حضرت اميرالمؤمنين مى‏فرمايد: «و لقد ضحكنى الدهر بعد ابكائه» سبحان‏الله هزار سبحان‏الله! من بر بكر وكالت راضى نشدم حالا براى بيوه‏اش جانبازى مى‏نمايم؟ در اول شب غره رمضان 1324 در انجمن داد زدم كه من نه وكيل انجمن مى‏شوم نه وكيل دارالشورى، با وجود آن از طبقه‏ى علما نمره‏ى من از همه بيشتر بود، باز قبول نكردم. در انجمن جمع شده به زور چماق، مرا با حاجى ميرزاحسن مجتهد مجبور كردند كه بايد برويم باز قبول نكردم. براى انجمن در عين بحبوحه‏ى قدرت تكليف كردند سر باز زدم».

ثقةالاسلام در پايان نامه، به سياست‏هاى موذيانه‏ى دول بيگانه اشاره كرده مى‏نويسد: «... دول خارجه با ما هزار گونه مخالفت دارند، از دينى و پولتيكى و منافعى و رقابت ملكى و توسعه‏ى تجارت و غيره كه دولت انگليس و روس هر كدام از سمتى داخل مملكت شده و وزرا نيز هر كدام تابع خيالات يكى از اين دو بود چنان‏كه همان اوقات هيچ كس در فكر مملكت نبود و ملك مى‏رفت حالا نيز به همان شكل است. آقايان مدت‏ها در اين آرزو بودند كه مداخله در امورات داخله نمايند تا اينكه اين مقدمات پيش آمد و مقدمه‏ى مشروطه به ميان آمد. اين دو دولت آليانس كردند و مملكت را قسمت نمودند، آذربايجان مركز بلا شد تا محصور گرديد، بعد ساير امورات شد كه شد ...».[[227]](#footnote-227)

در نامه‏ى ديگر به برادرش مى‏نويسد: «از وضع مملكت چه بگويم، روس‏ها دايم مشغول تزايد قوا در اردبيل هستند، صبر كردند بعد از آنكه تمام شهر اردبيل به غارت رفت به دسيسه داخل شدند، قزاق آورده صورت ظاهر امنيت دادند. بارها نوشته‏ام كه اين خيال را براى مركز آرزو داشتند آن وقت خدا نخواست، بالاخره به اطراف توسل جستند ... در شهر تبريز نيز به هر وسيله‏اى هست مردم را جلب مى‏نمايند، شنيده‏ام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 320- 337

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 297

ولى هنوز تحقيق نكرده‏ام كه بعضى فواحش را به باغ شمال آورده و قيمت معين كرده‏اند، از سه منات (واحد پول روسيه‏ى تزارى) الى يك منات و مسكرات آورده به حساب ارزان‏تر از ديگران مى‏فروشند. معاذالله اگر راست باشد چقدر اسباب جلب مردم هرزه و اشرار خواهد شد».[[228]](#footnote-228)

باز در نامه‏ى مهم‏تر ديگر مى‏نويسد: «در مملكتى كه تمامى رؤساى ادارات دولتى غلاف كرده‏اند و يا هر يك به نحوى خود را به قبله‏ى حاجات نزديك مى‏كنند و متمولين و متنفذين داعيان يكى بعد از ديگرى پيمان حمايت مى‏بندند و ملاكين ماليات خود را فقط به قنسولخانه‏ى روس مى‏پردازند، واخجلتا! اگر به روايت مرد معتبرى كه هم اكنون (در سال 1327 ق) در حال حيات است بگويم كه: «نمازگزار بزرگ شهر، شب‏ها با لباس مبدل متنكراً خود را به قبله معهود مى‏رساند و گزارش شهر را مى‏دهد».[[229]](#footnote-229)

در يك چنين اوضاع و احوال وانفسا، تنها ثقةالاسلام است كه به خاطر ملت و حتى به نمايندگى دولت سينه سپر كرده از حقوق اجتماعى و مذهبى و سياسى دفاع مى‏كند.

يعنى وقتى كه مهمان ناخوانده دست به ساختن كليسا زده و دارد ساعت به ساعت موقعيت خود را مستحكم‏تر مى‏سازد، از احدى صدا برنمى‏خيزد جز او كه زبان اعتراض مى‏گشايد و در نامه‏اى چنين مى‏نويسد: «مذاكرات كليسا را كراراً به شما نوشته‏ام. برادرجان! براى من جز گفتن و نوشتن بهره‏ى ديگرى نيست زيرا طالع ضعيف، خصم قوى، دوست دشمن است».

اختلاف ثقةالاسلام با دموكرات‏ها

در مجله‏ى «شاهراه»[[230]](#footnote-230) ارگان حزب آزادگان مى‏نويسد: «پس از واقعه‏ى مسافرت‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 497- 499

(2). همان‏

(3). مجله‏ى شاهراه، شماره‏ى 7- به قلم يحيى ذكاء

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 298

ثقةالاسلام به باسمنج و برپاشدن مجدد مشروطه، دسته‏هاى دموكرات و اعتدال پديد آمد، تو گويى شادروان ثقةالاسلام از درونِ بنيانگذاران دموكرات آگاهى داشت، از آنان دورى گزيد، اين بود كه دموكراتيان او را دشمن داشتند و از بدگويى دريغ نگفتند. سپس التيماتوم روس پيشامد و روس‏ها در تبريز به بدرفتارى برخاستند و از آن سوى مردم در مسجد گرد آمدند و جوش و خروش بسيار مى‏نمودند و نيز مجاهدان هميشه مواظب روس‏ها بودند و آمادگى خود را به رخ ايشان مى‏كشيدند. ثقةالاسلام پايان اين كار را بيمناك مى‏ديد و ناخرسندى مى‏نمود و خود را كنار مى‏كشيد ... دموكرات‏ها او را هوادار روسيان خواندند.

در نامه‏ى قبلى صحبت از كليسا ساختن روس‏هاى تزارى در باغ شمال شده ثقةالاسلام به اين عمل متحمل نشده به واسطه‏ى ثقةالملك كارگزار وقت در آن باب به قنسول‏گرى روس و رئيس ارتش اعتراض نموده است. لذا سواد نامه 610 مورخ 22 شوال 27 قنسول‏گرى روس را كه به عنوان كارگزار نوشته را و نيز رونوشت آن را به ثقةالاسلام ارسال داشته است. اينك به عنوان يك سند تاريخى ذيلًا درج مى‏گردد.

«نمره 610 مورخ 22 شوال 1327:

از مضمون مراسله‏ى شريفه‏ى مورخ 16 شهر حال، نمره 1116 آن جناب دوستدار را استظهارى لازم به عمل آمد. جواباً با نهايت توقير و احترام زحمت‏افزاست به‏طورى‏كه در ملاقات حضورى، شفاهى اظهار داشته‏اند، در باغ شمال بناى مخصوص براى كليسا نشده و بلكه براى اينكه سالدات و قزاق از اجراى آيين روحانى مجبورند، روى سه ديوار كه در يك نقطه‏ى باغ شمال بوده چند تير انداخته و پوشانيده شده تا از باران و برف و سرما محفوظ باشد و يك ديوار چهارم اضافه كرده‏اند كه در و پنجره نمايند و در موقع معاودت اردوى روس به حال اول خود اعاده خواهد شد. محض استحضار خاطر شريف در تكميل اظهارات شفاهى به مقام مزاحمت برآمده در

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 299

اين موقع احترمات فائقه را تجديد مى‏نمايد. قنسول‏گرى روس».[[231]](#footnote-231)

ثقةالاسلام بعد از مراجعت از باسمنج كه پى به بعضى از توطئه‏ها برده بود، باز از اجتماع فاصله گرفته و نمى‏خواست با احدى حرف بزند ولى او را به حال خود نمى‏گذاشتند، اين جملات از نوشته‏هاى خود اوست كه: «دو دفعه در اين ماه از روى اضطرار و اتمام حجت به انجمن رفتم و با ايشان نزد ايالت رفتيم و پاره‏اى مذاكرات شد».

از اين گذشته، روزى ثقةالاسلام به مخبرالسلطنه معتقد بود، مخبرالسلطنه هم متقابلًا به وى علاقه داشت ولى حالا كاملًا او را شناخته و به ماهيت وى پى برده و دانسته بود كه اگر روزى دموكرات‏مآب بوده از ترس و ضعفش بوده است وگرنه در هنگام قدرت ماهيت ديگرى دارد و آن رويش پيداست كه گفته‏اند: «نفس اژدرهاست او كى مرده است».

مؤلف جزوه‏ى «رهبران مشروطه» مى‏نويسد: «مخبرالسلطنه كه خود از سران دموكرات‏ها بود و در لباس مشروطه كار استبداد مى‏كرد، در آذربايجان براى ايجاد تشكيلات حزب دموكرات اقدام نمود. ثقةالاسلام كه از نتيجه‏ى اعمال بى‏رويه‏ى انجمن ايالتى و اشغال نظامى تبريز دلتنگ بود ديگر در كارها مداخله نمى‏كرد ولى چون نفوذ و مرجعيت داشت مردم او را به حال خود نمى‏گذاشتند و در رفع مشكلات خويش به وى متوسل مى‏شدند، مخبرالسلطنه مى‏خواست او را به سوى دموكرات‏ها بكشاند، اما ثقةالاسلام كه روش معتدل خود را دنبال مى‏كرد با اعمال افراطى و انقلابى مخالف بود، به‏خصوص كه جمعى از سران دموكرات با انگليسى‏ها سر و سرى داشته. وى اعمال دموكرات‏ها را به سختى تخطئه مى‏كرد از اين رو در صدد نابودى او برآمدند و رجب سرابى را مأمور قتل وى كردند، اما رجب به اين جنايت دست نزد[[232]](#footnote-232) و جريان را به ثقةالاسلام اطلاع داد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 503

(2). رجب سرابى همان بود كه به دستور سران دموكرات در تهران مرحوم آيت‏الله بهبهانى را ترور كرد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 300

ثقةالاسلام مى‏گفت: در كشورى كه مردم عموماً از حقوق و وظايف اجتماعى خويش بى‏خبرند و حتى سواد ندارند و محض ترس يا طمع يا روى سادگى و خوش‏باورى به جمعيت‏هاى سياسى و احزاب روى مى‏آورند، تشكيل حزب ملى امكان‏پذير نيست، حزب غيرملى هم مانند دموكرات‏ها خود مانع و رادعى براى حقوق اجتماعى مردم ايجاد مى‏نمايد و سبب تفرقه و اخلال مى‏شوند ...».

مخبرالسلطنه يك سال و نيم از ترس انقلابى كه زمين و زمانِ تبريز را مى‏لرزانيد به اروپا گريخته بود. پس از آنكه انقلاب پيروز شد وى براى حكمرانى به آذربايجان آمد تا فرمان براند و در اين راه لازم ديد نردبان‏هاى ترقى خود را يكى پس از ديگرى شكسته و بسوزاند و موانع را از ميان بردارد و از سران نهضت انتقام بگيرد كه مهم‏ترين آنها ستارخان و باقرخان بودند.

مرحوم ثقةالاسلام مى‏نويسد: «مخبرالسلطنه سردار ملى را مداخل كار و اسباب اختلال مى‏شمرد و من و ديگران مجبور شده‏ايم كه ستارخان را نصيحت كرده رامش كنيم و او نيز سر رام‏شدن دارد».[[233]](#footnote-233)

درباره‏ى مخبرالسلطنه مى‏گويد: «او خودرأى است و مخصوصاً از احدى حرف نمى‏شنود. تا حالا قريب صدهزار تومان زوركى اردوها كرده است، هر چه به او راهنمايى مى‏كنم كه درباره‏ى رحيم‏خان و اتباع او استمالت را جايز شمرد يا در حق ساير رؤساى ايلات و عشاير به دلجويى پردازد، قبول نمى‏كند»[[234]](#footnote-234) و درباره‏ى اعزام ستارخان به اردبيل مى‏گويد: «اعزام ستارخان به اردبيل بالمره كار صحيحى نبوده است و بعد از اعزام نيز لازم بوده كه به وى كمك برسانند و هر چه حاكم اردبيل نوشت به فريادش نرسيدند».

از اين جملات ثقةالاسلام معلوم مى‏شود كه مخبرالسلطنه نسبت به ستارخان قصد سوء داشت و مى‏خواست هر طورى شده اين مانع از جلو راهش برداشته شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 505

(2). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 301

ستارخان هم از اول به قصد او پى برده بود و لذا وقتى از سفر اردبيل مراجعت كرد يكسره با لباس سفر به نزد مخبرالسطنه رفته و گفت: فلان فلان شده مى‏خواستى مرا به كشتن بدهى؟!

البته اين عادت انقلاب است كه بچه‏هاى خود را بزرگ مى‏كند و سپس مى‏خورد و اين معنى درباره‏ى ستارخان و باقرخان كاملًا صادق است. اين دو سردار نامى كه در پيروزى انقلاب مشروطه سهم بزرگى داشتند پس از پيروزى، ميراث‏خواران انقلاب از وجود آنها نسبت به خود احساس خطر كردند و به اين فكر افتادند اين موانع را از سر راهشان بردارند. مخبرالسلطنه ستارخان را به اردبيل نفرستاده بود كه سالم برگردد ولى او به توطئه‏ى مخبرالسلطنه زود پى برد، در نتيجه جان خود و همراهانش را نجات داد و چون ستارخان به تبريز بازگشت باز مخبرالسلطنه مشغول توطئه‏چينى شد تا او را با رفيقش از آذربايجان دور سازد و خواسته‏ى اربابانش هم همين بود. در اين رابطه با همكاران خود چنين نقشه كشيدند كه آنها را محترمانه به تهران تبعيد كنند ولى مبادا آنها به اين موضوع پى ببرند. ظاهراً توسط مرحوم ثقةالاسلام رضايت آنها را هم به اين سفر جلب كرده بودند.

مرحوم اميرخيزى در زير عنوان «مشاجره‏ى سردار و مخبرالسلطنه» مى‏نويسد:

«چون وارد اتاق شديم ديديم كه مخبرالسلطنه و سالارملى و آقايان اعضاى انجمن نيز در تلگرافخانه تشريف دارند. سردار چنان تصور مى‏كرد كه احضار ايشان با عجله به تهران بر اثر تلقينات مخبرالسلطنه بود، همين كه چشمش به مخبرالسلطنه افتاد عنان اختيار از دستش رفت، روى به آقا ميرزاحسين واعظ كرد و گفت: «آقاى واعظ خواهشمندم به وزرا اطلاع دهيد كه ديگر براى آذربايجان حاكم قانونى نفرستند، ما حاكم قانونى نمى‏خواهيم». اتصالًا از اين‏گونه سخنان مى‏گفت، رفته‏رفته بر حدت و شدت خود مى‏افزود، سپس به مرحوم حاجى مهدى كوزه‏كنانى تاخت آورد و گفت: «خون جوانانى كه صمدخان كشته بود هنوز خشك نشده شما او را به خانه‏ى خود مى‏آوريد و از همچون او دزد و جانى بى‏رحمى پذيرايى كرديد». و به حاجى سيدالمحققين نيز حمله‏ى شديدى نمود و سخنان درشت گفت. يواش‏يواش انجمن‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 302

هر كدام از گوشه‏اى فرا رفتند و از اعضاى انجمن كسى جز مرحوم آقاميرزاحسين و شادروان حاجى محمدعلى بادامچى، كسى باقى نماند. آنگاه سالار را مخاطب قرار داده گفت: «جناب سالار اين آقايان مى‏خواهند ما را به كشتن داده قبر ما را امامزاده كنند، تا كى بايد صبر كرد و لب فرو بست؟ سردار كه دست از فرياد زدن و پرخاش كردن برنمى‏داشت، مجاهدان و تفنگچيان سواره كه با سردار آمده بودند يك يك وارد اتاق شده و سرپا ايستادند. مخبرالسلطنه تا آن وقت سكوت اختيار كرده بود گفت آقاى سردار اگر از اين همه تندى و تيزى مقصودتان اين است كه چرا شما را به تهران احضار كرده‏اند اين مسئله به من مربوط نيست، خودتان از آقاى سردار بهادر خواهش كرده بوديد كه به سردار اسعد بنويسد شما را دولت به تهران احضار كند، او هم نوشت و شما را خواستند، اين ديگر مربوط به من نيست. سردار گفت: من شما را به حضرت عباس سپردم او هم گفت من راضى هستم ...».[[235]](#footnote-235)

ظاهراً ستارخان قبل از آمدن والى اظهار تمايل كرده بود كه به تهران برود و از سردار بهادر هم درخواست كرده بود كه به سردار اسعد بنويسد تا او را به تهران فراخواند، ولى پس از آمدن مخبرالسلطنه از اين قصد منصرف شده موضوع همين‏طور مسكوت مانده بود تا اينكه مخبرالسلطنه دولت را وادار كرد تا سردار و سالار را از تبريز احضار نمايد. بدين جهت مستشارالدوله رئيس مجلس شوراى ملى تلگراف زير را به سردار و سالار مخابره نمود!

«جنابان مستطابان اجل اكرم آقاى سردارملى و سالارملى دام اقبالهما، بعد از زحمات و صدمات بيست ماه متوالى لله الحمد منتهى بر فتوحات نمايان و موفقيت‏هاى شايان گرديد، البته مسافرت و تغيير محل خدمت نوعى آسايش و راحت مزاج را باعث است چون در مقابل خدمات تاريخى جنابان اجل عالى اهالى تهران و ساير بلاد عرض راه حق دارند از نعمت ملاقات عالى متنعم شوند، چنان‏كه حضرت اجل اعظم آقاى نائب‏السلطنه دامت عظمته امر فرموده‏اند، البته هر چه زودتر در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 533- 536

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 303

حركت تعجيل فرماييد اولى است.

رئيس مجلس شوراى ملى، مستشار الدوله- 4 ربيع‏الاول 1328».[[236]](#footnote-236)

اميرخيزى پس از نقل اين تلگراف مى‏نويسد: «چون من تلگراف مزبور را خواندم به انديشه فرو رفتم كه اين همه اصرار در تعجيل و تسريع حركت مبنى بر چه امرى بوده، اگر واقعاً مى‏خواهند از سردار و سالار قدرشناسى بفرمايند اين شتابزدگى چيست؟ اگر چنان‏كه معروف است و خود ستارخان سردار ملى نيز در همان عقيده است كه مخبرالسلطنه دولت را وادار به اين امر مى‏كند قدرى بعيد به نظر مى‏آيد، زيرا مشاراليه نمى‏خواهد خود را به اين اندازه ضعيف نشان بدهد و بگويد كه اگر سردار و سالار از تبريز خارج نشوند من نمى‏توانم از عهده‏ى حكومت آذربايجان برآيم، لابد در زير كاسه نيم‏كاسه‏اى هست كه ما از آن باخبر نيستيم. مسلماً مرحوم مخبرالسلطنه مى‏خواست سردار و سالار از تبريز بروند تا مانعى در كارهاى وى نباشد ولى هرگز نمى‏خواست خود را اين اندازه عاجز نشان بدهد چنان‏كه بعد خواهيم ديد كه اين همه تأكيدات متواليه را در تسريع حركت چه داعى بوده است».[[237]](#footnote-237)

انقلاب مشروطه كه به ظاهر پيروز شده بود انتظار مى‏رفت دولت به دست انقلابيون اداره شود و انقلابيون به آرمان‏هاى خود برسند ولى برخلاف انتظار مى‏بينيم انقلابيون را كنار زدند و زمام امور كشور به دست فرصت‏طلبان و بيگانه‏پرستان افتاد و موقع آن رسيد كه ضدانقلابيون از فرزندان انقلاب انتقام سختى بگيرند و لذا در تبريز تمام نيروى خود را بسيج كردند تا سردار و سالار را از آذربايجان دور سازند، تمام اعضاء و محترمين شهر را وادار نمودند تا آنان را در رفتن به تهران زير فشار بگذارند. سردار كه خود قبلًا داوطلب بود به تهران برود از تلگراف نايب‏السلطنه و اصرار اعضاى انجمن و محترمين شهر قدرى متأثر شده ترديد در عزمش روى داده بود.

بعضى‏ها آن روز خيال مى‏كردند اين تنها خواسته‏ى مخبرالسلطنه است كه دولت را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 535

(2). همان، ص 536

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 304

وادار مى‏كند كه سالار و سردار را از تبريز فراخواند ولى پس از آنكه اسناد و كتاب آبى منتشر شد معلوم گرديد كه اصرار دولت در رفتن سردار و سالار مبنى بر چه علتى بوده است و براى روشن‏شدن خاطر خوانندگان گرامى چند فقره از اين اسناد را در اينجا مى‏آوريم:

نمره‏ى 33- راپرت اينگلسن به سر ادوارد گرى واصله‏ى 28 فوريه از پطرزبورغ [پترزبورگ‏] 19 فوريه 1910:

«مسيو ايزولسكى اظهار داشت كه اخبار واصله از تبريز چندان خوب نيست، من خواهش نمودم كه مفاد آن اخبار را براى من شرح دهيد. مشاراليه در جواب گفتند كه ستارخان و باقرخان توليد اغتشاش مى‏نمايند و با اينكه ايالت مايل و جاهد است كه حدود آنها را محدود نگاه دارد ولى پول و استعداد ندارد انجام اين امر از حّيز قدرت او بيرون است ...».

نمره‏ى 43- تلگراف سر جرج باركلى به سر ادوارد گرى، 13 مارس، 1910 از تهران: «با كمال افتخار راپرت مى‏دهم كه يادداشتى به دولت ايران فرستاده‏ام و تقاضاى وزير مختار روس را كه راجع به اخراج ستارخان و باقرخان از تبريز و خلع اسلحه‏ى پيروان آنها بوده، تأييد نمودم».

نمره‏ى 44- تلگراف سر جرج باركلى به سر ادوارد گرى 13 مارس، از تهران 13 مارس 1910: كنسول [كنسول‏] دولت فخيمه در اين امر تأكيد بليغ مى‏نمايد كه ستارخان و باقرخان بايد از شهر تبريز اخراج شوند. تا هنگامى كه اين مسئله انجام نشده اميد استقرار نظم و آسايش و صلح نيست».

نمره‏ى 49- تلگراف اينگلسن به سر ادوارد گرى واصله‏ى 15 مارس از پطرزبورغ [پترزبورگ‏] 15 مارس 1910: خ امروز بعدازظهر مسيو ايزولسكى را ملاقات كردم. مجدداً اوضاع تبريز را مطرح، مذاكره كرده و اظهار داشتند كه اخبار موحشه كماكان از اين محل مى‏رسد و در تلگرافات روزنامجات چنين اعلام شده كه ستارخان و باقرخان حكم احضار به تهران را اطاعت نكردند»

نمره‏ى 54- تلگراف سر جرج باركلى به سر ادوارد گرى واصله‏ى 18 مارس، از

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 305

تهران 18 مارس 1910: «خواهشمند است به تلگراف مورخه‏ى 61 مارس خودتان مراجعه فرماييد: كنسول دولت فخيمه از تبريز تلگراف ذيل را كرده است: حكم دولت راجع به حركت فورى ستارخان و باقرخان ديروز توسط ايالت به آنها اطلاع داده شد. ستارخان در كمال جسارت امتناع نموده ولى ظاهراً حركت خود را موكول به دادن وجهى نموده است».

نمره‏ى 55- تلگراف سر جرج باركلى به سر ادوارد گرى، واصله‏ى 18 مارس، از تهران 18 مارس 1910: «تلگراف ذيل را كه از كنسول دولت فخيمه از تبريز رسيده عيناً مخابره نمايم: ايالت الان به همكار محترمم كنسول روس اطلاع داده كه ستارخان و باقرخان فرداى شنبه دو ساعت بعدازظهر با يك عده سوار از تبريز حركت خواهند كرد».[[238]](#footnote-238)

پس از خواندن اين گزارش‏هاى سفير انگليس بر همه كس معلوم مى‏شود كه آن همه تأكيدات دولت درباره‏ى تسريع و تعجيل حركت سردار و سالار براى چه بوده است و دو دولت اشغالگر روس و انگليس بدين‏وسيله مى‏خواستند به‏وسيله‏ى دولت دست‏نشانده‏ى خود از انقلابيون انتقام بگيرند و فاتحه‏ى انقلاب را بخوانند.

اوضاع آذربايجان بعد از حركت سردار و سالار

مخبرالسلطنه كه پيوسته از سردار و سالار شكايت مى‏كرد و مى‏گفت بودنِ ايشان در تبريز كارها را از جريان بازمى‏دارد زيرا در امور مربوطه به ايالت يا ساير ادارات مداخله مى‏كنند و مانع از پيشرفت كارها مى‏باشند، پس از رفتن آنها ديگر بهانه‏اى در دست نداشت. به علاوه بودن اردوى دولتى در تبريز نيز مايه‏ى مزيد اطمينان خاطر وى شده بود لذا با نهايت جد و جهد بر طبق آرزوى خود به اصلاح امور پرداخت. اميرخيزى مى‏نويسد: «از آنجايى كه مخبرالسلطنه بنا به ادعاى خود از اشخاصى بود كه همواره مى‏خواست امور ايالتى جزئاً و كلًا از مجراى قانونى خود جارى گردد ديگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). از كتاب آبى راجع به امور آذربايجان، به نقل: قيام آذربايجان و ستارخان، صص 539- 541

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 306

مانعى در جلوى خود نمى‏ديد و تا آنجا كه مى‏توانست به اصلاح امور مى‏پرداخت. اين مرد كه همواره مى‏گفت هيچ وقت نبايد از شاهراه قانون منحرف شد و بايد طابق النعل بالنعل از قانون پيروى كرد، متأسفانه گاهى اتفاق مى‏افتاد كه به خلاف قول و عقيده‏ى خود طريق استبداد پيش مى‏گرفت و رأى خود را به مقررات ادارى مقدم مى‏داشت و در برخى موارد هم دچار اشتباه مى‏شد و از اشتباه خود محال بود كه برگردد. در اين قبيل موارد بود كه رأى خود را بر قانون و مقررات ترجيح مى‏داد و شايد در عالم خود خويشتن را وحيد عصر مى‏دانست. از تعريف و توصيف بسيار خوشش مى‏آمد، پردل و جسور بود، در سخت‏ترين روزها خود را نمى‏باخت و به رشوه و تعارف دست نمى‏آلود ولى كج‏سليقه بود ...».[[239]](#footnote-239)

مرحوم ثقةالاسلام در معرفى «مخبرالسلطنه» مى‏نويسد: «... ايالت (مخبرالسلطنه) به همان حالتِ سابقه است نه كارى از دستش برمى‏آيد نه اقدامى مى‏تواند بكند. با معاون بلديه كربلاى على، در ماه گذشته با رئيس انجمن به واسطه‏ى تلفن بعضى مذاكرات كرد و ايالت حكم كرد تا 48 ساعت از شهر بيرون برود، بدو امر از پيش نرفت. بعد از چند روز معاون مزبور اذن خواست برود داده شد باز نرفت، بعد از چند روز استعفا نوشت فرستاد قبول شد و تبريك فرمودند باز بدان واقع‏شده پشيمان از استعفا شدند و سر كار خود رفتند دست آخر با ايالت اصلاح شد و كار از كار گذشت.

مردم از تمام امور منزجر شده‏اند، از وجه اجاره‏ى دكاكين سالانه صدى 17 مى‏گيرند و از كسبه‏ى اصناف (اصنافيه) مى‏گيرند و دخل از همه بيشتر شده است؛ يعنى دو عشر سابق دو هزار تومان بود حاليه مظنه‏ى 16 هزار تومان است (تحقيقاً نمى‏دانم) و مى‏گويند دخل ساليانه از 50 هزار متجاوز است با وجود اينها جز اينكه ماهى 1500 تومان مواجب اعضاى بلديه است كارى ساخته نيست. چند ماه قبل ماهى 2300 تومان بود بعد از قارت و قورت على‏الظاهر هر تخفيف داده‏اند تا 1500 تومان تنزل دادند آيا حقيقت دارد يا نه؟ اطلاع صحيح ندارم. حالت اطاله ندارم محلًا كار از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 563

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 307

ايام استبداد فاسدتر است، آن اوقات ظالم يك نفر بود و خيلى ملاحظه داشت و مردم از هر طبقه باشد ممكن بود عرض حالى نمايند و دفع شرى بكنند برخلاف حاليه. حاكم يعنى والى جز حرف‏زدن كارى ندارد، متصل حرف مى‏زند و عارض را معذب مى‏كند، كار ابداً نيست، رواج هكذا نفوذ هكذا تدبير هكذا ... بلى تدبيرى كه دارند اين است كه مردم را به همديگر بيندازند و تفتين و افساد نمايند. در عرض اين مدت كه به شهر تبريز آمده‏اند ابداً كارى نتوانسته است بكند.

سردار قبل از ورود ايالت اصرار تمام در رفتن به تهران داشت، حتى مى‏خواست نقل مكان نمايد. بعد از رسيدن حاكم تكليف خود را در نرفتن ديد. در اين مدت من به همان طريقه‏ى مستمره‏ى خودم تكليفم نبود كه داخل كار و مداخله در امرى بنمايم مگر در امور مهمه‏ى لازمه كه چند بار گفتم و مساعدت نديدم بعد آن را هم ترك كردم، اما از جانب ايالت نيز ابداً تقاضايى نشد و دعوتى نگرديد و معلوم است كه مانعى داشته‏اند و نمى‏خواسته‏اند كه خود را با بعضى اشخاص طرف نمايند. من نيز از خدا مى‏خواهم كه در اين ايام انقلاب خود را طرف نكنم و مى‏دانم كه فرضاً اگر طرف بشوم و مثلًا حرفى بگويم جز اينكه دشمنى زياد بكنم و كارى هم از پيش نرود حاصلى نخواهد داشت».[[240]](#footnote-240)

بعد از پيروزى انقلاب و تشكيل دولت مشروطه باز هم ناله‏ى ثقةالاسلام بلند است. وجودش بازتاب دلهره‏ها و نگرانى‏هاست. از اين روى در راه ترميم ويرانى‏هاى حاصل از انقلاب مشروطه در 17 ماه صفر 1328 دو نامه به يك مضمون به وزارتخانه‏هاى جنگ و داخله مى‏نويسد و قبل از پاكنويس آن را نزد يك نفر از رجال همفكر خود مى‏فرستد كه بخواند و «اگر اطاله و يا تقصيرى و پاره‏اى نكات شده باشد اصلاح فرموده و مرجوع بدارد». در اين نامه باز شلاق ايراد و انتقاد را بر پيكر والى مى‏آورد و درس اخلاق و بلكه درس سياستمدارى مى‏دهد و خدمات دوران انقلاب آذربايجان را به رخ اولياى دولت مى‏كشد و در مقابل هيچ توقع ندارد، جز اينكه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). نامه‏ى شماره‏ى 98- 17 صفر 1328، مجموعه آثار قلمى، صص 351- 35

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 308

خواهان اجراى عدالت واقعى براى مردم آذربايجان است. اينك عين نامه از نظر خوانندگان گرامى مى‏گذرد: «عرض مى‏شود در اين مدت قريب هفت ماه كه تبديل سلطنت شده همه‏ى مردم انتظارِ انتظام امور و نظم دوائر روز را به شب و شب را به روز آورده منتظر طلوع آفتاب استراحت تامه‏ى عامه بوده و هستند.

ايالت جليله در سيم شعبان (1327) وارد شد و عموم طبقات قبل از وقت دست به هم داده و عهد اتفاق بستند كه در تقويت جانب ايالت و تمشيت امور و اعاده‏ى نظم كه حاكم و امرش ايالت جليله خواهد بود، با جان و دل بكوشند. حتى جنابان سردار و سالار ملى به اطاعت اوامر مطاعه‏ى وزراى فخام قبل از ورود ايالت مستعد حركت به جانب تهران بودند و خود را حاضر كرده بودند و نقل مكان مى‏نمودند كه بعد از ورود ايالت مرخص شده عازم تهران شوند ....

بعد از ورود ايالت، مقدمات طور ديگر فراهم آمد تا كار اردبيل، بعد قره‏داغ پيش‏آمد و بحمدالله كار به خوبى ختم گرديد. در اول ورود ايالت دو سه مجلس به‏طور خصوصى ملاقات شده و پاره‏اى مذاكرات شد، چون رسم دعاگو و آبا و اجدادم مداخله در امورات دولتى نبوده و جايى بى‏دعوت نمى‏رويم و جوابى قبل از سؤال نمى‏گوييم مگر در مواقع بسيار مهم، به اين واسطه به همان وتيره راه رفته دخيل كارى و داخل شورى نبوده مگر به همان مقدار كه در وقت لزوم به سائقه‏ى وطن‏خواهى گفته‏ام و خواهم گفت، چنان‏كه در ماه ذى‏القعده (1327) كراراً ملاقات كرده آنچه به عقل قاصرى مى‏رسيد اخطار كردم و اختلالات و بى‏نظمى داخله را كه اظهر من‏الشمس است علاج خواستم و از اظهار بديهى و اينكه استحكام مداخله‏ى روس را بهانه نيست مگر اختلال داخله، و عدم امنيت مردم از همديگر و به جان همديگر افتادن و بر وحشت مردم افزودن همه را با وجود بداهت گفتم.

چون قوه‏ى مجريه نداشتند و اختلال امر قره‏داغ نيز مؤيد علت بود يا علل ديگر همه‏ى امورات در بوته‏ى اهمال ماند. آنچه از دست داعى و امثال داعى كه ظاهراً در سلك (به‏اصطلاح) روحانى هستيم برمى‏آيد همين است كه مردم را خاصه اشخاص را كه احتمال قبول در او بيشتر مى‏رود، وعظ و نصيحت و از انقلاب و شورش و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 309

مداخلات بى‏وجه و بى‏قاعده منع نماييم. ديگر قوه‏ى سياسيه و اجراييه دست ماها نيست و خدا داناست كه در عرض اين مدت يا سابق بر اين چه‏ها گفته و چه نصيحت‏ها نموده‏ام كه آثار آن را اشخاص بصير مشاهده و فوايد آن را معاينه نمودند و چون قربةالى الله بود عرض آن ضرورتى نخواهد داشت. بالجمله كار آذربايجان اختلالش در افزايش است و اختلال داخله بيش از پيش است، بر يأس مردم مى‏افزايد و ضعف و فتور در اركانِ وجود همه در تزايد و آنچه البته به‏جايى نرسد فرياد است و آنچه گرفته نمى‏شود داد مظلوم از ظالم است و آنچه ضايع مى‏شود حقوق ضعفاست. افراد اهالى يازده ماه در مقابل قشون استبداد مقاومت كردند، پول دادند حالا نيز مى‏دهند، آن همه مدت به گرسنگى و قحطى آب و نان و محروقات تن در دادند و زير بار خوارى و خذلان نرفتند.

آيا حالا موقع آن نيست كه به طرف اين ضعفا اعتنايى بشود؛ داد مظلوم از ظالم گرفته شود؟ صريح عرض مى‏كنم از دست ضعفايى امثال بنده كارى ساخته نخواهد شد.

امر ساوجبلاغ و ارومى و اردبيل معلوم است كه به چه نحو پيش آمده كار داخله مملكت و ادارات كه اسمش قانونى است پرواضح كه به چه شكل است، آنچه از قدرت بنده برمى‏آيد در تبريز گفته‏ام حالا بعد از هفت ماه لازم ديدم كه بث‏الشكوايى به تهران نيز بنمايم و ابداً باك و پروا از بدانديشى و بدگويى و ... ندارم تا حال به همه‏ى ناگوارى‏ها و بهتان‏ها و مفتريات و غرويات (سرنا) تحمل كرده و بحمدالله دامن خود را پاك نگاه داشته‏ام و چون حضرت مستطاب عالى سايس اين ملك هستيد عرض اين مختصر را لازم ديدم. على».[[241]](#footnote-241)

مرحوم ثقةالاسلام در بدو ورود مخبرالسلطنه كه مختصر عقيدتى به وى داشت، پس از گذشت چند ماه پى به ماهيت او برد و فهميد كه او نيز از شاگردان مكتبى است كه درندگى و سبعيت و حيله و تدليس در آن تدريس مى‏شود و لذا از اين به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى از صفحه 353 تا 355.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 310

بعد در نامه‏هايش حملاتى به وى مى‏كند و او را شخص بى‏كفايت و ياوه‏گو مى‏داند. در نامه‏اى كه در 15 ربيع‏الاخر 1328 به فرشى ارسال داشته مى‏نويسد: «عرض مى‏شود در رقيمه‏اى كه خبر ورود سردار و سالار را با تشريفات و احترامات به تهران داده بوديد واصل شد ... در تبريز فعلًا خبر مهمى نيست. به قول فارسى‏زبان‏ها «چراغ خاموش است و آسياب مى‏گردد» ايالت جليله مشغول مشق و عشق با انجمن است و بعضى اشخاص هم بد گفتند كار خود را صورت دادند و ساكت شدند (يعنى باج گرفتند) هر چند روزى به انجمن تشريف مى‏برند و با بعضى انجمن‏ها عقد الفت بسته‏اند. من به همان وتيره‏ى سابقه خون مى‏خورم و خاموشم، در خصوص تلفون‏خانه به مظلوميت صاحب آن تمام شد. جناب حاج نظام‏الدوله تشريف آوردند (از اروپا) و به انجمن مى‏روند، جناب اجلال‏الملك سخت ايستاد و فحش داد و بد گفت و بالاخره گفتند كه ماهانه‏ى رياست تجارت را كه ماهى صد تومان است از مدخول خالصه بردارد و عمل تمام شد. اين است كار كاركنان مملكت و اين است نفاق و نقار و اين است مدارا با حكومت و اين است پيشرفت امورات ... شهرت داده‏اند كه از قفقازيه و نخجوان نمك خواهند آورد تا اينكه از قول قنسول روس است عبارت را نقل كرده‏اند كه «يك من هشت عباسى خواهم فروخت». مشهور كرده‏اند كه روس‏ها خواهند رفت اما آن‏چنان جاى گرفته است كه مشكل برود. دائماً در استحكام كردن مكان و تهيه‏ى آذوقه است و ابداً گمان ندارم برود، آنچه درباره‏ى عزيمت به تهران و اشكالات آن نوشته بوديد از اول اين نيت مذكور ذهن ماها بود».[[242]](#footnote-242)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 357- 358

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 311

فصل پنجم: دفاع از شرافت ايرانى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 313

دلسوزى‏هاى ثقةالاسلام درباره‏ى آذربايجان‏

مرحوم ثقةالاسلام از اشغال آذربايجان توسط روس به شدت ناراحت بود و پيوسته در امر تخليه خاك وطنش از لشكر بيگانگان تلاش مى‏نمود و به هر وسيله‏اى متشبث مى‏شده است و بسيار احتياط مى‏كرد تا بهانه به دست دشمن ندهد چنان‏كه در نامه‏اى به مرحوم حاج ميرزا آقا فرشى نوشته است: «عرض مى‏شود: رقيمه‏ى شريفه مورخ 28 ماه گذشته رسيد و خيلى اسباب ملالت گرديد. همان روز به انجمن رفتم دنباله‏ى مذاكرات با حضرت ناصرالملك را گرفتم و هر چه از من رأى خواستند گفتم من فعلًا چيزى نمى‏دانم. آقاى ناصرالملك به شما وعده داد شما پا پى بشويد و جواب بگيريد: بعد از جواب او ممكن است به عقل قاصر چيزى برسد و من طرفدار يا بر ضداحدى نيستم، نه از وكلا و نه از وزرا، من طرفدار مملكتم، بايد لُب مطلب را فهميد بعد تصديق يا تكذيب نمود. تلگراف روز پنجشنبه 6 مهرماه كه به ناصرالملك كردند از تأكيدات بنده شد فعلًا آراى عمومى على‏الظاهر بر تصديق «سالار» است، خاصه طرفداران او و محله‏ى او ... خيلى محرمانه عرض مى‏كنم كه ضمناً صحبتى در انجمن شد كه سفير فوق‏العاده از تبريز اعزام به تهران نمايند اما اين هم حرف است سر نمى‏گيرد. مثلًا اسم من طرداللباب به ميان‏آمد ولى من سكوت داشتم در مجلس ديگر باز كسى اين‏مقدمه را عنوان كردند من گفتم يك دفعه باسمنج رفتم براى هفتاد درجه اعقاب من هم كافى است مرا عفو فرماييد و بى‏جهت اسم مرا نبريد ....

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 314

جناب شيخ محمد خيابانى‏[[243]](#footnote-243) شب پنجشنبه وارد شدند امروز دير كردم، اميدوارى مى‏دهد و مى‏گويد آنچه اينجا شهرت كرده از صد نود شهرت بيجاست. بعد از ورود ناخوش شده كسل است تب كرده در اندرون بود، در اندرون مختصر ملاقات كردم و سراسبى مختصر حرف زدم نه تطويل كردم و نه دل داشتم كه تطويل بكنم.

كارها شلوغ است و حقيقتاً تعجب دارم از اشخاص كه حمايت مى‏كنند از روزنامه‏اى كه مردم را دعوت مى‏كند با جنگ با روس و طرد آنها از ايران و مظنه‏ى شعر سعدى را نديده‏اند (با تو بيايم به كدام آبرو) طرد و نفى روس از اين مملكت اولين شرط ايرانى‏گرى است. اما آيا فعلًا گفتن و نوشتن و چاپ‏كردن اين عبارات صلاح مملكت است؟

قنسول روس در تبريز داد مى‏زند كه ملت ما را تهديد كرد، ما به جهت حفظ حقوق خود و حقوق تبعه و قنسولخانه قشون آورديم و حال آنكه جز لفظ سندى نداشت. وقتى كه روزنامه همچو مطلبى را عنوان كرد شما را به خدا آن را دستاويز رسمى خود نمى‏كند؟ و نزد دول معظمه خود را محق به قلم نمى‏دهد؟

اين قسم حركات ما دوستى خاله خرسه است يا تعمد؟! اشخاصى كه بر ضد من هستند بفرماييد فلان كس طرفدار روس است من باك از اين كلام ندارم و همان را مى‏گويم كه خداوند متعال از زبان رئيس مورها خطاب مى‏فرمايد: «يا أَيهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يحْطِمَنَّكُمْ سُلَيمَانُ وَجُنُودُهُ» مورچه با آن همه ضعيفى اتباع خود را مى‏گويد: «داخل مسكن خودتان بشويد كه پايمال نشويد». آيا رواست با تن برهنه و دست خالى جلو توپ ماكسيم برويم و اسمش را دلاورى بگذاريم، در حالتى كه خصم، عمارت ييلاقى سلطنت را گرفته و نشسته و هر روز بر تعدياتش مى‏افزايد ... شما را به خدا درست ملاحظه كنيد صاحب آن كلام طرفدار روس است يا كسى كه منع اين مذاكرات مى‏كند؟ ...».[[244]](#footnote-244)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). رهبر شهيد آزادى‏خواهان آذربايجان‏

(2). مجموعه آثار قلمى، صص 358- 360

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 315

بهتر است خوانندگان گرامى به استدلال قوى نويسنده‏ى نامه توجه فرمايند و ببينند آن مرحوم چقدر عاقلانه فكر مى‏كرد و چقدر با احتياط قدم برمى‏داشت و مى‏خواست با قشون اشغالگر روس از راه مذاكره و ديپلماتيك برخورد شود تا عمال جنايتكار روسيه‏ى تزارى بهانه‏اى براى ادامه‏ى اشغال خاك آذربايجان نداشته باشند، ولى انقلابيون خام با تحريكات عوامل بيگانه مى‏خواستند دولت ايران را با آن همه ضعفى كه داشت، با دولت نيرومند روسيه درگير كنند و فاتحه‏ى استقلال كشور را بخوانند. و از اينجا مى‏فهميم آن مرحوم تا چه حد بى‏گناه بوده و عمال و دژخيمان تزار با چه خصومت سبعانه او را متهم به تحريك و زمينه‏سازى نسبت به آن جنگ چهار روزه‏ى اول محرم 1330 نمودند كه منجر به شهادت آن شادروان گرديد.

عداوت روس‏ها با ثقةالاسلام‏

مرحوم ثقةالاسلام اگرچه ظاهراً به جنگ با روس‏ها موافق نبود و صلاح كشور را در مدارا مى‏ديد، ولى در باطن از آنها دل پرخونى داشت. وى سعى مى‏كرد بهانه‏اى به دست دژخيمان روس ندهد. روس‏ها نيز به اين نكته پى‏برده بودند كه دشمن درجه يك آنها ثقةالاسلام است و براى سركوبى او پى بهانه مى‏گشتند. از جمله گريختن يك سالدات را كه به خانه‏ى ثقةالاسلام پناهنده شده بود، دستاويز قرار داده روز بيست و هشتم ارديبهشت ماه 1289 ق ناگهان فوجى از سالدات به خانه‏ى آن مرحوم ريخته آنجا را از درون و بيرون اشغال كردند و به كسى راه رفت و آمد ندادند. كسروى اين نكته را ناگفته نمى‏گذارد كه «سالدات مى‏گفته آمده‏ام مسلمان بشوم. شايد برانگيخته‏ى خود روسيان بوده و هر چه هست ما پوشيده نمى‏داريم كه پذيرفتن او جز كار خامى نبوده است».

ثقةالاسلام در هشتم جمادى‏الاخر 1328 تفصيل اين قضيه را به تهران چنين مى‏نويسد: «وقت ظهر رفتم به مسجد از آنجا اتفاقاً نماز ميت رفتم، حوالى سه و نيم به غروب مانده به خانه مراجعت كردم، اول كوچه ديدم قزاق روسى تفنگ در دست‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 316

ايستاده و مانع از تردد هستند، به هر شكل بود رد شدم آمدم خانه ديدم حياط پر از قزاقِ روس است. نايب قنسول يا ژنرال فوج و يك نايب فوج كه مسلمان است در كتابخانه نشسته‏اند و با تلفن سؤال و جواب مى‏كنند. با كمال ادب خوشامد گفتم، و گفتم صندلى آوردند و نشستيم. خودش گفت: يك نفر قزاق روسى در جلوى خانه‏ى شما بوده قزاق‏هاى ما او را ديده‏اند خواسته‏اند بگيرند فرار كرده داخل خانه‏ى شما شده، همان قزاق‏ها به اردو خبر دادند، ژنرال آمد و ... گفتم: شما مهمانيد و هميشه آمده‏ايد اما اين آمدنتان رسميت داشته و جهت ندارد شما بدون اطلاع صاحبخانه و ايالت و كارگزارى داخل خانه‏ى يك نفر ايرانى بشويد، گفت: اين مسئله‏ى خارج از تكليف قنسول‏گرى است امور نظامى تكليفى دارد، فرارى را هرجا سراغ گرفت، داخل مى‏شود. گفتم: «در مملكت شما هم رسم نيست داخل خانه‏ى كسى بشويد، بلى در خانه را مى‏گيرند و به پليس خبر مى‏دهند». و همه‏ى اين مكالمات با خوشرويى و خنده بود و احترامات به‏جا آورده مى‏شد ....

گفت: قزاق‏خانه‏ى شما داخل شده. گفتم من خانه نبودم و اتفاقاً احدى هم از نوكرها نبود ديديد كه كسى در خانه نبود، حرف‏هاى اصلاح‏آميز مى‏زد كه اگر اين مقصر را شما بدهيد يك ماه و نيم حبس دارد مطلبى نيست. گفتم: به كلى اگر من مطلع باشم همين طور است ولى من دروغ نمى‏گويم، هميشه از ايرانى‏ها به قنسولخانه فرار مى‏كنند، آيا ايالت مى‏فرستد و «آبلوقه»[[245]](#footnote-245) مى‏كند؟ من روحانى هستم و خانه‏ى من احترام مسجد و كليسا را دارد شما هتك حرمت مرا كرده‏ايد و من پروتست مى‏كنم ... مرا مى‏پخت و ضمناً طورى تهديد مى‏كرد كه قانون ما بر اين است كه خانه تجسس مى‏كنيم. گفتم: قانون مذهب ما هم بر منع است و نمى‏گذاريم مرد بيگانه به داخل حياط ما بشود خاصه اندرون و مى‏دانيد كه اسم اسلام در مذهب چيست؟ گفت: اين نايب فوج مسلم است. گفتم: برادر خودمان باشد، اگر بناى دخول بى‏اذن باشد تا دم مرگ مى‏ايستيم. گفت: ما قصد كشتن نداريم. گفتم: بلى شما را نمى‏گويم مرا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). كلمه‏ى روسى است به معنى: كشيدن و بردن‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 317

مى‏كشيد، من تكليفم اين است كه خودم را بكشم و به كشتن بدهم چنان‏كه امام ما سيدالشهدا (ع) كرد. بالاخره بعد از يك ساعت و نيم مذاكره گفتم: بفرستيد يك نفر زن روس بيايد، خانه را بگردد والا محال است بگذارم كسى خانه‏ى مرا تجسس نمايد.

نايب قنسول با ژنرال روس صحبت كردند و پا شدند و من گفتم: مستقيماً به اعيلحضرت امپراتورى روس گله‏ى اين مطلب را خواهم كرد. در عرض اين مدت تمام كوچه و پشت حياطها و طرف يخچال را قزاق روس گذاشته بودند و مانع از خروج و دخول بودند. با كمال ديپلماتى و حسن‏خلق روانه كردم و بحمدالله مجاب نمودم رفتند. بعد از رفتن حضرات تلگراف نوشتم ...».[[246]](#footnote-246)

نشريه‏ى حبل‏المتين در شماره‏ى سال 18 مى‏نويسد: «قزاق‏ها به توضيحات ثقةالاسلام قانع شده و عازم جستجوى حياط اندرونى آقا مى‏شوند. از اين حركت توهين‏آميزى كه به محبوب‏ترين روحانى تبريز وارد آمده اهالى به هيجان آمده تعطيل عمومى كرده‏اند ...». در تلگرافى كه انجمن تبريز به تهران مى‏كند ضمن تفصيل قضيه مى‏نويسد: «ثقةالاسلام گفته است تفتيش اندرون بر خلاف قانون اسلام است وتا من زنده‏ام نمى‏گذارم چنين كارى بشود و به اين حركت بى‏قانونى شما پروتست كرده و مستقيماً به اعليحضرت امپراتورى عرض خواهم كرد ... همچنين در تلگراف ديگرى ايالت وقت آذربايجان به هيئت وزرا چنين مى‏گويد: كه امروز بازار تعطيل است و نظميه مراقبت دارد كه هيجانى رخ ندهد، كنسول انگليس در اين باره وارد مذاكره شده و فرمانده قواى روسيه گفته بايد قزاق فرارى را كه به خانه ملا رفته است بدهند. هزار تومان هم جريمه‏ى اين كار داده شود و اگر نشد اردو به تكليف خود عمل خواهد كرد».[[247]](#footnote-247)

در اين باره كسروى مى‏نويسد: «اما به تاوان رفتارى كه با سالدات در خانه‏ى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 360- 362

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 531- 532 پاورقى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 318

ثقةالاسلام شده بود سه هزار تومان پول گرفتند. بدين‏سان گرفتارى به پايان آمد، ولى خواهيم ديد كه آخرين گرفتارى نبوده است».

مخبرالسلطنه نيز در كتاب «خاطرات و خطرات» مى‏نويسد:

«از اردوى روس سربازى گم شده به منزل ثقةالاسلام مى‏رود و مسلمان مى‏شود و در منزل ثقةالاسلام پنهان مى‏شود. چون سرباز شب‏ها به پشت بام رفته آواز مى‏خواند جايش دانسته مى‏شود و بلايف عضو نظامى قنسول‏گرى با عده‏اى از سالدات سر زده وارد منزل مى‏شوند، در حالى كه صاحب خانه غايب است، مى‏خواهند براى تجسس به اندرون بروند، داد و فرياد زن‏ها بلند مى‏شود. بلايف برمى‏گردد، روس‏ها جداً سرباز را كه از در ديگر فرار كرده بود مى‏خواهند و كار به تهران و پطرزبورغ مى‏كشد. ثقةالاسلام تلگراف شكايت به امپراتور مى‏كند و در نتيجه بلايف از ثقةالاسلام عذر مى‏خواهد ...».

البته نوشته‏ى مخبرالسلطنه با نوشته‏ى خود ثقةالاسلام تفاوت دارد كه خوانندگان توجه دارند. مخبرالسلطنه در تلگراف خود خطاب به رئيس‏الوزراى وقت از رفتار لشكر روس تزارى در تبريز شكايت كرده و نوشته است: «افتضاحى كه بار آوردند، هتك احترام خانه‏ى ثقةالاسلام كه خانه‏ى ايشان حكم بست را دارد، در قضيه‏ى خانه‏ى جناب ثقةالاسلام بايد با نظارت ساير قنسول‏گرى‏ها رسيدگى شود» و ضمناً از راه خودبرتربينى نوشته است كه: «اگر من در تبريز مانده بودم واقعه‏ى عاشوراى 1330 اتفاق نمى‏افتاد».[[248]](#footnote-248)

ثقةالاسلام و ناسازگارى با اشغالگران روسى‏

در شرايطى كه اغلب رجال كشور تجاوز بيگانگان را به خاك ميهن پذيرفته بودند، مرحوم ثقةالاسلام از اشغال وطن به‏شدت رنج مى‏برد و تحمل آن وضع براى او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 243

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 319

سخت دشوار بود و حساسيتى عجيب نسبت به بيگانگان داشت و هر خبرى مبنى بر دست‏اندازى و پيچيدگى بيگانگان به منزله‏ى تيرى بود كه مستقيماً به قلب وى مى‏نشست و اساس عمل او حفظ ايران از تسلط اجانب بود. با اين حال چاره‏اى جز سكوت نداشت و اين سكوت مرگبار چندين ماه از عمر او را در سال‏هاى 1328 و 1329 فرا گرفته است، البته بايد گفت سكوت وى، سكوت تسليم نبود بلكه وى در پى فرصت بود كه تا در لحظه‏ى لازم زنگ خطر را به صدا درآورد.

در اين رابطه به مقاله‏ى هيجان‏انگيز و ابتكارى وى در روزنامه‏ى محلى «تبريز» برمى‏خوريم كه به مناسبت فرا رسيدن عيد نوروز باستانى و تصادف آن با اوايل سال 1329 ق منتشر كرده است. ثقةالاسلام در آن مقاله ملت را ماتم‏زده ناميده و چنين نوشته است: «چون قشون بيگانه را در خانه داريم لذا عيدى براى ما نخواهد بود و از مردم خواستار مى‏شود كه به ديد و بازديد نروند، شيرينى نخورند، شادى نكنند، مصافحه ننمايند، و يكديگر را نبوسند زيرا كه ملت عزادار است و اين بيت را هم ذكر مى‏كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «عيد آمد و افزود غمم را غم ديگر |  | ماتم‏زده را عيد بود ماتم ديگر[[249]](#footnote-249) |
|  |  |  |

و در يك نامه‏ى خصوصى نيز به پسرش مى‏نويسد: «من در عيد جلوس نكردم و عيد نگرفتم».

مرحوم صفوت مى‏نويسد: «هنگامى كه نظاميان دولت اجنبى به تبريز آمدند بيشتر متنفذين وقت و ثروتمندان نه تنها جرأت نفس‏كشيدن نداشتند بلكه متظاهر به حسن قبول و متمايل به نزديكى آنها بودند تا بدين وسيله منافع خود را تأمين نمايند، ليكن ثقةالاسلام با امضاى صريح خود به مناسبت نزديكى عيد نوروز مقاله‏اى در روزنامه‏ى محلى نوشته از اين لحاظ كه بيگانگان به خاك ايران تجاوز كرده‏اند مردم را به ترك عيد و به رعايت سوگوارى دعوت نمودند».[[250]](#footnote-250)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 547- 548

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 547- 548

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 320

در يادداشت‏هايى كه از اثر خامه‏ى (ح، ر) باقى مانده چنين آمده: «مرحوم ثقةالاسلام كه در مصيبت وطن عزيز خود عزادار بوده و جشن نوروز را به خود حرام كرده بود به خيال اينكه شايد تبريزى‏ها براى دستبوسى و عرض تبريك به حضورش شرفياب شوند اعلانى در روزنامه‏ى تبريز داده و از پذيرايى عذر خواسته و ضمناً يك بيت شعر هم ذكر كرد».[[251]](#footnote-251)

آن اعلاميه اثر عجيبى گذاشت و مردم تبريز به تبعيت وى مراسم عيد نوروز آن سال را تعطيل كردند و خود را به خاطر اشغال وطن‏شان ماتم‏زده دانستند. ثقةالاسلام بدين وسيله به مردم آذربايجان هشدار داد كه نبايد وضع موجود را بپذيرند و با اشغالگران سازش كنند و بر آن عادت نمايند و اشغالگران را راحت بگذارند تا به تجاوز غيرقانونى خود ادامه دهند. و اين عمل شجاعانه‏ى ثقةالاسلام باعث بيدارى هم‏وطنان و سبب ازدياد كينه و عداوت دشمنانش شد.

چنان‏كه جواد علمدارى يكى از معمرين روشنفكر آذربايجان، مى‏نويسد: «بايد گفت از كارهاى مهمى كه باعث به دار رفتن ثقةالاسلام شد يكى مقاله‏اى بود كه در عيد نوروز 1329 ق آن مرحوم در روزنامه نوشت كه تحت عنوان (روز نو يا شب كهنه) چاپ شد و در آن مرقوم داشته بود: مادام كه قشون بيگانه در خانه‏ى ماست، ما عيد نداريم، ما عزاداريم. اين مقاله در افكار عامه به قدرى نفوذ كرد و مردم از اين دستور اطاعت ورزيدند كه تصور نمى‏كنم در كمتر خانه‏اى در تبريز براى عيد نوروز كسى يك سير شيرينى خريدارى كرده باشد، به جايى كه نزديك‏ترين قوم و خويش هم از ديد و بازديد عيد خوددارى نمودند».[[252]](#footnote-252)

در سال‏هاى بعد نيز ديگر رهبران نهضت‏ها از اين موضوع براى پيشبرد مرام خود استفاده كردند، مثلًا فرخى يزدى در اين باره گفته:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان‏

(2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 547- 548

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 321

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سوگواران را مجال بازديد و ديد نيست‏ |  | بازگرد اى عيد از زندان كه ما را عيد نيست‏ |
|  |  |  |

و در نهضت اسلامى اخير نيز رهبران نهضت از اين حربه براى تحريك احساسات و عواطف مردم استفاده كردند و با پخش اعلاميه‏هايى مراسم عيد نوروز سال 1342 شمسى را تعطيل و به جاى آن عزاى عمومى اعلان نمودند.

عقيده‏ى ثقةالاسلام درباره‏ى انتخابات مجلس‏

ثقةالاسلام گرچه انقلابى بود و از انقلاب مشروطيت دايماً حمايت مى‏كرد ولى برخلاف تقى‏زاده فرد ميانه‏رو و منطقى‏اى بود. از اين رو در بعضى مسائل درگير مى‏شدند، از جمله مسئله‏ى انتخابات كه در سال 1329 ق بزرگ‏ترين گرفتارى و درگيرى را بين اين دو تن به وجود آورد. نظر ثقةالاسلام در امر انتخابات و نحوه‏ى استفاده‏ى صحيح از آن با عقيده‏ى تقى‏زاده و طرفدارانش برخورد كرده و موجب بحث و گفتگوهاى زياد شده بود، به‏طورى كه آن دو تئوريسين انقلاب با هم درافتاده بودند. نهايت انديشه‏ى تقى‏زاده جنبه‏ى ايدئاليستى داشته و انديشه‏ى ثقةالاسلام جنبه‏ى رئاليستى. در 21 آذر 1329 ش، مرحوم كروبى در شماره‏ى مسلسل 621 روزنامه‏ى اختر شمال اطلاعيه‏اى انتشار داد و نوشت: «در چهل سال پيش كه موضوع قانون انتخابات شور و هيجانى در تمامى ايران پيدا كرده بود، ثقةالاسلام شهيد، عقيده‏ى خود را، مخصوصاً در طرفدارى از دادن حق رأى به باسوادان در طى تلگرافات مشروحى به مجلس و به نائب‏السلطنه وقت اظهار نمود، شهرت يافت و موجب جنجال گرديد. از طرف حزب دموكرات آن وقت تبريز در تخطئه‏ى مفاد تلگراف مزبور رساله‏اى در چاپخانه‏ى خليفه‏گرى ارامنه‏ى ارومى طبع و منتشر شد».[[253]](#footnote-253)

در اين مورد جواد علمدارى در ياداشت‏هاى خود مى‏نويسد: «موقعى كه قانون‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). چون چاپخانه‏هاى تبريز حاضر به چاپ آن نشده بودند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 322

انتخابات در دوره‏ى دوم مجلس مطرح بود، تنها كسى كه طرفدار انتخابات محرمانه و مستقيم و آزاد عامه بود، مرحوم تقى‏زاده و پيروان او بودند. اما مرحوم ثقةالاسلام شديداً با انتخابات عمومى و مستقيم مخالف بوده و مى‏گفت: بايد انتخابات مخصوص طبقه‏ى باسواد و در دو درجه باشد و دليل عمده‏ى آن اين بود كه حالا شما قدرت يافته و استبداد را مغلوب كرده‏ايد و مى‏توانيد تا اندازه‏اى نظارت در عمل داشته باشيد، ولى اگر فردا آب‏ها از آسياب بيفتد و مرتجعين كه ملاكين و فئودال‏هاى عمده هم در رديف آنها هستند، از سوراخ‏ها سر دربياورند و رعاياى خود را دسته‏جمعى با يك اشاره پاى صندوق بفرستند و به نفع خود رأى آورده و در مجلس جاى بگيرند و به روشنفكران و احرار انقلابى راه ندهند، در آن چه خواهيد كرد؟ در يك چنين صورتى ملت ايران ناچار است پنجاه سال ديگر نيز در جا بزند».[[254]](#footnote-254)

روزنامه‏هاى آن زمان در اين باره مقالاتى از ثقةالاسلام چاپ كرده بودند، عنوان يكى از آن مقالات اين بود كه: «امتياز فضلى بر ساير امتيازات مرجح است» و در قسمتى از آن مقاله آمده است: «بايد بدانيم كه شايسته‏ى مقام وكالت كى تواند بود؟ كسى بى‏آنكه دلش به حال خود بسوزد و به قيد حفظ شئونات شخصى بيفتد، شب و روز سعادت عامه و تقدس حقوق هر فردى از افراد را در نظر گرفته و بدون رعايت القاب نسلى و ملاحظه دارائيت و نفوذ ارثى اشخاص، با يك امانت ذاتى و وفاى قلب و صفاى اخلاق خود را فداى احقاق حقوق نوع خود نمايد».

و در جاى ديگر از آن مقاله مى‏خوانيم: «كارى نكنيد كه عمل انتخابات را در دهات و قصبات به معرض خريد و فروش درآورند».

و اين نظريه‏ى ثقةالاسلام در آن مقاله بود كه روزنامه‏ى شفق آن را با تغييراتى چاپ كرده بود. دكتر شفق در اين باره در يادداشت‏هاى خود مى‏نويسد:

«برخورد ديگر با ثقةالاسلام راجع به «شفق» جدى‏تر بود، ايامى كه گفتگو و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). از يادداشت‏هاى جواد علمدارى به نقل از: زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 577- 558

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 323

مقاله‏اى در باب انتخاب مجلس در گرفته بود، روزى ايشان مرا احضار كردند و مقاله‏اى كه به خط زيبا و ربط شيواى خود نوشته بودند مربوط به انتخابات آن زمان و دسته‏بندى آنها در هراس بود و مخصوصاً عقيده داشت رأى در دهات و قصبات مورد خريد و فروش قرار خواهد گرفت و در مقاله‏اش عبارتى مشابه اين مندرج بود: «چنين انتخاباتى كه دامنه‏ى آن به قراء و قصبات بكشد، حكايت بازار يوسف را خواهد داشت». چندى از همكاران و وطن‏خواهان و يكى دو تن از دوستان مرحوم تقى‏زاده و اگر اشتباه نكنم شايد خود ايشان هم بودند كه چون از مضمون اين مقاله آگاه شدند، مرا از مدرسه به انجمن خواندند و به من تلفن كردند به حكم اينكه «اداره در حك و اصلاح مقالات آزاد است» يك و دو جمله مقاله را تغيير و تبديل كنيم و چنان كرديم ... پدرم از آگاهى اين كار خشمگين گشت و مرا سخت ملامت كرد، تا اينكه فرصتى پيشامد و در يكى از شب‏هاى «خيرات» در منزل شهيد سعيد، همراه ايشان بر سر خوان نعمت آن مرحوم حاضر شديم مگر بدين‏وسيله پوزشى هم به‏عمل آيد، شهيد سعيد چون مرا ديد و دستش را بوسيدم با صورتى برافروخته و خشم‏آلود به من گفت: «مى‏خواستيد چاپ نكنيد، چرا تغيير داديد؟ باشد، گل از درخت جدا مى‏شود ولى درخت از گل جدا نمى‏شود».

مرحوم شفق در اواخر مرداد 1350 درست يك ماه قبل از فوتش مى‏نويسد: «هنوز كه پس از سال‏ها اين را مى‏نويسم تأثير شرمسارى آن وقايع و حق‏شكنى و سياست‏بافى كودكانه‏ى خودم را احساس مى‏كنم و رنج مى‏برم».

ظاهراً مرحوم شفق فراموش كرده بود كه آن زمان، شهيد ثقةالاسلام در يك مقاله‏ى كوتاهى خطاب به مدير شفق اعتراض خود را كرده بود. اينك خلاصه‏ى آن مقاله:

خدمت آقاى مدير محترم شفق، شرح مفصلى را كه در خصوص اعتراض بر يك كلمه‏ى من كرده بوديد ديدم، مى‏توانم بگويم «العلم نقطه» جواب يك فقره مكتوب را به روزنامه‏ى تبريز داده‏ام، خواهيد خواند و شما بى‏جهت حرارت كرده و در ميدان قلمرانى قدم زده‏ايد و اگر از خود من توضيحات مى‏خواستيد، معنى يك كلمه‏ى من، جمله را به شما حالى مى‏كردم و از شما تعجب مى‏كنم كه با وجود اينكه بارها مقالات‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 324

مرا ديده و كتابچه‏هايى را كه نوشته‏ام خوانده‏ايد، چرا تحريف كلام كرده‏ايد؟ مى‏گويم و مى‏آيم از عهده برون.

اگرچه جمعى ناخوش شمارند كه بايد سعى كرد كه از جانب رنجبران و فقرا، وكلاى متعدد معين گردد و الّا دهاتى‏ها و ايلات و باج‏گذاران و ماليات‏دهندگان، بى‏ادبى نباشد قدرت تشخيص نيك از بد ندارند و فقط همين را مى‏دانند كه مظلوم شده‏اند يا فلان ماليات براى آنها سنگين است، يا سرباز دادن يا اختصاص سرباز به آنها ظلم فاحش است و اجمالًا حكم آدم رنجور را دارند كه دردها را مى‏بينند و دوا نمى‏دانند، بايد طبيبان تبرعى در مراكز و بلدان بوده باشند كه به آنها دوا داده و معالجه نمايند.

خرمن خرمن آتش‏هاى قلم آتشين شما را يك قطره كافى است كه بگويم شما با من نزاع نداريد و اگر باشد نزاع صغروى است كه اين‏قدرها محل اعتنا نيست. شما مى‏گوييد رنجبران و فقرا حق دارند كه از خود وكيل بفرستد يا وكيلى را انتخاب نمايند؛ من مى‏گويم: حق دارند ولى لياقت ندارند و الا دايره‏ى خرابى امور وسيع‏تر خواهد شد. بنده‏ى خدا وقتى كه مى‏خواستند تومانى يك هزار بر ماليات دهات بيفزايند و اين تحميلى بود كه مختص ذمه‏ى دهاتى بود و ابداً به مالك دينارى ضرر نداشت بلكه به عنوان گرفتن آن يك هزار علاوه، شايد مباشر را هم دخلى بود، اين همه رعيت رنج برد، از فقرا چرا يكى به شهر نيامد و داد نزد و دادخواهى نكرد و از كسى صدا درنيامد؟! و با اين همه مخلوق داخل مركز و خارج از مركز چرا در تحميلات «ملحيه» ابداً حرفى نزد و علاوه بر قيمت معينه از اصلى و عارضى كه فروخته شد چرا احدى از فقرا و صاحبان اغنام و احشام كلمه‏اى نگفت؟ مگر اينكه يك احمقى در اين ميان سينه سپر كرد منبرى و ملايى گفت و آنچه گفت به تهران تلگراف تا تومانى يك هزار را موقوف نمود ....[[255]](#footnote-255)

خيلى خوب است حق انتخاب به دهاتيان مى‏دهيد، مخصوصاً جماعتى كه دوسيه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). از اقدامات خود ثقةالاسلام شهيد بوده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 325

و كابينه و ميز و صندلى و ... از شهر برداشتند وارد دهاتيان مى‏شوند و به زور ملاك و تلقين آنها يا تلقين ديگران انتخاب مى‏نمايانند اشخاصى را كه بعد از تعيين، خود شما هم تصديق خواهيد كرد كه لياقت ندارند چنان‏كه خود شما اغلب وكلاء حاليه را لايق نمى‏دانيد و حال آنكه از شهر انتخاب شده‏اند، مگر نه شما بوديد كه در انتخاب كسر وكلاى انجمن ايالتى كه بعد از ماه رمضان اتفاق افتاد، در روزنامه نوشتيد كه من وكلاى جديد را تبريك نمى‏گويم به علت آنكه لياقت وكالت را ندارند ....

تصور جداست و به مقام فعليت آوردن جداست، تصور اينكه كوچه‏هاى تبريز ما بهتر از شانزليزه يا بلوار دوزيتانيال پاريس بايد بشود نه خرج لازم دارد نه محتاج پول است، نه مهندس، نه امر، نه ناهى، نه امين، نه عمله، نه كارگر، اما به فعل آوردن آن محتاج يك مليان [ميليون‏] پول است با جماعتى از مهندسين و امين و آمران حقيقت‏پسند جدى جايش خالى. پس به اعتقاد شما اگر كسى يك كلمه من‏جمله بگويد كه بايد بلديه فلان طور باشد شما بايد سنگ كوچه‏ها را به سينه‏ى خود و بر سر گوينده بزنيد كه اين شخص مى‏گويد: «نبايد اين كوچه‏ها تعمير بشود و مى‏گويد بايد در ميان اين گل و لاى فرو رفت و درنيامد و او حامى گل و لاى‏ها و قازورات كوچه‏هاست و نمى‏خواهد پاك شود؛ عجبا، ثم عجبا!».[[256]](#footnote-256)

از مقاله‏ى مرحوم ثقةالاسلام معلوم مى‏شود كه نظر عمده‏ى او در عدم رشد فكرى و سياسى مردم ايران است چه دهاتى و چه شهرى مردمى كه در برابر هر نوع تحميلى سر تسليم فرود آورده و از حق خود دفاع نمى‏كنند و بر ضد ظلم قيام و اقدام ندارند، به چنين مردمى كه لايق مبارزه نيستند نمى‏توان به سادگى حق داد كه خود ضايع‏كردن حق است و نظرش به فعليت آوردن هر كارى است كه با خيال كردن فاصله دارد.

رقباى سياسى مرحوم ثقةالاسلام عملى فكر نمى‏كردند. آنها نظرشان اين بود قانون انتخابات مترقيانه‏اى كه در كشورهاى متمدن جهان عمل مى‏شود، بدون كوچك‏ترين تغييرى بايد در ايران نيز پياده شود ولى ديگر فكر نمى‏كردند كه آيا اين نوع قوانين‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 410- 412

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 326

بدون آمادگى جامعه قابل پياده‏شدن است يا نه؟ و چه مفاسدى ممكن است داشته باشد؟! مخالفان ثقةالاسلام نظر او را تخطئه مى‏كردند و با هوچى‏گرى توده مردم را عليه او مى‏شوراندند، چنان‏كه در شماره‏ى 26 مورخ ربيع‏الاول 1329 مقاله‏اى نوشته و جنجالى راه انداخته بودند، مقاله‏ى مزبور بسيار مفصل و جملات آن نوعاً تحريك‏كننده است مثلًا در يك فراز نوشته‏اند: «... اى ايرانيان! چون شما نادان هستيد و ساكن قصبات و دهات مى‏باشيد و ماها نيز معدن علم و كان فضيلت مى‏باشيم، لهذا حقوقى را كه همگى بالسويه در آن شركت داشتيم از تمامى شماها سلب نموده و شما را در جاى بهايم فرض كرده و از انتخاب وكيل و اشتراك فكر محروم ساختيم!! اگر اهالى قصبات سواد و اطلاعات ندارند كه علم سياست و فن مملكت‏دارى را دارا باشند، اقلًا مى‏توانند يكى مبعوثى منتخب كنند كه از مظالم ساليانه‏ى ارباب املاك و از وضع ماليات‏گيرى و رعيت‏كشى ملاكين اطلاعات كافيه داشته، در موقع لزوم عرض حاجت به حضور اولياى ملت بنمايند ...».[[257]](#footnote-257)

خواهرزاده‏ى ثقةالاسلام خانم امير حاجبى كه اسناد و اطلاعات ذى‏قيمتى درباره‏ى دائى خود در اختيار نويسنده‏ى زندگينامه‏ى شهيد قرار داده، در مجله‏ى تهران مصور نوشته است كه عقيده‏ى ايشان درباره‏ى انتخابات اين بود كه: شركتِ دهقانان و روستاييان بيسواد در انتخاب نمايندگان مجلس جايز نيست زيرا آنها معنى وكيل مجلس را نمى‏دانند و آلت‏دست واقع مى‏شوند، بهتر است انتخابات منحصر به شهرها باشد و مردم شهرها وكيل انتخاب كنند. اما دموكرات‏ها نظر او را كه كاملًا صحيح بود، ناشى از علاقه‏ى او به اشرافيت مى‏خواندند و به‏طور كلى دموكرات‏ها به آن مرحوم خرده مى‏گرفتند و او هم از آنان دورى مى‏گزيد ...».[[258]](#footnote-258)

چون دموكرات‏ها در روزنامه جواب‏هايى به آن مرحوم داده و هو و جنجالى راه انداخته بودند، رساله‏ى زير را در پاسخ آنها نوشته است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 561- 562

(2). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 327

«اخطار اين مسئله را نيز من غيررسم لازم مى‏دانم كه يك فقره تلگراف من كه به نيابت سلطنت عظمى در خصوص انتخابات كرده بودم، موجب پاره‏اى قيل و قال‏ها خاصه از جانب بعضى ارباب مسالك شده و رساله‏اى در اروميه چاپ كرده بودند كه منشأ و مبدأ و غايت آن را كماهو حقه مى‏دانم و دو دفعه آن را خودم مطالعه و بر احباب خوانده و تنزل بر جواب آن را بر خود روا نديدم، سهل است بعضى دوستان خواسته‏اند تعرض نمايند منع‏شان كرده‏ام.

روزنامه‏ى ايرانِ نو فصلى از آن رساله را در نامه‏اش درج كرده و در معنى تصديق كرده با او نيز كارى ندارم، مسلك و مقصود من همان است كه در نمره‏ى 40 (يا حوالى 40) روزنامه‏ى تبريز يكى از دوستان به امضاى على نظام‏الاسلام نوشته و درج شده ... در اين ورقه نيز بدون رسميت عرض مى‏كنم اعتراضاتى كه معترضين بر يك عبارت مختصر من كرده‏اند، بنده در حيرتم كه اين استلزامات را از كجا الزام كرده‏اند، تحديد وكالت از كجا مستلزم تخصيص وكالت است بر اشراف؟ و از كجا مقتضى حرمان طرفداران رنجبر يا غيره است؟ مى‏فرمايند كه حكومت ملى است و همه حق انتخاب دارند ... مى‏گويم: «حق داشتن مستلزم لياقت نيست».

اگر حق انتخاب عمومى است پس نسوان و اشخاصى كه 21 سال ندارند چرا محروم از حق انتخاب هستند؟ اگر بفرماييد كه آنها را نيز حق انتخاب خواهند داد، مى‏گويم اين حرف در حقيقت تسليم بر مدعى است كه حقِ امكانى دارند نه حقِ فعلى به معنى لياقت و به عبارت آخرى موانع عديده دارند نه اينكه مقتضى ندارند.

بالجمله تضييق دايره‏ى انتخابات، خاصه عبارت من به‏هيچ وجه مفيد معنى كه آقايان مى‏فرماييد نيست و به هيچ وجه از دلالات ثلث دلالت ندارد، ولى چون مقصود نه تحقيق حقيقت و استدلال و اقامه‏ى برهان و كشف از واقع است، بلكه غرض اظهار غلبه است ولو باى نحو كان اين است كه قلم آتشين آتش‏افشانى مى‏كند.

من مى‏گويم انتخاب‏شدن و انتخاب‏كردن خواه براى وكالت باشد، خواه براى وزارت، خواه براى ساير امورات، حتى سلطنت عمومى است ولى با اجتماع شرايط و اتفاق مقتضيات، از يك مليان [ميليون‏] مريض كه فقط متوجه مرض خود است ولى از

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 328

تشخيص نوع مرض عاجز است و علاج آن را نمى‏داند و در آن وادى جاهل صرف است تشخيص مرض و يا يقين طبيب را خواهش‏كردن اغراء بر جهالت [و] القاء او بر تهلكه است.

آيا عوام نمى‏داند كه بيسوادى و بى‏كمالى نقصان است و آبله نكوبيدن مايه‏ى خسران با وجود آن دول متمدنه چرا تعليم اجبارى را اجرا نمودند و عوام را مجبور كردند؟ آيا عوام حق داشت كه اعتراض نمايد؟ يا كسى دولت انگليس را در اجراى اين اجبار تكذيب و توبيخ كرد؟ آيا تا حال شنيده‏ايد كه رنجبران عموماً جمع شده ماشين زراعت و كوبيدن غله را اختراع كرده باشند يا به فكر اين مطالب افتاده و اگر فرضاً يك نفر زارع نيز شراكتى كرده اختراعى نموده مقياس عمومى نيست و همچنين حكم طبابت و ساير علوم و ساير امور از نظام و اختراعات محيرالعقول و غيره كه تماماً راجع بر حسن‏تربيت بنى‏نوع و خدمت بر وجدان است خواه مخترع آن وكالتى از جانب كسى يا مأموريت از جانب وجدان خود داشته باشد ...

اگر كسى بگويد كه دايره‏ى انتخابات بايد محدود باشد، يعنى طورى شود كه باب تقلب و عمل يدى مسدود شود مستلزم آن نيست كه بگويند بى‏رحمانه مى‏خواهند فوايد مشروطه را براى اشراف تخصيص دهند.

من مى‏گويم: رنجبران يا ضعفاى ديگر در حكم صغير هستند بايد اشخاص ديگر كمر همت بسته تقويت از آنها نمايند و رفع ظلم از آنها بكنند، چنان‏كه در تمام مراتب ترفيه‏ى حال ضعفا از تعليم و فراهم‏كردن اسباب استراحت و غيره پاره‏اى عالمان و واقفان بر حقوق بشرى بوده كه آن سعى‏ها را كرده‏اند و در همين رشته كه در دست داريم، آيا عقلا و دانايان و واقفان به رموز امورات داخله و خارجه و مطلعين بر قبح حركات مستبدانه و شامّت سلطنت مستبدانه بودند كه پيش افتاده خواستند اصلاحى در امورات نمايند يا اشخاص تقدم ورزيدند كه يا در عين مظلوميت ملتفت مظلوميت خود نبوده و به مظلوميت خود خو كرده، مانند مريض مبتلا به مرض خفى كه جز طبيب حاذق كس ديگرى مطلع از مرض او نيست يا طايفه‏اى كه فقط ملتفت به مرض بوده از علاج آن عاجز بودند؟

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 329

در اين اندك زمان كه حال فقرا و ضعفا پست‏تر از حال سابق شده و مبتلا به انواع مصائب از قبيل قتل و غارت و اسير و حبس گرديدند آيا وقت آن است كه دانايان و بى‏غرضان به فكر ضعفا افتاده سعى در اصلاح امورات نمايند؟ يا اينكه به همان ضعفاى غيرمميز تكليف شود كه براى خودتان وكيل يا ولى تعيين نماييد و آيا حق اطفال است كه جمع شده طالب تأسيس مدرسه و پروغرام درس‏ها را بخواهند؟ يا تكليف بزرگان است كه فكر آنها را بكنند؟ فعلًا باز سايرين است كه فرياد كرده دولت را بر كمك آنها دعوت مى‏نمايند و شب و روز در فكر تأمين بلاد و ترفيه‏ى عباد هستند.

بالجمله چاره‏ى اصلاح امورات را بايد كرد و رفع معايب را نمود، عبارات و كلمات آتشين يا حرف‏هاى توخالى با لحن بيان گفتن علاج كار نيست.

بناى شريعت طاهره بر مساوات و مواسات و عدم تفرقه ما بين فقير و غنى و شريف و دنى است با وجود اين، توسعه علم و امنيت را شرط قرار داده و استعداد فطرى احدى را از دستش نگرفته، بعد از اجتماع شرايط مقرره ساير ملاحظات را متروك داشته و اساس مملكت‏دارى همين است و لاغير. پس به عقيده‏ى من بايد رفتار و گفتار صاحب شريعت طاهره را پيشنهاد كرده و به همان وتيره راه رفت چنان‏كه تمام عقلا ممالك رفته‏اند؛ عقلايى كه ارزش ملت‏ها را بالا مى‏برند.

بالجمله يا بايد به تشويش و غصه راضى شده بر اسم وكيل قناعت كرد و يا چاره در اصلاح آن كرد و الا وعظ و نصيحت ابداً چاره نخواهد كرد، چنان‏كه تا حال ديده‏ايم و تجربه كرده‏ايم بدتر خواهد شد. على».[[259]](#footnote-259)

بالاخره در انتخابات نظر ثقةالاسلام عملى نگرديد به مردم دهات و قصبات نيز اجازه دادند در انتخابات شركت نمايند و اجراى آن نحوه انتخابات در دهات همان نتيجه را داد كه مرحوم ثقةالاسلام آن را پيش‏بينى مى‏كرد. مالكان با تهديد و شلاق رعاياى چشم و گوش‏بسته‏ى خود را گوسفندوار به پاى صندوق‏ها بردند و نتيجه آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مجموعه آثار قلمى، صص 412- 417

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 330

شد كه شصت سال تمام مجلس شوراى ملى تيول ارباب‏ها و خان‏ها و كلانتران و ملاكين بزرگ گرديد؛ چنان‏كه گاه از يك خانواده سه وكيل![[260]](#footnote-260) در مجلس حضور يافت و تا سال 1341 ش مجلس در دست آنها بود.

مرحوم تقى‏زاده بعدها به اشتباه خود پى برد و روز شنبه 12 تير 1327 ش، ضمن نطقى كه در مجمع حزب عاميون (دموكرات) نمود به سستى نظريه‏ى سابق خود و تأييد نظريه‏ى مرحوم ثقةالاسلام اعتراف كرد و گفت: يكى از نقايص عمده‏ى ترتيب فعلى عدم مباشرت مستقيم انتخاب‏كنندگان است به عمل انتخاب. به نظر من معنى كلمه‏ى انتخاب مخفى جز آن نيست كه شخص انتخاب‏كننده اسم منتخب خود را به دست خود در محل انتخاب روى يك ورقه‏ى سفيدى نوشته و همان‏جا بلافاصله در جعبه‏ى آرا بيندازد، نه آنكه ورقه‏اى را از بيرون همراه بياورد و بيندازد و خود نداند كه در آن چه اسمى نوشته شده است. براى اين كار فقط قدرت بر خواندن اسامى را توان شرط كرد. مسامحه و مهمل گرفتن بيش از اين اندازه و اجازه دادن حتى به مردمان بيسواد مطلق كه رأى ديگرى را لايشعر آورده به عنوان رأى خودش به دروغ به صندوق بيندازد، ابطال اصول آزادى و سلب حق از جمعى و دادن حق آنان به غاصبينِ حقوق آنها براى استعمال بر ضد منافع آنهاست و جز قلب‏زنى و ساخته‏كارى و اغفال و كاغذسازى چيزى نيست ... اگر كارفرما عوض تمام كارگران خود رأى بدهد (يعنى رأى خود را نوشته به دست آنها بدهد كه فرمان قتل خود را به دست خود به صندوق بيندازد) و اگر مالك ديه به جاى همه‏ى رعاياى بدبخت زبان‏بسته رأى بدهد، اين چه عدالتى است؟ ...».[[261]](#footnote-261)

اين همان حرفى است كه مرحوم ثقةالاسلام چهل سال قبل مى‏گفته كه بعد از چهل سال تجربه به تقى‏زاده و دموكرات‏ها ثابت شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به نقل زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 564

(2). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 331

آخرين سال ثقةالاسلام‏

گرفتارى‏هاى عمده‏ى شهيد نيكنام ثقةالاسلام در سال 1329 ق- كه آخرين سال زندگانى پرافتخار اوست- بود. در آن سال علاوه بر اينكه شهر تبريز در اشغال قشون تزار بود، درگيرى با صمدخان شجاع‏الدوله مراغه‏اى هم ادامه داشت. صمدخان كه خود را مالك‏الرقاب آذربايجان مى‏ناميد و داعيه‏ى فرمانروايى دايمى بر آن خطه داشت، اگرچه در دو سال قبل بعد از دست و پنجه نرم‏كردن‏هاى مكرر حريف تبريزيان نشده و از شهر عقب كشيده بود، ولى در سال 1329 نيروى خود را در اطراف تبريز در قريه‏ى نعمت‏آباد مستقر ساخته و شهر را از لحاظ آذوقه به مضيقه انداخته بود و در داخل شهر نيز مزاحمت‏هاى قشون تزار از قبيل دستگيرى آقابالاخان سركرده‏ى ژاندارم‏هاى آذربايجان و ايراد گرفتن به يونيفورم نپوشيدن مجاهدان و غيره اوضاع شهر را به هم ريخته بود.

به‏طورى كه «حر» در جزوه‏ى خود مى‏نويسد:

«ثقةالاسلام همه روزه به قنسول‏گرى رفته جنرال قنسول و رئيس قشون را ملاقات و به رفتار وحشيانه‏ى عمال آنها سخت اعتراض مى‏كرد و جداً تقاضا مى‏نمود كه روس‏ها بر حركات غيرقانونى خود خاتمه داده و ايران و ايرانيان را به حال خود باقى بگذارند. اما آنها دست از لجاجت برنمى‏داشتند و روزبه‏روز بر تجاوزات خود مى‏افزودند ...».

از طرف ديگر بدون والى ماندن آذربايجان موجب ديگرى از ناراحتى‏هاى فكرى اين مرد دلسوز شده بود كه بعد از رفتن مخبرالسلطنه، چند ماهى عين‏الدوله امروز و فردا كرد ولى نيامد. بعد از آن نيز كه فرمانفرما[[262]](#footnote-262) براى بار دوم كانديداى استاندارى آذربايجان شده بود او هم به قول كسروى: «چند ماهى زندگى مردم را ملعبه كرد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به گفته‏ى مديرالدوله، فرمانفرما بنا به دوستى عميقى كه از سفر قبل با ثقةالاسلام داشته در اين مأموريت تلگرافى با ايشان مشورت مى‏كند كه صلاح است بيايد يا نه؟ شادروان در پاسخ او اين بيت را مخابره كرد:

شكوفه جور و ثمر دشمنى و برگ جدايى تو اى نهال خجسته خدا كند كه نرويى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 332

نيامد». بدين‏ترتيب سال 1329 ق از سال‏هاى طوفانى يا آرامش قبل از طوفان تبريز محسوب مى‏شود.

بالاخره اوضاع تبريز كاملًا آشفته بود و بعضى حوادث ديگر كه در تهران به وقوع مى‏پيوست و به آشفتگى تبريز مى‏افزود و چون در دولت مقتدر روس و انگليس از بودن مسترشوستر آمريكايى در رأس برنامه‏هاى مالى ايران آن هم با اختيارات وسيع ناراحت بودند و آن را برخلاف منافع خود مى‏دانستند و درصدد بهانه‏جويى بودند كه او را از ميدان سياستِ ايران دور سازند. لذا در تهران نخست پيشامد پارك شعاع‏السلطنه را عنوان كردند، به دولت ايران اولتيماتوم دادند و سرانجام دولت ايران را وادار به عذرخواهى نمودند و بعد از آن اولتيماتوم را پيش كشيدند كه منجر به تكان‏خوردن ملت ايران و حركت آيت‏لله آخوندخراسانى از عتبات به يارى ملت ايران گرديد كه بر اثر فوت ناگهانى آن مرحوم نافرجام ماند.

بالاخره بر اثر فشار روس‏هاى تزارى مجلس دوم در سوم دى ماه 1289 ش به‏دست يپرم‏خان ارمنى منحل گرديد. آن ايام روس‏هاى تزارى هم در قزوين قشون داشتند و هم در خود تبريز تعداد 5000 سپاه ورزيده در حال آماده‏باش نگه داشته بودند، زيرا تبريز از بدو شروع مشروطه همواره كانون شورش و منبع اميد و تكيه‏گاه استقلال ايران بوده و به آن شهر بيشتر اهميت مى‏دادند و در آن شهر تحركات و جوش و خروش بيشتر بود.

اما چون دولت ايران در تنگناى شگفتى قرار داشت ناچار شرايط روس‏ها را پذيرفتند، مجلس را تعطيل و مستر شوستر را از ايران خارج ساختند.[[263]](#footnote-263)

و چون صمدخان پس از مبارزه‏ى طولانى براى مراجعت محمدعلى ميرزا به ايران خواسته‏ى خود را ناموفق ديد كنار كشيد و در نعمت‏آباد اطراف تبريز مشغول كارهاى ايذايى شد و جلوى ورود آذوقه را گرفت و مردم را تحت فشار قرار داد.

البته در آن زمان در تبريز انجمن ايالتى وجود نداشت و علماى بزرگ هم نوعاً در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اين داستان تأسف‏بار به تفصيل در كتاب «اختناق ايران» آمده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 333

خارج شهر اقامت گزيده بودند و روى آمدن به شهر را نداشتند. تنها رجل دينى و سياسى كه در آن شرايط در كنار مردم بود و تكيه‏گاه مردم به حساب مى‏آمد، مرحوم ميرزاعلى ثقةالاسلام بود و در رأس شهربانى تبريز هم جنگاور بى‏باك اميرحشمت نيسارى قرار داشت كه علاوه برداشتن مقام فوق، فرماندهى مجاهدان و رزمندگان آذربايجان نيز با او بود.

اوضاع تبريز آشفته و ترسناك بود، هر روز و هر ساعت يك نوع خبر وحشتناك و ناراحت‏كننده به گوش زعماى قوم مى‏رسيد. روزى باخبر مى‏شدند كه علاوه بر 5000 هزار سالدات و قزاق مقيم در باغ شمال، 700 تن سالدات ديگر از اردبيل وارد شده و در كاروانسراى محمداوف نشمين گرفته‏اند و در بازارها و كوچه‏ها پراكنده شده به آزار مردم پرداخته‏اند؛ يكى را مى‏زنند و يكى را آزار مى‏رسانند و اموال مردم را غارت مى‏كنند و ... اين خبرها دل آزادگان را آزرده مى‏ساخت و مرحوم ثقةالاسلام از شنيدن اين خبرها در پيچ و تاب بود. روز ديگر خبر مى‏رسيد كه دسته‏ى ديگرى از قزاق‏ها در محله‏ى «مهادمهين» نزديك قنسول‏گرى روس جاى گرفته‏اند و يا در كنار پل آجى دو لشكرگاه آماده كرده‏اند كه از شنيدن اين اخبار يقين مى‏كردند كه دشمن در انديشه‏ى تازه است.

بنا به نوشته‏ى كسروى با اين حال تبريزى‏ها چنان سرگرم كار خود بودند كه گمان نمى‏كردند بى‏آنكه در تهران رشته بريده شود، تنها در تبريز به جنگ برخيزند و يا اگر آنان به جنگ برخاسته تهران يا شهرهاى ديگر تبريز را تنها بگذارند و نمى‏دانستند كه اين زمان در تهران نايب‏السلطنه و كابينه‏ى او طوق اولتيماتوم را به گردن پذيرفته و ديگران نيز رضايت داده‏اند، و اين تنها تبريز است كه سنگ راه شمرده مى‏شود؛ روس‏ها همى كوشند اين سنگ را از پيش پا بردارند.

در 28 آذر 1289 برابر با 28 ذيحجه‏ى 1329 ساعاتِ آرامشِ قبل از طوفان شروع شده و تبريز از حيث مالى در كمال تنگدستى بود و تهران مدتى بود پول نرسانده ماليات نقد و جنس اطراف را شجاع‏الدوله گرفته و حقوق نظميه و ژاندارم و سواره‏ى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 334

ساخلوى تبريز عقب افتاده و يوميه‏ى تفنگچيان مدافعين شهر نرسيده است.

روز دوم محرم 1330 مجلس شوراى ملى به دست يفرم‏خان ارمنى و پنج نفر از اعضاى كميسيون با استفاده از اختياراتى كه داشتند، تعطيل شد.

روس‏ها آماده‏ى حمله بودند و شب پنجشنبه 20 آذر ماه يا 20 ذيحجه‏ى 1329 به هنگامى كه مردم تبريز در خانه‏هاى خود مشغول استراحت بودند، ناگهان عمليات خود را شروع نمودند و چند تن از افراد بى‏گناه را كشتند و پيش از دميدن آفتاب جاهايى را اشغال كردند و به شهربانى و عمارت عالى قاپو و ديگر اداره‏ها ريخته‏و همه‏جا را گرفتند و در هر كدام يك دسته قزاق و سالدات جا دادند و دسته‏دسته سالدات و قزاق را به كوچه‏ها و بازار فرستادند. اميرحشمت كه اين زمان رياستِ شهربانى و اداره‏ى لشكر با او بود در كوچه‏ى صدر منزل داشت، خانه‏ى او را هم محاصره كردند شبانه نايب‏الاياله (ضياءالدوله) و امير حشمت و ديگران از چگونگى آن آگاه شدند ولى كارى نتوانستند، بكنند و چون روز شد و مردم از خانه‏هاى خود بيرون آمدند و در كوچه‏ها به رفت‏وآمد پرداختند، سالدات و قزاق كه سركوچه‏ها و گذرگاه‏ها را گرفته بودند هر كه را مى‏ديدند دست به جيب و بغل او كرده او را لخت مى‏كردند و بسيارى را كتك مى‏زدند و بعضى را هم با تير مى‏زدند. اندكى نگذشت كه تيراندازى آغاز شد مردم از پشت‏بام‏ها به قزاق‏هاى روسى تيراندازى كردند، مجاهدان با اينكه غافلگير شده بودند ولى خود را نباختند. كلانترى‏ها همگى آماده منتظر دستور تيراندازى بودند.

در اين ميان ضياءالدوله در خانه‏ى خود در چهارمنار نشسته و شادروان ثقةالاسلام و بيشتر نمايندگان انجمن نيز به منزل وى در آمدوشد بودند و در پيرامون پيشامد گفتگو مى‏كردند. تصميم گرفتند نامه‏اى به قنسول‏گرى روس بنويسند و تقاضا كنند، روس‏ها تيراندازى را متوقف سازند و به اقامتگاه خود برگردند تا در پيرامون پيشامد جديد به گفتگو بپردازند و نامه‏هايى هم به قنسول‏گرى‏هاى ديگر بنويسند و از آنها نيز براى حل مشكل كمك بگيرند. نامه‏ها را نوشتند و به قنسول‏گرى فرستادند ولى از هيچ يك از آنها نتيجه‏اى به دست نيامد. قنسول روس پاسخ داد: «بايد نايب‏الاياله‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 335

تفنگ‏هاى مجاهدان را از دست ايشان بگيرند تا من از رئيس قشون روس خواهش كنم كه تيراندازى را قطع كند».

ثقةالاسلام و دستور دفاع‏

در اين ميان از كلانترى‏ها پياپى با تلفن دستور مى‏خواستند و از آن سوى امير حشمت در خانه‏ى خود ميان شليك مانده با تلفن چاره مى‏خواست. ضياءالدوله و نمايندگان انجمن و ثقةالاسلام چون نظر روس‏ها را به دست آوردند و راه ديگرى نديدند، پاسخ دادند كه از خودتان دفاع كنيد.

اسماعيل يكانى‏[[264]](#footnote-264) (تاريخ مشروطه او را «رازدار ستارخان» ناميده است) كه خود در آن جنگ شركت داشته است، درباره‏ى صدور اين دستور مى‏گويد:

«شادروان ثقةالاسلام در مقابل كسب تكليف مجاهدان اين جمله را در تلفن گفته بودند: «عليكم بالدفاع» يعنى بر شما باد دفاع‏كردن. اين از جمله‏ى معروفى اقتباس شده است كه در حادثه‏ى كربلا موقعى كه دشمن خيمه‏ها را آتش زد خطاب به بازماندگان كه همه‏شان زنان و دختران بى‏دفاع بودند گفته شده است «عليكن بالفرار». مرحوم ثقةالاسلام نيز با مطابق يافتن موقعيت اين روز با آن روز با صيغه‏ى «عليكن» گفتند و نه به صيغه‏ى «عليكم» و چون تلفن‏ها تحت كنترل روس‏ها بود آن جمله را هم ضبط كرده بودند و بعدها جزو دلايل خود مى‏آورده‏اند ...».[[265]](#footnote-265)

بعد از آنكه دستور تلفنى را صادر كردند، امير حشمت ايستادگى كرد و دستور كتبى خواست آنها نيز كتباً نوشتند و همگى آن را مهر كردند و به امير حشمت فرستادند، امير حشمت دستور دفاع و تيراندازى داد، مجاهدان به يك‏بار به جنگ برخاستند و از چندين طرف زد و خورد بس سختى آغاز گرديد. روس‏ها كه در آن دو سه ساعت خيال مى‏كردند كه به مردم چيره شده‏اند، ناگهان خود را در ميان آتش‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به نقل زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 573- 574

(2). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 336

يافتند».

مؤلف «زندگينامه» در اين‏باره مى‏نويسد: «از اين ساعت به بعد است كه حماسه‏ى تاريخى ما شروع مى‏شود و از آنجايى كه وطن‏كرده قوى است و همواره دزد از صاحبخانه مى‏ترسد، روى اين اصل مجاهدان را دل قوى بود و دشمنان را دل در هراس.

آتشى كه آن ساعت از تفنگ مجاهدان زبانه كشيد، آتشى بود مقدس «مبارك باشد آن جامه كه اندر رزم مى‏پوشند». در تمامى تاريخ مشروطه كمتر قسمتى به عظمت حماسى بودن اين قسمت مى‏رسد و من هرگاه اين چند صفحه را خوانده‏ام بر خود باليده‏ام و سينه از غرور افتخارات ملى پر داشته‏ام و اشك‏شوق‏ريزان آرزو كرده‏ام كه شاعر توانايى پيدا مى‏شد كه داستان اين چهارده روزه جنگ ننگ‏شوى را چون داستان آرش به نظم مى‏كشيد ...».[[266]](#footnote-266)

خلاصه اميرحشمت، با سربازان خود از خانه بيرون آمده در كوچه‏ها آتش جنگ را فروزان ساخت و مجاهدان نيز هر دسته در هر كجا كه بودند به روس‏ها تاختند، از ارك دو توپ به غرش درآمد كه پاسخ توپ‏هاى روس‏ها را مى‏داد. به قول «نصرت‏الله فتحى» هر كس مى‏خواست غيرت و مردانگى را تماشا كند، مى‏بايست در اين روز به تبريز آيد! سراسر شهر شوريده و گام به گام پيش مى‏رفتند. به گفته‏ى يكى از مجاهدان:

جنگ نبود، كشتار بود! روس‏ها اگر يكى را مى‏كشتند ده تن و بيست تن كشته مى‏شدند، سختى رزم در چند جا بود. اسدآقاخان كه از ليلاوا پيش مى‏آمد در «مهادمهين» با سنگر ويدينسكى كه قزاقان با 60 تير در آنجا بودند دچار آمد از دو سو كوشش مى‏رفت، قزاقان با آنكه جاى استوارى داشتند در برابر فشار دليرانه‏ى مجاهدان تاب نياوردند، يك سركرده با چند تن قزاق به خاك افتاد و چند تن زخم سختى برداشتند، ديگر نتوانستند مقاومت كنند كه سنگرها را رها كردند و خود را به داخل‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 574

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 337

قنسولخانه كشيدند ... و ديگر جاى سخت در اطراف ارك بوده كه روس‏ها كوچه‏ها را گرفته بودند، مجاهدان گام به گام جنگ‏كنان آنان را پس مى‏راندند ... و پياپى از دو سو كشته مى‏شدند.

در اينجا يك دسته سالدات خود را به خانه‏ى يك مرد «سلمانى» انداخته آنجا را سنگر گرفتند كه هر كه مى‏خواست نزديك شود آماج تيرش مى‏ساختند. مجاهدان خواستند راه را باز كنند تا آنان بگريزند. در اين ميان حاج باباخان اردبيلى با دسته‏ى خود رسيده جنگ را با آنان به گردن گرفت و در اندك زمانى همه‏ى روس‏ها را از پا انداختند. اين همان خانه‏اى است كه سپس روس‏ها ويران ساخته بيچاره سلمانى را به دار آويختند. معلوم نيست كسى كه به زور رفته خانه‏اش را سنگر كرده بوده‏اند چه گناهى داشته است؟ از اينجا عدالت‏پرورى و نحوه‏ى قضاوت روس‏هاى تزارى معلوم مى‏شود!!!

خلاصه بدين‏سان رزم پيش مى‏رفت تا مجاهدان پيرامون ارك را از دشمن پاك كردند و اميرحشمت از آن سوى به عالى‏قاپو رسيد. در اينجا يك رشته جنگ و كشتار به راه افتاد و سرانجام روس‏ها را از عالى‏قاپو و بانك روس و آن اطراف بيرون راندند ...».[[267]](#footnote-267)

يكى از شاهدان عينى كه در آن جنگ شركت فعالانه داشت در يادداشت‏هاى خود مى‏نويسد:

«آخرين جنگ تبريزيان با سپاه صمدخان اول شوال 1329 ق كه عيد فطر هم بود، روى داد كه اينجانب نيز در سنگر شنب‏غازان بودم كه جنگ به تن به تن كشيده بود ... ديگر جنگى در تبريز اتفاق نيفتاد مگر 29 ذيحجه‏ى 1329 كه قشون روس از باغ شمال بيرون آمد و آن جنگ رخ داد. آن روز من به اتفاق دو نفر مجاهد از كوچه‏هاى مناسب خودمان را به خانه ضياءالدوله رسانيده مشاهده كرديم كه شادروان ثقةالاسلام شهيد و سيد محققين ديبا و ميرزا اسماعيل نوبرى و عده‏ى ديگر از نمايندگان انجمن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 338

ايالتى تبريز و ساير محترمين شهر با حال آشفته در آنجا گرد آمده‏اند و مشغول شور و مذاكره مى‏باشند و ضمناً ناظم‏الملك كه گويا كارگزار دوره‏ى كاپيتولاسيون بود، آنجا حضور داشت و بعد در حدود 25 نفر از مجاهدان مسلح نيز بودند كه مرحوم جهانبانى (ضياءالدوله) امر كرد: «اسلحه‏هايتان را جا گذاشته و دو نفر دو نفر و هر يك از نقطه‏اى كه مجاهدان و پاسبانان شهر با روس‏ها مى‏جنگيدند برويد و بگوييد كه چون با قنسول روس داخل مذاكره هستيم خودتان را نگه‏داشته و از كشتن روس‏ها مطلق خوددارى نماييد تا عنوانى دست آنها داده نشود ولو آنكه آنها از كسان شما بكشند».

خود اينجانب به كلانترى كه رئيس آن حاجى‏خان مسيوزاده (پسر مرحوم على مسيو) بود در پشت‏بام بازارچه‏ى نوبر با روس‏ها مى‏جنگيدند رفته پيغام جهانبانى را ابلاغ كردم، جواب داد: «روس‏ها به كلانترى حمله كرده شش نفر از پاسبانان و مجاهدان را كشته‏اند، مادام كه آنها عقب‏نشينى نكننند ما ناچاريم از خود دفاع كنيم». در واقع من به نوبه‏ى خود جواب منفى آوردم و جواب ساير فرستادگان نيز در همين زمينه بوده است ... در اين موقع ناگاه از باغ شمال قشون روس با توپ‏هاى سنگينى شروع به شليك نموده و شديداً به ويران كردن شهر پرداختند.

در آن ساعت من شاهد وضع رقت‏انگيز و پريشان‏حالى جهانبانى بودم كه از اتاق مذاكره بيرون آمده و در حالى كه به سرش مى‏كوبيد و موهايش را مى‏كند، مى‏گفت: روس‏ها به جنگ رسميت دادند و اوضاع ما دگرگون شد ... بعد از اين واقعه بود كه به ما 25 نفر مجاهد مسلح اجازه‏ى جنگ داده و فرمود: «در استاندارى در جنب اتاق شخصى من صندوقى هست كه اسناد مهم دولتى تماماً در آن است در صورت امكان داخل عالى‏قاپو شده اگر صندوق مزبور را روس‏ها نبرده باشند بايد به مسئوليت خودتان بفرستيد اينجا ....» همين مجاهد به يادداشت‏هاى خود ادامه مى‏دهد كه: «اين ساعت در اكثر نقاط تبريز تيراندازى شدت يافته و كشت و كشتار به درجه‏ى اعلا رسيده بود، تا خواستيم كه به عالى‏قاپو حمله كنيم از دو طرف شمال و جنوب زير آتش گلوله‏ى روس‏ها قرار گرفتيم و دو نفر از ما تير خورد ... اما ناگهان از پشت سر

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 339

صداى رعدآساى عده‏ى زيادى را شنيديم كه فرياد مى‏كشيدند: «زنده باد ايران، زنده باد اسلام». معلوم شد مرحوم اميرحشمت نيسارى رئيس شهربانى آذربايجان است كه با صد مجاهد رسيدند و به ما ملحق شدند. مرحوم نيسارى آن مرد دلير و كاردان با فرياد رسا مى‏گفت: «اى آقايان مجاهدان، اى جوانان با شرف تبريز، اين عالى‏قاپو محل سكونت وليعهد ايران و خوابگاه ملكه‏ى ايران است. در نتيجه‏ى ملاحظه‏كارى ما قشون بيگانه ريخته و آن مكان را اشغال كرده است بر ماست كه تا آخرين قطره‏ى خونمان جانبازى و فداكارى كرده و اين محل را از وجود قشون بيگانه پاك نماييم».

اين نحوه‏ى فرمانِ انگيزنده‏ى رئيس شهربانى چنان در روحيه‏ى ما اثر كرد كه همگى با شور و هيجان و ازخودگذشتگى به حمله پرداخته و با بانگ «ياالله و ياعلى» محيط عالى‏قاپو را به لرزه درآورديم و با آنكه چند نفر كشته داديم، اما اول عمارت شمس‏العماره و بعد تمامى محيط عالى قاپو را متصرف شديم و قشون روس را به اداره‏ى شهربانى فرارانديم ... اگرچه روس‏ها شبانه تمامى چراغ‏ها و چلچراغ‏ها و ظروف را شكسته بودند، خوشبختانه صندوق موردنظر امان‏الله ميرزا پا برجا مانده و مورد دستبرد واقع نگشته بود.

خلاصه آنكه به سالدات‏هاى متمركز در شهربانى ايمنى داديم ولى نپذيرفته و يك نفر ما را از دهانش زدند ناگزير حمله كرده همه را كه تعدادشان به 75 نفر مى‏رسيد كشتيم و تقصير از خودشان بود از ما هم 25 نفر كشته گرديد ... همان شب تمام دواير دولتى از بيگانه پاك گرديد و جنازه‏ى 25 نفر مزبور را به سالن عالى قاپو آورديم و يك نفر از سردسته‏هاى مجاهدان در مقابل اجساد شهداى مزبور خطاب به روح آنان گفت: «ما مى‏دانيم كه در مقابل دولت بزرگ تزار روسيه كه تصميم دارد كشور بى‏دفاع ما را به قفقاز ملحق كند، مسلماً شكست خواهيم خورد ولى اين مغلوبيت ظاهرى است نه باطنى، زيرا فداكارى و جانبازى ما با حروف زرين ثبت خواهد شد و آيندگان نخواهند گذاشت اقامتگاه وليعهد و خوابگاه ملكه‏ى ايران در اشغال قشون بيگانه بماند و دست نامحرم بدان برسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من آن نگين سليمان به هيچ نشمارم‏ |  | كه گاه گاه در او دست اهريمن باشد |
|  |  |  |

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 340

اين مجاهدان كه به شهادت رسيده و در اينجا خفته‏اند از شهداى درجه اول كشور ايران محسوب مى‏شوند و نسل‏هاى آينده جانبازى آنها را فراموش نخواهند كرد و تاريخ‏نويسان انقلاب ايران و حريت‏طلبان جهان بهترين قضاوت‏كنندگان ما خواهند بود، درود به روان پاك اين خفتگان ...».[[268]](#footnote-268)

اين رستاخيز غيرتمندانه‏ى تبريز كه به جبران بى‏غيرتى آن روز تهران برخاسته بود با دست مجاهدانى كه مانند مسلمانان صدر اول اسلام از حميت مردانگى لبريز بودند، صورت مى‏گرفت. مجاهدان خودساخته و جنگ‏ديده و قهرمانان فولاد كشته‏اى كه هرگز تحمل زور گفتن بيگانه را نداشتند، اين دست‏پروردگان ستارخان و باقرخان جز اينكه فى‏المجلس بازوى ظلم را بشكنند، چاره‏اى نمى‏ديدند. اين مردان غيور و جانباز در برابر سپاه اشغالگر روس شجاعانه ايستادند و از ناموس خود و استقلال كشورشان دفاع نمودند و شهرشان را از حلقوم روسيه‏ى تزارى بيرون كشيدند و نگذاشتند نهنگ‏وار آنجا را نيز مانند شهرهاى قفقاز ببلعد و از پيكر وطن جدا سازد. اين است كه نام اين قهرمانان هميشه در تاريخ ايران زنده است و بايد مردم ايران به‏خصوص مردم رنجديده‏ى آذربايجان خاطره‏ى اين مردان بزرگ را گرامى بدارد و به روح بلند حماسه‏سازان دفاع مقدس آذربايجان چون: اميرحشمت نيسارى، اسدآقاخان، محمدعلى‏خان و حسين باغبان درود بفرستد.

نيرنگ روس‏ها

چون روس‏ها خود را در تنگنا ديدند سخنى از صلح و سازش به ميان آوردند و قنسول روس گفتگو از آشتى كرد و اين جز نيرنگى نبود كه مى‏خواست تا لشكرهاى تازه‏نفس ايروان و تفليس كه در راه بودند، برسند تا كار مجاهدان را يكسره سازند. اما چون تبريزى‏ها از آن لشكرها آگاهى نداشتند سخن قنسول را از روى راستى پنداشتند. از يك‏سو هم سرگذشتِ دلخراش خانواده‏ى فتايى و كشتار بى‏رحمانه‏ى آن‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). از يادداشت‏هاى مرحوم محمدعلى مهدوى است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 341

بيچارگان، رشته‏ى شكيبايى را از دست مرحوم ثقةالاسلام گرفته بود و آن مرد غيرتمندى كه دو روز پيش از جنگ پشتيبانى مى‏كرد، امروز به سختى از جنگ بيزارى مى‏نمود و عمامه‏ى خود را بر زمين مى‏زد كه بايد از جنگ پرهيز شود.

گذشته از اين، تلگراف‏هايى از تهران به ضياءالدوله مى‏رسيد، او را در تنگنا گذارده و او نيز خود را باخته و براى پايان جنگ پافشارى مى‏نمود. گويا شادروان ثقةالاسلام با در نظر گرفتن اوضاع تهران و روى كار آمدن كابينه‏ى ناصرالملك و نيز كشت و كشتارى كه روس‏ها در دهات آذربايجان راه انداخته بود در پاسخ اميرحشمت و ديگران مى‏گفت:

«اگر بتوانيم بهتر است راه جلفا را ببنديم تا روس‏ها نتوانند گذشت نه آنكه در درون شهر با ايشان جنگ كنيم».

به هر حال جنگ فرونشست و در سوم محرم گفتگوى آشتى به ميان آمد و مقرر كردند كه مجاهدان كه جنگ كرده‏اند، سلاح‏هاى خود را تحويل بدهند و پى كار خود بروند و به آنان اطلاع داده شود اگر خواستند از شهر خارج شوند. (دريغا از بزرگمردانى كه حق زيستن در خانه‏ى خود نداشته‏اند) و گفتند: ضياءالدوله همچنان در كار خود به عنوان نايب ايالت بماند، روس‏ها خاندان فتايى و ساير دستگيرشدگان را آزاد سازند.

اين بود نتيجه‏ى گفتگو كه هر دو طرف بدان رضايت دادند. اما اميرحشمت و ياران او به اين آشتى راضى نبودند، راستى هم باور نمى‏كردند روس‏ها بر سر پيمان خواهند ايستاد و خواهند خواست جنگ ادامه دهند، ولى چنان‏كه گفتيم ثقةالاسلام و ضياءالدوله و نمايندگان انجمن و ديگران براى حفظ خون مردم بى‏گناه براى قبول آتش‏بس پافشارى مى‏كردند. تا اينكه فرداى آن روز قنسول روس زير پرچم سفيد ملت به همراهى يكى از افراد ثقةالاسلام به باغ شمال رفت تا مواد صلح را ابلاغ كند. از ديدن وضع منظم و روحيه‏ى عالى مجاهدان زبان به تحسين گشوده دل تيره‏اش تكان خورد و تعجب كرد و زبان به تحسين گشود ... فردا در انجمن به مجاهدان گفتند

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 342

يا از شهر بيرون روند يا اسلحه‏ها را پس بدهند و دشمن را كه در مشت داشتند رها كنند و شهر را تحويل دشمن بدهند ....

چهارم محرم 1330 تبريز يك روز آشفته و درهمى داشت. مجاهدان و آزادمردان به تلاش افتاده بودند ولى نمى‏دانستند چه كار بايد بكنند؟ بسيارى از آنها از خانه و زندگى‏شان دل نمى‏كندند و از آن سوى هم بر جان خود ايمن نبودند؟ اغلب آنها از مال دنيا دست خالى بودند. با وجود اينكه بانك‏هاى روس و انگليس در اختيار آنها بود ولى دست به دينارى نزده بودند.

در اين شرايط مجاهدان به تكاپو افتاده تا راه و چاره‏اى براى خود پيدا كنند. سران آنها به محله‏ى ششگلان گرد هم آمده و درباره‏ى رفتن يا ماندن گفتگو مى‏نمودند و چون برخى از نيرنگ روس‏ها بى‏خبر بودند ماندن را چندان بيمناك نمى‏دانستند و به رفتن رأى نمى‏دادند ولى اغلب آنها در فكر رفتن بودند.

در اين اوضاع و احوالِ وانفسا تلاش شهيد ثقةالاسلام زيادتر از ديگران بود. مردم خيال مى‏كردند كه دارد آرامش نزديك مى‏شود ولى نمى‏دانستند كه روس‏ها سه لشكر ديگر از ايروان و تفليس با توپخانه روانه ساخته‏اند و آنها با شتاب راه مى‏پيمايند كه زودتر برسند و بر سر مردم بى‏گناه و بى‏دفاع تبريز آتش بريزند.

ضياءالدوله كه با ناصر حضرت‏[[269]](#footnote-269) در عالى‏قاپو نشسته انجام وظيفه مى‏نمود، ناگهان شليك پياپى توپ را شنيد و دانست كه اوضاع از چه قرار است، با عجله روانه‏ى قنسول‏گرى روس گرديد و چون نتيجه نگرفت از همان‏جا به قنسول‏گرى انگليس رفت و بست نشست تا كارش به خودكشى كشيد. اين غرش توپ‏ها از پل آجى برمى‏خاست و تا غروب آن روز ادامه داشت.

باز اوضاع شهر به هم ريخت و اندوه و ترس مردم بينوا از اين پيشامد شديدتر شد. آن شب كمتر كسى از ترس و اندوه خواب آرامى كرد؛ شبى كه هزاران خانواده با ديده اشكبار عزيزان خود را از شهر بيرون فرستادند تا از گزند دشمن در امان بمانند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مرحوم ناصر حضرت پدر موسى خطاطان است كه هستى خود را در راه مشروطه داده بود.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 343

در اين گيرودار كسانى كه هنوز ايستاده بودند امير حشمت و ديگران در ششگلان بودند كه اينان نيز مى‏بايست هر چه زودتر از شهر خارج شوند تا گرفتار نشوند. اينان دانستند كه روس‏ها خدعه و نيرنگ به‏كار برده‏اند و تبريز را آينده‏ى خطرناكى تهديد مى‏كند ولى چه مى‏توانستند بكنند؟ همان شب عده‏اى از سران مجاهدان جهت كسب تكليف به منزل ثقةالاسلام رفتند تا از وى كسب تكليف نمايند.

ثقةالاسلام همان موقع از قنسول‏گرى روس برمى‏گشت و از سخنان نيشدار قنسول كه پس از رسيدن لشكر ايروان به كلى دگرگون شده بود، شديداً ناراحت بود و به همين خاطر به همه‏ى مجاهدان توصيه كرد هر چه زودتر از شهر بيرون روند تا گرفتار لشكر خون‏آشام روس نشوند. سران مجاهدان شام را در خدمت ثقةالاسلام صرف كردند و چون برخاستند از ثقةالاسلام پرسيدند: «پس شما چه خواهيد كرد؟» پاسخ داد: «من كار خود را به خدا مى‏سپارم، افوض امرى الى الله»

ثقةالاسلام خطاب به آنان كرد و گفت: اين رفتن را نجات خردمندان تلقى كنيد نه فرار، زيرا شما آن پهلوانانى هستيد كه مفهوم اين بيت شامل حال شماست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لبسوا القلوب على الدروع كانما |  | يتهافتون الى ذهاب الانفس‏ |
|  |  |  |

شما قلب‏هايتان را روى زره‏هايتان پوشيده بوديد و در استقبال مرگ به يكديگر پيش‏دستى مى‏نموديد. اكنون لازم است كه هر چه زودتر برويد!

گفتند: آقا شما كه قافله‏سالار نيروى فكرى ما بوديد، چرا با ما نمى‏آييد؟ ما حاضريم شما را با خودمان ببريم و حتى حاضريم چهل رأس استر فراهم كنيم كه تمامى خانواده و بستگان نزديك‏تان را با هر آنچه مى‏خواهيد برداريم و ببريم.

فرمود: من كار خود را به خدا واگذار كرده‏ام و شما را به نام خدا توديع مى‏كنم و از او مى‏خواهيم كه عشق و وفادارى و ايمان را از شما نگيرد، بدانيد كه من نمى‏توانم مردم را بى‏سرپرست و بى‏پناه گذاشته و بروم. يكى از مجاهدان مى‏گويد: سخنش آن ساعت چنان از دل برمى‏خاست كه تا مغز استخوان ما اثر مى‏گذاشت و سخت متأثرمان مى‏ساخت. به‏طورى‏كه مشهد محمدعلى‏خان داروغه‏هاى‏هاى به گريستن‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 344

آغاز كرد و با حال گريه گفت: آقا اين چه فرمايشى است، تو پيشواى ما هستى. به خدا من شخصاً حاضرم تو را به پشت گردن خود سوار كنم و ببرم».

ثقةالاسلام لحظه‏ى كوتاهى سرش را بلند كرد و با خنده‏ى كوتاه توأم با صداى لرزان گفت: «آقاى اميرخيزى در راه كه مى‏رويد به اين مجاهد دلير بگوييد وقتى كه شاه منصور آل‏مظفر خواست از جلوى تيمورلنگ فرار كرده و از شيراز بيرون رود آن پيرزن از پشت‏بام چه به او گفت ... نخير عزيزم! من بايد بمانم.

بالاخره توديع شروع شد. جمعى به سوى ثقةالاسلام رفتيم تا دستش را ببوسيم و كمتر كسى از ما بود كه قطرات اشكش روى دست زعيم انقلاب نيفتاده باشد و او نيز صورت ما را مى‏بوسيد و دعاى راه مى‏خواند و مكرر مى‏گفت: «به خدا مى‏سپارمتان. مطمئن باشيد كه شما دين خود را به ميهن [ادا] كرده‏ايد». ما بيرون آمديم او را با افكار خود تنها گذاشتيم.

كسروى مى‏نويسد: «آنها بعد از آنكه از خانه‏ى ثقةالاسلام بيرون آمدند به محله‏ى ششگلان رفتند و به اميرحشمت و ياران او آگهى دادند و همگى دل به رفتن نهادند ... پيش از دميدن آفتاب راه افتادند، كسى چه مى‏داند اين جوانمردان در آن هنگام چه حالى داشتند. پس از شش سال جانفشانى‏ها در راه آزادى كشور در نتيجه‏ى پستى‏ها و نادانى‏هاى ديگران اكنون بايستى بدين‏سان بيرون روند».[[270]](#footnote-270)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). شب پنجم محرم 1330 از تبريز حركت كردند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 345

فصل ششم: عاشورا در عاشورا

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 347

ثقةالاسلام بعد از مهاجرت ياران‏

از اين تاريخ به بعد اين آزادمرد تنها ماند و هم‏نفسى نداشت اما با وجود تنهايى جرأت مقابله با خطرات را از دست نداده بود و يك‏تنه به موج آويخته در يك درياى طوفانى عقب و جلو مى‏رود و هر دم از كناره دور مى‏افتد و به گرداب نزديك‏تر مى‏شود. گو اينكه اين گرداب براى او تازگى نداشت و او با چشم آينده‏بين خود اين گرداب هولناك يا اين سرنوشت محتوم را مى‏ديده است و بارها در نامه‏هاى خود بدان اشاره داشته است، چنان‏كه در نامه‏اى كه 25 ذيحجه‏ى 1326 به مرحوم ميرزاحسن‏خان مشكوةالممالك نوشته صريحاً يادآور شده و به شعر «مظهر» استناد كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منصور دار عشقم و ترسم كه عاقبت‏ |  | برپاى دار مى‏كشد اين پايداريم‏ |
|  |  |  |

خلاصه ثقةالاسلام بعد از رفتن ياران رزمنده‏ى خود در شهر احساس تنهايى مى‏كرد و بهتر از هر كس مى‏دانست كه شعله‏ى حياتش در شرف خفتن و خاموش شدن است، لذا به هر كس كه مى‏رسيد از جدايى نزديك خبر مى‏داد.

در يادداشت‏هاى او آمده است: شب پنجم اميرحشمت با بعضى اشخاص با دلسوزى عجيبى از شهر بيرون رفتند و جمعى از من تكليف خواستند، من نصيحت كردم كه اسلحه‏ى خود را ترك نمايند و به افراد بى‏طرف بسپارند. روز پنجم مردم دسته‏دسته به خانه‏ى من آمده و تكليف مى‏خواستند. من هم بستن در و ترك اسلحه و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 348

سكوت و سكون را وصيت مى‏كردم كه ناگاه ميانه‏ى پنج و شش ساعت از دسته رفته‏[[271]](#footnote-271) غرش توپ شراپنل از سمت آجى و باغ شمال بلند شد و گلوله به شهر ريخت و يك قيامت عظمى بلند گرديد. مردم جوقه‏جوقه به خانه‏ى من مى‏آمدند و چاره جز تمكين نبود (غيرتسليم و رضا كو چاره‏اى؟!) بيشتر گلوله‏ها در هوا مى‏تركيد و شكسته‏هايش به شهر مى‏ريخت ... همين روز برخى از اسلحه‏ها تحويل رفيع‏الدوله شد. عصر همان روز باز توپ‏هاى كنار آجى و شهر غريدن گرفت و به قسم خيلى شديد شليك شد و در ثانى گفتند كه بعضى‏ها در طرف سلاخ‏خانه عمداً تفنگ خالى كرده‏اند كه اين هنگامه بلند شده است.

شب ششم ماه، نيم ساعت از شب رفته باز صداى توپ بلند شد كه توپ خشكه و گلوله‏دار مى‏انداختند. ساعت هفت نيز همين ترتيب را از سر گرفتند. آن شب استراحت بر سر مردم حرام شده و توحش فوق‏العاده براى عموم مردم بود.

روز ششم (محرم) سكون عمومى شد و شليك موقوف گرديد. ارك را تصرف كردند و بعضى محلات به قنسول‏گرى روس كاغذ نوشته خواهش ترك شليك كردند و وقت عصر اردوى كنار رود آجى وارد شهر شده از كوچه‏ى قائم‏مقام به باغ رفتند الا قاپو را سالدات گذاشتند و درش را بستند و آنچه تفنگ تحويل شده بود همه را با اسلحه و توپ و غله كه درك بود ضبط و به باغ بردند»

در اينجا يادداشت‏هاى شادروان ثقةالاسلام كه تا ششم محرم 1330 نوشته، پايان يافته است.

در كتاب «نامه‏هايى از تبريز» نامه‏اى از شخصى كه ناظر قضيه بوده و در تاريخ 23 صفر 1330 به كاظم‏زاده ايرانشهر نوشته است، ديده شد كه مى‏نويسد: «عده‏اى از تجار و رؤساى شهر در بعضى مراكز، على‏الخصوص در خانه‏ى ثقةالاسلام اجتماع نمودند كه بلكه طورى بنمايند كه دعوا را متاركه نماييد. بيچاره ثقةالاسلام به همراهى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به حساب ساعت آن ايام‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 349

ضياءالدوله نايب‏الحكومه در آن موقع كه گلوله و توپ از بالاى سرشان مثل تگرگ مى‏باريد، در آن روز ده دفعه، يكه و تنها بدون نوكر به سفارتخانه‏ى دولت انگليس رفته و آمدند، بالاخره سر ساعت از شب گذشته به اتفاق كنسول انگليس به كنسول‏خانه‏ى دولت روس رفته مذاكرات زياد مى‏نمودند. آخرالامر قرار بر اين شد كه مجاهدان خلع اسلحه كرده و ترك دعوا نمايند».[[272]](#footnote-272)

بنا به نوشته‏هاى كسروى: «چون ثقةالاسلام و ضياءالدوله و ديگر پيشروان كه ميانجى‏گرى قنسول‏هاى انگليس و فرانسه با «ميللر» گفتگوى آشتى و آرامش مى‏كردند و قرارهايى مى‏نهادند، ميللر قول مى‏داد كه روس‏ها گذشته را فراموش كنند و به كسانى كه از مجاهدان در شهر مانده به كارهاى خود بپردازند، آزارى نرسانند و فقط براى ايمنى شهر پانصد نفر پاسبان اينوفرم بگمارند و نيز ميللر متعهد شد اگر صمدخان به شهر حمله كند خود روس‏ها جلوگيرى نمايند، ولى افسوس كه گرفتارى به پايان نرسيده و روزهاى تيره‏ى تبريز تازه آغاز مى‏شد.

روس‏ها مى‏خواستند صمدخان را بياورند و دست‏نشانده‏ى خود كنند تا ظاهراً مداخله‏ى مستقيم نداشته باشند و مورد ايراد ملل اروپا به‏خصوص انگلستان قرار نگيرند. آرى با دست آن خائن مى‏خواستند ريشه‏ى آزادى را بكنند و مسجد صادقيه را كانونى براى انجام اين انديشه ترتيب داده بودند و همان روزها پرچم استقلال ايران را پاره كردند.

كسروى مى‏گويد: «شب چهارم دى ماه 1289 نخستين شبى بود كه تبريز آن شهر آزاديستان خود را بيچاره يافت و بيم آن مى‏رفت كه سراسر شهر را كشتار كنند ... كلنل دژخوى ايروان نقشه‏ى شهر را در دست نداشت و اعتنا به هيچ يك از مقامات خودشان نيز نمى‏كرد و حتى خانه‏هاى اروپاييان و قنسول‏گرى آمريكا را بى‏آسيب نمى‏گذاشت. هراس بى‏پايان بود، اين روزهاى پرهراس و آشوب تنها كسى كه رشته‏ى چاره‏جويى را از دست نداد و به كارهايى برمى‏خاست شادروان ثقةالاسلام مى‏بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). به نقل زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 618

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 350

مؤلفِ كتاب «سوانح عمرى» مى‏نويسد: «به موجب تقرير چند نفر از اشخاص نزديك و مطلع محض اطلاع امر با معيت دكتر افتخارالملك و اعتمادالوزرا بدواً به قنسول‏گرى روس تشريف برده با قنسول ملاقات و اينكه شهر را مى‏خواستند بمباران بكنند وساطت كرده بود كه تمام اهالى مردم چه تقصير دارند؟ جواباً اظهار كرده بود: خواستيم به‏وسيله‏ى يك نفر به رئيس قشون روس پيغام بدهيم حاجى عظيم خان شما در اطراف شهر نگذاشته بود پيغام ما به رئيس قشون برسد و بالجمله مأيوساً مرحوم آقاى شهيد تأكيد و اصرار كرده بود كه چون احتمال خطر مى‏دهم بهتر اين است كه شما نيز در اينجا توقف فرماييد. مرحوم آقا قبول نكرده و بعد به خانه تشريف آوردند و شبانه كه به خانه آمده بودند ... بالاخره مرحوم شهيد مأيوس بودند و اوضاع را وخيم ديدند به هر يك از آقايان اصرار مى‏فرمودند كه هر كس در اين شهر با ما بماند جانش در معرض تلف است تا مى‏توانيد به خارج رفته و متفرق شوند و همچنين اهل انجمن هر كدام در يك جايى مخفى و يا به خارج شهر رفته قايم شدند ...».[[273]](#footnote-273)

روز ششم محرم سالدات‏ها به كوچه و بازار ريخته به زدن و كوفتن و جستن مردم پرداختند ... از روز هفتم جستجوى آزادى‏خواهان آغاز شد، از پترسبورگ [پترزبورگ‏] دستور رسيده بود كسانى را كه با سپاه روس جنگ كرده‏اند گرفتار و از روى قانون جنگى به مجازات رسانند و به رؤساى قشون تبريز و رشت و كنسول‏گرى‏هاى آنان اختيار تام داده شده بود.

ميللر و دستيار او ويدينسكى از يك‏سو كسانى را كه در جنگ چهار روزه پا در ميان داشته‏اند دنبال نموده و گرفتارى آنان را از كاركنان خود مى‏خواستند و كسانى را به نام ياد مى‏كردند.

ميللر وحشيانه پا به زمين مى‏كوبيد و مى‏گفت: آن يك چشم را پيدا كنيد. منظورش «اسدآقا خان» بوده كه سالدات‏هاى پيرامون قنسول‏گرى روس را شكست داده و از دست آنان ميتراليوز گرفته بود ....

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). سوانح عمرى، ص 82

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 351

در آن روزها از سران آزادى كسى جز ثقةالاسلام در ظاهر نبود و بسيارى از آنها از شهر بيرون رفته در خانه‏هاى خود مى‏نشستند. در اين دوره ثقةالاسلام هر كه را مى‏ديد دستور مى‏داد از شهر بيرون رود ولى خودش همچنان در ظاهر مى‏ايستاد، با همه‏ى ترسى كه مى‏رفت دل به مرگ نهاده و به جايى نمى‏رفت.

ميرزاعلى هيئت گفته است: چون روز پنجم دى ماه 5 محرم از خانه‏ى ثقةالاسلام بيرون آمديم و شهر با آن آشفتگى و هراس مى‏بود، حاج سيدالمحققين گفت: بيم بسيار مى‏رود و بايد در پى نهانگاهى بود، ولى من چون به خانه‏آمدم نامه‏اى به ثقةالاسلام نوشتم و پرسيدم: «آيا شما چه خواهيد كرد و ما چه كنيم؟» در پاسخ نوشته بود: «شما اگر مى‏توانيد از شهر بيرون رويد، اما من كار خود را به خدا مى‏سپارم افوض امرى الى الله ...».

از زبان حاج ميرزاآقا فرشى مى‏گويند: چون در آن روزها در شهبندرى عثمانى پناهنده بودم، شهبندر با من گفت: روس‏ها آهنگ گرفتن ثقةالاسلام را مى‏دارند، شما بنويسيد او نيز خود را به شهبندر برساند. من نامه‏اى نوشته با دست يكى از كسان خود فرستادم و چون بازگشت نامه‏اى آورد كه ثقةالاسلام در پاسخ نامه‏ى من فرستاده و در آن چنين نوشته بود:

«هنگامى كه در زمان شكست عباس‏ميرزا آقا ميرفتاح جلو افتاده شهر تبريز را به دست روس سپرد از آن زمان صدسال مى‏گذرد و هميشه نام آقا ميرفتاح به بدى ياد مى‏شود، شما چگونه خرسندى مى‏دهيد كه من در اين آخر زندگى از ترس مرگ خود را به پناهگاهى كشم و ديگران را در دست دشمن گذارم؟!»

ثقةالاسلام هيچ‏گاه در فكر پناهندگى نبود و از مرگ هم نمى‏ترسيد دوستانش هر چه اصرار مى‏كردند او نيز مانند ديگران لااقل به شهبندر عثمانى پناهنده شوند، نمى‏پذيرفت و او از چند روز پيش قصد روس‏ها را درباره‏ى خود مى‏دانسته و گاهى آن را بر زبان مى‏آورده و پيشگويى از مرگ خود مى‏كرده است. به‏طورى كه نقل كرده‏اند، ميرزا عليخان اديب‏خلوت با آن شادروان دوستى و رفاقت داشت و روز هفتم‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 352

دى ماه (7 محرم) ناهار را با او مى‏خورد. ثقةالاسلام مى‏گويد: «شايد اين آخرين ناهار خوردن با شما باشد». اديب خلوت مى‏پرسد: «مگر آهنگ سفر داريد؟» مى‏گويد: «آرى، سفر بس دورى!» اديب مقصود او را مى‏فهمد اندوهگين مى‏شود و مى‏گويد: «بهتر است چند روزى از شهر بيرون رويد». ثقةالاسلام پاسخ مى‏دهد: «دريغ! من اگر در كالبد عيسى جاى گيرم روس‏ها دست از من برنخواهند داشت».[[274]](#footnote-274)

روز هشتم ژنرال وردنف با دو دسته (رژيمان) از سالدات و قزاق كه تازه از راه مى‏رسيدند، به شهر وارد شدند و به باغ شمال رفتند. قزاق و سالدات همچنان در كوچه و بازار مردم را اذيت مى‏كردند و در پى يافتن آزادى‏خواهان بودند. از آن سوى چون صمدخان هنوز در باسمنج اقامت داشت، سرشناسان شهر دسته‏دسته به ديدن او مى‏شتافتند و سعى مى‏كردند به او نزديك شوند ... چون ماه محرم بود و به شيوه‏ى همه ساله از محلات شهر دسته‏هاى سينه‏زن برمى‏خاست و در چنين آشوب آن را فراموش نكرده بودند، دسته‏دسته سينه‏زنان به باسمنج مى‏رفتند و راه شهر تا آنجا همچون كوچه و بازار پس از آمدوشد بود و شهر حال شگفت و بس آشفته‏اى مى‏داشت.

رؤساى هيئت‏ها و دستجات با بردن هيئت‏هاى خود به باسمنج خود را به صمدخان نزديك مى‏ساختند.

آرى به قول بعضى‏ها اين از خلقيات بد مردم ايران است كه همواره براى نزديك شدن به جانب زور به ذلت و پستى تن در مى‏دهند و مكرر ديده شده و مى‏شود ...

ذوالقدرى شاعر شيرازى در اين باره گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين بلازده كشتى مسافران عدم‏ |  | نجات خويشتن از شرطه خواستارند |
|  |  |  |

خلاصه در همان روز هشتم، شادروان شيخ سليم را با برادرش آقاكريم دستگير كرده و به روس‏ها تحويل دادند و هر دو را به قنسولخانه‏ى روسيه بردند ...

موقع عصر همان روز ثقةالاسلام كه از خانه‏ى خود بيرون آمده و مى‏خواست به‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 626 به نقل از: تاريخ مشروطه احمد كسروى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 353

خانه‏ى دكتر علينقى‏خان رود، سر كوچه، ويدينسكى با يك افسر روسى از درشكه پايين آمده پس از سلام، گفت: «ژنرال قنسول سلام فرستاد و چون در قنسولخانه نشستى خواهد بود و چند نفر ديگر هستند، خواهش كرد شما نيز باشيد». ثقةالاسلام خواست خود با درشكه‏ى ديگرى برود و ولى رضايت نداد و گفت: «قنسول درشكه را از براى شما فرستاده». بالاخره ثقةالاسلام را سوار كردند و با خود بردند. به مجرد رسيدن دست‏هايش را بسته به باغ شمال تحويل دادند و نيز همان روز ضياءالعلما و صادق‏الملك و آقامحمدابراهيم قفقازچى و حسن و قدير دو پسر على مسيو را گرفتند و به قنسولخانه بردند و از آنجا به باغ شمال فرستادند.

ضياءالعلما را چون دستگير ساختند دايى‏اش حاج محمدقلى خان نيز كه پيرمرد سالخورده‏اى بود، همراه او رفت تا براى مادرش خبر بياورد. خود او هم رفت و از خود او خبرى نيامد. حسن و قدير دو پسر جوان نورس على مسيو كه از پيشروان جنبش آزادى و بنيانگذاران دسته‏ى مجاهدان تبريز مى‏بود و هميشه بايد نام اين مرد غيرتمند در تاريخ ايران بماند، چند ماه پيش از آن فوت كرده بود و برادر بزرگش حاجى‏خان كه از سران مجاهدان و در جنگ با روس از جنگجويان مى‏بود، با دسته‏ى اميرحشمت از شهر بيرون رفته و برادر ديگرشان حسين آقا هم در جايى پنهان گرديده بود.

روس‏ها چون به خانه‏ى ايشان ريخته و آنجا را تاراج كردند اين دو پسر جايى پيدا نكرده و به خانه‏ى مرتضى نامى از بستگان روس كه دوستى و آشنايى با پدرشان داشت، پناهنده شدند و آن مرد بدنهاد، ننگ مهمان‏گيرى را بر خود پسنديد و هر دو را گرفته و تحويل روس‏ها داد.[[275]](#footnote-275)

عاشورا در عاشورا

اينك ماجراى روز دهم دى ماه 1289 يا روز عاشوراى 1330 به قلم كسروى:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 628

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 354

«روز دوشنبه دهم دى ماه تبريز را پراندوه‏ترين روزى بود. در اين روز كه دهم محرم نيز مى‏بود، چون آفتاب برخاست، گذشته از جنبش و خروشى كه همه ساله به نام مردم برخاستى و امسال نيز با همه‏ى گرفتارى‏ها در كار مى‏بوده و گذشته از آمدوشد و جوش و جنبش روسيان كه در كوچه و بازارها همچون روزهاى پيش مى‏داشتند، يك تكان ديگرى نيز در سربازخانه پيرامون آنجا ديده مى‏شد ... دسته‏ى انبوهى از سالدات و قزاق (حدود ششصد تن) سربازخانه را گرفته و چنين گفته مى‏شد: كسانى را كه از سردستگان مشروطه گرفتار كرده بودند در آنجا به دار خواهند زد. در يك سو در پهلوى درختى دو تير ستون‏وار بند كرده و يك تير افقى به روى آنها ميخكوب مى‏ساختند و ريسمان‏هايى از آن مى‏آويختند. اين دارى بود كه آماده مى‏كردند و چون با كشتن سران آزادى ايران جشن مى‏گرفتند تيرها را با پارچه‏هاى سه رنگ بيرق روسى مى‏آراستند. يك ساعت به نيم‏روز مانده چهار شصت‏تير به چهار گوشه‏ى سربازخانه كشيدند و بر پشت بام‏ها سالدات و قزاق براى نگهبانى گماردند. يك دسته از مردم جلوى سربازخانه گرد آمده خاموش و پر افكنده مى‏ايستادند، پس از نيم‏روز ناگهان دو ارابه‏ى بارى روس كه نه تن دستگيرشدگان: ثقةالاسلام، شيخ سليم، آقاكريم برادر او، ضياءالعلما، محمدقلى‏خان دايى او، صادق‏الملك، آقامحمدابراهيم، حسن پسر هجده ساله‏ى على مسيو و قدير برادر شانزده ساله‏ى او، در توى آنها بودند، از راه باغ شمال پديدار گرديده و يك دسته قزاق و سالدات با تفنگ‏هاى سرنيزه‏دار به دست، گرداگرد آنها را گرفته همچنان مى‏آمدند. دستگيرشدگان با رنگ‏هاى پريده و رخساره‏هاى پژمرده خاموش نشسته بودند و ثقةالاسلام و برخى آهسته دعا مى‏خواندند.

ارابه‏ها چون به سربازخانه رسيد به داخل رفت و درهاى سربازخانه را بسته، كسى را از ايرانيان راه ندادند. يك افسر كه از باغ شمال براى كار آنها فرستاده شده بود، پس از اندكى با درشكه از راه رسيد سه تن از ايرانيان (مختار علاف از مردم باغميشه و كريم نام از مردم سرخاب و اسماعيل سفيد گراز مردم دوه‏چى) براى انجام كار

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 355

دژخيمى در آنجا مى‏بودند. اين سه نفر از بدخواهان مشروطه و سپس از فراشان صمدخان مى‏بودند و چنين پيداست روسيان ايشان را از بيگلربيگى خواسته بودند و چون به ايشان دستور داده شد بر سر دستگيران ريخته به كندن لباس‏هاى ايشان پرداختند جز پيراهن‏[[276]](#footnote-276) و زيرشلوار همه را از تن‏شان درآوردند. گويا شيخ سليم ايستادگى مى‏نمود كه كريم سرخابى با قمه در بازوى او زد و زخمى ساخت. هنگامه‏ى دلگدازِ بس سختى بود. يك دسته مردان غيرتمند را دشمنان بيگانه در شهر خودشان به جرم آزادى‏خواهى به دار مى‏كشيدند و كسى نبود كه به داد ايشان برسد. مرگ سياه يك سو و غم درماندگى كشور يك‏سو ... خدا مى‏داند چه دل‏سوخته‏اى در آن ساعت مى‏داشتند ....

ثقةالاسلام به همه دل مى‏داد و از هراس و غم آنها مى‏كاست. شيخ سليم بى‏تابى مى‏نمود، ثقةالاسلام به او گفت: اين بى‏تابى بهر چيست؟ ما را چه بهتر از اينكه در چنين روزى به دست دشمنان دين كشته شويم ... قدير (نوجوانان) مثل بيد مى‏لرزيد، ولى برادرش حسن پروايى نداشت. ثقةالاسلام به ايشان نيز دلدارى داده مى‏گفت: رنج ما دو دقيقه بيش نيست، پس از آن به يكبار خوش و آسوده خواهيم بود.

چون خواستند آنها را به دار بكشند، نخست شيخ سليم را خواندند، خواست حرفى بزند افسر دژخيم روس سيلى به روش زد و خاموشش گردانيد. دژخيمان ريسمان به گردنش انداختند و كرسى را از زير پايش كشيدند.

دوم نوبت ثقةالاسلام بود. آن مرحوم همچنان بى‏پروا ايستاده بود و دو ركعت نماز خواند و بالاى كرسى رفت. (در اينجا كسروى از قول مستر تورنر مى‏نويسد: چون نوبه به ثقةالاسلام رسيد دژخيمان خود را پس كشيدند، افسران روسى آنها را سخت زدند و با زور به كار واداشتند). سوم ضياءالعلما را خواندند. او به روسى با افسر سخن آغاز كرد و گفت: «ما چه گناه كرده‏ايم آيا كوشيدن در راه كشور خود گناه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). در زمستان سخت تبريز

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 356

است؟!» دژخيمان دست‏هاى او را از پشت بستند و با زور بالاى كرسى‏اش بردند. چهارم صادق‏الملك را خواندند. پنجم آقا محمدابراهيم را پيش آوردند؛ او با پاى خود بالاى كرسى رفت و ريسمان به گردن انداخت. ششم دائى ضياء آن پيرمرد مظلوم را پيش آوردند؛ هفتم نوبت حسن بود، جوان دلير در بالاى كرسى با صداى بلند فرياد زد: «زنده باد ايران- زنده باد مشروطه» پس از همه نوبت قدير آن جوان نورسيده بود و او را نيز بالاى كرسى بردند و ريسمان به گردنش انداختند ... و بالاى دار رفتند و حماسه‏ى جاويد تاريخ استقلال ايران را جان بخشيدند».

ثقةالاسلام دشمن درجه يك روسيه‏ى تزارى‏

از مطالعه‏ى زندگينامه‏ى شهيد ثقةالاسلام و تاريخ مشروطيت ايران چنين استفاده مى‏شود كه روسيه‏ى تزار ثقةالاسلام را در آذربايجان دشمن درجه يك خود مى‏داشته است و از اول اشغال آذربايجان در اين فكر بود كه اين مانع را از سر راه خود بردارد ولى مقتضيات سياسى دنيا و اوضاع و احوال داخلى به وى اجازه نمى‏داد تا مقصود خويش را عملى سازد، تا اينكه پس از جنگ چهار روزه‏ى تبريز اوضاع را مساعد ديد تا به ريختن خون ثقةالاسلام دست يازد.

عصر روز هشتم يا نهم روز تاسوعا با آن كيفيتى كه قبلًا گفتيم ثقةالاسلام را در ميان شهر در روز روشن دزديدند و به قنسول‏گرى روسيه بردند و درها را بستند و براى او نماند جز اميد مردم شهر خاموشش، او را به نزديكى بردند كه در ايام ناتوانى از ثقةالاسلام پيشواز مى‏كرد و احترام و تعظيم مى‏نمود و اكنون از همه‏ى حركات و رفتار او بى‏اعتنايى و خشونت و تحقير مى‏بارد.

اما ثقةالاسلام با سكوت تلخى كه داشته جز اين از ضمير خود نمى‏پرسيده است كه آيا اينها ديوانه شده‏اند اين انسان‏دزدى از ميان شهر در كجاى دنيا تجويز شده است؟!

در اينكه در قنسولخانه و باغ شمال در آن دو روز به آن مرحوم چه گذشته است،

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 357

به نوشته‏ى روزنامه‏ى شماره‏ى 21 حبل‏المتين چاپ كلكته از اين قرار است: «مذاكراتى كه در مدت دو شبانه‏روز توقيف با قنسول روس در تبريز صورت گرفته عبارت‏است از: شب اول نهم محرم 1330 در قنسولخانه‏ى روس قنسول پس از يك سلسله سخنان اميدبخش و وعده‏هاى پرآب‏وتاب درخواست‏هايى از ثقةالاسلام مى‏كند كه همه برخلاف مصالح عاليه‏ى كشور ايران بوده است، يعنى سندى از ايشان مى‏خواست كه آن سند دولت روس را در مورد قتل و غارت و فجايع كه به‏وسيله‏ى قواى روس به‏عمل آمده است، در آتيه براى دفع مسئوليت‏هاى سياسى در برابر ساير دول مصون و مبرا سازد. ثقةالاسلام زير بار نرفته و آن پيشنهاد ننگ‏آور را رد مى‏كند. شب دوم در باغ شمال كه محل ستاد قواى روس بود، همان مطالب مجدداً تكرار مى‏شود ولى نتيجه حاصل نمى‏شود، قنسول با عصبانيت از اتاق خارج مى‏شود و پس از رفتن او آقا مهر مشهور خود را به نام «على» كه با آن اسناد را امضا مى‏كرده است از بين مى‏برد كه مبادا مورد استفاده‏ى دشمن قرار گيرد ...

بلافاصله منشى قنسولخانه معروف به ميرزاعلى‏اكبرخان قنسول‏[[277]](#footnote-277) (اشرفى) وارد مى‏شود آن هم در اطراف پيشنهاد قنسول مذاكره را آغاز مى‏نمايد و به قبول آن اصرار مى‏ورزد. ثقةالاسلام امتناع مى‏كند، منشى چون مذاكره را بى‏حاصل مى‏بيند مى‏رود، هنگام رفتن آقا از ايشان آب وضو مى‏خواهد و او هم وعده‏ى آب مى‏دهد ولى به وعده‏ى خود عمل نمى‏كند. آقا تا نصف شب در هواى سرد زمستان در اتاق بى‏بخارى باغ شمال به انتظار آب دقيقه‏شمارى مى‏كند سرانجام از رسيدن آب مأيوش شده با تيمم نماز را به‏جا مى‏آورد. نويسنده‏ى حبل‏المتين اظهار تعجب كرده است در هر دو شب جز قنسول كسى ديگر در اتاق نبوده است؟ هنوز اين سرّ بر هيچ كس معلوم نيست!

در مقدمه‏ى كتاب «ايضاح الانباء» و كتاب «سوانح عمرى» نيز نوشته شده است كه‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). ميرزاعلى اكبرخان ديگرى هم در تبريز بود كه منشى قنسولخانه فرانسه بوده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 358

جريان امر قنسولخانه را حبل‏المتين نوشته و پرده از روى كار برداشته است و اجمال قضيه اين بوده كه بعد از ورود شهيد به قنسولخانه، جنرال قنسول «ميللر» خطاب به ثقةالاسلام نموده، سؤال ذيل را كرده است: «قدرت دولت روس را با قدرت دولت ايران چطور مى‏دانيد» گرچه دولت ايران در اين مسئله‏ى كشتار روس‏ها دخالتى نداشته اهالى و پاره رؤسا مبادرت به اين كار كرده‏اند و شما كه پيشواى آنها بوده‏ايد اگر مانع مى‏شديد هرگز اقدام به طرفيت و كشتار و سالدات‏هاى روس نمى‏كردند؛ وانگهى مگر قدرت دولت روس را همان قزاق ساخلوى شهر تبريز مى‏دانيد؟

مرحوم شهيد در جواب فرموده بودند: «ما ملت ايران منكر قدرت روس نيستيم ولى حقانيت، خود از هر قدرتى قوى‏تر است وانگهى در اين مسئله‏ى طرفيت و كشتار روس‏ها، محرك خود شما بوده‏ايد و ابداً عقلا و اهالى راضى به اين مسئله نبودند. از جمله سؤالات و ايرادات همانا پاره‏ى تلگرافات بوده كه به مركز مخابره شده بود، صورت آنها را مظنّه به دست آورده توليد كدورت و مايه ايراد شده بود ... جواباً فرموده بودند: منتها من به اقتضاى اسلاميت نفوذ اجانب را مايل نبودم و حالا شما به اقتضاى سياست هرگونه رفتارى بنماييد مختاريد ...».

كسروى مى‏نويسد: آنچه بزرگى اين مرد را بهتر مى‏نمايد خوددارى او در قنسولخانه و باغ شمال است. در اين باره روس‏ها چيزى بيرون ندادند ولى داستان پنهان نمانده و كاركنان قنسول‏گرى و ديگران آن را به همه رسانيدند، ميللر آن سياست‏گر دورو كه چند روز پيش آن نرمى‏ها را مى‏نمودى با زبان درشتى به سخن درآمده نخست توانايى دولت روس و فزونى سپاه او را به رخ ثقةالاسلام كشيد. از او بازرسى‏ها كرد كه چرا جلوگيرى از مجاهدان نكرده؟

ثقةالاسلام پاسخ داد: از نيرومندى دولت روس ناآگاه نيستم، ليكن راستى نيز براى خود نيرويى مى‏دارد و درباره‏ى جنگ نيز خود شما آن را پيش آورديد وگرنه كسى را از سررشته‏داران تبريز بدان خرسندى نمى‏داشت.

سپس ميللر تلگراف‏هايى را كه ثقةالاسلام به تهران فرستاده و از دولت چاره‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 359

خواسته بود نشان داده زبان رنجيدگى باز نمود. كسروى در اينجا از قول «تورنر» خبرنگار انگليسى مى‏نويسد: نامه‏اى به ثقةالاسلام نمودند كه به ارومى به يكى از دوستانش فرستاده و در آن نوشته بود: «ما با روس‏ها به جنگ برخاسته‏ايم شما نيز آنجا به جنگ برخيزيد» از او پرسيدند. «آيا اين نامه را شما نوشته‏ايد، ثقةالاسلام پاسخ داد: «من نوشته‏ام».

طبق نقل بعضى از معمرين، روس‏ها عملًا آذربايجان را تصرف كرده بودند و قانوناً هم مى‏خواستند مدركى به دست آورند و در مقابل دول اروپا آن را نشان دهند. در نظر داشتند استشهادنامه‏اى تنظيم كرده و به امضاى عده‏اى از رجال و شخصيت‏هاى ذى‏نفوذ آذربايجان برسانند. بدين مفهوم كه عده‏اى از اهالى از عدم لياقت دولت مركزى تهران به ستوه آمده و از تزار درخواست مى‏نمايند كه او آذربايجان را به قفقاز ملحق كند و در درجه‏ى اول نظرشان به ثقةالاسلام بوده است، آن‏كه او را ممتازترين رجل آذربايجان مى‏شناختند. روى اين اصل قبل از دستگيرى نيز چنين پيغامى به ثقةالاسلام داده بودند. نهايت بعد از دستگيرى به‏وسيله‏ى منشى ايرانى قنسول‏گرى تأكيد مى‏كردند و وعده‏هاى بزرگى مى‏دادند و مى‏گفتند در صورت قبولى، نفوذ معنوى تو زيادتر از ديگران خواهد شد در آن صورت بهتر مى‏توانى به عالم اسلام كمك كنى ... اول بار مفهوم سند به طريقى بود كه گفتم ولى بعد از جنگ چهار روزه مفاد آن صورت‏مجلس را عوض كرده و بدان‏گونه نوشتند كه در تاريخ 18 ساله‏ى آذربايجان آمده است: «نهايت در هيچ مرحله‏اى نتوانستند اين مرد بزرگ را عوض كرده و به قصدى كه داشتند، متقاعد سازند ...».

ناگفته نماند كه چون روس‏هاى تزارى در دنيا شهرت داده بودند كه ملت آذربايجان با توقف آنها در خاك خود مخالفت ندارند ولى بعد از جنگ چهار روزه دولت‏هاى ديگر فشار آورده و مى‏گفتند اگر مردم موافق بوده‏اند، پس اين جنگ براى چه بوده؟ به خاطر جواب آنها بود كه مجبور گرديدند سندسازى نمايند، بدين معنى كه قبلًا مدركى تهيه ديده و حتى به امضاى طرفداران خود رسانيده بودند و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 360

مى‏خواستند آن نوشته‏اى را كه از پيش آماده مى‏داشت و مضمونش اين بود كه جنگ را مجاهدان آغاز كردند، روس‏ها ناگزير شده براى نگه‏دارى خود با آنان به پيكار برخاستند و شهر را دوباره به جنگ كشاندند» جلوى ثقةالاسلام گذارده و از او خواست آن را مهر كند و نويدهايى از پشتيبانى و نوازش دولت امپراتورى روس داد. روس‏ها براى اينكه از تبريز بيرون نروند و آن شهر را تخليه نكنند و پاسخى براى خرده‏گيرى‏هاى دولت‏هاى ديگر داشته باشند به چنين سندى احتياج داشتند.

ثقةالاسلام هدف او را دانست و مردانه ايستادگى نمود و پاسخ داد: «اينها دروغ است، جنگ را شما آغاز كرديد».

مؤلف كتاب «سوانح عمرى» در اين باره مى‏نويسد: «ورقه‏اى كه قبلًا تهيه شده بود به نظر ايشان رسانده و تكليف امضاى آن را كرده بود و مضمون آن تقريباً اين بوده كه از طرف اهالى تبريز اقدام بر جنگ شده و چقدر تلفات به روس‏ها داده شده و قشون امپراتورى در مقام مدافعه بوده تا اينكه مجبور شدند اشرار را دفع و آذربايجان را امنيت بدهند و به قدرت ايشان تبريز فتح شد، و بعد وعده و نويد داده بود كه اگر اين ورقه را امضا نمايند از طرف دولت امپراتورى مورد توجه خاصى خواهيد شد».

مؤلف «سوانح عمرى» ادامه مى‏دهد كه وى از امضاى ورقه امتناع ورزيده و گفته بودند: «اين نوع وعده وعيد شما مثل دلدارى يك طفل كوچكى است كه او را با نقل و شيرينى گول زده و مشغول مى‏كنند ... بعد از اصرار زياد و تحاشى ايشان، بالاخره قنسول مأيوس شده، بعد ميرزاعلى‏اكبرخان منشى قنسولخانه را فرستاده مرحوم ثقةالاسلام به او تعرض نموده و اظهار كرده بودند: «شما مسلمان هستيد چگونه راضى مى‏شويد كه من كفر را ترجيح داده و بر تسلط اجانب به مملكت اسلامى اجازه و امضا بدهم؟!» بعد از يأس از امضا، سرشب از قنسولخانه به باغ شمال برده و در آنجا تسليم رئيس قشون نموده بودند».

صفايى نويسنده جزوه‏ى «رهبران مشروطه» در اين‏باره مى‏نويسد:

«مقصود ميللر اين بود كه مجوزى براى اقدامات نظامى و تصرف آذربايجان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 361

تحصيل كند، تا در برابر اعتراضات كشورهاى اروپا، دولت روس به آن تمسك جويد. به ثقةالاسلام همه نوع وعده‏ى حمايت داده ولى او نپذيرفته و گفته بود: «اين شهادت خلاف واقع است و مسلمان شهادت خلاف واقع نمى‏دهد». ميللر با عصبانيت اتاق را ترك گفت و به منشى قنسول‏گرى مأموريت داد تا ثقةالاسلام را در دادن گواهى كه مى‏خواستند، راضى كند. او صريحاً به ثقةالاسلام گفت كه جانش در خطر است و اگر اين گواهى را ندهد اعدام خواهد شد. اما ثقةالاسلام با تندى به او پاسخ داد: «ميرزا على‏اكبرخان تو كه مسلمان و ايرانى هستى، چگونه مى‏خواهى من سندى امضا كنم كه دشمنان اسلام را براى كشور خود مسلط سازم ...».

ميللر بار ديگر وارد اتاق شده وقتى انكار شديد ثقةالاسلام را ديد به اين راضى شد كه «ثقةالاسلام گواهى كند تا وقتى دولت ايران قادر به حفظ امنيت آذربايجان نيست توقف ارتش تزارى ضرورت دارد». ثقةالاسلام باز هم قبول نكرد و گفت: «شما آذربايجان را تخليه كنيد من قول مى‏دهم امنيت كامل در آذربايجان برقرار شود». «ميللر دژخيم روسى كه از صراحت و مقاومت ثقةالاسلام عصبانى شده بود، دستور داد يك افسر و چند سالدات در كمال بى‏احترامى و بى‏حرمتى او را دست بسته به اردوگاه باغ شمال بردند. نويسنده‏ى كتاب «زندگينامه‏ى ثقةالاسلام» مى‏گويد: «در اين خصوص حكايتى از معمرين خانواده‏ى ثقه‏الاسلام شنيده‏ام كه بايد بياورم. به آن شخص مى‏گفت: روزى نظام‏الدوله كه آن زمان از دوستداران دولت تزارى بوده و در جنگ چهار روزه تبريز براى حفظ جان خود به باغشمال پناه برده بود، در تهران ... نقل مى‏كرد كه: فرمانده نيروى باغ شمال شب عاشورا مرا خواست و گفت: تو اهل تبريز هستى و ثقةالاسلام تو را مى‏شناسد، بهتر است نزد او بروى و با او دقيقاً صحبت كنى بلكه وادارش نمايى تا سند مربوط را امضا كرده و جان خود را نجات بدهد. يك سرجوخه همراه من كردند با يك فانوس دريايى كه او در دست داشت به راه افتاديم و به وسط باغ رفتيم. همين كه به نقطه‏اى رسيديم محافظين ثقةالاسلام‏ايست دادند. سرجوخه خودش را معرفى كرد و كيفيتِ مأموريتِ محوله را گفت. ما را به چادر

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 362

نظامى كه در وسط باغ زده بودند، هدايت كردند كه ثقةالاسلام را آنجا نگاه داشته بودند، پرده را بلند كرديم و نور چراغ داخل چادر را روشن كرد ديدم كه ثقةالاسلام روى نيمكتى نشسته و عبا را به سرش انداخته و دامن عبا را از پايين به خود پيچيده و زانوهايش را در آغوش گرفته و همچون درويشى كه در حال مراقبه و تفكر باشد ... همين كه نور چراغ را ديد و صداى پاى ما را شنيد عبا را از روى صورتش عقب زد. فهميدم كه از زور سرماى شب دهم دى ماه است كه خواسته از حرارتِ نفسِ خود، خود را گرم نگاه بدارد.

در روشنايى فانوس دقت كرد و پس از چند ثانيه‏اى كه نگاهش در چهره‏ى من متوقف شد مرا شناخت با تعجب پرسيد: «شما اينجا چه كار مى‏كنيد؟ و در اين دل سياه شب براى چه آمده‏ايد؟ من قضيه را گفتم و مخصوصاً اضافه كردم كه خودم داوطلب اين كار شده‏ام. فرمودند: «نه نه! كار خوبى نكرده‏اى، براى چه از اينها منت پذيرفته‏اى؟ نه نه برگرديد و برويد و مرا به حال خود بگذاريد بلكه در اين آخرين خلوت با خداى خود راز و نياز كنم ...». در اين لحظه بى‏اختيار گريه‏ام گرفت و خود را به روى پاهايش انداختم و زانوهايش را بوسيدم و التماس كردم: «آقا! عجالتاً مصلحت كار در اين است كه شما پيشنهاد اينها را قبول كنيد تا روزگار بازى خود را تمام كند». زهرخندى زد و گفت: «تا مقدرات ملت ما را به بازى بگيرد؟!» و دنباله‏ى اين جمله با قيافه‏ى بسيار جدى و منطقى گفت: «آقاى عزيز! اينها اگر مرا رها كنند كه نخواهند كرد و يا به عتباتم بفرستند كه باورم نيست، اكنون كه در سراشيب زندگى هستم چند سال ممكن است زنده بمانم؟ اگر خيلى زنده بمانم نه ده سال نه بيست سال و عاقبت هم خواهم مرد نه آنكه عمر جاودانى داشته باشم. در اين مدت كه زندگى ننگ‏آلود و آميخته به عذاب وجدانى را طى خواهم كرد، آيا جز يك خروار نان و چند من روغن و مقدارى برنج چيز ديگرى نصيبم خواهد شد؟ نه پس اين مقدار آذوقه ارزش آن را نخواهد داشت كه آدم بيايد ملت و مملكت خود را بفروشد و كفار را به جان مسلمانان مسلط سازد. نه نه من و اين كارها ابداً ...».

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 363

چون ديد كه من قانع نشده و باز التماس مى‏كنم مرا جداً از خودش دور كرد و از صميم قلب گفت: «برو عزيزم! برو استراحت كن والا سرما مى‏خورى بيمار مى‏شوى. من از تو ممنونم، برو بگذار هر كارى كه مى‏خواهند با من بكنند». وقتى مراجعت كردم جريان لاينصرف بودن ايشان را به فرمانده گزارش دادم».[[278]](#footnote-278) صفايى در جزوه‏ى رهبران مشروطه مى‏نويسد: «قبل از آغاز بازپرسى خواستند يكى دو نوشته‏اى را كه قنسول گفته بود امضا كند و از مجازات اعدام معاف گردد ولى ثقةالاسلام مرد مسلمان، مجتهد وطن‏خواه كه از نور روحانيت و ايمان ملى روحى پاك و قلبى روشن داشت و مرگ را بر آن ترجيح داد كه از امضاى او لطمه‏اى به حقوق مردم نرسد ...».[[279]](#footnote-279)

كمال‏الدين بهشتى در يادداشت‏هاى خود مى‏نويسد: «او را پيش عموى امپراتور برده بودند تا نامه‏اى را كه مبنى بر تأييد حمله‏ى مجاهدان شهر به روس‏ها و جنگ و مغلوبيت آنها بود مهر كند تا دست‏آويزى براى تصرف آذربايجان داشته باشند. در اين موقع ثقةالاسلام از «بابايوف» مترجم پرسيده بود: «اگر اين كاغذ را مهر بكنم و يا نكنم با من چه معامله‏اى خواهند كرد؟» گفته بود: «اگر امضا كنيد آنها شما را شيخ‏الاسلام قفقاز خواهند كرد و تا عمر داريد در كنف حمايت آن دولت قوى‏شوكت زندگى خواهيد كرد والا بدون ترديد به قتل خواهند رساند ...».

ثقةالاسلام گفته بود: «من مرگ حتمى خود را با امضا اين نامه چندى به عقب نمى‏اندازم تا وطنم را فداى آن چند روز زندگى ننگين بكنم». بعد از ترجمه اين جواب حكم قتل او صادر شده بود.

كسروى در همين خصوص مى‏نويسد:

«در باغ شمال كه ديگران را نيز بدانجا آورده بودند، همان شب بار ديگر با ترجمانى بابايوف بازپرسى‏هايى كردند. از همگى اين را مى‏پرسيدند، چرا گذارديد مجاهدان، روس‏ها را كشتار كنند؟ اينان نيز هر كدام پاسخى مى‏دادند ....

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 657- 658

(2). رهبران مشروطه، ص 35

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 364

چنين مى‏گويند: از ثقةالاسلام دوباره مهر كردن آن نوشته را طلبيدند و آن مرد دلير با آنكه ميانه‏ى مرگ و زندگى مى‏ايستاد نترسيد و همچنان سر باز زد و نيز مى‏گويند چون پرسش‏هايى مى‏كردند اگر اين رسيدگى در جاى ديگر و از روى دادگرى بودى، پاسخ مى‏دادى ولى در اينجا (محكمه دربسته) و در اين حال (زيرفشار سرنيزه) چه سودى از پاسخ و گفتگو تواند بود؟ بدين‏سان از پاسخگويى باز ايستاد ... روس‏ها همان شب آنچه مى‏بايست درباره‏ى ايشان انديشيدند و چون روز شد به هشت تن اطلاع دادند كه كشته خواهند شد و به آقاكريم نويد رهايى دادند».

در يادداشت‏هاى مرحوم سعيدالسلطان دايى ثقةالاسلام كه در پشت جلد قرآن مجيد نوشته، چنين آمده است: «آنچه تحقيقاً معلوم شد ثقةالاسلام را در باغ استنطاق كرده‏اند بابايوف با شاپقا در جزو مستنطقين بوده و بنا به چهار فقره كه ذكر خواهد شد، حكم اعدام را روس‏ها داده‏اند:

1- گفته‏اند شما در مسجد علناً بر ضد روس‏ها حرف گفته‏ايد؛

2- در منزلْ مجمعى بر ضد روس‏ها فراهم داشتيد؛

3- روزى كه با امان‏الله ميرزا نايب‏الاياله به قنسول‏گرى روس براى مسئله‏ى متاركه مى‏رفتيد در بين راه ديده‏ايد، سالدات را مى‏كشند و شما مخالفت نكرده‏ايد؛

4- نفوذى كه داشتيد آشوب را اسكات نداديد.

آقا در جواب اين‏قدر فرموده بودند: اگر در محكمه‏ى تحقيق اين سؤالات را از من مى‏كردند جواب‏هاى كافى مى‏دادم ولى در محكمه‏ى نظامى اين سؤالات را جوابى نيست».[[280]](#footnote-280)

درباره‏ى حادثه‏ى باغ شمال مرحوم آقاميرزامحمد ثقةالاسلام برادر شهيد در كتاب «سوانح عمرى» اين طور مى‏نويسد:

«در باغ شمال نيز همين قضايا (استنطاق و بازجويى) تجديد و جز جواب رد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 661- 662

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 365

مطلبى نشنيدند. از جمله‏ى اشخاصى كه در خدمت مرحوم آقا در حين گرفتارى فرستاده بودند كه متقاعد بكنند ورقه را امضا نمايند، همانا مرحوم بصيرالسلطنه (شوهر خواهر شهيد) بود كه به آقا اصرار و الحاح نموده يقه‏اش را پاره كرده و احتمال خطر را اظهار كرده بود. مرحوم آقا در جواب فرموده بودند: «آقاى بصيرالسلطنه مگر شما قضيه‏ى آقاى ميرفتاح مرحوم را در تاريخ نشنيده‏ايد و نديده‏ايد؟ اما من تمام آنها را مى‏دانم ولى نمى‏خواهم كه خانواده‏ى خود را لكه‏دار نمايم و مرگ را به اين زندگى ترجيح مى‏دهم و اين حرف‏هاى شما براى من ابداً مؤثر نيست و برخلاف حقيقت نمى‏توانم اقدامى بنمايم و در جواب استنطاق‏ها و سؤالاتى كرده بودند همين قدر فرموده بودند: اگر محكمه در جاى بى‏طرف و از اشخاص منصف و نمايندگان دولت بى‏طرف حضور داشتند، جواب مى‏دادم ولى فعلًا جواب دادن فايده ندارد».

نويسنده‏ى ناشناسى كه خود را (ح. ر) معرفى مى‏كند اگر چه نام و نشان واقعى خود را معلوم ننموده است، ولى يادداشت‏هايش محققانه و منصفانه است و از قرار معلوم خودش در سال 1330 ق در ماجرا بوده و تا اسفند 1320 ش نيز در قيد حيات بوده است، درباره‏ى دستگيرى ثقةالاسلام و طرز رفتارى كه با او در قنسول‏گرى و باغ شمال شده، اطلاعات دقيق‏ترى در اختيار خواننده مى‏گذارد و درباره‏ى شب آخر آن مرحوم مى‏نويسد:

«خفت و آزارى كه در آن شب كه آخرين شب از عمر ثقةالاسلام و يارانش بود به آنها وارد آمد گمان نمى‏رود كه درباره‏ى هيچ مقصر سياسى و جنايى به عمل آمده باشد. آن بيچاره‏ها تا صبح نخوابيده مثل افراد مارگزيده به خود مى‏پيچيدند. وضعيت آنها در آن شبِ هولناك به اندازه‏اى سخت بود كه مرگ را به آن حيات پرمشقت ترجيح مى‏دادند، كه نقل مجلس‏شان دانه‏هاى زنجير بود.

اما ثقةالاسلام، آن مرد ميدان شجاعت و شهامت ابداً مضطرب نشده و از مرگ خود نمى‏ترسيد، فقط از وضعيت اسف‏آور ساير محبوسين خيلى متأثر و متألم بود.

با آنكه دست‏هايش مقيد و آب هم به آنها قدغن شده بود بدون وضو با دست‏هاى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 366

بسته نماز مى‏خواند و آهسته قرآن تلاوت مى‏كرد و با ادعيه خود را مشغول نموده و متصل به رفقاى خود تسلاى خاطر داده و مى‏گفت:

«در مقابل قضا و قدر الهى غير از تسليم و رضا چاره‏اى نيست «رضاً بقضائك و تسليماً لامرك» گفته متوكل به خدا و متوسل به ائمه‏ى هدى باشيد ... براى حيات دنيا خود را در مقابل دشمن حقير و مخوف نشان ندهيد و هيچ وقت واقعه‏ى كربلا را فراموش نكنيد كه خانواده‏ى رسالت آن مصايب فوق طاقت را با چه متانت و بردبارى استقبال نموده، به تمام شدايد متحمل شدند و در مقابل مقدرات الهى زبان به شكوه نگشودند. اگر سرگذشت آل على را در شب عاشورا در نظر گرفته باشيد آن وقت به اين اندازه مضطرب و متوحش نخواهيد شد.

امشب شب عاشوراست ما هم بايد در چنين شب به تمام شدايد و مضايق صبر و افتخار بكنيم كه اين همه شكنجه و آزار كه به ما مى‏رسد در راه حب وطن و در راه ملت اسلام است».

نوشته‏اند روز عاشورا صبح ساعت 10 «واخمان» به باغ شمال رفته و به محبوسين اعلان نمود كه محكوم به اعدام هستند و دو ساعت ديگر اعدام خواهند شد.

از اين خبر وحشتناك آن بيچاره‏ها به اضطراب افتاده رنگ از رخسارشان پريد و تقاضاى دادخواهى نمودند و گفتند: «ما چه گناهى كرده‏ايم كه ما را اعدام مى‏كنيد؟ تقاضا داريم ديوان عدالتى تشكيل بدهيد كه به كار ما رسيدگى بكنند ...». ثقةالاسلام گفت: «اجازه بدهيد ما به مقامات عاليه عريضه بنويسم و تقاضاى دادخواهى كنيم، شما يك مرتبه ما را گرفته حبس نموده‏ايد و يك مرتبه هم داريد اعدام مى‏كنيد! اين چند نفر بى‏گناه به اين بى‏قانونى جداً اعتراض و تقاضاى تشكيل محكمه‏ى عدالت و دادخواهى مى‏نمايند. «واخمان كه از درندگان درنده‏تر و قلبش از سنگ و آهن سخت‏تر بود، التماس و فغان و فرياد آنها ذره‏اى به آن جلاد خون‏آشام اثر نمى‏كرد و به ناله و تضرع آنها غير از فحش و ناسزا جواب ديگر نمى‏داد و هر لحظه به هتاكى و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 367

خشونت خود مى‏افزود».[[281]](#footnote-281)

روز دهم محرم 1330 ق در تبريز عاشوراى ديگرى برپا بود. مردم ستمديده‏ى تبريز كه مشغول تعزيه‏دارى و سوگوارى بودند، از گرفتارى ثقةالاسلام و ساير آزادى‏خواهان مسبوق بودند ولى هرگز باور نمى‏كردند كه روس‏ها در قصد هلاك و اعدام آنها باشند. آن ساعت از قصد سوء و نيت پليد زمامداران خونخوار روس آگاه شدند كه ديدند از طلوع آفتاب 600 سالدات مسلح اطراف سربازخانه را محاصره كرده‏اند.

مى‏گويند: سه ساعت بعدازظهر روز عاشورا، ناگهان دو ارابه‏ى روسى نمايان گرديد كه زندانيان را در آنها جا داده و اطراف آنها را قزاق‏ها و سالدات‏هاى تفنگدار احاطه كرده بودند، دم در دروازه نگه‏داشتند و آن بيچاره‏ها را از ارابه پياده نموده داخل سربازخانه كردند و دروازه را بستند.

يكى از شاهدان عينى گفته است در آن لحظات كه محبوسين را وارد سربازخانه مى‏كردند دايى پير ضياءالعلماء بر اثر لطمه‏اى كه در ساعات حبس به وى رسيده بود، بينايى خود را از دست داده بود و نمى‏توانست قدم‏هاى خود را تنظيم كند. ثقةالاسلام با صداى بلند به او گفت: «آقاى حاج‏محمد قلى‏خان چيزى نيست؛ راه ما مستقيم است، مثل هميشه درست قدم برداريد، خودتان را گم نكنيد به مقصد نزديك شده‏ايم ...».

«يولوموز دوزدى دوز گِدون، اوزوزوى ايرتميون بيرزاد مقصده قالميوب» با اين وضع آنها را وارد ميدان مشق (سربازخانه) نموده و در پاى دار نگه داشتند. اطراف چوبه‏ى دار را قزاق‏ها با شمشير برهنه گرفته بودند. سه نفر جلاد خائن ايرانى چون: اسمعيل سفيدگر شتربانى، كريم سرخابى، مختار علاف باغمشه‏اى كه از فراشان قسى‏القلب صمدخان و از جلادان بى‏رحم دوره‏ى قاجار بودند، براى اجراى عمل اعدام در آنجا حاضر بودند و صمدخان دژخيم معروف آنها را به درخواست روس‏ها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). يادداشت‏هاى (ح- ر)، ص 36

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 368

براى ميرغضبى فرستاده بود».

«واخمان» به كريم سرخابى امر كرد كه لباس شيخ سليم را كنده و كار او را تمام كنند. به قول كسروى او را به دار آويختند و ناطق زبردست مشروطه بدين‏سان به شهادت رسيد.

ثقةالاسلام به شيخ سليم، قوت قلب مى‏داد و مى‏گفت: «شيخ صبور باش چه سعادتى بالاتر از اينكه در چنين روز به فيض شهادت نايل مى‏شويم و همه با شهيدان كربلا محشور خواهيم شد. شيخ فكر خودت را براى رساندن به معبود يكبار نمى‏بينى، مگر نشنيده‏اى «فاذا قد نجى المنحفنون»؟ مطمئن باش كه پنج دقيقه‏ى ديگر در حضور حضرت رسول خواهيم بود».

صاحب جزوه‏ى (ح- ر) مى‏نويسد: «بيچاره محبوسين كه خيلى مضطرب بودند بعد از ديدن اعدام شيخ سليم تشويش و اضطراب آنها زيادتر گرديده و قوت از زانوهاى آنها رفته و به زمين افتادند، اما ثقةالاسلام آن مرد شجاع و باشهامت هيچ وحشتى نداشت و متصل به رفقاى خود تسلى داده و مى‏گفت: «برادران من! ترس و واهمه را از خود دور كنيد، در مقابل دشمن خود را ذليل و مخوف نشان ندهيد، براى ما اين افتخار بس است كه در چنين روز محترمى ما را در راه وطن و ملت به دار مى‏زنند، شما مرد هستيد، مرد نبايد از مرگ بترسد، پس از يك دقيقه زحمت به راحتى ابدى خواهيم رسيد، كلمه‏ى شهادت بگوييد، من دلم فقط به حال اين بچه‏ى بى‏گناه مى‏سوزد». آن وقت رويش را به طرف «قدير» گرفته بود به او تسلى داد و گفت: «پسر عزيزم! هيچ مترس فقط يك دقيقه زحمت داريم بعد راحت مى‏شويم». همين سخنان و همين استقامت نشان مى‏دهد كه آن ساعت ثقةالاسلام حال كاملًا طبيعى داشته و ضربان قلبش متعادل بوده است كه مى‏توانسته با لباس سبك در آن سرماى زمستان تبريز نلرزد و با قواى فكرى متمركز و بى‏اعتنا به مرگ بايستد و با وجود گرسنگى دو شبانه‏روز اين سخنان منطقى و منظم را به يادآورد و بگويد! در صورتى كه شجاع‏ترين مردان در برابر مرگ در گرم‏ترين فصل هوا مى‏لرزند نه آنكه داغ و گرم ايستاده و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 369

خودش را فراموش كرده و در فكر ديگران باشند.

اينك نوبت به خودش رسيد. مؤلف جزوه‏ى «ح- ر» مى‏نويسد: «بعد از صلب شيخ سليم به جلادها اشاره شد كه به ثقةالاسلام بپردازند. دو نفر جلاد نزد او آمده خواستند كه لباسش را دربياورند، در آن لحظه ثقةالاسلام نگاهى به روى آنها كرد، جلادها دست نگه داشتند[[282]](#footnote-282) و خود را عقب كشيدند.

«واخمان» آن وضع را ديد و به آنها نهيب زد كه بگيريد، بگيريد! جلادها به او حمله بردند، ولى ثقةالاسلام در حالى كه ابداً خود را نباخته بود رويش را به واخمان گرفت و گفت: يك تقاضا دارم آن هم اين است كه اجازه بدهيد دو ركعت نماز بخوانم ...».

واخمان با زهرخند اين تقاضا را پذيرفت. ثقةالاسلام كه دست‏هايش بسته بود در زير چوبه‏ى دار رو به قبله ايستاده و با كمال خضوع و خشوع دو ركعت نماز خواند. بعد از نماز سرش را بالا گرفت و مشغول دعا شد. به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از سر شوق رخ خونين را |  | او بساييد به خاك در دوست‏ |
| دست شكرانه بماليد به روى‏ |  | كانچه از دوست رسد جمله نكوست‏ |
|  |  |  |

به نوشته‏ى بهشتى، آن شهيد سعيد نماز را خوانده و بعد رو به آسمان كرده بود: «خداوندا تو را به عزيزانت سوگند مى‏دهم كه اين قربانيان را و اين شهادت را در راه دين و مملكت و آزادى از ما و از ملت ايران بپذير».

آرى شهادت و شهامت مرحوم ثقةالاسلام شباهت زيادى به شهداى گلگون كربلا داشت و آن درسى بود كه از سالار شهيدان اباعبدالله الحسين صاحب عاشورا گرفته بود و شهادت او و يارانش در روز عاشورا خاطره‏ى تكان‏دهنده‏ى عاشوراى حسينى را در نظرها زنده كرد.

(ح- ر) مى‏نويسد: «مردانگى و شجاعت ثقةالاسلام تمام حضار ميدان مشق‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). خبرنگار انگليسى نوشته بود: «جلادها حاضر نشدند تا اينكه آنها را سخت زدند».

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 370

(سربازخانه) را خواه سالدات و خواه قزاق و غيره به حيرت آورد و همه مات و مبهوت تماشا مى‏كردند. وقتى با اداى جمله‏ى «بوغ موليت» شكايتِ او را به خدا فهميدند، چون در رفتار سالدات‏ها سرپيچى از فرمان احساس مى‏شد لذا «واخمان» به صدا درآمد و گفت: «بس است! خيلى دير شده، بگيريد و زود به دارش بزنيد». جلادها لباسش را كندند و خواستند كه از دو طرف گرفته به بالاى كرسى ببرند. او با سرش به آنها اشاره كرد[[283]](#footnote-283) و خود با مردانگى تمام «بسم‏الله و فى سبيل‏الله» گفته بالاى كرسى رفت و «لااله‏الاالله «گويان بود كه ريسمان به گردنش انداخته و كرسى را از زير پايش كشيدند تا اينكه روحش به ملكوت اعلى پيوست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خوش آن روزى كه خود را بر سر دار فنا بينم‏ |  | سرم بالا بود ليكن جهانى زير پا بينم‏ |
|  |  |  |

مرحوم صفوت مى‏نويسد: «بالجمله ثقةالاسلام بر اثر پافشارى و دفاع از بيضه‏ى اسلام و استقلال ميهن به دست روس‏هاى تزارى به دار زده شد؛ چنان‏كه خود گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ره به سرمنزل مقصود نخواهد بردن‏ |  | هر كه بيم از ستم سنگ ملامت دارد |
|  |  |  |

مفهوم اين شعر را از مرحله‏ى قول به مقام فعل آورد و با يك فداكارى قابل تحسين تا ابد سربلند گرديد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترك سر كن كه در اين دايره‏اى بى‏سروپا |  | تا كسى سر ننهد گوى به ميدان نبرد |
|  |  |  |

سيدحسن تقى‏زاده در نامه 28 ژانويه 1912 خود كه از اسلامبول به پروفسور براون نوشته، چنين آورده است: «انسان عاجز است از نوشتن اينكه به‏چه نحو جانگداز و وحشيانه ثقةالاسلامِ مرحوم را بعد از آنكه بنا به روايات در قنسولخانه‏ى روس به تهديد خواستند سندى امضا كند داير به حقانيت اعمال روس و نكرد، بسيار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). سال‏هاى بعد يكى از جلادان به كسى گفته بود: «خواستيم او را بر روى كرسى رفتن كمك كنيم چنان نظر مغروروانه و ترسناكى به ما كرد كه دست‏هايمان سست شد و خود را چون سگى خوار زبون يافتيم و او با پاى خود روى كرسى رفت. هنوز هم كه سال‏ها مى‏گذرد و آن دو چشم ملامتگر و غضبناك مرا تعقيب مى‏كنند و هر زمان به يادش مى‏آورم مقابل من ظاهر مى‏شوند. (زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 692- 693)

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 371

كتك زده و ريسمان به گردنش انداخته تا ميدان مشق روى زمين كشيده‏اند. در آنجا نيز اجازه‏ى نماز خواسته و وضو گرفته دو ركعت نماز خواند و بعد از آن نطقى كرد كه مفادش بر تذكر عظمت شهداى آن روز يعنى عاشورا و ايمان به حياتِ آتيه‏ى ايران و نمردن روح ايرانيت بود؛ بعد به دارش زدند».

در شماره‏ى 677 هفتم صفر 1330 روزنامه‏ى (ينى اقدام) مى‏نويسد: «از جمله قربانيان كه به دام ظلم روس‏ها افتاده و گرفتار خدعه‏ى آنها شدند مرد دانشمند و فيلسوف بنام ثقةالاسلام بوده است. طريقه‏ى اعدام وى به قدرى عجيب است كه انسان از شگفتى نمى‏تواند خوددارى كند. روس‏ها او را در كالسكه‏اى بسيار قشنگ و آراسته به قنسول‏گرى خود در تبريز برده از او خواسته‏اند كه بنويسد كه از روس‏ها منتهاى رضايت را دارد، او خود آنها را به تبريز دعوت كرده است تا بعضى اصلاحات را عملى سازند. اما چون ثقةالاسلام از پذيرفتن درخواست ايشان امتناع نموده او را روز عاشورا به دار زده‏اند. شدت علم و تقواى اين مرد پرهيزكار نه تنها در ايران بلكه در تمام ممالك و سرزمين‏هاى شرقى پيچيده است».

به شورشيان تبريز نبايد ترحم كرد

همين كه ثقةالاسلام و همرزمان وى را در روز عاشورا در اوج هيجان شيعيان در تبريز به دار كشيدند و هيچ عكس‏العملى از مردم قهرمان‏خيز تبريز مشاهده نشد، روس‏ها جرأت بيشترى پيدا كردند و تدابيرى شديد و بى‏رحمانه براى مجازات انقلابيون در نظر گرفتند و تلگراف زير از طرف «وورنتسوف داشكوف، به رئيس محكمه‏ى صحرايى زمان جنگ در تبريز مخابره شده بود كه: «به شورشيان تبريز، هرگز ترحم نكنيد!»[[284]](#footnote-284) و اين تلگراف نشان مى‏دهد كه دامنه‏ى انتقام‏جويانه دولت خونخوار تزار، تا چه حدى وحشيانه و خشونت‏آميز بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). محمدسعيد اردوبادى، تبريز مه‏آلود، ج 3، صص 738- 739

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 372

در كوچه‏ها، سربازان و قزاقان تزارى، مثل مور و ملخ ريخته بودند و در هر گوشه و كنار، سركوچه‏ها دم گذرها، ميدانچه‏ها و ميدان‏ها و معابر سرپوشيده (دالان‏ها) قزاق‏هاى بى‏رحم روسى مستقر شده بودند. دولت تزار كه به زعم خود، طبق قرارداد 31 اوت 1907 «صلاحيت» يافته بود تا امنيت قلمرو تحت نفوذ خود را در شمال ايران حفظ كند، اينك با افواج نظاميان خونخوارش آمده بود تا تبريز را ساكت و آرام سازد و مى‏خواست ثابت كند كه اقدامات او به استقلال و تماميت ايران لطمه نمى‏زند.[[285]](#footnote-285) صمدخان كه تا ديروز از ترس مجاهدان جرأت نداشت به تبريز قدم بگذارد همين كه شهر را خالى ديد با حمايت روس‏ها وارد تبريز گرديد و در نتيجه شقاوت و قساوت را از حد گذراندند.

گويند صمدخان (گرگ پير خونخوار) با هزار سوار هنگامى كه از خيابان مى‏گذشت، سالدات‏ها و قزاق‏ها خانه‏ى باقرخان سالار را تاراج مى‏كردند. صمدخان براى آنكه بدنهادى خود را نشان دهد بيست و چند نفر از آزادى‏خواهان را كه در باسمنج گرفتار كرده بوده بر خران پالانى نشانده با خود مى‏آورد. صمدخان به شهر درآمد و در ششگلان در باغ اميرنظام فرود آمد. روس‏ها براى برانداختن ريشه‏ى آزادى‏خواهى در آذربايجان كسى بهتر از صمدخان پيدا نكرده بودند. اين شخص بى‏اندازه خونخوار و بى‏باك و بدنهاد و از طرف ديگر كاردان و توانا بود. روس‏ها و صمدخان در اسير كردن آزادمردان و كشتن آزادى‏خواهان و غارت نمودن و آتش‏زدن و ويران كردن خانه‏هاى آنها دليرتر شدند.

قنسول تزار از مدت‏ها پيش مى‏كوشيد از ستارخان انتقام بگيرد ولى امكان نمى‏يافت، زيرا بعد از رفتن ستارخان نيز تبريز در دست انقلابيون بود. ستارخان وقتى به تهران مى‏رفت، خانه و زندگى‏اش را با خود نبرده بود، چون تصميم داشت دوباره به تبريز برگردد. قنسول روس مى‏كوشيد در مرحله‏ى اول با غارت كردن اثاثيه و منفجر كردن خانه‏ى ستارخان، زهرچشمى از انقلابيون بگيرد و روحيه‏ى عاصى و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 373

انقلابى آنها را متزلزل كند. بعضى از شاهدان عينى مى‏گويند وقتى به محله‏ى اميرخيز آمديم در جلوى خانه‏ى ستارخان، چند ماشين بارى ايستاده بود. در اينجا ازدحام شديدى بود، مردم اجتماع كرده بودند تا غارت‏شدن خانه‏ى ستارخان- قهرمان انقلاب- را تماشا كنند. جماعت به اخطار سربازان روسى مجهز به نيزه اعتنايى نداشتند و تعدادشان هر لحظه بيشتر مى‏شد.

اين اولين بار نبود كه نظير اين جماعت را دم در اين خانه مشاهده مى‏كرديم؛ بارها آنها را در همين‏جا ديده بوديم. آن روزها، آنها دور و بر خانه‏ى ستارخان جمع مى‏شدند و فرياد «زنده باد مشروطه» و «زنده باد سردار ملى» سر مى‏دادند در واقع آنها بوقلمون‏صفت‏هايى بودند كه هر لحظه به رنگى درمى‏آمدند و برايشان، مسلك و عقيده و ايمان معنا و مفهومى نداشت و هر لحظه حاضر بودند خود را چون متاعى، به ارزان‏ترين قيمت بفروشند ....

پس از بردن اثاث منزل، ناگهان صداى انفجار مهيبى شنيديم. اين صداى انفجار خانه‏اى بود كه روزگارى صاحب آن، كاخ پترزبورگ و بارگاه شاه ايران را به لرزه درآورده بود. خانه‏ى قهرمان انقلاب ايران را منفجر كردند و از شنيدن صداى آن، گروهى خوشحال و خندان شدند و گروهى غمگين و آزرده‏خاطر.[[286]](#footnote-286)

مى‏گويند بالاخره از گورستان دوه‏چى سر درآورديم. گورستان دوه‏چى مثل شب‏هاى جمعه، شلوغ بود، اما امروز بيشترين آنها را سربازها، قزاق‏ها و افسران روسى تشكيل مى‏دادند.

سربازان روسى عده‏اى از افراد دستاربند را، كه در كوچه‏هاى اطراف جمع شده بودند، مثل گله گوسفند به طرف قبرستان گسيل مى‏داشتند. هر كدام از آنها را كه نمى‏خواستند بيايند و مقاومت مى‏كردند با قنداق تفنگ مى‏زدند و با سرنيزه تهديدشان مى‏كردند، آنها را آورده بودند تا جنازه‏هايى را كه در مجارى فاضلاب، خندق‏ها و چاه‏ها ريخته شده بودند، بيرون بكشند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). محمدسعيد اردوبادى، تبريز مه‏آلود، ج 3، ص 745

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 374

اين اشخاص، كه بنا به دستور قنسول‏گرى به اجبار به اين كار گمارده مى‏شدند پنجاه درصدشان از محله‏ى دوه‏چى و كوچه‏هايى بودند كه ساكنان آنها اغلب وابسته به ضدانقلابيون و آخوندهاى دربارى بودند و سال‏ها در انتظار رسيدن چنين روزى و براى سركوبى آزادى‏خواهان دقيقه‏شمارى مى‏كردند. يكى از علل اصلى ريختن جنازه‏ى روس‏ها در فاضلاب‏ها و چاه‏هاى مستراح، خود اخطاريه‏ى قنسول روسيه بود. در اين اخطاريه اعلام شده بود كه: «هرگاه در برابر خانه‏ى كسى، جنازه‏ى سرباز روسى پيدا شود وسايل آن خانه غارت، ساختمانش منهدم و صاحبش زندانى خواهد شد».[[287]](#footnote-287)

اهالى از ترس اين‏گونه مجازات‏هاى سنگين و وحشتناك، اجساد سربازان روسى را از كوچه جمع كرده در چاه‏ها و فاضلاب مستراح‏ها انداخته بودند تا آثار و علايم را از بين ببرند.

بارى نزديك غروب آفتاب پس از حدود 27 ساعت بعد از صلب، جنازه‏ى ثقةالاسلام و ديگران را از دار پايين آورده و به روى خاك انداختند. خاندان‏هايشان چون آگاه شدند، جرأت نكردند بروند و جنازه‏هاى عزيزان خود را از آن دژخيمان تحويل بگيرند و به خاك بسپارند. برادر شهيد در كتاب «سوانح عمرى» مى‏نويسد: «روز يازدهم نزديك غروب چند نفر از دوستان ايشان جان خود را در طَبَق اخلاص نهاده جنازه‏ى آن مرحوم را به سيدحمزه آورده بعد از غسل و كفن، نماز را مرحوم حاج شيخ محمدآقا سرخابى خويى شبانه خوانده و در مقبره‏ى عزيزخان سردار به‏طور امانت گذاشتند».

(ح- ر) در يادداشت‏هاى خود نوشته است: «روز يازدهم محرم سال 5 وقت غروب جنازه‏ى ثقةالاسلام با نهايت بى‏حرمتى به كسان او تحويل دادند و همان شب جسد او را در جنب مقبره امامزاده‏ى حمزه به خاك سپردند كه مدفنش تاكنون مطاف احرار و زيارتگاه اخيار است ...».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ج 3، ص 752

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 375

بعضى‏ها نوشته‏اند: «موقع دفن جنازه ميرقربان كج‏نر، نوكر سرسپرده‏ى معروف تزار و ضدانقلابى بنام، با قمه و قداره آمده بود كه مانع از دفن شهيد شود و مى‏گفت: من نمى‏گذارم در سيدحمزه او را دفن كنند. تا اينكه مرحوم شيخ محمدآقا پيشنماز محله‏ى سرخاب با عده‏اى مى‏رسد و از آن مرد بدخواه جلوگيرى مى‏كند.[[288]](#footnote-288) منصور تقى‏زاده درباره‏ى خوش‏رقصى بعضى از بدنهادان اين طور مى‏نويسد: «چند نفر از ناپاك و نامسلمان و بى‏همه چيز از آن چنان فاجعه وحشتناك متأثر نشده لولهن‏ها و آفتابه‏ها را پر از نفت كرده بودند تا در صورت امكان آن مجسمه‏ى شهادت و ديانت را مورد اهانت قرار دهند! ولى خوشبختانه اجتماع چندين رادمرد مسلمان و باغيرت به ويژه حضور [و] شركت در دفن آقاسيدعلى‏آقا اعلى‏الله مقامه مانع از ابراز و اجراى آن نيت سراسر جنايت و خباثت گرديده بود».

(ح- ر) مى‏نويسد: «بعد از اين واقعه‏ى جانگداز روس‏ها به مظالم ديگر پرداختند. به دوستان و خويشان آن مرحوم از انواع اذيت و سختگيرى مضايقه نكردند و حتى عزادارى را در مصيبت آن بزرگوار مانع شدند». و حتى به خانواده‏ى آن شادروان اجازه‏ى تشكيل مجلس ترحيم ندادند.

روس‏ها همه‏روزه لشكريان جديد و تازه‏نفس به آذربايجان مى‏آوردند و سالدات‏هاى روسى از تعدى و اجحاف نسبت به اصناف و توده‏هاى مردم دريغ نداشتند. مال مردم را مى‏بردند، در عرض و ناموس آنها دست‏درازى مى‏كردند و كسى را قدرت مقاومت و ياراى مخالفت نبود. زمامداران وقت در آذربايجان حافظ و حامى منافع روس‏ها بودند و هرگز به حال مردم ستمديده توجهى نداشتند. مقامات تزارى برخلاف قانون و حق و عدالت نفوذ خود را در داخل كشور به آخرين درجه رسانده بودند و افراد ملت را در ميان آتش ظلم و حرص و طمع امپرياليسم روس مى‏سوزانيدند و ملت ايران در برابر اعمال سياست زور و فشار مأموران تزارى هرگز قدرت ابراز فعاليت سياسى از خود نداشتند و زمامداران تزارى با همكارى‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 717- 718

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 376

استعمارگران انگليسى درهاى اميد را از هر طرف به روى آزادى‏خواهان ايران كه جز آزادى‏طلبى و استقلال‏خواهى وطن خويش تقصيرى نداشتند، مى‏كشند و به دار مى‏زدند، تبعيد و حبس مى‏نمودند و هر نوع رفتار خلاف انسانى و وحشى‏گرى را درباره‏ى آنها روا مى‏داشتند ...

باز شاهدان عينى مى‏گويند: «وقتى كه ما در قنسول‏گرى بوديم، گزارش‏هاى جديد به قنسول آوردند. طبق اين گزارش‏ها، صادق‏الملك آقا محمد قفقازى‏[[289]](#footnote-289) و چند نفر ديگر بازداشت شده بودند. قنسول علاقه‏ى خود را به ادامه‏ى بازداشت‏ها ابراز داشت و به منشى خود مى‏گفت: به صمدخان تلفنى خبر بدهيد، حكم كسانى را كه بايد به دار آويخته شوند، فورى بفرستند؛ زنده نگه‏داشتن اينها صلاح نيست. قنسول با اين حرف خود مى‏خواست نشان دهد كه به هيچ وجه در امور داخلى ايران دخالت نمى‏كند. او اعدام انقلابيونى را كه «مجرم» مى‏دانست به صمدخان محول مى‏كرد و با ضرب‏الاجل اجراى احكام اعدام را خواستار مى‏شد. او صمدخان را اساساً به همين منظور و براى انجام همين كارها از نعمت‏آباد آورده بود. از قرارى كه مى‏گفتند، صمدخان حكم اعدام ثقةالاسلام و ساير كسانى را كه همراه او در بازداشت به سر مى‏بردند، امضا كرده بود.

به قول بعضى‏ها افسوس! اى ايرانى تو خود، جاسوس خود و جلاد خود هستى، وقتى كه همه را به دار زدى بايد زير اجساد به دار آويخته‏ى آنها بنشينى و گريه سر دهى. تو با دست خود، خودت را نابود مى‏كنى!

مى‏گويند: يك ساعت در آنجا بوديم، حدود 20 فقره ليست اسامى انقلابيون را آوردند كه در هر كدام اسم چهل الى پنجاه نفر را نوشته بودند، قونسول آنها را يكى يكى مى‏گرفت و به منشى خود مى‏داد و درباره‏ى سرنوشت هر كدام از آنها، دستورهايى صادر مى‏كرد.[[290]](#footnote-290)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اين دو نفر از انقلابيون بودند.

(2). محمدسعيد اردوبادى، تبريز مه‏آلود، ج 3، صص 767- 768

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 377

از قنسول‏گرى بيرون آمديم، هنوز چندان راه نرفته بوديم كه مشهدى محمد لعنت‏چى‏[[291]](#footnote-291) را ديديم كه دم در مسجد ايستاده و مشغول «لعن‏كردن» بود، توقف كرديم. امروز به مناسبت اعدام رهبران انقلاب، مضامين لعنت‏هاى او عوض شده بود. حالا نه اسمى از يزيد مى‏برد و نه از شهر و نه از ... او براى لعنت كردن، آدم‏هاى جديدى انتخاب كرده بود و مى‏گفت: «لعنت بر مجتهدى كه شلوار روسى مى‏پوشيد.[[292]](#footnote-292)

- لعنت بر مجتهدى كه كمربند شلوارش را روى شانه‏هايش مى‏بست.

- لعنت بر مجتهدى كه على (ع) را خدا مى‏دانست.

- لعنت بر آن كسى كه ريشش را در پسِ گردنش گذاشته بود.

دور و بر «لعنت‏چى» صدها نفر جمع شده بودند و تمام لعنت‏ها حواله‏ى انقلابيون بود. وقتى او لعنت مى‏كرد، اطرافيانش، يكصدا دم مى‏گرفتند: «بيش باد!»

عده‏اى هم، كسانى را كه لعنت نمى‏كردند به باد سرزنش مى‏گرفتند و مى‏گفتند: «مردك! چرا لعنت نمى‏كنى مگر زبانت لال شده؟».[[293]](#footnote-293)

عجيب است عده‏اى از مخالفان مشروطه در اين شرايط در مسجدجامع مردم را به دور خود جمع كرده و امپراتور روس را دعا مى‏كردند كه البته دعاشان برعكس مستجاب شد و طولى نكشيد كه امپراتور روس با دست ملتِ خويش قطعه‏قطعه گشت.

توافق روس و انگليس بر اعدام ثقةالاسلام‏

در آن شرايطى كه آزادى‏خواهان به دست دژخيمان تزارى نابود مى‏گرديدند، دولت انگليس به ظاهر نقش تماشاگر بى‏طرف را بازى مى‏كرد و فقط از اين مى‏ترسيدند كه مبادا كارهاى وحشيانه‏ى روسيه‏ى تزارى باعث تحريك احساسات‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اين شخص درويش دوره‏گرى بود كه براى پول‏گرفتن از مردم به جاى دعا و ثنا لعن مى‏كرد و بدين‏جهت او را مشهدى محمد «لعنت‏چى» مى‏گفتند.

(2). ثقةالاسلام به هنگام اعدام شلوارى از پارچه پشمى روسى به پاداشت.

(3). محمدسعيد اردوبادى، تبريز مه‏آلود، ج 3، صص 798- 800

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 378

مردم تبريز شود، لذا اعتراض دولت انگليس به دولت روس در اين حد بود.

پروفسور براون در كتاب خود به نام «نامه‏هايى از تبريز» مى‏نويسد: «هنگامى كه دولت انگليس اعتراض كرد خاطرنشان ساخت، احساسات مسلمانان به علت كشتن مجتهد بزرگ و محترم و باتقوايى چون ثقةالاسلام در روز عاشورا كه بزرگ‏ترين روز مسلمانان است، جريحه‏دار خواهد شد. روس‏ها فقط گفتند: «ثقةالاسلام شخص بسيار بدى است (يعنى آزادى‏خواه بوده) و ايرانى مؤمنى به شمار نمى‏رفته بلكه رئيس فدائيان بوده است.

و همچنين «سازانف» وزير امور خانه‏ى روسيه‏ى تزارى در پاسخ به «ژرژ بوكان» سفير انگليس در دربار تزار مى‏گويد: «مأموران نظامى روس جز اينكه ثقةالاسلام را مجازات كنند چاره‏اى نداشته‏اند؛ ثقةالاسلام يكى از محركين عمده‏ى اغتشاش اخير تبريز و هيجان عمومى ضدروس بوده است و مجتهد بودن وى او را از نتايج اعمالش محفوظ نمى‏داشت و اين امر براى تسكين احساسات عساگر روس لازم و ضرورى بود و علاوه بر اين در سال گذشته يك نفر كشيش بزرگ يونانى را در مقدونيه به قدرى شكنجه دادند تا مرد و صدايى از اروپا نيامد و حادثه‏اى كه در اين باب باعث لزوم اشغال تهران گردد روى نخواهد داد. اين مجتهد بى‏اندازه بدرفتار بود.[[294]](#footnote-294) از يك طرف خود را سركرده‏ى فدائيان قرار داده بود و از طرف ديگر عموم ايرانيان او را قبول نداشتند بلكه عده‏اى از مردم مختلف‏العقيده پيرو او بودند، بنابراين قتل او چندان تأثيرى در مردم نخواهد داشت».[[295]](#footnote-295) در كتاب‏هاى «كشف‏تلبيس» و «اختناق ايران» نوشته‏اند: «اقدامات روس‏ها در آذربايجان از حد تصور جنايى خارج شده بود. «كشف‏تلبيس» حقيقت ديگرى را بازگو مى‏كند كه اين تنفر نه از روى انسانيت و نوع‏دوستى بوده بلكه فقط از ترس آن بوده كه مبادا اين دار زدن، احساسات مسلمانان تبعه‏ى انگليس را به حركت آورده و آنها را بشوراند و علت ديگر آن اين بود كه مبادا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). در صورتى كه به خوشرفتارى معروف بود.

(2). كتاب آبى، شماره‏ى 5/ 75- 1912

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 379

نتايج وخيمه‏ى اين اقدامات ناشيانه كار را به جايى برساند كه روس‏ها به طرف تهران رفته و آنجا را متصرف شوند».[[296]](#footnote-296)

دكتر مقدم جراح مشهور تبريزى در يادداشت‏هاى خود مى‏نويسد: «با مرور مختصرى درباره‏ى اسناد مربوط به اين حقيقت بار ديگر ثابت شد كه در قضاياى وابسته به ملت ايران هميشه روس و انگليس با همديگر همكارى داشته‏اند و از اين روى واقع امر اين است كه چوبه‏ى دار ثقةالاسلام را انگليسى‏ها تهيه و سپس به دست روس‏هاى تزارى نادان كارشان را انجام داده‏اند».

همين نويسنده اضافه مى‏كند: «نامه‏ى جالبى را ديدم كه قنسول انگليس در تبريز به قنسول روس مى‏نويسد: «اگر در نظر داريد ثقةالاسلام را اعدام كنيد بهتر است به‏جاى روز عاشورا اين كار را در يك روز ديگر انجام دهيد. قنسول روس جواب مى‏دهد: «علما و روحانيون تبريز كاملًا با اين كار موافقت دارند به جهت آنكه ثقةالاسلام شيخى است».[[297]](#footnote-297)

از اينجاست كه بعضى‏ها باعث اعدام ثقةالاسلام را قنسول انگليس يعنى مستر سيسيل مى‏دانند و مى‏گويند: «از انگليسى‏هاى مقيمِ آن سال در تبريز پرسيديم كه چرا از آن فاجعه جلوگيرى نكردند؟» گفتند: «خواستيم محبت روس‏ها را از دل ايرانيان به كلى خارج سازيم، زيرا احساس مى‏شد كه ايرانيان و خاصه آذربايجانيان دارند خاطره‏ى شكست عباس ميرزاى نائب‏السلطنه را فراموش مى‏كنند و براى فدا شدن در اين راه ثقةالاسلام بهترين قربانى بود زيرا عنصر باارزش و پاكى نظير او وجود نداشت».[[298]](#footnote-298)

همچنين سفير انگليس در تهران به سيداسدالله خرقانى گفته بود: «ما با روس‏ها موافقت كرده بوديم كه آذربايجان را روس‏ها ببرند و تصاحب نمايند و اختلاف ما در اين بود كه آيا از ميانج تحديد حدود شود يا از قافلان‏كوه. و ادعاى روس‏ها اين بود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 729

(2). همان، ص 706

(3). همان كتاب 740- 741

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 380

كه تمام اهالى آذربايجان با ما موافق و راضى هستند. بعد معلوم شد در آذربايجان مخالف روس‏ها زياد است كه با آنها مخالفت كرده و جمعى از احرار را كشته و يك نفر روحانى بزرگ را آنجا به دار زده‏اند و مخالفت آذربايجانى‏ها ما را از آن تصميم منصرف كرد».[[299]](#footnote-299)

انعكاس شهادت ثقةالاسلام‏

دار زدن ثقةالاسلام در روز عاشوراى حسينى افكار بيدار جهانيان را برانگيخت و فشار و اعتراضات دنياى متمدن و افراد روشنفكر جهان را چه در داخل و چه در خارج به‏طور بى‏سابقه‏اى عليه دولت تزار برانگيخت.

مرحوم فرزاد مى‏نويسد: «... قضيه‏ى مؤلمه‏ى دار زدن ثقةالاسلام احساسات عموم آزادى‏خواهان جهان را جريحه‏دار نمود. در اسلامبول و عتبات و مخصوصاً در كاظمين از طرف علماى اعلام، مجلس فاتحه و ترحيم منعقد گرديد و بر اين امر اظهار تأسف و تألم نمودند، ولى در خود ايران و آذربايجان حتى خانواده و دوستان آن مرحوم نتوانستند اقامه‏ى عزا و سوگوارى نمايند».

روس‏ها متوجه شدند كه اشتباه كرده‏اند و فشار داخلى و خارجى بدنامى آنها را زيادتر مى‏كند، به‏طورى كه سفير روسيه در لندن نامه‏ى اعتراض‏آميز به «سازانوف» نوشت و اين عمل را اشتباه محض دانست. اين بود كه خواستند از در نرمش و مسالمت وارد گردند و براى اعاده‏ى حيثيت به جلب قلوب پردازند. عده‏اى از آزادى‏خواهان تبريز از اين فرصت استفاده كرده و براى آن مرحوم مجلس يادبودى برپا ساختند. همين كه مردم دانستند چنين اجازه‏اى داده شده از هر طرف حركت كردند و دسته‏هاى متعدد سينه‏زنى و زنجيرزنى به راه افتاد و مردم زيادى به تعزيه‏دارى پرداختند. وقتى كه سيل دسته‏ها به راه افتاد، قضيه جنبه‏ى مذهبى- سياسى به خود گرفت و احساس خفته‏ى مردم بيدار شد و ساعت به ساعت ازدحام مردم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). ر. ك. به: سوانح عمرى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 381

شديدتر گرديد و داشت ناله‏ها به فرياد مبدل مى‏شد كه روس‏ها احساس خطر كردند، لذا هر چه زودتر دست به كار شده و دسته‏هاى مسلح سالدات اطراف هيئت‏ها را محاصره كرده كه مبادا منجر به اغتشاش گردد. در اين تعزيه‏دارى مرحوم «صافى» نوحه‏خوان و مداح معروف شركت داشت و نوحه‏اى را كه درباره‏ى خدمات و فداكارى‏هاى شهيد و جريان شهادتش ساخته بود، مى‏خواند؛ چنان شورى به‏پاخاسته بود كه گويا روز عاشوراست و اين چنين مى‏خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى وطنه بذل اليين نقد جان‏ |  | ملته دار اوسته وِرَن امتحان‏ |
| ياده سالاندا، وطن آغلار سنه‏ |  | صافى شيرين سخن آغلار سنه‏ |
| چكديله داره سنى منصوروار |  | تاپدى شرافت، سنيله چوب دار |
| يادا سالاندا، وطن آغالار سنه‏ |  | صافى شيرين سخن آغلار سنه‏ |
| خدمت ايدوبسن وطنه، دينه سن‏ |  | بيزدن اؤ آلاهه سارى، دِينه سن‏ |
| اؤلدى وطن كفرين النده اسير |  | سن بيليسن ملتميز نه چكير |
| يادا سالاندا، وطن آغلار سنه‏ |  | صافى شيرين سخن آغلار سنه‏ |
|  |  |  |

ترجمه فارسى اشعار اين چنين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى به وطن بذل‏كنان نقدجان‏ |  | داده به ملت سر دار امتحان‏ |
| ياد تو آيد همه گريان شود |  | صافى شيرين سخن افغان شود |
| اى شده بر دار تو منصوروار |  | يافت شرافت ز تو آن چوب دار |
| ياد تو آيد همه گريان شود |  | صافى شيرين سخن افغان شود |
| اى كه تو خدمت‏كن دين و وطن‏ |  | نزد خدا گوى زما اين سخن‏ |
| ملت ما گشته اسير دغا |  | درد دل خلق تو دانى خدا |
| ياد تو آيد همه گريان شود |  | صافى شيرين سخن افغان شود |
|  |  |  |

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 382

ناگهان كاخ‏هاى ظلم و ستم فرو ريخت‏

پنج سال از شهادت ثقةالاسلام نگذشته بود كه ناگهان انقلاب كبير روسيه پديدآمد و كاخ ظلم و استبداد امپراتورى روسيه‏ى تزارى فرو ريخت. بر اثر آن حادثه و طوفان عظيم، يك تحول بزرگى در سياست جهانى به وقوع پيوست كه صفحه‏ى تاريخ دنيا را به كلى ورق زد و رژيم انقلابى جديد روسيه حق حاكميت ملل كوچك را تثبيت كرد و آزادى ملل شرق را پايه و اساس سياست خود قرار داد.

بر اثر اين انقلاب، دژخيمان روسيه‏ى تزارى دست‏هاى خود را از گلوى مردم ايران برداشته و اختناق و خفقان يك‏مرتبه از ميان رفت و آزادى‏خواهان فعاليت سياسى خود را از نو آغاز كردند. كابينه‏ى وثوق‏الدوله سقوط كرد و دولت علاءالسلطنه روى كار آمد. سردار رشيد حكمران آذربايجان كه دست‏نشانده‏ى روس‏ها بود به تهران احضار و در زنجان هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسيد.

مردم آذربايجان كه بيش از هر نقطه‏ى ديگر ايران از دژخيمان ستمگر روسيه زجر و عذاب كشيده بودند بر اثر انهدام امپراتورى روسيه در تبريز فعاليت وسيعى از طرف آزادى‏خواهان و مليون به ظهور رسيد. فرقه‏ى دموكرات به رهبرى شيخ محمد خيابانى از نو تجديد سازمان كرد و با انتشار بيانيه و روزنامه و تشكيل ميتينگ و اجتماعات همدردى خود را نسبت به آزادى‏خواهان روسيه ابراز نمودند.

رهبران انقلاب روسيه نيز نسبت به ملت ايران اظهار محبت و دوستى نمودند و اعمال وحشيانه و اقدامات ددمنشانه‏ى مأموران تزارى را محكوم نمودند و با انتشار اعلاميه‏ها و سخنرانى‏هاى مؤثر و مهيج از شهداى آزادى آذربايجان تجليل كردند.

بدين جهت روز جمعه 24 شعبان 1335 را روز تجليل از مقام شهداى آذربايجان اعلان كردند، تمام مردم تبريز به همراه نمايندگان روس‏ها براى ابراز احساسات و سوگوارى بر سر تربت پاك شهداى راه آزادى حاضر شدند و با خواندن فاتحه و اهداى دسته‏هاى گل، خاطره‏ى آنها را گرامى داشتند و گرد و غبار از قبور مخفى شهيدان راه حق و آزادى پاك كردند. روز 24 شعبان از آن روزهاى تاريخى و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 383

فوق‏العاده‏اى بود كه تمام اهالى و آزادى‏خواهان به منظور تجليل از شهداى آزادى در قبرستان‏ها و سربازخانه اجتماع نمودند و با نثار شاخه‏هاى گل خاطره‏ى شهيدان راه حق و آزادى را گرامى داشتند. صداى شعارهاى «زنده باد آزادى»، زنده باد ايران، فضاى شهر را پر كرده بود.

در اين تظاهرات شكوهمند، سخنرانى‏هايى بسيار مهييج ايراد گرديد؛ از جمله شيخ محمد خيابانى به نام «فرقه‏ى دموكرات ايران»، در ضمن بيانات بسيار مؤثر گفت: «امروز ثابت گرديد كه مسلك بر همه چيز حتى قوميت و مليت پيروز و غالب آمده است».[[300]](#footnote-300)

قنبر اوف رئيس كميته‏ى اجراييه‏ى روس در ضمن نطق آتشين خود، گفت: «ايرانيان! بدانيد كه ما ملت روس از تعدى مأموران حكومت سابق كه نسبت به احرار ايرانى، مستقيماً يا به‏وسيله‏ى بعضى ايرانيان خائن اجرا مى‏كردند بيزار و متنفريم. ما بعد از اين در امور داخلى ايران مداخله نخواهيم داشت، سهل است بلكه در نشر جريان افكار آزادى‏خواهان از بذل هرگونه كمك و مساعدت دريغ نخواهيم ورزيد. ايرانيان! دقت كنيد تا تمام امور مملكتى در اختيار آزادى‏خواهان و دموكراسى قرار گيرد و سعى نماييد ديگر حكام رشوه‏خوار و مستبد بعد از اين در سر كار نبوده باشند».

بعد مردم از سربازخانه به سوى مقبره‏ى سيدحمزه روان شدند تا ضمن اداى احترام به شهيد والامقام ثقةالاسلام به خانواده و بازماندگان آن فقيد سعيد تسليت بگويند. به هنگام ورود مردم به مقبره‏ى شادروان ثقةالاسلام برادر بزرگ‏تر ثقةالاسلام آقاميرزا محمود ضمن تشكر از مردم تبريز و نمايندگان رسمى روسيه‏ى نوين، سخنرانى جامعى ايراد نمود، و در ضمن آن اظهار داشت.

«حمد خداى را كه نمرديم تا ديديم دست‏هايى كه تا چند سال پيش به‏طور تعدى و اجحاف به طرف ايرانيان آزادى‏خواه يازيده مى‏شد، امروز همان دست‏ها به عنوان‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 762

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 384

محبت و اتحاد به جانب ما دراز مى‏شود».[[301]](#footnote-301)

بعد رئيس كميته و رؤساى نظامى روس به عنوان اداى احترام كلاه‏هاى خود را برداشتند و با نثار شاخه‏هاى گل روى قبر ثقةالاسلام مراتب احترام و تجليل و تكريم را به‏جا آوردند.

اشعار زيادى بعد از شهادت شهيد نيكنام ثقةالاسلام سروده شده، اينك به چند نمونه اكتفا مى‏كنيم. شاعرى گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوستان اين مدفن جانان ماست‏ |  | خوابگاه ناجى ايران ماست‏ |
| قتل اين روحانى پاكيزه‏دل‏ |  | باعث ابقاى ملك و جان ماست‏ |
| روز عاشورا سر دار جفا |  | گفته بود: اين مملكت از آن ماست‏ |
| رفته بود اين مملكت گر او نبود |  | او فداى اين سروسامان ماست‏ |
| زان فداكارى و جانبازى او |  | مستقل اين كشور و سلطان ماست‏ |
| در حقيقت آن فداكار وطن‏ |  | حافظ ناموس و عزّ و شأن ماست‏ |
| او فداى راه دين است و وطن‏ |  | زآن دوامِ مذهب و قرآن ماست‏ |
| حاليا پنجاه سال است آن شهيد |  | بهر ميهن كشته‏ى عدوان ماست‏ |
| بر روان پاك او صدها درود |  | آنكه جايش جنتِ يزدان ماست‏ |
| اى كه بر ميهن خود خدمت عالى كردى‏ |  | وطن از دشمن دين عارى و خالى كردى‏ |
| روز عاشور سرِ دارِ رضا جان دادى‏ |  | معنى حب وطن بر همه حالى كردى‏ |
| عزت نفس نشان دادى و ديندارى خويش‏ |  | نى غم جان و نه انديشه‏ى مالى كردى‏ |
|  |  |  |

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). همان، ص 763

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 385

از اعزاز الملك:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فداى همت والاى آن ستوده ملك‏ |  | كه گشت در ره دين با مسيح هم مسلك‏ |
| مسيح در ره انجيل و او زمهر وطن‏ |  | به دار هر دو شد، از دار هر دو شد به فلك‏ |
|  |  |  |

اين قطعه شعر را «ذاكرى» شاعر و اديب سخنور پس از پنجاه سال از ماجراى عاشوراى 1330 در روز عاشوراى 1380 سروده است.

بر سر تربت پاك شهيد:

شاعر ديگرى گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حيف از آن طاير فرخنده كه از روى جفا |  | دست صياد قوى پنجه بزد در سيخش‏ |
| خط طغراى قضا، دست عطارد بنوشت‏ |  | نطع جلادى گسترده زمين مريخش‏ |
| انتقام ازلى بين كه چه‏سان شاخ شكست‏ |  | آنكه اين نخل گرانمايه بكند از بيخش‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لفظ مصلوب به دنبال لقب ملحق كن‏ |  | تا شگفت تو بيفزايد از اين تاريخش‏ |
|  |  |  |

(ثقةالاسلام مصلوب)/ 1330

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 387

ملحقات‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 389

يادداشت‏

رساله‏ى شمه‏اى از سوانح عمرى و شرح حال و قضيه‏ى حضرت آقا ميرزاعلى آقاى ثقةالاسلام شهيد اعلى‏الله مقامه توسط برادر آن شهيد، ميرزامحمد ثقةالاسلام نگارش يافته و داراى اطلاعات و نكاتى است كه در واقع در ديگر رساله‏ها و نوشته‏ها، كمتر به آنها اشاره شده است.

اين رساله اخيراً- مهرماه 1388- در ضمن مجموعه‏اى كه به عنوان «يادمان شهيد ثقةالاسلام تبريزى» از سوى انجمن فهرست‏نگاران نسخه‏هاى خطى، با همكارى كتابخانه و مركز اسناد مجلس شوراى اسلامى، به عنوان يك رساله خطى، براى نخستين بار چاپ شده است. در حالى‏كه همين رساله در سال 1340 شمسى 1380 قمرى، در چاپخانه رضائى تبريز، در ضمن كتاب: «سوانح عمرى با آثار تاريخى» بقلم: «حضرت آيت‏الله آقاى ميرزامحمدآقا ثقةالاسلام» (صفحه 77 تا 109) نقل و چاپ شده است»، به علت داشتن اسناد و اهميتى كه اين رساله، در رابطه با شهيد ثقةالاسلام دارد، در آخر اين كتاب، و در فصل «ملحقات» نقل مى‏شود ضمن اينكه تعدادى از نامه‏ها و اسناد و تصاوير مربوط به آن شهيد هم در ادامه مى‏آيد. به‏اميد آنكه مورد توجه و استفاده‏ى علاقه‏مندان به تاريخ معاصر ايران قرار گيرد.

تهران 12/ 2/ 89

سيدهادى خسروشاهى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 390

شمّه‏اى از سوانح عُمرى و شرح حال و قضيه‏ى حضرت آقاى ميرزاعلى آقاى ثقةالاسلام شهيد (اعلى‏الله مقامه)

مرحوم مغفور در شب‏جمعه، هفتم شهر رجب هزار و دويست و هفتاد و هفت هجرى در تبريز متولد، در ايام شباب، علوم ادبيه، معانى و بيان را نزد فضلاء و ادباى كامل تحصيل و بعد از اشتغال به اصول و فقه، اواخر قرن سيزدهم هجرى به عتبات عاليات تشرف حاصل، بعد از مدتى اقامت و استفاده‏ى كامل از محضر علماى اعلام مثل عالم و فاضل مرحوم حاج شيخ على يزدى بفروئى و ثانياً در محضر عالم فقيه، آخوند ملاحسين اردكانى و فقيه عصر خود، مرحوم شيخ زين‏العابدين مازندرانى استفاده و تلمذ و از جانب آن مرحوم مجاز بودند و مدتى نيز معارف الهيه و توحيد را نزد جد امجد خود، حاج ميرزا شفيع‏آقا ثقةالاسلام تكميل، تا اينكه در سال هزار و سيصد و هشت هجرى (1308) مراجعت به وطن مألوف خويش نموده و همواره در بثّ علوم دينيه و نشر معارف الهيه سعى و اهتمام تمام داشته و با ذهن صاف و نقاد در فيصله‏ى امور و استحصال معضلات كارها و آسايش مردم ساعى و جاهد بودند تا اينكه در سال هزار و سيصد و بيست و چهار هجرى (1324) انقلاب مشروطيت ايران شروع گرديد.

آن مرحوم با نهايت حزم و احتياط در مواقع لازمه از خيرخواهى دولت و ملت، آنى غفلت نورزيده چه در مجالس خصوصى و چه ملايى سر منبر آنچه لازمه‏ى تنبه و هدايت اهالى بود، هميشه القا و متذكر مى‏شدند چنان‏كه در موقع محاصره‏ى تبريز كه شاهزاده عين‏الدوله از طرف دولت با اردوى باسمنج نشسته و راه را به تبريز و تبريزيان بسته بود و اهالى دچار فشار و در نهايت سختى واقع شده بودند، در آن هنگام مرحوم مزبور با دو نفر از علماى عظام آقاى حاج سيدالمحققين و آقاى حاجى سيدآقا ميلانى [به‏] باسمنج رفته، مذاكرات طولانى با دولت و تلگرافات مفصل و متعدد به مرحوم محمدعلى‏شاه قاجار مخابره فرمودند و مخصوصاً (تلگرافات ايشان كه چاپ شده) حاكى از علوّ رتبه و دورانديشى و خيرخواهى آن مرحوم نسبت به‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 391

دولت و ملت ايران است.

و بالجمله در آن موقع مرحوم آقاى شهيد پاره‏اى نكات را ملاحظه كرده و تلگرافى توسط حشمت‏الدوله به اعليحضرت محمدعلى شاه قاجار معروض داشتند و آن اين است:

طهران: توسط جناب حشمت‏الدوله: به عرض واقفان سده سنيه ملوكانه شيدالله اركانه مى‏رساند:

وظيفه‏ى اسلام‏پرستى و دولت‏خواهى و حفظ استقلال دولت و ملت مجبورم مى‏كند كه آنچه به عقل قاصر مى‏رسد معروض دارد: در اين مقدمات فجيعه، چيزى كه از اول موجب وحشت همه‏ى آگاهان از روش كار است، همانا سرعت نفوذ و تسلط اجانب بوده و هست و اگر فعلًا ظاهراً سكوتى دارند باور نمى‏توان كرد كه بر ضد منافع عامه و خاصه‏ى خود سكوت نمايند و بديهى است كه اين سكوت را آخرى بسيار وخيم خواهد بود.

اعليحضرتا! شهريارا! رعيت ايران اعليحضرت همايونى را پدر تاج‏دار خود مى‏خواند و مى‏داند وظيفه‏ى پدرى اعراض از اولاد خود نيست. در حديث مى‏فرمايند: «انفك منك و لو كان اجدع»؛ و گفته‏اند ناز فرزند بر پدر باشد، پادشاه و رعيت در اين ملك مشترك المنفعه‏اند. سلطنت يكى راست و رعيتى يكى را.

در غيرت هيچ مسلمان و هيچ ايرانى نمى‏گنجد كه حقوق هر دو ضايع شده، ديگران از خرابى مملكت به مقصود نايل شوند و رعايت اين دقيقه بر سلطان واجب‏تر است تا به رعيت؛ زيرا كه اگر روح را عارض‏هايى روى دهد، صدمه‏ى عضو رئيس، هزاران مقابل ساير اعضا خواهد بود. حفظ مذهب اسلام و آيين اثنا عشرى و مراعات استقلال مملكت و دولت، اولين وظيفه‏ى مهم ملوكانه است به شريعت طاهره.

قسم كه تمام همت هوشياران ملت مصروف بر اعلاى لواى سلطنت و اسلام و ايران است. بسيار حيف است كه اين شمشيرهاى ازنيام‏كشيده و اين خون‏هاى پايمال و اين ناموس‏هاى بربادرفته كه قواى ماديه و معنويه‏ى ملك است، در مدافعات داخليه صرف و جوى خونى كه بايستى در آبادى مملكت جارى شود در خرابى آن‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 392

جريان يابد.

شاهنشاها! حيات ملت بسته به يك عزم ملوكانه است؛ اگر عارض حقير است، اعليحضرت همايونى اطاعت انظر الى ما قال را فرموده، با نهضتى شاهانه سيصد مليان [ميليون‏] مسلم و چهل كرور ايرانى را غريق نعمت و رهين منت فرماييد و اين تفانى و تهالك كه ملت بر خود هموار كرده، با حسن سياست ملوكانه در حفظ استقرار و استقلال وطن و دفع مهاجمات خارجى به مصرف رسانيد. بسيار حيف است كه ملت، شمشيرى را كه بايد به روى اغيار بكشد، بر فرق همديگر بزند.

استدعاى عاجزانه مى‏كند كه امر ملوكانه در تأسيس دارالشورى و حكم انتخابات در كليه‏ى ممالك داده شود كه اين تنافر و توحش كه در تمام اعضاى خانواده‏ى جليله‏ى اسلاميت و ايرانيت سارى شده، منقلب به اتحاد و اتفاق گشته، تمامى نكات و دقايق به اتفاق عقلا و رجال دولت و ملت حل و تسويه شود، اشعه‏ى آفتاب معدلت را بگسترانند و اين هيئت جامعه را كه فعلًا هر ذره‏اش جايى است، به قوه‏ى جاذبه‏ى شمسيه جلب و جمع فرمايند.

رعيت مطيع در سايه‏ى آفتاب معدلت صف‏زده، تاج كيانى و تخت خسروانى را با قوت اسلاميت با جان خود وقايه مى‏كند، مخصوصاً آذربايجانى كه هميشه به اخطاب پيراهن تن سرافراز بود، چرا بايد تاروپودش از هم چنان بگسلد كه محتاج به سوزن عيسى و رشته‏ى مريم شود؟!

و خدايم گواه است كه در اين عرض، جز رضاى خدا و حفظ حقوق اسلاميت و سلطنت و ملت غرضى ندارد و در آخر استدعا مى‏كند كه امر شاهانه صادر شود، دو نفر از هيئت علميه كه در سردرود گرفته و در مراغه محبوس هستند مرخص شوند كه مرخصى آنها احترامى است كه در حق حضرات حجج‏الاسلام فرموده‏اند.

خاك ايران از خون ابناى خود سير شد، حالا موقع باران رحمت است كه ببارد و اين آلايش را پاك نمايد. آنچه تكليف دعاگو بود از گوشه‏ى انزوا با دلى پرخون معروض داشت.

انتظار طلوع صبح اميد و انكشاف اين ظلمات از مشرقِ سلطنت مى‏رود.

داعى على بن موسى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 393

اين تلگراف كه از قلم آن مرحوم صادر شده و افكار او را ابراز و اظهار داشته است، براى آن درج شد كه در آتيه، كارآگاهان و ابناى وطن به افكار و عقايد آن مرحوم پى ببرند كه تا چه اندازه به خيرخواهى به دولت و ملت و استقلال مملكت اسلامى علاقه داشته و به آن نكات باريك پى برده كه با كمال شهامت و شجاعت با اندرزهاى مشفقانه به شاه راه سعادت هدايت نموده و اگر اين مطالب و نصايح مؤثر واقع مى‏شد كار به وخامت نمى‏كشيد.

بالجمله چنان‏كه مسلم و نزد عقلا واضح و روشن است در آن هنگام همسايه‏هاى شمالى و جنوبى از انقلاب ايران استفاده كرده و هر كدام از دول مجاور در مداخله بر امور ايران، خود را ذى‏حق و ذى‏نفع تصور كرده و كار به جايى رسيد كه اولتيماتوم به دولت ايران داده شده و رسماً ايران را به موقع مقايسه گذارده و رفتن شوستر، مستشار آمريكايى را نيز كه دولت ايران براى اصلاح امور ماليه آورده بودند، درخواست كردند.

چيزى كه قابل توجه و تذكر است اين است كه آقاى حسين‏آقا تبريزى از قرارى كه نقل كردند در آن هنگام بعد از قضيه‏ى مرحوم آقاى شهيد و مداخلات روس‏ها، هر كدام از احرار بنات‏النعش به سمتى پخش و متفرق شدند و به‏طورى‏كه آقاى حسين آقا تبريزى اظهار مى‏نمود من هم به يك طورى خودم را به تهران رساندم، جناب آقاى سيداسدالله خرقانى به ديدن من آمد، حوادثى كه در آذربايجان روى داده بود براى ايشان نقل كردم.

(نگارنده عرض مى‏كند كه اين آقاسيداسدالله مردى بود فاضل و كامل و من در نجف‏اشرف خدمت ايشان رسيده بودم. از السنه خارجه هم اطلاع داشت و بعداً به تهران منتقل شده بود) و ايشان فرمودند كه من با سفير كبير انگليس خصوصيت دارم، مى‏روم و اين مسئله را تحقيق و جواب مى‏آورم. فردا آقاى آقاسيداسدالله تشريف برده، با سفير ملاقات كرده بود. فرداى آن روز نيز تشريف آورده با ما ملاقات كرد و فرمود: كاش پاى من شكسته بود، به ملاقات سفير نرفته و آن حرف‏ها را از سفير نمى‏شنيدم. بلى، من رفتم با سفير ملاقات كردم و ايشان گفتند كه بلى، ما با روس‏ها

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 394

موافقت كرده بوديم كه آذربايجان را روس‏ها ببرند و تصاحب نمايند ولى اختلاف ما در اين بود كه آيا از ميانج تحديد حدود شود و يا از قافلان‏كوه.

و ادعاى روس‏ها اين بود كه تمام اهالى آذربايجان با ما موافق و راضى هستند. بعد معلوم شد در آذربايجان مخالف روس‏ها و با ايشان مخالفت كرده، جمعى از احرار را كشته و يك نفر روحانى بزرگ آنجا را به دار زدند و مخالفت آذربايجانى‏ها از آن تصميم منصرف كرد و آن قضيه را آقا سيداسدالله مزبور نقل كرده و معلوم شد كه مخالفت مرحوم آقا و جمعى از اهالى آذربايجان مؤثر واقع شده و ازجان‏گذشتن مرحوم آقا براى استقلال مملكت چه اندازه فايده بخشيده است.

از بعضى تلگرافات و نوشتجات آن مرحوم كاملًا معلوم مى‏شود كه اين شخص، براى حفظ اركان اسلاميت و استقلال مملكت چه اندازه علاقه‏مند بودند كه از جان و مال و اولاد و خانواده‏ى خود صرف‏نظر كردند و در راه استقلال و آزادى ميهن عزيز در مقابل دشمنان مبارزه و مجادله پرداختند.

پاره‏اى از گزارشات و سانحه‏ى آخرى آن مرحوم‏

در اين چند روز كه هر كس از دور و نزديك خيالات فاسده‏ى اجانب و دسيسه‏كارى پاره‏اى اشخاص مغرض را در حق آن مرحوم مى‏شنيدند به‏طور خصوصى ابلاغ، ولى خود آن مرحوم ابداً به خارج رفتن و متوارى شدن را تجويز نفرموده، درِ خانه‏ى خود را بازگذارده، تسليم مشيت الهى و تقدير خداوندى بودند.

و مكرر آن مرحوم به اشخاص متعدد تلويحاً و تصريحاً از وقوع حادثه‏ى مهم خبر مى‏دادند.

از جمله مرحوم ميرزاعلى‏خان اديب بود كه به واسطه‏اى با آن مرحوم روز هفتم محرم خدمت ايشان رسيده، چون وقت ظهر بود صرف غذا با همديگر كرده، فرموده بودند: «شايد اين آخرين غذا خوردن با شما باشد».

مرحوم اديب سؤال كرده بود: «مگر خيال سفرى داريد؟»

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 395

در جواب فرموده بود: «بلى، خيلى سفر طولانى».

بعد اديب مرحوم مى‏گفت: «بعد از تأثر از اين فرمايش ايشان، عرض كردم: «خوب است چندى به خارج تشريف ببريد».

فرمودند: «هيهات! اگر من فرضاً در جسد حضرت عيسى جاى گزينم باز روس‏ها ابقا نكرده، در صدد اتلاف من برمى‏آيند».

و روز دوم محرم (1330) نيز با مرحوم سيف‏السادات سرخابى و چند نفر ديگر، اين قبيل فرمايش‏ها را فرموده بودند.

از جمله اشخاصى كه اظهار انسانيت كرده، شهبندر عثمانى بود كه توسط شخص محترمى كه فعلًا از نمايندگان آذربايجان هستند پيغام داده و ابراز محبت كرده بود كه من نسبت به ثقةالاسلام از اجانب خطرى تصور مى‏نمايم و من حاضرم از ايشان پذيرايى نمايم.

شخص محترم به‏وسيله‏اى ابلاغ كرده بود، آن مرحوم جواباً اشعار داشته بودند كه در مقابل تقديرات الهى چاره نيست، فقط محافظ جان سهل است ولى چگونه مى‏شود كه من براى محافظه‏ى جان خود، التجأ به مأمنى بنمايم و ديگران را به زحمت و خطر دچار كنم و چگونه مى‏توانم در آتيه، ميان دوست و دشمن زندگى نمايم و البته مردن با مقايسه‏ى اين حال ترجيح داشته، اقدام به اين امر را جايز نمى‏دانم و با امتنان از اظهار محبت شخص معهود توكل به خدا مى‏نمايم.

به موجب تقرير چند نفر از اشخاص نزديك و مطلع، محض اصلاح امر با معيت دكتر افتخارالملك و اعتمادالوزاره، فرزند مرحوم مغفور آقاى حاجى سيدحسن عدل‏الملك بدواً به قنسولخانه‏ى روس تشريف برده با قنسول روس ملاقات و اينكه شهر را مى‏خواستند بمباران بكنند، توسط كرده بود كه تمام اهالى مردم چه تقصيرى دارند؟! جواباً اظهار كرده بود: ما مى‏خواستيم به‏وسيله‏ى يك نفر به رئيس قشون روس پيغام بدهيم حاجى عظيم خان شما در اطراف شهر نگذاشته بود كه پيغام ما به رئيس قشون برسد.

باالجمله مأيوساً مرحوم آقا از نزد قنسول خارج شده و به دكتر افتخارالملك‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 396

فرموده بودند: انالله و اناليه راجعون و از آنجا به قنسول‏خانه‏ى انگليس تشريف برده، بعد از سؤال و جواب زياد، شاهزاده امان‏الله ميرزا كه در تبريز نايب‏الحكومه‏ى وقت بود، وضع را وخيم ديده، در قنسولخانه‏ى انگليس متحصن شده و بعد خود را انتحار كرده.

در عين حال قنسول به مرحوم آقاى شهيد تأكيد و اصرار كرده بود كه چون احتمال خطر مى‏دهم، بهتر اين است كه شما نيز در آنجا توقف فرماييد.

مرحوم آقا قبول نكرده، بعد به خانه تشريف آوردند و شبانه به خانه كه آمده بود، آقاى ميرزامحمدعلى‏خان مهدوى كه فعلًا حى و حاضر هستند، بدين نحو تقريرى مى‏كند كه به حضور آقا شرفياب شدم. چند فقره كاغذ و تلگرافاتى به من دادند تا آنها را به انجمن برسانم. من نيز شبانه بردم به انجمن كه در خانه‏ى حاجى امين‏التجار بود و ابلاغ نمودم.

پس از ملاحظه‏ى همان تلگرافات، عذر همان اشخاص را خواستند و ناچار شبانه به خانه‏ى حاجى سيدالمحققين مرحوم رفتيم. بالاخره چون مرحوم آقا مأيوس و اوضاع را وخيم ديدند، به هر يك از آقايان اصرار مى‏فرمودند كه هر كس در اين شهر با ما بماند جانش در معرض تلف است، تا مى‏تواند به خارج رفته و متفرق شوند و همچنين اهل انجمن هر كدام در يك جايى مخفى و يا به خارج شهر قائم شدند.

تا اينكه روز دوشنبه نهم محرم هزار و سيصد و سى هجرى، وقت عصر در حالى كه مرحوم آقا مى‏خواستند به منزل آقاى دكتر ميرزاعلى‏نقى‏خان افتخارالملك تشريف ببرند سر كوچه‏ى خودشان ويدنسكى، نايب قنسول روس و يك نفر صاحب منصب، هر دو از درشكه پايين آمده، بعد از اداى تعارف رسمى اظهار مى‏كنند: «جنرال قنسول سلام رساندند، چون در قنسولخانه چند نفرى هستند، مذاكره‏اى خواهد شد. فرستادند شما هم تشريف بياوريد».

ايشان فرموده بودند: «شما برويد، من با درشكه‏ى ديگرى مى‏آيم».

بعد نايب قنسول اظهار كرده بود: «درشكه مخصوص قنسول است كه براى شما فرستاده‏اند».

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 397

به هر تقدير آن مرحوم بى‏ملاحظه و درنگ، سوار درشكه [شده‏] و يكسره همراه ايشان به قنسول خانه تشريف برده. [از] جريان امر آنجا آنچه معروف شد حبل‏المتين، روزنامه كلكته در آن تاريخ شرحى نوشت.

ولى اجمالًا آنچه از منابع مختلفه‏ى موثقه به دست آمده شرح داده مى‏شود:

بعد از ورود به قنسولخانه، جنرال قنسول روسى ميللر نام خطاب به مرحوم آقا نموده، سؤال ذيل را كرده‏اند: «قدرت دولت روس را با قدرت دولت ايران چطور مى‏دانيد؟ گرچه دولت ايران در اين مسئله‏ى كشتار روس‏ها دخالتى نداشته اهالى و پاره‏اى رؤسا مبادرت به اين كار كرده‏اند و شما كه پيشواى آنها بوده‏ايد اگر مانع مى‏شديد هرگز اقدام به طرفيت و كشتار سالدات‏هاى روسى نمى‏كردند. وانگهى مگر قدرتِ دولت روس را همانند قزاق‏هاى ساخلوى شهر تبريز مى‏دانيد؟

مرحوم آقاى شهيد در جواب فرمودند: «ما ملت ايران منكر قدرت دولت روس نيستيم، ولى حقانيت، خود از هر قدرتى قوى‏تر است. وانگهى در اين مسئله طرفيت و كشتار روس‏ها، محرك خود شما بوده‏ايد و ابداً و عقلًا اهالى راضى به اين مسئله نبودند».

از جمله سؤالات و ايرادات همانا پاره‏اى تلگرافات بوده كه به مركز مخابره شده بود. صورت آنها را مظنّه به دست آورده، توليد كدورت و مايه‏ى ايراد شده بود.

جواباً فرموده بودند: «منتها من به اقتضاء اسلاميت، نفوذ اجانب را مايل نبودم و حالا شما هم به اقتضاى سياست هرگونه رفتار نماييد، مختاريد».

جنرال قنسول ورقه‏اى كه قبلًا تهيه كرده بود به نظر ايشان رسانده و تكليف امضاى آن را كرده بود، و مضمون آن تقريباً اين بوده كه از طرف اهالى تبريز اقدام بر جنگ و چقدر تلفاتى به روس‏ها داده شده و قشون امپراتورى در مقام مدافعه بوده تا اينكه مجبور شدند اشرار را دفع و آذربايجان را امنيت بدهند و به يد قدرت ايشان تبريز فتح شد. و بعد وعده و نويد داده بود كه اگر اين ورقه را امضا نماييد از طرف دولت امپراتورى مورد توجه خاصى خواهيد شد.

مرحوم آقا از امضاى ورقه امتناع ورزيده و گفته بودند: «اين نوع وعده و نويد شما

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 398

مثل دلدارى يك طفل كوچكى است كه با نقل و شيرينى گول زده و مشغول مى‏كنند».

بعد از اصرار زياد و تحاشى ايشان، قنسول مأيوس شده، بعد ميرزاعلى‏اكبرخان، منشى قنسولخانه را فرستاده، مرحوم آقا به ايشان تعرض فرموده و اظهار كرده بودند: «شما مسلمان هستيد و چگونه راضى مى‏شويد كه من كفر را ترجيح داده و بر تسلط اجانب به مملكت اسلامى اجازه و امضا بدهم؟!»

بعد از يأس از امضاى ورقه، سر شب از قنسولخانه به باغ شمال برده در آنجا تسليم رئيس قشون نموده بودند. در باغ نيز همين قضايا تجديد و جز جواب رد، مطلبى نشنيده.

از جمله‏ى اشخاصى كه در خدمت مرحوم آقا در حين گرفتارى فرستاده بودند كه متقاعد بكنند و ورقه را امضا نمايد، همانا مرحوم بصيرالسلطنه بود كه به آقا اصرار و الحاح نموده، يقه‏اش را پاره كرده و احتمال خطر را اظهار كرده بود.

مرحوم آقا در جواب فرموده بودند: «آقاى بصيرالسلطنه! مگر شما قضيه‏ى آقاى ميرفتاح مرحوم را در تاريخ نشنيده‏ايد و يا نديده‏ايد؟! من تمام آنها را مى‏دانم ولى نمى‏خواهم كه خانواده‏ى خود را لكه‏دار نمايم و مرگ را در اين زندگى ترجيح مى‏دهم و اين حرف‏هاى شما براى من ابداً مؤثر نيست و برخلاف حقيقت نمى‏توانم اقدامى بنمايم».

در جواب استنطاق و سؤالاتى كه كرده بودند اين‏قدر فرموده بودند: «اگر محاكمه در جاى بى‏طرف و از اشخاص منصف و نمايندگان دول بى‏طرف حضور داشتند جواب مى‏دادم، ولى فعلًا كه اين حال و جريان اين‏طور است جواب‏دادن فايده‏اى ندارد.

و بالجمله شب عاشورا در همان باغ شمال متوقف و مشغول عبادت بوده‏اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صمدجويان به راه دين‏پرستى‏ |  | من از عشق وطن با كفر توأم‏ |
|  |  |  |

تا اينكه عصر روز عاشورا هزار و سيصد و سى هجرى (1330) ايشان و چند نفر از احرار را به سربازخانه آورده، آن مرحوم دو ركعت نماز تقديم درگاه الهى نموده و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 399

گاه به آقاشيخ سليم و سايرين كه در مقام اضطراب و تشويش بودند دلدارى و تسلى مى‏دادند و مخصوصاً به مرحوم ضياءالعلما خطاب نموده، فرمودند:

آقاى ضياءالعلماء! شما جوان هستيد و آرزوهايى داريد و مردن براى شما سخت است، اما اين مرگ را به ساير مرگ‏ها نمى‏توان قياس كرد و نيز براى انسان مايه‏ى بسى افتخار است زيرا كه مردن يك دفعه است و هميشه انسان باقى نيست. بعد از آن با رشته‏ى دار جفاى روس‏ها و مسلمان‏نماها، رشته‏ى حياتش قطع و مرغ روح پرفتوح ايشان در فردوس برين آشيانه گزيد و از رنج و بلا و محنت دنيا مستخلص گشت.

و روز يازدهم، نزديك غروب چند نفر از دوستان ايشان جان خود را بر طبق اخلاص نهاده، جنازه‏ى آن مرحوم را به سيدحمزه آورده، بعد از غسل و كفن، نماز را مرحوم حاجى شيخ‏محمدآقا سرخابى خويى شبانه خوانده، در مقبره‏ى مرحوم عزيزخان سردار به‏طور امانت گذاشتند؛ تغمده‏الله برحمته و غفرانه.

اجمالًا فقيد شهيد در علوم ادبيه و رياضيات و نجوم، اصول و فقه و حكمت و كلام و تاريخ سرآمد و حظ وافرى داشتند و تحصيلات خود را نزد استادان كامل ادامه داده و مقام بلند و ارجمندى را احراز كرده بودند.

مرحوم مزبور قلم خوب و مطبوعى داشته و با قريحه‏ى مستقيم در املا و انشا بى‏نظير بودند. از آثار ايشان چند رساله‏ى لالان و ترجمه‏ى عتبى كه به امر و اشاره‏ى مرحوم حسنعلى‏خان اميرنظام گروسى ترجمه و به طبع رسيده. نگارنده‏ى اين رساله مى‏گويد: خيلى مناسب است آنچه خود آن مرحوم در ذيل رساله‏ى بث‏الشكوى مى‏نگارد، ايضاً در اينجا درج مى‏شود:

مرقوم مى‏فرمايند: «در اين مقام مناسب مى‏دانم كه سواد آنچه را كه حضرت اجل اكرم وزير بى‏نظير و فاضلِ خجسته فال، هژير وقتى كه مترجم اولين جزو از ترجمه را به خدمت با سعادتش تقديم نمود، مرقوم كلك عنبرين شمامه‏ى مشگين عمامه مرقوم فرموده‏اند درج نمايم و آن اين است:

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 400

عرض مى‏شود: رقيمه را زيارت كردم و ترجمه چون لؤلؤ منشور و گلبرگ مسطور را ديدم. بى‏تملق و نفاق كه بى‏مبالغه و اغراق حقيق لك ان تكتب بالبتر على الاحداق لا بالجر على الاوراق.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رو كه برآمد تو را به كلك سخن‏گوى‏ |  | آن چه على را به ذوالفقار درآمد |
|  |  |  |

به اين زودى و به اين خوبى ترجمه‏ى رساله‏ى عتبى را در بحبوحه‏ى رمضان نوشتن آيتى باهر است و كرامتى ظاهر، روان عتبى را شاد فرموده و جرفادقانى را پس و پشت نشانده‏ايد؛ انه لقول فصل و ماهو بالهزل.

مستدعيم كه خاطر شريف را با تراكم مشاغل با ترجمه مشغول بفرمايند تا بدهم طبع نمايند و منتشر نمايم و ادبا و فضلا را تميمه باشد. زياده زحمت نمى‏دهم.

ادام‏الله علينا بركاتكم‏

شهر رمضان 1316، انتهى‏

و آنچه مهم است همانا كتاب مرآت الكتب است كه با صرف اوقات با وجود اشتغالات و گرفتارى به قدر مقدور اسامى كتب و تأليفات علماى شيعه را جمع و تعريف كرده‏اند كه هنوز به طبع نرسيده و فعلًا همين رساله است انتشار مى‏يابد كه در حين بحبوحه‏ى انقلاب و اختلال احوال مشغول تحرير و تأليف آن بوده‏اند.

خيلى مناسب است بعضى راپورت‏هاى تلگرافى و كتبى اولياى امور روس مقيم تهران 10 يانوار 1912، نمره‏ى 14، در آن مراسله راپورتى داده و اين جمله را درج مى‏نمايد:

ثقةالاسلام كه رئيس مشروطه‏چيان بود از اقدامات مضر و خطرناك او، سابقاً من در راپورت‏هاى خود به شما اطلاع داده‏ام و كاملًا ثابت كرده بودم كه مشاراليه آدم مغرض و وجودش خيلى مضر بود ....

باز ذيلًا مى‏نويسد:

در خصوص نظريات مطبوعات انگليس و تقى‏زاده و مسيو مولور مخبر روزنامه‏ى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 401

تايمس [تايمز] كه ثقةالاسلام هم با آنها هم‏افكار بود با يكديگر هم‏عقيده شده بودند و عقيده‏ى ايشان هم اين بود كه بايد در ايران يك دولت مستقل برپا بشود و گويا مى‏خواستند ايران را زوراً به حال تمدن بياورند، در صورتى كه همان ايران مدت عمر خود و دور خود را گذرانده است، الخ.

البته نكته‏سنجان مى‏توانند تشخيص بدهند كه تقصير مرحوم ثقةالاسلام چه بوده و اگر به بعضى مطبوعات خارجه و كتاب آبى مراجعه شود معلوم خواهد شد كه قضيه‏ى آن مرحوم چه اندازه جلب افكار سياسيون خارجه را نموده و مخصوصاً مستر (مكدانلد) نطق مفصلى ايراد نموده و روزنامه‏ى حبل‏المتين شماره‏ى 31 سال نوزدهم ترجمه و شرح داده است. چند جمله از آن عيناً درج و ايراد مى‏شود:

تقريباً امروز پانزده هزار قشون روس در ايران موجود است. آيا اين قشون براى برقرارى امنيت است يا براى كار ديگر؟! اين قشون در ايران چه كار مى‏كنند؟! در حقيقت اين جماعت محافظ امنيت ايران‏اند (خنده‏ى تحقير). روسيان اين امنيت‏پسندى، خودشان را بدين طريقه ظاهر داشتند كه يك رئيس روحانى (ثقةالاسلام تبريزى) را ديروز به دار زدند كه برابر بود با يك كشيش بزرگ محبوب پاك كه در روز صليب حضرت مسيح به دار زدند (شرم شرم).

قشون روس فقط براى برپانمودن هنگامه كامياب شدند، به كمك آنها باز قشون فرستاده خواهد شد و در آن موقع مقاسمه‏ى ايران يكى از مسائل طى‏شده قرار خواهد يافت. از آن به بعد وزراى عاقل و رجال داناى ما همين قدر خواهند فرمود: زمانه خيلى بى‏انصاف است، الخ.

به هر تقدير بعد از اين قضيه‏ى مؤلمه براى آن مرحوم و دوستان ايشان نتوانستند در تبريز اقامه‏ى عزا نمايند، مگر اينكه پس از انتشار اين حادثه در اسلامبول از تجار ايرانى و انجمن سعادت به توسط حضرت آقاى شيخ العراقين تلگرافاً اطلاع داده بودند كه به اين بنده ابلاغ فرمايند.

در آن هنگام جمعى از علماء آقايان صدرالدين (كه اخيراً در قم مقيم بودند) و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 402

جناب آقاى آقاسيدحسين قزوينى و آقاسيدآقاى قزوينى و جمعى ديگر به منزل دعاگو تشريف آورده و تلگراف را ارائه دادند. فرداى آن روز در مسجدى كه در نزديك حرم بود اقامه‏ى عزا و مجلس فاتحه كه اغلب علماى اعلام نيز حضور داشتند منعقد گرديد و بعد از ختم فاتحه، دعاگو به سمت كربلا و نجف برگشتم و پيچيده‏ى حال و احوال خويش بودم.

و توضيح اين مقال آنكه بعد از اولتيماتوم دولتين (روس و انگليس) به ايران حضرات حجج‏الاسلام و علماى اعلام تصميم گرفته بودند كه به سمت ايران عزيمت فرمايند. در آن موقع ناگهان سكته‏ى قلبى در سر نماز براى مرحوم آخوند (ملاكاظم خراسانى) روى داد و داعى حق را لبيك اجابت گفت و بعد از رحلت ايشان مرحوم، ساير علماى اعلام حضرت آقاى علّين رتبت آقاشيخ عبدالله مازندرانى و حضرت آقاى شيخ‏الشريعه (شريعت اصفهانى) و آقاسيدعلى داماد و جمعى از علماى اعلام به سمت كاظمين حركت و مشرف شدند و در آنجا مقيم بودند و بالاخره از عزيمت به ايران منصرف و پس از مدتى اقامت در كاظمين، به نجف اشرف مراجعت فرمودند.

سفير روس مقيم تهران در تلگراف محرمانه‏ى خود مورخه‏ى 29 دسامبر 1911 نمره‏ى 69 مى‏نويسد و اشعار مى‏نمايد: دولت ايران اقدامات لازمه را در باب اعدام چند نفر ايرانى كه ثقةالاسلام هم در ضمن آنها بوده است به عمل نياورده ....

تلگرافاتى كه از تبريز مى‏رسيد سخت سانسور مى‏شد. عزادارى و تعزيه‏دارى براى ثقةالاسلام در همه جا سخت قدغن شده بود.

اين قضيه فقط در اصفهان هيجانى پيدا نمود، آن هم به واسطه‏ى بى‏كفايتى سردار اشجع كه حاكم آنجا بود و مشاراليه هم معزول گرديد. سردار اشجع به متابعت عقيده‏ى شخصى خود بر ضدتبليغات آقاى نجفى اقدامى نكرده بود؛ انتهى».

تلگراف رمز سازانوف وزير امورخارجه‏ى روس به سفير روس مقيم تهران مورخه‏ى 23 دسامبر 1911 نمره‏ى 2316، راجع به تلگراف رمز نمره‏ى 1232 شماست. مستشار سفارت ايران مقيم پطربرغ [پترزبورگ‏] به موجب دستورالعملى كه‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 403

از دولت ايران به او داده شده است امروز به من اطلاع داد كه هيئت دولت ايران آن وقت مى‏تواند در سر كار مانده و كار بكند و آن وقت مى‏تواند دوستى و يگانگى را با دولت روس برقرار و پايدار بنمايد، درصورتى‏كه دولت روس وقتى را معين بكند كه قشون روس از ايران خارج شده و ايران را تخليه بكند و دولت روس قول بدهد كه شجاع‏الدوله معزول و از تبريز اخراج بشود و آنهايى كه در اعدام ثقةالاسلام مقصرند و مخصوصاً اين عمل فجيع را در روز عاشورا اجرا كرده‏اند مجازات بشوند و الّا هيئت دولت مى‏خواست كه استعفا داده و ابلاغيه به جماعت ايران به اين مضمون كه به واسطه‏ى عمليات روس‏ها، ما از اداره‏كردن امورات دولت عاجز هستيم، بكند.

من فوراً به على‏خان گفتم كه همچنين اظهارات دولت ايران خيلى بى‏موقع است و به او حالى كردم كه او هم به دولت خود بفهماند كه اين اقدام به‏كلى غيرصحيح است و تأكيد كردم كه او به هيئت دولت خود بگويد كه اين طور اقدامات دولت ايران، بى‏نتيجه و غيرصحيح و ممكن نيست. خواهش مى‏كنم وضعيات كنونى را فوراً به من اطلاع بدهيد و عقيده‏ى خودتان را هم در باب استعفاى هيئت دولت ايران بيان نماييد كه اگر هيئت دولت ايران استعفا بدهد چه نتيجه مى‏دهد و اگر واقعاً استعفا بكند، آن وقت تكليف ما چيست و چه اقدامى بايد كرد؟! و شما مكلف هستيد بر اينكه به نايب‏السلطنه و به وزرا حالى بكنيد كه اگر آنها به اين كار اقدام بكنند، بدبختى‏هاى بى‏انتها بر مملكت خودشان خواهند آورد.

علاوه بر اين، اگر هيئت دولت ايران شهود خودشان را به ثبوت برسانند و اين توصيه را از شما قبول بكنند آن وقت شما مى‏توانيد به آنها اشاره بكنيد كه ما مى‏توانيم فقط به آن محكمه‏هاى نظامى دستورالعمل جديد و ترتيب ديگرى بدهيم. و ضمناً بگوييد كه البته ماندن قشون ما هم در ايران هميشگى نيست؛ قشون ما تا آن وقت در ايران خواهد بود [كه‏] در نقاطى كه قشون ما آنجا هست اسباب فراغتى فراهم آمده، امن و آسايش بشود.

امضا سازانوف‏

بارى منظور از شرح و درج تلگرافات و راپورت متصديان امور دولت روس اين‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 404

است كه ابناى وطن و اهالى مملكت معلوم نمايند كه اجانب چه اندازه پرده‏پوش بر اعمال فجيعانه و تعديات خود نموده و در مملكت ايران تا چه حدى حكمفرما و فعال مايشاء بودند كه به دستيارى خود مسلمانان چه اقداماتى كرده و چه مظالمى را مرتكب شده‏اند.

چنان‏كه در يكى از تلگرافات رمز و محرمانه‏ى قنسول روس اطلاع مى‏دهد و اسامى يازده نفر را اسم مى‏برد و مى‏نويسد اين اشخاص را خود مسلمانان از محله‏هاى مختلف گرفته به ما تسليم كرده‏اند و بالجمله شرح اقدامات مسلمانان آن دوره شرح على‏حده و كتاب جداگانه لازم دارد و البته تاريخ روزى مطالب واقعى را كشف و حق و حقيقت واضح و روشن خواهد شد.

ماده‏تاريخ آن مرحوم‏

يكى از فضلاى عصر چند شعر عربى در تاريخ وفات آن مرحوم ساخته كه بعضى از آنها انتخاب و درج مى‏شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا ثقةالاسلام يا مصلبه‏ |  | يا آيه العلام يا مسلبه‏ |
| ايا شبيهاً بمساه‏العلى‏ |  | و شبيه دم الخناء خضبه‏ |
| يا عروةالوثقى ايا عصمتنا |  | فما اضاء شمسه و كوكبه‏ |
|  |  |  |

ارخ له «شمس‏الضحى يا على» «وللذى ويل مشى مصلبه»

(1330)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «ناد علياً ثقةالاسلام» |  | طيبه تاريخه مذبه‏ |
|  |  |  |

(1330)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اصرخ شجى ثقةالاسلام مصلبه‏ |  | و ابك دماً نصرةالايام مسلبه‏ |
| كميثم و مسيح صلبواه كزيد |  | انظر الى زينة الاسلام مركبه‏ |
| وشركوه العدى فى رزء آل‏على‏ |  | بيوم عاشورا قد علوه منحبه‏ |
|  |  |  |

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 405

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن شئت تاريخ عام فى شهادته‏ |  | ارخ له (ثقةالاسلام مصلبه) |
|  |  |  |

(1330)

ايضاً ميرزااسدالله ضميرى كه از ملازمان خدمت آن مرحوم بوده چند رباعى در تاريخ وفات گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در محرم على بن موسى‏ |  | همچو عيسى به دار شد مصلوب‏ |
|  |  |  |

(1330)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (شغل) تاريخ هجرى قمرى‏ |  | جدى شمسى (طالب مرغوب) |
|  |  |  |

(1290)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در سال هزار و سيصد و سى‏ |  | شد كشته به دهم محرم‏ |
| عالم به علوم شرع اسلام‏ |  | با قلبه‏ى هفتمين هم نام‏ |
| در شهادت على بن موسى‏ |  | شد سرِ دار يوم عاشورا |
| گوى سبقت ز عالمان بربود |  | «عالم و كامل و غنى و ودود» |
|  |  |  |

(1330)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «قتيل روز عاشورا محرم» |  | به شمسى سال شد «آلوده در غم» |
|  |  |  |

(1290)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امام هشتمين را بود هم‏نام‏ |  | به دار غم چو عيسى يا چو ميثم‏ |
|  |  |  |

مخفى نماند: از جمله آثارى كه لازم است در اين كتاب درج شود نوشته‏ى دانشمند اديب ميرزاابوالقاسم عارف قزوينى در كتاب خود اشعار مى‏نمايد و آن اين است:

... وقتى كه دستخط مبارك دوست بزرگوار رضازاده‏شفق رسيد و خبر حركت ايشان را به طرف اروپا داد و مكرر از ايشان شنيده بودم كه رفتار روس‏ها در تبريز و به دار زدن ثقةالاسلام نبايست در احساسات عارف بى‏اثر بماند و اين كاغذ هم كه خبر حركت‏شان را به من داده و مرا پريشان كرد، با يك تأثرى كه شرح‏دادنى نيست همان روز اين غزل را ساخته‏ام: (1341)

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 406

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پند ناصح به من از عشق بنان دشنام است‏ |  | عقل در منطقه عشق خيالى خام است‏ |
| زچه بيهوده خورى غصه بدنامى من‏ |  | نام ننگ است در اين كشور و ننگش نام است‏ |
| يكه‏تازان صفِ عرصه‏ى جانبازى بين‏ |  | كه ز هر سو گذرى بانگ سوار آرام است‏ |
| همچنان فاجعه‏ى سيصد و سى در تبريز |  | فكر من دستخوش روز بد ايام است‏ |
| بعد هنگامه‏ى آن دور تزار عاشورا |  | بهر ايرانى هنگامه‏ى بى‏هنگام است‏ |
| دل در آشوب چو تبريز دگر بهر نفس‏ |  | سينه چون چوبه‏ى دار ثقةالاسلام است‏ |
| كشتگان ره آزادى اين خاك به خاك‏ |  | خفته وين خاك ز خاين بر دشمن وام است‏ |
| ملتى ننگ و كهن‏پايه و كج‏بنياد است‏ |  | دولتى كند ابد مدت و بدفرجام است‏ |
| سر افعى و سر شيخ بكوبيد به سنگ‏ |  | كه در او سُم و در اين وسوسه و اوهام است‏ |
| از در خانه‏ى زاهد گذرى وا پس رو |  | كه به هر جايى از آن كوچه نهى پا دام است‏ |
| اين غزل گفته‏ى من نيست شفق گفت بگو |  | گفتم اين گفته كه ناگفته شود الهام است‏ |
| تا كه چون صبح سعادت شفق از ايران رفت‏ |  | صبح صادق بر عارف به حقيقت شام است‏ |
|  |  |  |

انتهى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 407

مرحوم ميرزاعلى‏آقا ابن حاجى ميرزاموسى ثقةالاسلام در بيست و هفتم رجب سال 1177 در تبريز تولد يافته‏اند. ايشان از اعاظم مجتهدين شيخيه بودند. گذشته از علوم اسلاميه در تاريخ عمومى و تاريخ و ادبيات ايران مقامى بزرگ و در علوم جديده‏ى عصر و معلومات سياسى، منزلتى رفيع داشتند. ذوق ادبى، احساسات اجتماعى و اطلاعات عصرى، ايشان را از جرگه‏ى روحانى خشك به درآورده و در صف فضلا و دانشمندان ادبى و متفكرين اجتماعى قرار داده بود.

اى بسا مردمان علم و ادب كه مجلسش را غنيمت شمرده و از حضرتش حظوظ معنوى مى‏بردند. افسوس كه نور حياتش را دشمنان حيات ايران خاموش كردند، سخنانش نگفته ماند و آثارش نهفته و تأليفاتش ناقص؛ از جمله‏ى آنها كتابى است كه در علم رجال نوشته‏اند.

از نخستين فضلاى مشروطيت ثقةالاسلام طرف ملت را التزام نمود و تا جان در تن داشت دست از مسلك خود برنداشت، هيچ گاه از همراهى با جنبش‏هاى ملى و از اظهار صلاح‏انديشى‏هاى خود باز پس ننشست.

تلگرافاتى كه آن مرحوم در تاريخ 1327 به سِمتِ نمايندگى ملت آذربايجان در اواخر انقلاب از باسمنج به محمدعلى ميرزا مخابره نموده و طبع گرديده، مسلك و مشرب او را در يك فارسى شيرينى كه مخصوص نگارش او بود نشان مى‏دهند.

ثقةالاسلام در آن موقع تمام كوشش‏اش اين بود كه پيش از ورود نظاميان روس كه محاصره و قحطى شهر تبريز را عنوان كرده بودند شاه را از وخامت كار آگاه نمايد و چون تهران عناد كرد و لشكريان روس از حدود گذشتند، ثقةالاسلام مؤثرترين تلگراف خود را كرده و در آن، الوداع اى زهد و تقوا گفته و روانه‏ى تبريز گرديد.

بعد از مدتى رساله‏ى لالان را كه حقايق خيالات اجتماعى و ملى ايرانى او را در بر داشت به قلم آورد و بعد از پندها و راهنمايى‏ها، در خاتمه‏ى مقال نوشت كه اگر ما آذربايجانى‏ها نيز غفلت نماييم، اولين باده‏ى خذلان را از دست ساقى عدوان ما خواهيم نوشيد. عجب آنكه اولين كسى را كه جلادان روس بعد از استيلاى كامل خود

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 408

در عاشوراى سال 1330 به دار آويختند خود او بود.

شرح شهامت و قصه‏ى شجاعت و شرافتى كه اين روحانى بزرگ در مقابله با مأموران روس و در پاى دار نشان داده است، خود حكايتى است و كتابى لازم دارد.

ثقةالاسلام با غرور در برابر دشمن و استحقار مرگ در پاى دار به مرشدان چانه‏زن رياكار نشان داد كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در مدرسه كس را نشود دعوى توحيد |  | منزلگه مردان موحد سر دار است‏ |
|  |  |  |

از جمله نوشتجاتى كه به نظر رسيد مرقومه‏ى جناب اديب فاضل و واعظ دانشمند ارجمند آقاى آقاميرزامحمدعلى صفوت وفقه الله تعالى است كه در كتاب «داستان دوستان» (تذكره‏ى ادبا و شعراى آذربايجان) مرقوم داشته و آن اين است:

شهيد الفضيله ميرزا على ثقةالاسلام‏

على‏بن‏موسى بن‏محمد شفيع در شب يكشنبه هفتم شهر رجب‏المرجب يك هزار و دويست و هفتاد و هفت (1277) ق در تبريز تولد يافته، پس از آنكه در اوايل شباب از محضر جد خود و زمانى در خدمت پدرش كسب علم نموده، به عراق عرب رهسپار شده و در نزد علماى اعلام به تكميل معلومات پرداخته و در علوم اصول فقه، حكمت، كلام، ادبيات، رياضيات، تاريخ و نجوم به پايه‏ى بلند رسيده بود.

شادروان ثقةالاسلام مجموعه‏اى بود از كمالات كسبى و فطرى. هر كس از هر طبقه كه به محضر او رسيدى يا به استماع وعظ و سخنرانى او توفيق يافتى، خرسند و بهره‏مند برگشتى.

از آثار قلمى او آنچه تاكنون به چاپ رسيده بدين قرار است:

رساله‏ى لالان و لاحقه‏ى آن- ايضاح الانباء فى تعيين مولد خاتم الانبياء و مقتل سيدالشهداء- تلگرافاتى كه در موقع انقلاب مشروطه به محمدعلى ميرزا مخابره كرده است- ترجمه‏ى بث‏الشكوى اثر ابوالنصر محمدبن عبدالجبار عتبى.

مخفى نماند كه شرح «ترجمه‏ى ابوالنصر» و مذاكره‏ى او در حضور مرحوم مغفور

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 409

حسنعلى‏خان گروسى اميرنظام پيشكار كل آذربايجان در ذيل كتاب بث‏الشكوى درج شده و اين قضيه به عينه همان است؛ محض اينكه تكرار نشود از درج آن اغماض شد.

از جمله آثار قلمى و ادبى ثقةالاسلام، كتاب «مرآت الكتب» است كه اسامى تأليفات علماى شيعه را گرد آورده و از سال 1311 ق تا آخر عمرش به تدوين و تهيه‏ى آن مشغول بوده است. (چند سال پيشتر در خدمت جناب دكتر صديق اعلم وزير فرهنگ وقت براى ديدن جناب مستطاب آقاميرزامحمد، برادر ثقةالاسلام شهيد رفته كتاب چاپ‏نشده‏ى مرآت الكتب هم زيارت شد. اغراق نيست اگر آن كتاب را بى‏نظير نامند).

چند سطر از شرحى كه راجع به تسهيل زيج مرقوم داشته براى نمونه‏ى نثرنويسى او به لحاظ خوانندگان اين تذكره مى‏رساند:

اين مجموعه چنان‏كه در ديباچه‏ى آن اشاره شد با كمال تدقيق و تنقيح، تصحيح شده و بين‏الامثال خود بى‏نظير و بى‏قرين است و از كثرت عوايق و موانع كه در تهذيب و ترتيب اين كتاب اتفاق افتاد مرا گمان اين نبود كه حوادث دهر اندازه يابد و اين اوراق پريشان شيرازه پذيرد، آهوى مراد به بند آيد و شكار مقصود به كمند افتد. وليكن سپاس بى‏قياس خداوند متعال را كه تسهيل طرق فرموده و همت اولياى حقه را نعم‏الرفيق نمود تا به اتمام اين نسخه موفق شدم و از حضرت رب العزه مسئلت مى‏نمايم كه چون گوهر گرانبهاى عمر به گرو و مزرعه‏ى حيات را هنگام درو برسد و ارده‏ى مالك‏الملك اين كتاب را به ديگران تمليك نمايد، اين نسخه‏ى عزيز را رايگان نشمرند (دونه المنيه) و زحمات مرا به هدر نبرند. و كمال افسوس دارم از اينكه تحمل مشقت كه در ترتيب اين كتاب مرا روى داده كاش در امرى بودى كه در آخرت مرا يارى كردى. باز از رحمت حق مأيوس نيستم و از فيض نامتناهى او نااميد نمى‏باشم كه شايد صاحب‏نظرى همتى نمايد و رحمتى بفرستد:

«والله مع ظن عبده المؤمن»

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 410

مرحوم ثقةالاسلام به اوضاع عصر و رموز سياست آشنا و آگاه بود و در اين نامه به چند سطر آتى اكتفا مى‏شود:

در موقع انقلاب ايران 1327 ق روس‏هاى تزارى با بهانه‏جويى به تبريز آمدند و باغشمال را كه يكى از مهم‏ترين عمارات دولتى بود، اشغال نمودند و در آنجا به عنوان عبادتگاه نظاميان تصرفاتى كردند. ثقةالاسلام متحمل نشده به واسطه‏ى ثقةالملك، كارگزار وقت در آن باب به قنسول‏گرى روس و رئيس ارتش مراجعه و اعتراض نمود.

پاسخ قنسول روس كه در تاريخ 22 شوال 1327 به كارگزارى رسيده بدين قرار بود:

«از مضمون مراسله‏ى شريفه مورخه‏ى 16 شهر حال به نمره‏ى (1116) آن جناب دوستدار استظهارى استحضار لازم به عمل آمد. جواباً با نهايت توقير و احترام زحمت افزاست به‏طورى كه در ملاقات خصوصى اظهار داشته‏ام در باغ شمال بناى مخصوصى براى كليسا نشده و بلكه براى اينكه سالدات و قزاق از اجراى آيين روحانى مجبورند روى سه ديوار كه در يك نقطه باغ شمال بوده چند تير انداخته و پوشيده شده تا از باران و برف و غيره محفوظ باشد و يك ديوار چهارم اضافه شد. محض استحضار خاطر شريف در تكميل اظهارات شفاهى به مقام مزاحمت برآمده در اين موقع احترامات فائقه را تجديد مى‏نمايد .. انتهى»

هنگامى كه نظاميان دولت اجنبى به تبريز آمدند بيشتر متنفذين وقت و ثروتمندان نه تنها جرأت نفس‏كشيدن را نداشتند، بلكه متظاهر به حسن قبول و تمايل به نزديكى آنها بودند تا بدان وسيله منافع خود را تأمين كنند، ليكن ثقةالاسلام به امضاى صريح خود به مناسبت نزديكى عيد نوروز مقاله‏اى در روزنامه‏ى محلى نوشته و از اين لحاظ كه بيگانگان به خاك ايران تجاوز كردند مردم را به ترك عيد و به رعايت سوگوارى دعوت و بدين شعر، تأثرات خود را آشكار ساخت:

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 411

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عيد آمد و افزود غمم را غم ديگر |  | ماتم‏زده را عيد بود ماتم ديگر[[302]](#footnote-302) |
|  |  |  |

بالجمله ثقةالاسلام در تاريخ عصر دوشنبه روز عاشورا سال 1330 ق بر اثر پافشارى و دفاع از حوزه‏ى اسلام و استقلال ميهن در دست روس‏هاى تزارى به دار زده شد چنان‏كه خود گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ره به سر منزل مقصود نخواهد بردن‏ |  | هر كه بيم از ستم سنگ ملامت دارد |
|  |  |  |

مفهوم اين شعر را از مرحله‏ى قول به مقام فعل آورد و با يك فداكارى قابل ستايش تا ابد سربلند گرديد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترك سر كن كه در اين دايره‏ى بى‏سروپا |  | تا كسى سر ننهد گوى به ميدان نبرد |
|  |  |  |

بى‏مناسبت نيست كه به اين تصادف عجيب اشاره شود: در سربازخانه‏ى قديم تبريز كه شهيد نام برده و جمعى از احرار و فدائيان ميهن به دار زده شد، اكنون كاخ پرعظمتى به نام دانشسرا ساخته شده و از آن عجيب‏تر اين است كه جاى نصب چوبه‏ى دار سالن سخنرانى و جايگاه تريبون (منبر خطابه) واقع شده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در زمينى كاندران احرار آذربايجان‏ |  | بر فراز چوب دار دشمنان دادند جان‏ |
| اى پى آموزش اولاد آن آزادگان‏ |  | اين چنين دانشسراها سركشد بر آسمان‏ |
|  |  |  |

اديب‏الممالك فراهانى حسب حال آذربايجان و خراسان را تركيب‏بندى ساخته، كشته شدن ثقةالاسلام شهيد را بدين نحو تقرير و اشعار نموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| على فرزند موسى عالم راد |  | جهان فضل و دانش كرسى داد |
| گرامى فحل و دانشمند استاد |  | به دارالخلد شد از دار بيداد |
| فلك گفتا كه در ماه محرم‏ |  | على بر دار شد مانند ميثم‏ |
|  |  |  |

آقاى عليرضا تبيان وقايعى متخلص به «رضايى» عضو انجمن ادبى آذربايجان در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). گوينده‏ى شعر حيرتى قزوينى از شعراى قديم شهر قزوين و شغل او سراجى بوده است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 412

تاريخ كشته‏شدن آن شهيد سعيد گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان الفؤاد لهذا الزرء ملهوب‏ |  | والدمع فى‏ذلك المفجوع مسكوب‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كيف السلو عن الخطب الفظيع وقد |  | اشجى القلوب و منها الصبر مسلوب‏ |
| ان الرضائى اذاً بالحزن حرر فى‏ |  | تاريخه ثقةالاسلام مصلوب‏ |
|  |  |  |

1330

و چند قطعه شعرى كه جناب سعادت‏مآب آقاى ذاكر اديب دانشمند روز عاشوراى محرم سال هزار و سيصد و هشتاد قمرى (1380) مطابق با 14 تير هزار و سيصد و سى و نه شمسى (1339) انشا كرده‏اند و خواندند، اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوستان اين مدفن جانان ماست‏ |  | خوابگاه ناجى ايران ماست‏ |
| قتل اين روحانى پاكيزه دل‏ |  | باعث ابقاى ملك و جان ماست‏ |
| روز عاشورا سرِ دار جفا |  | گفته بود اين مملكت از آن ماست‏ |
|  |  | رفته بود اين مملكت گر او نبود |
| او فداى اين سروسامان ماست‏ |  | ز آن فداكارى و جانبازى او |
| مستقل اين كشور و سلطان ماست‏ |  | در حقيقت آن فداكار وطن‏ |
| حافظ ناموس و عزّ شأن ماست‏ |  | او فداى راه دين است و وطن‏ |
| ز آن دوام مذهب و قرآن ماست‏ |  | حاليا پنجاه سال است آن شهيد |
| بهر ميهن كشته‏ى عدوان ماست‏ |  | بر روان پاك او صدها درود |
| آن كه جايش جنت يزدان ماست‏ |  |  |

انتهى».

مرقومه‏ى مرحوم آقاى شهيد به آقاى مشكوةالممالك مرحوم در روزهاى بحرانى انقلاب مشروطه و محاصره‏ى شهر تبريز از طرف دولتيان و استقرار شاهزاده عين‏الدوله در باسمنج با قشون دولتى، موقعى كه مشروطه‏خواهان در داخله‏ى شهر از خود دفاع كرده و با قشون دولتى مقابله مى‏نمودند، مرحوم آقاى شهيد براى اصلاح امر، قيام فرموده و با مركز و دولتيان داخل مذاكره بودند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 413

نامه شهيد ثقةالاسلام به مشكوةالممالك در روزهاى بحرانى انقلاب مشروطه و محاصره تبريز

25 ذى حجه‏ى 26

عرض مى‏شود با پوست 18 و 21 شروحى مفصله عرض كردم، ان‏شاءالله رسيده است و به جواب آن نيز مى‏دانم نايل نخواهم شد و مسلم است كه وظيفه‏ى حافظ دعاست لاغير تا به سعيد چه رسد. اين پست كه آمد شنيدم كه پاكت سفارشى به اسم بنده در جوف پوست بوده كه از جانب اقدس والا توقيف شده است.

اولًا بنده هر چه فكر مى‏كنم حدسم به جايى نمى‏رسد كه نويسنده كه باشد چون بنده با احدى مكاتبه‏ى مستقيمه ندارم؛ از تهران كه مدت‏هاست خبر ندارم و كسى هم ندارم كه به من كاغذى بنويسد مگر اينكه از اردبيل باشد؛ اگر از اردبيل باشد مسلماً برات بيست و چهار تومان يك ضعيفه‏ى فلك‏زده در لف او خواهد بود كه صارم‏السلطنه قرار بود برايش بفرستد، بارى فكرم به جايى نرسيد.

ثانياً علت اين توقيف را نفهميدم. خواهشمندم تحقيق فرماييد كاغذ را اگر راجع به مسائل پولتيكه نيست و ضررى به عوالم احدى بفرستند. «سعدى افتاده‏اى است آزاده»، من كه طرف جنگ نيستم كارم صلح است، آن را هم بحمدالله مشترى نيست. هوا بحمدالله خوش است گاهى برف بل برفك مى‏بارد، اما برودت فوق‏العاده والطاقه ندارد؛ خدا بزرگ است اگر از طرفى بل اطرافى بسته است هيزم و زغال نمى‏رسد، لااقل از طرف ديگر باز خواهد فرمود و اين همه بنده را كه خلق فرموده به سرماى دنيا و گرماى آخرت نخواهد گرفت.

نمى‏دانم چه عرض بكنم. پريروز از جانب سردرود جمعى به سر اهل شهر آمده بوده‏اند، شنيدم برگشته‏اند. همين شب گذشته نيز هجومى شده است ولى عقب نشستند. شرحى كه به حضور حضرت اقدس نوشته‏ام مى‏دانم چه تصور خواهند و چه در جواب خواهند نوشت.

باز از عقيده‏ام نكول ندارم و اعتقادم همان است كه كراراً گفته‏ام (بى‏اساس باشد يا با اساس) به خدا قسم مرحمت را احدى بر ضعف نمى‏كند و اگر دولت بخواهد عنايتى در حق رعيت خود بكند اسمش را چرا ضعف مى‏گويند، بفرمايند مرحمت ملوكانه.

ما مردمان عوام هستيم و مانند عوامى و نادانى كوهى سنگين زير سر داريم و هر

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 414

چه برايمان بگويند از بدى و زشتى باكمان نيست، اما دولتيان نبايد اين سليقه را داشته باشند.

خوب مى‏گويد مظهر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منصور دار عشقم و ترسم كه عاقبت‏ |  | بر پاى دار بركشد اين پايداريم‏ |
|  |  |  |

مى‏دانم شما ذوق شعر نداريد و بدتان مى‏آيد، اما چه كنم دلتنگى مرا مجبور مى‏كند كه باز با زبان شعر و شاعرى حرف بزنم.

بنده‏ى بدبخت هميشه فكرم در ترقى دولت و ملت و اتحاد اين دو طايفه است و براى آبادى ملك بهتر از اين راهى نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از نزاع ترك و رومى و عرب‏ |  | حل نشد (و نخواهد شد) اشكال انگور و عنب‏ |
|  |  |  |

بايد در تدبير آبادى مملكت افتاد، نه مغالبه و مقاتله. از شما مى‏پرسم كه آيا اين همه نزاع‏ها آخرى خواهد داشت و بايد صلح كرد؛ يعنى اصلاح نمود يا مانند خصومت زيد و عمرو تا دامنه‏ى قيامت خواهد ماند.

از پوست گذشته نوشته‏ام امروز شخص حضرت اقدس را لازم است كه قدى علم نمايند قدمى بردارند، غره‏ى ماه ذيقعده نوشتم ابداً جوابى نداديد. حالا هم مى‏گويم باز جواب نخواهيد داد و خواهيد گفت: الان و قدعلقت مخالبنا به؛ به آيينم و به دينم قسم (يعنى به هيچ قسم) غالبيت طرفى عين مغولبيت است و مثل غلبه‏ى عضوى از اعضاى انسانى است بر عضو ديگر و مانند بريدن دست است سر را، فكر نان كن كه خربزه آب است، آب هم يخ كرده.

دست راستم درد مى‏كند، نمى‏توانم بنويسم اگر مانع نداشتم مى‏ديديد كه چه مى‏گويم. شكر به خدا بكنيد كه بيشتر از اين طاقت ندارم. زياده عرض ندارم.

شنيده‏ام سپهدار به بعضى اشخاص كاغذ نوشته، اما نديدم، فقط كاغذى كه به انجمن نوشته شده بود ديدم. البته صورت تلگرافات خراسان را ملاحظه كرديد!!!

شهرت داده‏اند كه حضرت والا به تهران رفتنى هستند. حتى در باسمنج جار زده‏اند كه هر كس با كسان ايشان حسابى دارد پرداخت نمايد (بنده تا يك درجه تصديق‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 415

دارم) كه بايد بروند اما درست نمى‏توانم باور نمايم. در خصوص ما فروتن‏[[303]](#footnote-303) هئيت علميه نمى‏دانم چه كرديد.

سجع مهر

الملك لله‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواسته يزدان تا شود |  | ملك از عدل و داد |
|  |  |  |

به سلطان احمد قاجار داد

خاتم شاهى‏[[304]](#footnote-304)

چون پاس حقوق اشخاصى را كه از طريق علم عمر خود را به ترقيات ملت و مملكت صرف كرده مقامات سعادت و شرافت را با امتحانات عملى دريافته‏اند هميشه منظور نظر مهر اثر ملوكانه بوده و مرحوم مغفور (محل صحه) آقاميرزا على آقاى ثقةالاسلام كه از اجله‏ى علماى اعلام و از اولين رجال وطن‏خواه مملكت بوده كه در راه استقلال مملكت و ترقيات ملت تا آخرين نقطه‏ى فداكارى عملًا حاضر و با حوادث عالم مقابله و به رحمت ايزدى پيوسته و شرافت و عزت را براى خانواده‏ى خود ارثاً به يادگار گذاشتند.

در اين موقع نظر به پاس حقوق آن مرحوم و مراتب استعداد و لياقات جناب مستطاب شريعتمدار آقاميرزامحمدآقا، برادر مرحوم معزى‏اليه كه داراى كمالات صورى و معنوى و محاسن فضل و دانش و تحصيلات علمى و حسن‏نيت هستند برحسبِ تصويبِ جناب مستطاب اجل اكرم افخم ميرزا محمدصادق‏خان مستشارالدوله وزير داخله به موجب صدور اين فرمان همايون، معزى‏اليه را به لقب نبيل ثقةالاسلام ملقب فرموديم كه با يك حسن اميدوارى در تأييد سعادت و افتخار خانوادگى به اسلاف خود تأسى نموده، توجهات خاطر اقدس شاهانه را نسبت به خود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). شايد عبارت اين طور باشد.

(2). كذا سجع صحيح، چنين است:

خواست يزدان تا شود آباد ملك از عدل و داد خاتم شاهى‏

به سلطان احمدقاجار داد

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 416

تكميل و عموم علماى عظام و مستخدمين دواير دولتى و معاريف آذربايجان، معزى‏اليه را داراى اين مقام دانسته، لوازم احترام ايشان را مرعى دارند.

فى شهر جمادى الثانيه‏

سنه توشقان ئيل 1333

سجع مهر

الملك لله‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرفت خاتم شاهى مظفرالدين شاه‏ |  | دميد كو فتح و ظفر بعون خدا كند[[305]](#footnote-305) |
|  |  |  |

آنكه چون مالك‏الملك بى‏چون اكليل جليل جهاندارى را بر تارك مبارك ما نهاده و وجود عالم‏آراى ما را زيب اريكه‏ى مملكت‏دارى فرموده بر همت والا نهمت خسروانى فرض و لازم شمرده‏ايم كه همراه تجليل علماى اعلام و حفظ مقامات آنها را منظور نظر آفتاب اثر شاهانه فرماييم، از جمله جناب حقايق آداب و شرايع انتساب ميرزامحمد، سلسل عليين مرتبت حاجى ميرزا موسى ثقةالاسلام مجتهد كه در اكتساب علوم دينيه و اخذ مسائل شرعيه زحمت‏ها كشيده و كنون مشغول افاضه است و مراتب كمالات معزى‏اليه كاملًا در خاك پاى مقدس مشهود افتاده، مورد اشفاق بلا نهايات خسروانه گرديده.

لهذا از هذه السنه اودئيل به تصويب جناب مستطاب اشرف اسعد اكرم افخم، اتابك اعظم لقب نبيل صدرى كه از سابق الايام به خانواده‏ى مرحوم ثقةالاسلام مخصوص است، در حق معزى‏اليه عطا فرموديم كه مايه‏ى اعتبار و استظهار خود قرار داده و به مراسم دعاگويى قيام نمايد، مصباح مشكوه‏ى روح و مفتاح ابواب فتوح ثمره‏ى شجره‏ى سلطنت و شهريارى و غصن دوحه‏ى خلافت و جهان‏گشايى، فرزند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). كذا سجع صحيح چنين است:

دميد كوكب فتح و ظفر بعون‏الله گرفت خاتم شاهى مظفرالدين‏شاه‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 417

سعادتمند نامى وليعهد دولت ابدالسارم محمدعلى ميرزا معزى‏اليه را با اين لقب شناخته و شرايط توقير او را مرعى داند. جنابان مستوفيان عظام شرح فرمان مبارك را ثبت نموده، در عهده شناسند.

شهر ذيقعده الحرام 1319

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 418

يادداشت‏هاى سعيدالسلطان‏

تاريخچه‏اى است كه مرحوم سعيدالسلطان خان دايى در ظَهر قرآن مجيد مرقوم داشته به مناسبت جامع‏بودن بدون تحريف عيناً درج مى‏نمايم:

«شب شنبه 29 ذيحجه 1329 تقريباً سه از شب رفته صداى چند تير تفنگ شنيده شد، علت معلوم نگشت. صبح از قرار معلوم چند نفر سالدات روس به اداره‏ى نظميه رفته و به قراول گفته بودند: در را باز كنيد، سيم تلفون قنسول‏گرى را كه در اين نزديكى پاره شده، مى‏خواهيم وصل نماييم. قراول نظميه حاضر نشده بود در را باز كند. سالدات‏ها در همان جا دو نفر را از قراولين كشته بودند و شليك شب متعلق به اين مسئله بود.

بالجمله صبح سالدات‏هاى روس كه در كاروانسراى آقا حسن گنجه‏اى دم قارى‏كورپى بودند با سالداتى كه از باغ شمال آمده بودند هر ده نفر و دوازده نفر با يك نفر افسر به كوچه و بازار افتاده، دست هر كس كه تفنگ بود مى‏خواستند اگر مى‏داد متعرضش نبودند والا به عنف مى‏گرفتند و اگر اندكى ايستادگى مى‏كرد، مى‏كشتند.

خلاصه كار به جايى رسيد كه نظميه و ژاندارم و مجاهدان به مقام دفاع برآمدند، سالدات‏ها در كوچه‏ها و معبرها مقاومت نتوانستند بكنند. آنهايى كه از دست مدافعين خلاص شدند به باغ شمال رفتند و حتى كاروانسراى آقا حسن گنجه‏اى را هم ترك كردند. روس‏ها از باغ شمال و مدافعين از ارك و از حوالى باغ شمال به مدافعه پرداختند.

شنيدم در اطراف ارك از روس‏ها بالنسبه تلفات زياد شده بود تا آن نقطه را ترك و به باغ شمال رفته بودند. زد و خورد و شليك به‏شدت تا روز جمعه از طرفين باقى بود و در اين دو روز آقاى ثقةالاسلام به استحضار مشاورالسلطان كارگزار و ضياءالدوله نايب‏الاياله به دستيارى قنسول انگليس در سؤال و جواب بودند تا از طرفين ترك محاربه شد، همين نزاع از طرفين متروك ماند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 419

روس‏ها به خانه‏هايى كه در اطراف باغ شمال بود وارد و از زن و بچه هر چه بگيرشان آمد كشتند و تا عصر روز شنبه مداومت داشتند. هر كس توانستند از آن محله فرار كرد و هر كه قدرت فرار نداشت و يا مجال گريز، با سرنيزه و گلوله‏ى روس‏ها كشته شد. فقط از يك خانه‏ى فتايى‏ها نه نفر كشته شد و هشت نفر از زن و مرد و بچه به باغ اسير برده بودند.

حوالى غروب شنبه يك عده سالدات روسى به پل آجى وارد شد و دو ساعت متوالياً در آن حوالى شليك توپ و تفنگ مى‏كردند و گلوله‏هاى توپ به اكثر خانه‏ها مى‏افتاد. و سه ساعت از شب يكشنبه 2 محرم 1330 گذشته، باز شليك شروع كرد، آن هم يك ساعت امتداد داشت.

بالاخره مجاهدان و اميرحشمت و آنهايى كه خون خلق را خورده و مملكت را به اين حال انداخته بودند شبانه فرار كرده، رفتند و هنوز معلوم نيست به كجا رفته‏اند.

مدافعين كه رفتند، قنسول روس ميللر اعلان داد كه اصناف و كسبه، بازارها را باز كرده، مشغول كسب باشند، در حالتى سالدات‏ها به همه‏جا پهن و پخش شده هر كه ساعت دارد و يا كيف پول و يا انگشتر و يا شال‏گردن مى‏گيرند، قند از دكان قنادى و گوشت از دكان قصاب برمى‏دارند و مى‏برند.

هفتم ماه شيخ سليم و متعاقب آن صادق‏الملك و ضياءالعلما را گرفتند و به باغ شمال بردند. دو ساعت تقريباً به غروب روز تاسوعا مانده، نائب قنسول‏گرى با چند نفر قزاق و يك نفر صاحب منصب، درشكه آورده درصورتى‏كه آقاى ثقةالاسلام از خانه‏شان بيرون آمده به جاى ديگر مى‏رفتند به عنوان اينكه شما را قنسول خواسته، به درشكه گذاشته به قنسول‏گرى برده و از آنجا به باغ شمال فرستاده بودند.

يك ساعت و نيم به غروب عاشورا مانده حضرات را از باغ شمال آورده و در ميان مشق بعد از اداى دو ركعت نماز با يك لا پيراهن و زيرجامه به دار زدند.

يازدهم ماه حاجى شجاع‏الدوله از باسمنج به شهر تبريز آمد و در خانه‏ى حاجى نظام‏الدوله منزل كرد و حوالى غروب آن روز، آقاى ثقةالاسلام را به حكم شجاع‏الدوله‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 420

از دار پايين آورده و با چهار نفر حمال به غسالخانه‏ى سيدحمزه بردند. افسوس كه دانا زجهان رفت!

(شرحى است كه در حاشيه بعد علاوه كرده):

آنچه تحقيقاً معلوم شده آقاى ثقةالاسلام را در باغ استنطاق كرده‏اند، بابايوف هم با شاپقه در جزو مستنطقين بوده و بنا به چهار فقره كه ذكر خواهد شد حكم اعدام را روس‏ها داده‏اند:

1- گفته‏اند شما در مسجد علناً بر ضد روس‏ها حرف گفته‏ايد؛

2- در منزل مجمعى بر ضد روس‏ها فراهم داشتيد؛

3- روزى كه با امان‏الله ميرزاى نائب‏الاياله به قنسول‏گرى روس براى مسئله‏ى متاركه مى‏رفتيد در بين راه ديده‏ايد سالدات را مى‏كشند و شما ممانعت نكرده‏ايد؛

4- نفوذى كه داشتيد، آشوب را اسكات نداديد.

آقا در جواب، اين قدر فرموده‏اند اگر در محكمه‏ى تحقيق اين سؤالات را از من مى‏كرديد جواب‏هاى كافى مى‏دادم ولى در محكمه‏ى نظامى اين سؤالات را جوابى نيست.

خلاصه روز عاشورا آيت‏الله را از باغ شمال به ميدان مشق به پاى دار آورده‏اند، ميرزاعلى‏اكبرخان منشى قنسول‏گرى آنجا حاضر بوده حكم اعدام آقا را كه مبتنى بر همان چهار فقره بوده، خوانده. در آن موقع آقا آب خواسته، وضو گرفته، بعد دو ركعت نماز خوانده‏اند و بعد از نماز آقا را به‏دار زدنده‏اند.

بسيار خوب! ضياءالعلما به جرم رياست محكمه‏ى استيناف و آقاى ثقةالاسلام به گناه مخالفت روس‏ها و حفظ بيضه‏ى اسلام به سر دار رفتند؛ دايى ضياءالعلما را كه دور از اين ماجراها بود و پسران على مسيو كه در مدرسه درس مى‏خواندند و داخل اين عوالم نبودند، به كدامين تقصير به دار زدند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 421

خط پدر ثقةالاسلام حاج ميرزا موسى و حاشيه خط مظفرالدين شاه در ايام وليعهدى در تبريز كه در جواب نوشته است:

به‏عرض حضور مبارك مى‏رساند ديروز اهالى محله‏ى سرخاب مذكور داشتند كه خيال تغييرى در حق ميرزا فتح‏الله خان كدخداى محله‏ى مزبوره هست تمامى اهل محله به جهت سلامت نفس مشاراليه و رضايت كامله كه دارند نهايت اضطراب و تشويش داشتند جمعى از معتبرين اهل محله به منزل داعى آمدند دعاگو به ملاحظه‏ى اينكه اجتماع مردم در اين مواقع حسنى ندارد مراتب را بنواب مستطاب والاشاهزاده نصرةالسلطنه عرض و اظهار كردم نواب والاموكول برأى مبارك داشته بودند امروز مجدداً جمعى از اهل محله جمع و اظهار تظلم مى‏نمايند و كمال رضايت از حسن سلوك كدخداى خودشان دارند فرضاً اگردر بعضى شبها صداى طپانچه بلند شد، اولًا بى‏غائله و ثانياً اختصاص به محله‏ى سرخاب ندارد دعاگو تا حال در اين قسم امورات مداخله نكرده ولى چون اهل محله از اين فقره خيلى پريشان هستند تبليغ عرض ايشان را وظيفه‏ى دعاگوئى و دولتخواهى خود مى‏داند و اگر رأى مبارك علاقه بگيرد كه فتح‏الله خان در عمل خود باقى باشد باعث اميدوارى اهل محله و رفع اضطراب ايشان و مزيد دعاگوئى وجود مبارك خواهد شد.

الامر الاشرف الوالامطاع الاحقر موسى بن محمد شفيع‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 422

جواب مظفرالدين شاه‏

جناب ثقةالاسلام سلمه الله تعالى ان‏شاءالله تعالى احوال آن جناب خوب است از آن روز ديگر هيچ شما را ملاقات نكرده‏ام در باب تغيير كدخداى محله‏ى سرخاب كه نوشته‏ايد آنچه ارادهچى جناب شما خواهش بكند به درجه‏ى اجابت مقرون است در اين فقره بعضى جهات دارد كه به نوشتن نمى‏آيد ولى پسره هم از اصل در اين بى‏تربيتى و بى‏قابليتى است كه اين نوع اشخاص قابل خدمت نيستند در حقيقت آن محله را به حاجى ميرى خان داده‏ام و نيك و بد او را از خود حاجى‏خان خواهم خواست و نصرةالسلطنه كارش است نخواهد گذاشت به اهل محله بد گذرد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 423

نامه‏اى از ثقةالاسلام‏

از شهيد ثقه‏الاسلام تبريزى نامه‏هاى مختلفى درباره‏ى مسائل روز كشور، به يادگار مانده است كه هركدام از آنها، براى روشن‏شدن گوشه‏اى از تاريخ معاصر ايران داراى ارزش و اهميت بسزايى است ...

براى نمونه، نامه‏ى ايشان به «عين‏الدوله» كه براى سركوب شورش مشروطه‏خواهان به آذربايجان رفته و در چند فرسخى تبريز- روستاى باسمنج- اقامت گزيده‏بود، نقل مى‏شود.

در اينجا بايد اشاره نمود كه در حوادث دوران مشروطيت در ميان آزاديخواهان آذربايجان ثقه‏الاسلام در صف روحانيان و امير حشمت نيسارى در صف سپاهيان قهرمان راستين و چهره‏ى پاك انقلاب بودند. اين دو نفر با گروهى از اتباعشان در برابر بيدادگرى‏هاى ارتش تزارى و سياست سازشكارانه و استعمارى روس و انگليس (كه پس از قرارداد 1907 برنامه‏ى كارشان يكى شده‏بود) مردانه ايستادند و قيامى شكوهمند و قهرمانى پديد آوردند كه آوازه‏ى آن در سراسر جهان پيچيد، در حالى‏كه قهرمانى‏هاى دروغين دانسته يا ندانسته با شورش خود راه را براى ورود سپاهيان تزارى و اشغال آذربايجان گشودند و پس از ورود سپاهيان تزارى خود به كنسولگرى روس رفتند و خوشامد گفتند و اظهار بندگى كردند و تماشاچى بيدادگرى‏هاى آنان شدند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 424

نامه‏اى است از ثقةالاسلام پس از خلع محمد عليشاه و استقرار مشروطه‏ى دوم به ميرزا حسن خان مشكوةالممالك نوشته و از وقايع آذربايجان و قيام بر ضد محمد عليشاه و تحريكات روس‏ها و انگليس‏ها و ديگر ماجراهاى آن قيام!! نكته‏هاى جالبى را فاش ساخته، متأسفانه چند صفحه از اين نامه گم شده‏است.[[306]](#footnote-306)

24 شوال 327 جناب نور چشما مكرما- كاغذ مورخ 23 رمضان رسيد پاره‏اى تفاصيل نوشته و صورت كاغذ يك‏نفر را كه از تبريز نوشته بودند، فرستاده بوديد همه را ديدم، برادرجان «بد را به بد سپار و عدو را به ذوالفقار» آن شخص يا معلم است يا هرچه، كارى ندارم، ابداً بد دل نمى‏شوم. تاريخ حالات مرا همه مى‏دانند و با نكته‏گيرى زيد و عمرو از خط خود بيرون نمى‏روم، از بدو مشروطه سعى من در حفظ مملكت و منع آشوب و تحذير از اقدام به‏كارهايى بود كه جالب مداخله‏ى اجانب مى‏شود.

حرف‏هايى كه در تبريز كراراً گفته‏ام سابق‏ها به‏شما نوشته‏ام كه از جمله اين بود كه مملكت را هشتاد و چند سال قبل به چهار مليان پول خريده‏ايم‏[[307]](#footnote-307) كارى نكنيد كه مملكت را به‏طبق گذاشته تحويل ديگران نماييم و من راضى هستم كه مرا در سيبريه به‏شكستن سنگ چخماق وادار نمايند اما بيرق روس در اين مملكت نباشد.

عظماى ولايت از هر طبقه اسباب توسل به‏قونسولخانه‏ى روس را فراهم مى‏آوردند! مانعى كه در مقابل مى‏ديدند فقط من بودم، نمى‏خواهم در اين باب اطاله نمايم و تاريخ رعونت و خودستايى بنويسم، شدت ضيق اهالى و محصوريت و مغلوبيت معلوم است كه جز شهر تمام اطراف در دست دولتيان بود، تلگراف به‏طهران كردم و به «باسمنج» رفتم و 27 روز بين الحيات و الممات بودم. مذاكرات من در آنجا قصه‏ى طولانى است، 18- ربيع‏الاخر كه رفتن من باسمنج محقق شد تاجر باشى آلمان اعضاى انجمن را ملاقات كرد و گفت فلان كس را چرا مى‏رود ما از جانب دولت خود مأموريت داريم كه اگر به‏ما اظهارى نماييد اقدام‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). ميرزا على آقا تبريزى ثقه‏الاسلام از چهره‏هاى روشن تاريخ آذربايجان و از سران آزاديخواه آن سامان و از رهبران مشروطه بوده و در تحصيل مجلس و آزادى تلاش شرافتمندانه كرد و بر ضد بيدادگرى و تجاوز روس‏ها برخاست و سرانجام در 10 محرم 1330 ق در تبريز به‏وسيله‏ى سپاهيان روس گرفتار و مصلوب شد.

(2). مقصود خسارت جنگى است كه ضمن تنظيم عهدنامه‏ى تركمانچاى در 1243 ق تعهد و به‏روس‏ها پرداخته‏شد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 425

مى‏كند، سنگر بستن قونسول روس بر در خانه‏اش و اظهار توحش كردن و پاره‏اى معاملات با او شدن معلوم است كه محض اجراى غرض اين نقش‏ها را در مى‏آورد. بعد از آنكه در باسمنج بناى مذاكرات شد قونسول روس با انجمن ملاقات‏ها كرد تا آخر در 27 ربيع‏الاول تلگراف شاه را كه برحسب توسط سفير روس و انگليس كرده‏بود (كه تا شش روز متاركه بشود و آزوقه بدهند) آورد. رؤساى اردو آزوقه را ندادند و رفتيم، روز ششم كه چهارم ربيع‏آلاخر بود، قشون روس داخل ايران شد. شب 7 ربيع‏الاخر عين‏الدوله تلگراف رمز شاه را به من داد كه مندرج كرده‏بود در آن لايحه را كه سفير روس و انگليس به‏او نوشته بودند كه از جمله فصول اين بود «ما چهار ماه قبل به‏شما نوشتيم كه مشروطه را بدهيد حالا نيز مى‏گوييم اگر ندهيد توقع دوستى از اين دو همسايه نداشته‏باشيد» اصل نكته اينجاست، شما چرا تصور نمى‏كنيد كه قشون مراغه داخل تبريز مى‏شود قونسول روس حرفى نمى‏زند، كار مردم به‏شدت مى‏رسد تا يونجه‏خوردن مى‏كشد ايرادى نمى‏كند، اما وقتى‏كه من باسمنج رفتم و بناى مذاكره گذاشتم ترحم‏شان گرفت؟ تصور كردند كه كار طورى اصلاح مى‏شود و ايشان از مداخله بى‏نصيب مى‏مانند آن بازى را درآوردند، اگر من نمى‏رفتم و افتتاح باب نمى‏شد، حالت تبريز مثل حال امروزى اردبيل بود كه رحيم‏خان مسلط شد و دولت روس حرفى نزد.[[308]](#footnote-308)

بعد از مراجعت از باسمنج به‏همان دأب قديم خود بى‏مداخله در كارها نشستم و تلگرافخانه نمى‏رفتم و طرف سؤال و جواب نبودم، اما مسئله‏ى حكم‏آباد، مى‏دانيد كه حاج محمود نوكر پدر و جد من است يوسف و برادرش جليل پسر خواهر او هستند و از منسوبين ما محسوب مى‏شوند، حسين نامى با يوسف مدعى‏گرى كرد به اجلال‏الملك شكايت نمود او هم آشتى داد، حسين متقاعد نشد رفت و به‏قونسول شكايت كرد، جنرال اردو صبح فرستاد خانه‏ى يوسف را خراب كردند و خودش را با جليل و حاجى محمود هشتاد ساله و دو نفر ديگر گرفته بردند اردوى روس حبس كردند، همان‏روز شيخ على اصغر را از كوچه گرفته بردند حبس كردند. همان‏روز كه بيستم جمادى‏الاول بود وزرا را به‏تلگرافخانه طلبيدم كه در اين باب مذاكرات نمايم اعتنا نكردند. سردار و سالار نيز همان روز متوحش شده و كنكاش مى‏كنند كه به‏شهبندر خانه بروند همان روز هشتم كه من در تلگرافخانه منتظر وزرا بودم تلگراف رمزى از مستشارالدوله آمد كه دولت روس در فكر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). كنسول روس «الكسندر ميللر» بوده‏است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 426

گرفتن سردار و سالار و تقى‏زاده است به‏خاك عثمانى بروند، در همان مجلس تفصيل را به‏حاجى اسمعيل گماشته‏ى سردار گفتم‏[[309]](#footnote-309) به‏منزل مراجعت كرده حاج محمدجعفر آدم سالار را خواستم و به او حالى كردم، مشاراليه گفت آسوده خاطر باشيد به‏شهبندر خانه رفته‏اند، درخصوص شيخ على‏اصغر كراراً به [...] تلگراف كردم چاره نشد و چگونه ممكن بود چاره بشود؟ كه او را قره‏باغى و رعيت خود مى‏دانستند و چگونه متصور است كه من نوكر هشتاد ساله و مريدهاى خود را ترك نمايم، چندين دفعه با قنسول روس ملاقات و خواهش كردم در جواب همه گفت «حاكم بيايد» بعد از آن به «پطر» نوشتم و تلگراف كردم و مانع شدم و بعضى اشخاص خلاف ميل‏شان شد و فعلًا كاغذش موجود است. قنسول روس و انگليس‏[[310]](#footnote-310) گله‏ى رفتن شهبندر خانه را كردند، گفتم شما به‏چه دليل خانه‏ى يوسف را خراب كرديد؟ و مردم را متوحش نموديد؟ گفتند تقصير جنرال رئيس اردو است؛ ما عذر مى‏خواهيم.

روزى كه به‏واسطه‏ى زخم دست سالدات ده هزار تومان در ظرف 48 ساعت مى‏خواستند من قنسول فرانسه را طلبيدم و چه حرف‏ها به‏توسط او پيغام دادم و شاهد اين مطلب ممتازالسلطنه سفير پاريس است از او بپرسيد كه وزير خارجه‏ى فرانسه به او چه گفته؟ آيا نگفته است كه اين شخص كيست؟ و فلان حرف‏ها را در ضد روس به‏قونسول ما گفته و ما به‏دولت روس تنبيه كرديم كه معقولانه راه برود.

اما مسئله‏ى مسئله اينكه جمعى از ولايات اربعه‏ى آذربايجان و خراسان و اصفهان و رشت جمع بشوند و از نجف اشرف نيز مأمور بيايد، اين مطلب را با مطلبى كه خودم به هيئت علميه‏ى نجف نوشته‏بودم، تفصيل اين است كه رشت و اصفهان در ايام گرفتارى تبريز همه ساكت بودند، بعد از استخلاص تبريز و اعاده‏ى مشروطه.[[311]](#footnote-311)

آيا سبب چه شد كه سپهدار و سردار اسعد حركت كردند؟ آيا علتى غير از تحريك‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اسمعيل اميرخيزى‏

(2). كنسول انگليس «مستر راتسلاو»

(3). مقصود فرمان اعاده‏ى مشروطه و افتتاح مجلس است كه از طرف محمد عليشاه در 28/ ع/ 2/ 1327 صادر شد، با صدور اين فرمان مشروطه‏خواهان بى‏غرض و واقعى به‏مقصود خود رسيدند ولى دو دولت روس و انگليس كه قصد ديگر داشتند، سپهدار و سردار اسعد و ياران و اتباعشان را به‏تسخير طهران وادار كردند. در نامه‏ى ثقةالاسلام اين نكات خوب روشن شده‏است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 427

انگليس چيزى ديگر داشت؟ اردوها حركت مى‏كرد و همه در توحش و تزلزل بودند حتى تقى‏زاده در خيال فرار بود و من مى‏دانستم كه محمدقلى لارى آدم فرستاده‏بود كه در عرض راه سراب او را تصاحب نمايد و ببرد. قوت اردوى دولتى و ملاحظات ديگر همه را گرفته بودند. من كه مى‏گفتم اجتماعى بشود و قرارى به‏اين كارها داده‏شود آيا چه احتمالى داشت؟ آيا ممكن بود كه حجج اسلام از رأى مشروطه‏طلبى خود عدول نمايند؟ و يا امكان داشت كه تبريزى و رشتى و اصفهانى تمكين به‏استبداد بكنند؟ شما را به‏خدا تصور نماييد كه چه مقصودى غير از صلح مى‏توانستيم بگيريم؟

تلگراف مستشارالدوله كه به تقى‏زاده كرده فعلًا نزد من حاضر است (زيرا كه رمز را مى‏دانستم) كه گفته احتمال مى‏رود روس از شاه حمايت نمايد كار به‏جاهاى بد بكشد! خودِ تقى‏زاده كه آن‏وقت مدير امور بود، چندين دفعه به‏رشت و اصفهان تلگراف كرد، همه‏ى مردم احتمال خطر عظيم مى‏دادند و مى‏گفتند اين اردوها به‏سمت طهران مى‏رود و مغلوب مى‏شود و استبداد به‏شدت عود مى‏كند، كسى غيب نمى‏دانست و گمان نمى‏كرد كه چه‏ها واقع خواهد شد؟ اين است كه طهرانى‏ها مى‏گويند كه ما فشنگ نداشتيم و اگر يك ساعت مى‏گذشت تمام تسليم بوديم، شاه را فريب دادند رفت سفارت روس، روس وعده داد كه شصت هزار سالدات داخل مملكت مى‏كنيم و شما را مستقل مى‏كنيم! به‏اين فريب آنجا رفت، خبر به پطر دادند از آنجا به لندن گفتند، دولت انگليس منع از حمايت كرد و پولتيك خود را از پيش برد[[312]](#footnote-312) عزيز من چنان نيست كه اين مطالب را ندانيد، روس در دست انگليس آلتى بيش نيست هرچه مى‏گويد او نيز همان‏را مى‏گويد، و دسته‏ى چرخ پولتيك در دست انگليس است و همه‏ى اين كارها را او فراهم مى‏آورد.

در خاطر نداريد كه قبل از رمضان به‏شما نوشتم كه نهنگ و خرس از سروپاى ملت چسبيده و كرم‏ها به تن ملت افتاده و اهالى جمعى تماشاچى، طايفه‏اى مسخره‏چى، و طايفه‏اى دماغ خود را گرفته كه تعفّن است، جماعتى از دور ايستاده گريه مى‏كنند، خير نمى‏دانم اشخاصى كه طرفدار انگليس و دوستدار روس هستند چرا در زبان‏ها نيستند؟

اشخاصى كه بر ضد روس مدت سه سال كلنگ زده خار چشم مى‏شوند!

از 13 ماه مبتلا به‏مسئله‏ى كليسا هستم، سواد رقعه‏ى خودم را كه به‏كارگزارى نوشته بودم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). توافق دو دولت در فريب و خلع محمدعليشاه براى فراهم‏آوردن زمينه‏ى اجراى قرارداد شوم 1907 بود.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 428

براى شما فرستادم قونسول روس چندين دفعه گله‏ى آن را كرده كه فلان كس چرا رقعه به‏اين تندى نوشته‏است؟

برادر تمام دولتيان و استبداديان خون مرا مى‏خورند ...[[313]](#footnote-313) در اين آخر كه من بالمرّه خود را از انقلاب كنار كشيده‏بودم كاغذى از شجاع‏الدوله نوشته‏بودند و در قنسولخانه به‏دست آمد كه موجود است كه در حق من چه نوشته‏اند[[314]](#footnote-314) كاغذى كه شجاع‏الدوله به‏من ايامى‏كه در باسمنج بودم نوشته ...[[315]](#footnote-315) چه‏كنم خدا مرا مشروطه‏طلب و اصلاح‏جو قرار داد باز چه كنم كه سعى دارم مشروطه بشود تا دين اسلام و مذهب جعفرى برقرار شود نه بى ...[[316]](#footnote-316) عمومى مى‏توانم بكنم نه ترك حمايت از مظلومين و نه ترك مشروطه، در اين ميان بايد هدف تير مصائب شد و الحكم لله.

اما مسئله‏ى وكالت كه گويا من اسباب فراهم مى‏آورده‏ام كه وكيل بشوم! حضرت اميرالمؤمنين عليه‏السلام مى‏فرمايد: «ولقدا ضحكنى الدهر بعد بكائه» سبحان الله هزار سبحان‏الله، من بر بكر وكالت راضى نشدم حالا براى بيوه‏اش جانبازى مى‏نمايم؟

در اول امر شب غُرّه‏ى رمضان 24 در انجمن داد زدم كه من نه وكيل انجمن مى‏شوم نه وكيل دارالشورى، با وجود آن از طبقه‏ى علماء نمره‏ى من از همه بيشتر بود باز قبول نكردم، در انجمن جمع شده به‏زور چماق مرا با حاجى ميرزا حسن مجتهد مجبور مى‏كردند كه بايد برويم باز قبول نكردم، براى انجمن در عين بحبوحه‏ى قدرت تكليف كردند سرباز زدم، در انتخاب سابق انجمن هواخواهان من به‏شدت انكار كرده و مخصوصاً جمعى ننوشتند و جمعى را مانع شدند با وجود اين، رأى به‏اسم من كرد و قبول نكردم، براى دارالشورى با وجود امتناع من و عدم تصديق جمعى از آشنا و بيگانه باز از هزار رأى بيشتر براى من رأى بود، همان روز اول افتتاح صندوق استعفا كردم و در روزنامه‏ها نيز نوشتند، اى خاك بر سر من كه در وطن خود آن‏قدر حيثيت نداشتم باشم كه مرا به‏اختيار وكيل نكنند و من‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). چند كلمه ناخوانا

(2). صمدخان شجاع‏الدوله از سرداران اردوهاى محلى و طرفدار دولت كه پس از ورود قشون روس به تبريز چندى با حمايت روس‏ها در تبريز حكومت كرد.

(3). يك صفحه مطلب در اينجا گم شده‏

(4). كلمه‏ى ناخوانا

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 429

اسباب‏چينى نمايم.[[317]](#footnote-317)

چرا نمى‏پرسيد اشخاصى كه نه تبريز را ديده بودند و نه كسى اسم آنها را شنيده‏بود به‏چه علت وكيل مى‏شوند؟ و كدام قوهچى خفيه مروج آنها مى‏شود؟ اشخاصى كه شرايط انجمنى نداشتند كه از جمله صاحب ملك بودند بود، به‏چه دليل مدتى وكيل انجمن شدند؟ آن شأن سابق وكلاى آذربايجان كه به‏چه احترامات فوق‏العاده از قفقازيه عبور و به‏رشت وارد به‏طهران ورود كردند، حتى يك‏نفر تاجر معتبر در طهران دو پسر خود را براى قربانى آنها به پيشواز آورده‏بود، آيا در اين سفرِ وكلا باز بود؟ و آن حيثيت را دارند؟

مى‏دانيد كه من بحمدالله آن‏قدرها ترك نيستم و ذاتاً خراسانى هستم من اين قدر نيز اگر تكليف خودم را ندانم واى به‏حال من، من چندين عذر موجه شرعى و مقنع براى عدم قبول وكالت دارم و نُه دليل آورده‏بودم كه اهم آن عدم قدرت ماليه است.[[318]](#footnote-318)

البته مسّوده‏ى شرحى كه بهيئت عليه نجف نوشته‏ام داريد در آن مشروحه غير از دعوت بر اعزام جمعى از نجف كه به‏همدستى جمعى از اهل مملكت در طهران اصلاح مابين شاه و رعيت بدهند به‏ساير مطالب نيز اشعارات شده‏بود كه مردم به‏ضيق افتاده‏اند و احتمال مخاطرات جديد مى‏رود. بايد انقلابيون را اسكات كرد- كار شاه يك‏طرفى شد و حاجتى بر آنچه من تصور مى‏كردم نماند. ساير مطالب كماكان باقى ماند و علاجى بر آنها نشد، اگر مسوده‏ى آن را داريد اعاده‏ى نظر نماييد، در آخر نوشته‏ام روس، رفتن قشون خود را موكول آمدن حاكم مى‏نمايد! فرضاً اگر تمام قشونش برود يك سالدات بماند براى او كافى است، در همين اوايل امر با دو قنسول روس و انگليس شش دفعه ملاقات شد يعنى آنها منزل من آمدند و همه را سخت شنيدند و در بعضى آنها «اقبال لشكر» و جمعى ديگر بودند چه‏ها گفتم همه معلوم است، عندالصباح بحمدالقوم السرى و ينجع عنهم غلالات الكرى، خيلى نوشتم عفو نماييد اين مطلب را هم به‏شما نوشتم كه عين‏الدوله اگر مشروطه‏طلب نبود حامى ملت بوده با شاه مخلوع با جهاتى كه مى‏دانيد نهايت ضديت داشت‏[[319]](#footnote-319) و خيلى مايل اصلاح‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اين است احساس يك نماينده‏ى واقعى ملت.

(2). بين مطلب بالا و مطلب زير چند صفحه گمشده است.

(3). عين‏الدوله در زمان صدارت خود مى‏كوشيد كه شعاع‏السلطنه را به ولايتعهدى برساند از اين‏رو محمدعلى ميرزا نيز براى عزل او تلگراف‏ها و نامه‏ها به‏مظفرالدين‏شاه فرستاد.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 430

بود، چنان‏كه در اين مدت مأموريت حكمى به‏جديت نكرد، باز مى‏گويم مشروطه‏طلب نبود اما بسيار مستهجن است كه او را نظير شجاع‏الدوله گرفت و او را طرد نمود و اين را گرفت.[[320]](#footnote-320)[[321]](#footnote-321)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اسناد سياسى، ابراهيم صفايى، صص 386- 379

(2). بين مطلب بالا و مطلب زير چند صفحه گمشده است.

براى استفاده بيشتر از اسناد و نامه‏هاى شهيد ثقه‏الاسلا تبريزى به كتاب‏هاى تاريخ مشروطيت، و اسناد دوران قاجار، از جمله كتاب: اسناد سياسى دوره قاجار و نامه‏هاى تاريخى دوران قاجاريه، تأليف ابراهيم صفائى چاپ تهران، 1346، بخش «نامه‏هاى ثقه‏الاسلام» مراجعه شود. لازم به يادآورى است كه متأسفانه آقاى ابراهيم صفائى، مورخ دربار پهلوى كه اسناد بسيارى از دوره قاجار را به دست آورده بود، در مواردى كه مطالبى را برخلاف ميل و هدف خود مى‏ديد، به بهانه «گم شدن صفحات!» آن مطالب را حذف مى‏كرده است!.

او اين روش را در مورد اسناد مربوط به سيدجمال‏الدين حسينى اسدآبادى و شخصيت‏هاى ديگرى كه با آن‏ها از لحاظ سياسى موافق نبوده به كار برده است كه با امانت‏دارى در تاريخ‏نويسى سازگار نيست.

سيدهادى خسروشاهى‏

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 431

يك روايت و يك مرثيه از حيات و شهادت‏

شهيد ميرزا على ثقةالاسلام تبريزى‏

محرم 1388/ 1430 ه- ق مصادف با يكصدمين سالروز شهادت جمعى از مبارزات و مجاهدان آذربايجانى و در رأس آنها ثقه‏الاسلام تبريزى به‏دست بيگانگان متجاوز به ميهن عزيزمان ايران در تبريز بود. رشادت و شهامت ستودنى اين بزرگ‏مردان تاريخ ايران و ايستادگى در برابر قواى اجنبى، برگ زرينى از مبارزات و مجاهدات مردم غيور آذربايجان در دفاع از اسلام و استقلال ايران مى‏باشد.

وى آرا و عقايد روشنى در مورد مشروطه، قانون اساسى و نظام مورد قبول آن دارد كه رسول جعفريان در كتاب درك شهرى از مشروطه؛ مقايسه‏ى حوزه‏ى مشروطه‏خواهى اصفهان و تبريز، به آن پرداخته است.[[322]](#footnote-322) شرح‏حال وى به‏مناسبت يكصدمين سالروز شهادت وى گزارش از حيات و شهادت وى را به نقل از مهدى مُجتهدى را مرور مى‏كنيم:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). تهران، مؤسسه‏ى مطالعات تاريخ معاصر ايران، 1385

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 432

ثقةالاسلام‏

هر زمان گردد در مملكت عشق بلند

به سرافرازى منصور دگر دار دگر

«شهريار»

آقاى ميرزا على‏آقا ثقةالاسلام از علماى آذربايجان و رئيس شيخيه‏ى اين ايالت بود. در شب جمعه 7 رجب 1277 در تبريز تولد يافت. در جوانى به عتبات مشرف شد پس از چند سال تحصيل به وطن مراجعت و پس از فوت پدرش حاج ميرزا موسى آقا در جاى او با لقب ثقةالاسلام نشست. در عاشوراى سال 1330 قمرى توسط قشون روسيه‏ى تزارى مصلوب گرديد.

شرح‏حال او در كتاب «ايضاح الانباء فى مولد خاتم‏الانبياء» كه از مؤلفاتش مى‏باشد، مندرج است. همچنين عبدالرزاق بيگ دنبلى و نادرميرزا تاريخ مفصل خانواده‏ى او را مرقوم داشته‏اند. در بدو امر رؤساى اين خانواده ملقب به صدرالعلماء بوده‏اند. جد صاحب ترجمه حاج ميرزا شفيع از شاگردان سيدكاظم رشتى و مروج شيخيه در آذربايجان بوده‏است. جد اعلى او ميرزا رفيع طبق فرمان كريم‏خان زند منصب وكالت آذربايجان را داشته‏است. خواهر او عيال احمدخان دنبلى امير مقتدر آذربايجان بوده‏است.

شيخيه كه خانواده‏ى صاحب ترجمه‏ى رياست آن را داشتند، تاريخ مفصل دارد. خلاصه آنكه شيخ احمد احسائى در عهد فتحعلى شاه به شاگردان خود تعاليم جديد داد. مثلًا وى به معراج روحانى و معاد روحانى و عالم حور[[323]](#footnote-323) قليا قائل بود. پس از فوت او سيدكاظم رشتى با مشربى عرفانى گفته‏هاى شيخ را تفسير نمود و مطالبى به آن افزود. پيروان سيدكاظم رشتى را شيخى‏[[324]](#footnote-324) (منصوب به شيخ احمد احسائى) و مخالفين را بالاسرى (منسوب به بالاسر حرم حضرت امير عليه‏السلام كه محل تدريس رؤساء آنها بود) مى‏ناميدند. در اواخر سلطنت محمدشاه و اوايل سلطنت ناصرالدين شاه بين دسته‏ى شيخى و بالاسرى يا متشرعه نزاع‏ها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). ميرزا محمدخان قزوينى در معنى اين كلمه تحقيقات كرده و به‏جايى نرسيده‏است.

(2). خودِ شيخيه پس از فوت سيدكاظم رشتى به دو دسته منقسم شدند. عده‏اى تعاليم حاج كريم خان قاجار را قبول كردند، عده‏اى مانند خانواده‏ى ثقه‏الاسلام آن را قبول نكردند دسته‏ى اول را حاج كريم‏خانى مى‏گويند در كرمان و تبريز زياد هستند.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 433

اتفاق افتاد. در اين زدوخوردها پدر و جد صاحب ترجمه‏ى رئيس شيخيه و حاج ميرزا باقرآقا مجتهد رئيس متشرعه بود.

ثقه‏الاسلام در ادبيات فارسى و عربى استاد بود. از تأليفات او «مرآت الكتب»[[325]](#footnote-325) است كه در آن كتب و رجال شيعه را معرفى كرده‏است ولى به طبع نرسيده‏است. ديگر رساله‏ى لالان است كه در آن از سياست و اجتماعيات بحث كرده و افكار خود را بيان نموده‏است مثل اينكه از آتيه‏ى خود در آن كتاب خبر داده‏است. چه در آن كتاب چنين نوشته‏است: «اگر ما آذربايجانى‏ها غفلت كنيم اولين باده‏ى خذلان را از دست ساقى عدوان خواهيم نوشيد» دليل استادى او در زبان عربى و فارسى ترجمه‏ى بث‏الشكوى عبدالجبار عتبى است. بث‏الشكوى قسمت سوم از تاريخ يمينى است كه تا آن زمان ترجمه نشده‏بود. اين ترجمه برحسب توصيه‏ى اميرنظام گروسى انجام يافته‏است و يك‏نوع ترجمه‏ى آزاد به سبك ترجمه‏ى كليله و دمنه است. اميرنظام كه خود منشى و اديب بود پس از مطالعه‏ى ترجمه‏ى مزبور ضمن مكتوبى آن را تقريظ نمود و اين بيت در آن مكتوب خطاب به مترجم ديده مى‏شد.

روى كه برآمد ترا به كلك سخن‏گوى‏

آنچه على را به ذوالفقار برآمد

ثقةالاسلام پس از اعلام مشروطيت مانند ساير علماء از آن طرفدارى كرد. رؤساى قوم از شيخيه و متشرعه بر آن شدند به ميمنت اين نهضت اختلاف قديم را از ميان بردارند و تا اندازه‏اى در اين امر موفق شدند. چنان‏كه براى دوره‏ى اول مجلس كه قرار بود دو نفر نماينده از طرف علماى آذربايجان انتخاب شوند متشرعه كه اكثريت داشتند حاضر به گذشت شدند و انتخاب يك نفر را به شيخيه واگذار نمودند در نتيجه حاج ميرزا فضعلى آقا از طرف شيخيه و حاج ميرزا يحيى امام جمعه‏ى خوئى از متشرعه انتخاب گرديدند. در عوض هنگامى‏كه انجمن ايالتى حاج ميرزا حسن آقا مجتهد را مجبور به ترك تبريز نمود، ثقةالاسلام نيز مانند ساير علماى متشرعه به‏عنوان اعتراض نسبت به عمل انجمن شهر را ترك نمود. اختلاف‏هاى قديم خانوادگى را كنار گذاشت. ثقةالاسلام در خارج تبريز چندان درنگ نكرد بلكه پس از چندى به تبريز مراجعت نمود امّا به‏علت افراط بعضى از آزاديخواهان خود را كنار كشيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). البته اين كتاب گران‏سنگ به همت كتابخانه‏ى آيت‏الله مرعشى‏نجفى طى سال‏هاى اخير منتشر شده‏است.

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 434

پس از آنكه كار تبريز به بلوا و قيام مسلح انجاميد، وى به محمدعلى شاه تلگراف كرد و عطوفت و رأفت او را به تبريز خواستار گرديد. هنگام محاصره با سيد حاج آقا ميلانى و حاج سيدالمحققين به سامنج رفت با عين‏الدوله براى رفع محاصره مذاكره نمود.

هنگامى‏كه قشون روس به تبريز وارد مى‏شد درصدد چاره‏جويى برآمد تا خون ناحق ريخته نشود و حاج صمدخان شجاع‏الدوله به‏عنوان مأموريت و نمايندگى از دولت وارد اين شهر گردد نه خودسرانه و از طرف روس‏ها. اما اين مجاهدت‏ها ثمرى نداد و قشون روس وارد تبريز شد. با اينكه جانش پس از قضيه در خطر بود از تبريز بيرون نرفت تا سالدات‏هاى او را توقيف كردند و روز عاشورا به دار كشيدند. معروف است كه روس‏ها از او مى‏خواستند كاغذى بگيرند كه جنگ و تيراندازى اول از ناحيه‏ى مجاهدين و ايرانى‏ها شروع شده‏است تا خود را به اين وسيله در نظر دنياى متمدن تبرئه نمايند. ثقةالاسلام به اين امر حاضر نشد و به مرگ تن در داد. هنگام رفتن به پاى دار خود را نباخته بود و ديگران را تسلى مى‏داد و به شجاعت وامى‏داشت.

پس از انقلاب روسيه، آزاديخواهان ايران، انقلابيون روسيه، والى آذربايجان، قونسول روسيه و صاحب‏منصبان ارشد قشون روس به‏طور رسمى بر سر قبر او حاضر شدند و پس از اداى احترام و نطق‏هاى مؤثر بر مزار او گل پاشيدند.

اين بود مختصرى از شرح احوال بزرگ‏ترين شهيد راه آزادى. مشروطيت پس از استقرار همچنان‏كه به قهرمان محتاج بود براى اينكه در پوست و رگ جامعه و در قلوب مردم ريشه بدواند شهيد هم لازم داشت. آذربايجان ما با به دار فرستادن يكى از فرزندانش اين خدمت را به مشروطيت ايران انجام داد و اين مشكل را حل نمود.

ذيل‏

پس از فوت ثقةالاسلام حاج ميرزا محمدآقا ثقةالاسلام جانشين او گرديد و فعلًا رئيس شيخيه‏ى تبريز است. از اشخاصى است كه وقت خود را صرف امور اجتماعى كرده‏است بر اثر مساعى او و آقاى حاج ميرزا خليل آقا مجتهد امروز از اختلاف سابق شيخيه و متشرعه اثرى باقى نمانده‏است. چنان‏كه در ظرف سال‏هاى اخير بين دو فرقه ازدواج‏هايى هم واقع شده‏است. شهر تبريز از اين حيث به اين دو نفر روحانى عالى‏مقام مديون است.

آقاى ثقةالاسلام به همراهى آقايان حاج ميرزا خليل آقا مقارن نهضت پيشه‏ورى با وى و

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 435

اولياى دولت مذاكره كردند بلكه كار به قيام نكشد و قضيه حل گردد ولى اين مذاكرات به نتيجه‏اى منتهى نشد و امورى پيش آمد كه نه به صلاح آذربايجان و نه به صلاح ايران بود. ولى اين عدم موفقيت ارزش مساعى دو پيشواى روحانى عالى‏مقدار را نمى‏كاهد كه در روزهاى سخت عوض ترك تبريز در فكر مردم بودند.

حاج ميرزا محمودآقا برادر ديگر شهيد مشروطيت از روحانيون شيخيه و از ريش‏سفيدان محترم تبريز است و خوش‏محضر و خوش‏صحبت است ...[[326]](#footnote-326)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). مهدى مجتهدى، رجال آذربايجان در عصر مشروطيت، تهران، مؤلف، 1327

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 436

مرثيه صافى‏تبريزى‏

و اين هم مرثيه‏اى از صافى‏تبريزى در سوگ وى سروده است:

اى وطنه بذل اليين نقد جان‏

ملته دار اوسته وِيرن امتحان‏

ياده سالاندا وطن آغلار سنه‏

ياسه باتوب ياسمن آغلار سنه‏

صافى شيرين سخن آغلار سنه‏

چكديله داره سنى منصور وار

تاپدى شرافت سنيله چوب دار

بسدى سنه بوشرف و افتخار

ياده سالاندا وطن ...

خدمت ائديبسن وطنه دينه سن‏

بيزدن او الاهه دينه سن‏

الدى وطن كفرين الينده اسير

سن بيلى‏سن ملتميز نه چكير

ياده سالاندا وطن ...

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 437

آذربايجان‏

و اين هم دل‏سروده‏اى از نقش آذربايجان در حفظ و حراست از هويت اسلامى ايرانى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا در دل ز جور چرخ درد بيكران باشد |  | غمى دارم به پهناى زمين و آسمان باشد |
| به هم‏رازان چرا درد دل زارم نهان باشد |  | دلم درياى خون از بهر آذربايجان باشد |
| مرا اشك روان بايد كه آذرها به جان دارم‏ |  | بيا ساقى شراب لعل‏گون آور به ساغر ريز |
| بيا از راه يارى كن صراحى پر قدح لبريز |  | بياور مى كه مستى را كند مى‏خواره دستاويز |
| بيا بنشين كه با شورت بخوانم قصه‏ى لبريز |  | چرا بس خلوت است امشب نه بيم از پاسبان دارم‏ |
| چو با جانبازى احرار داير شد بهارستان‏ |  | مبدل شد به مشروطه رژيم دولت ايران‏ |
| سپس شد كار آزادى به امر شاه بى‏سامان‏ |  | به دست افسر روسى نه مجلس ماند نه عنوان‏ |
| تعجب از چنين جلاد بى‏رحم و امان دارم‏ |  | وطن‏خواهان به هر جا مبتلاى يأس و حرمان شد |
| غل و زنجير استبداديان هر جا نمايان شد |  | به هرگوشه نهان از گرگ آدمخوار انسان شد |
| ز قتل و حبس باغ شاه آتش در دل و جان شد |  | ز ملت‏خواهى تبريزيان صد داستان دارم‏ |
| مكرر لشكر بى‏حد ز استبداديان آمد |  | گهى از ترك و گه از روس پايى در ميان آمد |
|  |  |  |

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 438

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به سربازان آزادى ز جانبازيش جان آمد |  | به ميدان شجاعت گاه پير و گه جوان آمد |
| كه با سر دادنم در سر هواى عز و شأن دارم‏ |  | هر آن اشراق فيروزى به ملك باستانى شد |
| دميده بر تن اين مملكت روح جوانى شد |  | براى رهزنان بى‏حميت ديدبانى شد |
| به دست همت احرار آذربايجانى شد |  | حكايت‏هاى تاريخى ز آزاديستان دارم‏ |
| گهى با سر گهى با جان جوانمردان اين سامان‏ |  | چنان كردند كاخ ظلم و استبداد را ويران‏ |
| كه توأم گشت آزادى به نام نامى ايران‏ |  | به جاى شهد زهر آمد به جام عيش خودكامان‏ |
| گواه صدق گفتار از زمين و آسمان دارم‏ |  | به شور و شوق بى‏حد با سپاه دانش و فرهنگ‏ |
| به كوى جهل رو آورده صف بستند بهر جنگ‏ |  | كه گردد پاك از دامان كشور لكه‏هاى ننگ‏ |
| ز پاى تخت سرآورد مكر و حيله و نيرنگ‏ |  | ز نامردان فغان و ناله‏هاى از طيلسان دارم‏ |
| برى حاصل نگرديد از نهال عدل و آزادى‏ |  | درخت دين و ايمان كنده شد از بن در اين وادى‏ |
| خدا داند كِها دادند ياد زرق و شيادى‏ |  | به ايرانى ز اخلاق نياكانش نه نامى ماند نه يادى‏ |
| دل پژمرده و نالان به حال باغبان دارم‏ |  | گهى پژمان ز ايرانم گهى از ياد اعصارش‏ |
| گهى از بيع يوسف گاه ياد آرم خريدارش‏ |  |  |

شهيد نامدار عاشورا ثقة الاسلام تبريزى، ص: 439

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا ميهن بود معشوق حق باشد نگهدارش‏ |  | نبردم گر ز دنيا درهم و دينار مردارش‏ |
| خوشم كز صدق و صفوت در جهان نام و نشان دارم‏[[327]](#footnote-327) |  |  |

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). محمدعلى صفوت، تاريخ و فرهنگ آذربايجان، قم، 1329، ص 216

1. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 43 [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 2). همان، ص 44 [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 1). يكى از علماى بزرگ تبريزى قم، نقل مى‏كرد كه من از زبان خود مرحوم آقاميرزا محمد ثقةالاسلامى برادر شهيد، مؤلف كتاب« سوانح عمرى» شنيدم كه علاقه‏مندان خود را در موضوع تقليد به مراجع نجف در رأس آنها به مرحوم آيت‏الله آقا سيدابوالحسن اصفهانى ارجاع مى‏داد.

همچنين آقاميرزا عبدالله ثقةالاسلامى برادرزاده‏ى شهيد كه از علماى عصر است، در يادداشت‏هايى كه در حاشيه‏ى جزوه‏ى« رهبران مشروطه مربوط به ثقةالاسلام، تأليف ابراهيم صفاتى نوشته است، ضمن اصلاح اشتباهات جزوه مزبور در اطراف جمله« فرقه شيخيه» نوشته است! شيخيه مذهب جداگانه‏اى نيست بلكه جزو مذهب شيعه است و جدا از ديگران نمى‏باشد و شاهد دليلش رساله‏ى معروف« حيوة النفس» شيخ احمد احسائى است كه چاپ شده و عقايد او را كلًا بيان مى‏كند و سر مويى با عقايد حقه‏ى اثنا عشرى اختلاف ندارد. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 1). ميت: مرده [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 1). نادان و كم‏هوشى و يا خود را به نادانى زدن. [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 1). به معنى عنكبوت و كارهاى او. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 1). سه ماه بعد از توپ بستن مجلس كه تبريز در مقابلش ايستاد، اين وعده‏ها را مى‏داد. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1). مربوط به دوران استبداد صغير از طرف محمدعلى‏شاه است. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 1). جمع غائله. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 1). اين مجلس در زمان استبداد صغير در تهران تشكيل شده بود. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 1). مجموعه آثار قلمى شادروان، ثقةالاسلام، رساله لالان [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه ايران، ج 1، صص 127- 128 [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 1). همان، ص 145 [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 1). همان، ص 147 [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 1). كسروى دو نمونه از طرز پول گرفتن او را از مردم ذكر كرده است. تاريخ مشروطه، ج 1، صص 148- 149 [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 1، ص 153 [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 2). همان، ص 155 [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 1). تاريخ مشروطه، ج 1، ص 158 [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 1). تاريخ مشروطه‏ى ايران، ج 1، ص 151 [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 2). همان، ص 134 [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 1). مقصود حاج ميرزاحسن‏آقا مجتهد است. [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 2). ميرهاشم دَوَچى يا شتربانى سرانجام در تهران به دست مشروطه‏خواهان به دار آويخته شد. [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 1). مجموعه آثار قلمى شادروان ثقةالاسلام، صص 6- 14 [↑](#footnote-ref-23)
24. ( 1). مرحوم آقاميرزاصادق آقا از مجتهدين بزرگ و پرهيزگار تبريز بود و تا سال 1307 ش در تبريز اقامت داشت، ولى در قيام مردم عليه نظام وظيفه و تغيير كلاه دخالت داشت، اول به نارين‏قلعه تبعيد شد و بعد هم به قم و خراسان و تا آخر عمر در قم بود و در همان شهر به درود حيات گفت. رحمت و رضوان خدا بر او باد. ر. ك. به: بيان صادق( بررسى احوال، افكار و آثار آقا ميرزا صادق مجتهد تبريزى) احمد دنيا نور، هادى هاشميان، تبريز، مهد آزادى، 1386 [↑](#footnote-ref-24)
25. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 3- 32 [↑](#footnote-ref-25)
26. ( 2). همان [↑](#footnote-ref-26)
27. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 39- 40 [↑](#footnote-ref-27)
28. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 9- 158 [↑](#footnote-ref-28)
29. ( 1). هر دو واقعه 12 سال قبل از آغاز مشروطه اتفاق افتاده است. به تاريخ مشروطه مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-29)
30. ( 1). اوايل مشروطه، كارهاى مشروطه‏خواهان را متهم به« بابى» بودن مى‏كردند. [↑](#footnote-ref-30)
31. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 123 [↑](#footnote-ref-31)
32. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 1، صص 198، 199، 200 [↑](#footnote-ref-32)
33. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ص 203، با كمى تصرف [↑](#footnote-ref-33)
34. ( 1). مجموعه آثار، ص 42 [↑](#footnote-ref-34)
35. ( 1). نظامنامه‏ى مجلس در 15 ذيقعده به امضاى مظفرالدين‏شاه، وليعهد و مشيرالدوله رسيده بود كه در 24 همان ماه مظفرالدين شاه فوت كرد و بعد از او جانشينش دبه درمى‏آورد! [↑](#footnote-ref-35)
36. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 126- 125 [↑](#footnote-ref-36)
37. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه‏ى ايران، ج 1، ص 210 [↑](#footnote-ref-37)
38. ( 1). همان، ص 213 [↑](#footnote-ref-38)
39. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه‏ى ايران، ج 1، صص 5- 214 [↑](#footnote-ref-39)
40. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 50- 51 [↑](#footnote-ref-40)
41. ( 1). نمى‏شود. [↑](#footnote-ref-41)
42. ( 2). مجلس ملى [↑](#footnote-ref-42)
43. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 138 [↑](#footnote-ref-43)
44. ( 2). حسين فرزاد، پيشين، ص 56 [↑](#footnote-ref-44)
45. ( 3). همان [↑](#footnote-ref-45)
46. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 1، صص 9- 238 [↑](#footnote-ref-46)
47. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 138 [↑](#footnote-ref-47)
48. ( 1). همان، ص 139 [↑](#footnote-ref-48)
49. ( 2). تاريخ مشروطه، ج 1، ص 248 [↑](#footnote-ref-49)
50. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 5- 144 [↑](#footnote-ref-50)
51. ( 1). به نقل از: زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 146 [↑](#footnote-ref-51)
52. ( 1). مجموعه‏ى آثار قلمى، صص 193- 194 [↑](#footnote-ref-52)
53. ( 2). دوره‏ى اول انتخابات مجلس طبقاتى بود در واقع تبريزى‏ها مى‏خواستند مجتهد و ثقةالاسلام را به تهران بفرستند چون آنها حاضر نشدند به‏جاى اولى، امام‏جمعه خوئى و به جاى دومى ميرزا فضلعلى مولوى رفتند. [↑](#footnote-ref-53)
54. ( 3). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 151- 152 [↑](#footnote-ref-54)
55. ( 1). مجموعه‏ى آثار قلمى، صص 194- 195 [↑](#footnote-ref-55)
56. ( 1). همان، صص 196 [↑](#footnote-ref-56)
57. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 154 [↑](#footnote-ref-57)
58. ( 1). همان، ص 194 [↑](#footnote-ref-58)
59. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 1، ص 390 [↑](#footnote-ref-59)
60. ( 2). همان، ص 393 [↑](#footnote-ref-60)
61. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 3، ص 393 [↑](#footnote-ref-61)
62. ( 1). مجموعه آثار قلمى، ص 198 [↑](#footnote-ref-62)
63. ( 1). زندگينامه‏ى تقةالاسلام، ص 156 [↑](#footnote-ref-63)
64. ( 1). اوايل مشروطه، مشروطه‏خواهان را متهم به« بابى» بودن مى‏كردند. [↑](#footnote-ref-64)
65. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 159- 160 [↑](#footnote-ref-65)
66. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 265 و همچنين مجموعه آثار قلمى، ص 226- 227 [↑](#footnote-ref-66)
67. ( 1). مجموعه آثار قلمى، ص 232 [↑](#footnote-ref-67)
68. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 8- 167 [↑](#footnote-ref-68)
69. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 254- 255 [↑](#footnote-ref-69)
70. ( 2). همان، ص 256 [↑](#footnote-ref-70)
71. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2، ص 490 [↑](#footnote-ref-71)
72. ( 1). همان، ص 492 [↑](#footnote-ref-72)
73. ( 1). اسماعيل امير خيزى، قيام آذربايجان و ستارخان، صص 48- 52 [↑](#footnote-ref-73)
74. ( 2). جمله‏ى تركى است( اين را در يادت نگه دار) [↑](#footnote-ref-74)
75. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 243- 244 [↑](#footnote-ref-75)
76. ( 1). هر دو از علماى تبريز بودند. [↑](#footnote-ref-76)
77. ( 2). مجموعه آثار قلمى، ص 246 [↑](#footnote-ref-77)
78. ( 3). يكى پسرعمو و ديگرى پسر خود شهيد بودند. [↑](#footnote-ref-78)
79. ( 4). مجموعه آثار قلمى، ص 246 [↑](#footnote-ref-79)
80. ( 1). همان، صص 246- 247 [↑](#footnote-ref-80)
81. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 71- 72 [↑](#footnote-ref-81)
82. ( 1). حاج اسماعيل اميرخيزى، قيام آذربايجان و ستارخان، ص 54 [↑](#footnote-ref-82)
83. ( 2). همان، ص 55 [↑](#footnote-ref-83)
84. ( 1). همان، ص 56 [↑](#footnote-ref-84)
85. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 339- 340 [↑](#footnote-ref-85)
86. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 57- 59 [↑](#footnote-ref-86)
87. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 345 [↑](#footnote-ref-87)
88. ( 1). همان، ص 345 [↑](#footnote-ref-88)
89. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 59- 60 [↑](#footnote-ref-89)
90. ( 1). همان، صص 161- 162 [↑](#footnote-ref-90)
91. ( 2). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 63- 64 [↑](#footnote-ref-91)
92. ( 1). همان [↑](#footnote-ref-92)
93. ( 2). متن اين تلگراف هم در روزنامه‏ى انجمن شماره‏ى( 31 سال 1326) و هم در روزنامه‏ى اتحاد شماره‏ى 21 درج شده با اين تفاوت كه در روزنامه‏ى انجمن اسامى امضاكنندگان نوشته نشده است و نويسنده تلگراف گويا ثقةالاسلام بوده است. [↑](#footnote-ref-93)
94. ( 1). اسماعيل اميرخيزى، قيام آذربايجان و ستارخان، صص 66- 67 [↑](#footnote-ref-94)
95. ( 1). همان، ص 69 [↑](#footnote-ref-95)
96. ( 1). مؤلف كتاب« قيام آذربايجان و ستارخان» را عقيده براين است كه اين تلگراف را به نام تقى‏زاده جعل كرده‏اند و از او نيست و خود وى از اين تلگراف بى‏اطلاع بود.( ص 70) ولى در تاريخ مشروطه اين تلگراف به تقى‏زاده نسبت داده شده است.( تاريخ مشروطه، ج 3، ص 625) و متن تلگراف بعد از كشف در روزنامه‏ى انجمن( شماره‏ى 32 سال 1326) مندرج است. [↑](#footnote-ref-96)
97. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2، صص 625- 626 [↑](#footnote-ref-97)
98. ( 1). قيام آذربايجان، صص 73- 75 [↑](#footnote-ref-98)
99. ( 1). همان [↑](#footnote-ref-99)
100. ( 2). متن هر دو نامه در تاريخ مشروطه مندرج است از جمله: قيام آذربايجان از ص 75 تا 85، تاريخ مشروطه كسروى ج 2/ 606 به بعد [↑](#footnote-ref-100)
101. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 86- 88 [↑](#footnote-ref-101)
102. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 346 [↑](#footnote-ref-102)
103. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 247- 249 [↑](#footnote-ref-103)
104. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 90- 91 [↑](#footnote-ref-104)
105. ( 2). همان، صص 91- 92 [↑](#footnote-ref-105)
106. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2، ص 626 [↑](#footnote-ref-106)
107. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 350 [↑](#footnote-ref-107)
108. ( 1). به نقل از: قيام آذربايجان و ستارخان، ص 98 [↑](#footnote-ref-108)
109. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 99- 100 [↑](#footnote-ref-109)
110. ( 2). همان، ص 106 [↑](#footnote-ref-110)
111. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 110 [↑](#footnote-ref-111)
112. ( 1). قيام آذربايجان، ص 112 [↑](#footnote-ref-112)
113. ( 1). همان، ص 128 [↑](#footnote-ref-113)
114. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 129 [↑](#footnote-ref-114)
115. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 359 [↑](#footnote-ref-115)
116. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 134 [↑](#footnote-ref-116)
117. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 359 [↑](#footnote-ref-117)
118. ( 1). مجموعه آثار قلمى، ص 353 [↑](#footnote-ref-118)
119. ( 2). همان، ص 353 [↑](#footnote-ref-119)
120. ( 1). مجموعه آثار قلمى، 250- 251 [↑](#footnote-ref-120)
121. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 129- 130 [↑](#footnote-ref-121)
122. ( 2). آسياب [↑](#footnote-ref-122)
123. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 251- 253 [↑](#footnote-ref-123)
124. ( 1). همان، صص 253- 254 [↑](#footnote-ref-124)
125. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 366 [↑](#footnote-ref-125)
126. ( 1). اسماعيل اميرخيزى، قيام آذربايجان و ستارخان صص 141- 142 [↑](#footnote-ref-126)
127. ( 1). وفيات المعاصرين، به نقل قيام آذربايجان و ستارخان، صص 142- 143 [↑](#footnote-ref-127)
128. ( 2). قيام آذربايجان، صص 143- 144 [↑](#footnote-ref-128)
129. ( 1). همان [↑](#footnote-ref-129)
130. ( 2). همان، صص 146- 147 [↑](#footnote-ref-130)
131. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 146- 147 [↑](#footnote-ref-131)
132. ( 1). همان، ص 148 [↑](#footnote-ref-132)
133. ( 1). فارسى عربى را مخلوط كرده، تفنناً گفته است« اصلاح نشد و غيرممكن بود كه بشود به خاطر تناقضى كه در مسلك‏شان بوده است». [↑](#footnote-ref-133)
134. ( 2). مجموعه آثار قلمى، صص 255- 257 [↑](#footnote-ref-134)
135. ( 1). باقرخان را تاجرباشى روس و ديگران مجبور به اين كار كردند، فرداى آن روز ستارخان نامه‏اى گله‏آميز به وى نوشت و او را دوباره به ادامه مبارزه تشويق نمود. كتاب همرزم ستارخان مطالعه شود. [↑](#footnote-ref-135)
136. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 259- 260 [↑](#footnote-ref-136)
137. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 261- 263 [↑](#footnote-ref-137)
138. ( 1). مجموعه آثار قلمى ص 264 [↑](#footnote-ref-138)
139. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 371 [↑](#footnote-ref-139)
140. ( 3). همان [↑](#footnote-ref-140)
141. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 186 [↑](#footnote-ref-141)
142. ( 2). تاريخ مشروطه ايران، ج 2، ص 729 [↑](#footnote-ref-142)
143. ( 3). همان، ج 2، ص 740 [↑](#footnote-ref-143)
144. ( 1). منظور انقلابيون و مشروطه‏خواهان است. [↑](#footnote-ref-144)
145. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 380 [↑](#footnote-ref-145)
146. ( 3). همان، ص 383 [↑](#footnote-ref-146)
147. ( 4). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 188 [↑](#footnote-ref-147)
148. ( 1). همان [↑](#footnote-ref-148)
149. ( 2). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 199- 200 [↑](#footnote-ref-149)
150. ( 1). همان [↑](#footnote-ref-150)
151. ( 1). همان، ص 209 [↑](#footnote-ref-151)
152. ( 1). تاريخ مشروطه‏ى ايران، ج 2، ص 770 [↑](#footnote-ref-152)
153. ( 1). قيام آذربايجان، صص 220- 221؛ احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2، صص 770- 771 [↑](#footnote-ref-153)
154. ( 2). تاريخ مشروطه، ج 2، ص 766،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اردوى ماكوئيان لنگ شده‏ |  | اهل شتربان به تنگ آمده‏اند |
|  |  |  |

 [↑](#footnote-ref-154)
155. ( 1). قيام آذربايجان، ص 232 [↑](#footnote-ref-155)
156. ( 1). همان، صص 231- 232 [↑](#footnote-ref-156)
157. ( 1). تاريخ مشروطه ايران، ج 2، ص 794 [↑](#footnote-ref-157)
158. ( 1). تاريخ مشروطه ايران، ج 2، صص 796- 797 [↑](#footnote-ref-158)
159. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 391 [↑](#footnote-ref-159)
160. ( 1). به معنى سياست است و در تبريز افراد نامنظم بازيگر چند چهره را« فريلداقچى» مى‏گويند. [↑](#footnote-ref-160)
161. ( 1). منظورش سيدحسن تقى‏زاده و فرشى و ديگران هستند كه پروفسور براون نيز با آنها همكارى مى‏نمود. [↑](#footnote-ref-161)
162. ( 2). اتحاد روس و انگليس را در نظر دارد. [↑](#footnote-ref-162)
163. ( 1). معنى شعر تركى: اى عشق هرگونه كه مى‏دانى بسوزان و ويران كن درون مرا- زيرا درون من، خانمان بى‏كس بلازده است. [↑](#footnote-ref-163)
164. ( 2). مجموعه آثار قلمى، صص 272- 279 [↑](#footnote-ref-164)
165. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 402- 403 [↑](#footnote-ref-165)
166. ( 1). شايعه‏اى كه درباره‏ى مرحوم آخوندخراسانى به حقيقت پيوست. در اسناد عثمانى گزارش‏هايى از اعزام فدائيان مشروطه‏خواه براى قتل آخوند وجود دارد. [↑](#footnote-ref-166)
167. ( 2). مجموعه آثار قلمى، صص 283- 284 [↑](#footnote-ref-167)
168. ( 3). دسته دسته [↑](#footnote-ref-168)
169. ( 1). همان، ص 289 [↑](#footnote-ref-169)
170. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 405- 406 [↑](#footnote-ref-170)
171. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 280- 281 [↑](#footnote-ref-171)
172. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 409 [↑](#footnote-ref-172)
173. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 414 [↑](#footnote-ref-173)
174. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 264- 267 [↑](#footnote-ref-174)
175. ( 1). دماغت از خودت است ولو اينكه كوتاه و يا بريده باشد. [↑](#footnote-ref-175)
176. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 424- 426 [↑](#footnote-ref-176)
177. ( 1). ستارخان و باقرخان و پيروان آنها را در نظر دارد. [↑](#footnote-ref-177)
178. ( 2). آزادى‏خواهان را تهديد مى‏كند و منتظر كمك مارشال در تابستان است. [↑](#footnote-ref-178)
179. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 426- 428 [↑](#footnote-ref-179)
180. ( 1). اسماعيل اميرخيزى، قيام آذربايجان و ستارخان ص 420 [↑](#footnote-ref-180)
181. ( 2). همان [↑](#footnote-ref-181)
182. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 421- 422 [↑](#footnote-ref-182)
183. ( 1). همان، ص 421 [↑](#footnote-ref-183)
184. ( 2). همان، ص 423 [↑](#footnote-ref-184)
185. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 424 [↑](#footnote-ref-185)
186. ( 2). با وجود اينكه تلگراف تشكرآميز به شاه به تصريح مورخان به امضاى دو نفر بوده است ولى نصرت‏الله فتحى مؤلف كتاب« زندگينامه‏ى ثقةالاسلام» گفته است اين تلگراف نيز با امضاى نمايندگان ثلاث مخابره شده است.( ص 450) [↑](#footnote-ref-186)
187. ( 3). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 451 [↑](#footnote-ref-187)
188. ( 1). همان، ص 451 [↑](#footnote-ref-188)
189. ( 2). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 425 [↑](#footnote-ref-189)
190. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 424- 425 [↑](#footnote-ref-190)
191. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 430- 431 [↑](#footnote-ref-191)
192. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 437 [↑](#footnote-ref-192)
193. ( 1). مطالب افزوده شده مرحوم نصرت‏الله فتحى مؤلف مجموعه آثار قلمى شهيد ثقةالاسلام تبريزى [↑](#footnote-ref-193)
194. ( 1). در اصل آزوقه است. [↑](#footnote-ref-194)
195. ( 1). گويا حركت آيت‏الله خراسانى از نجف به ايران در 1329 هجرى با توجه به اين طرح بوده است. [↑](#footnote-ref-195)
196. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 293- 299 [↑](#footnote-ref-196)
197. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 446- 447 [↑](#footnote-ref-197)
198. ( 1). همان، ص 449 [↑](#footnote-ref-198)
199. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 466 [↑](#footnote-ref-199)
200. ( 1). اشاره به قرارداد 1907 است. [↑](#footnote-ref-200)
201. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 467 [↑](#footnote-ref-201)
202. ( 1). مجموعه آثار ص 308 و 309 در اين نامه شكايت متوجه تقى‏زاده و دار و دسته افراطى او است. [↑](#footnote-ref-202)
203. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 475- 476 [↑](#footnote-ref-203)
204. ( 1). همان، ص 477 [↑](#footnote-ref-204)
205. ( 2). همان، ص 478 [↑](#footnote-ref-205)
206. ( 1). مهديقلى هدايت، خاطرات و خطرات، ص 191 [↑](#footnote-ref-206)
207. ( 2). همان، صص 200- 201 [↑](#footnote-ref-207)
208. ( 3). همان، ص 197 [↑](#footnote-ref-208)
209. ( 1). همان، ص 197 [↑](#footnote-ref-209)
210. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 309- 311، نامه‏ى شماره‏ى 81، 18 رجب 1327 [↑](#footnote-ref-210)
211. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 312- 314 [↑](#footnote-ref-211)
212. ( 1). آن زمان واژه ارتجاع را به‏كار مى‏برد. [↑](#footnote-ref-212)
213. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 315- 316 [↑](#footnote-ref-213)
214. ( 1). نامه‏ى شماره‏ى 79 است. [↑](#footnote-ref-214)
215. ( 1). مجموعه آثار قلمى؛ صص 317- 319 [↑](#footnote-ref-215)
216. ( 2). بعد از شصت سال كه اسناد وزارت خارجه انگليس بيرون افتاد، دانسته شد كه چنين بوده است. [↑](#footnote-ref-216)
217. ( 1). مرحوم نصرت‏الله فتحى مى‏نويسد: بعد از چهار ماه از ورود آنها، اين پيش‏بينى را مى‏كند و راست درمى آيد، زيرا قشون تزار ده سال ماند و اگر انقلاب اكتبر 1917 پيش نيامده بود، همچنان در ايران مانده و آذربايجان را از ايران تجزيه كرده بود. [↑](#footnote-ref-217)
218. ( 2). اين تدبير مخبرالسلطنه بود كه درست درنيامد. [↑](#footnote-ref-218)
219. ( 1). قرار شده بود به محمدعلى‏شاه كه به روسيه پناهنده شده مواجب داده شود. [↑](#footnote-ref-219)
220. ( 2). ملكم خان ارمنى مردى هزار چهره و مدير روزنامه‏ى قانون [↑](#footnote-ref-220)
221. ( 1). منظور همسر محمدعلى ميرزاست. [↑](#footnote-ref-221)
222. ( 2). منظور احمد ميرزا و محمدعلى ميرزا [↑](#footnote-ref-222)
223. ( 3). زن مظفرالدين‏شاه مادر محمدعلى ميرزاست كه سخن‏گويان مشروطه در تبريز محمدعلى ميرزا را پسر ام‏الخاقان خطاب مى‏كردند. [↑](#footnote-ref-223)
224. ( 1). حساسيت تاريخ‏نويسان مشروطه نسبت به تقى‏زاده از اينجا بود كه در موقع به توپ بستن مجلس به سفارت انگليس پناهنده مى‏شود و بعد به لندن، از آنجا به تبريز برمى‏گردد و به سفره‏ى آماده مى‏رسد و بعد هم وكيل و همه‏كاره مى‏شود. [↑](#footnote-ref-224)
225. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 484- 486 [↑](#footnote-ref-225)
226. ( 1). تبعيدگاه‏مخوف روسيه تزارى بوده است. [↑](#footnote-ref-226)
227. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 320- 337 [↑](#footnote-ref-227)
228. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 497- 499 [↑](#footnote-ref-228)
229. ( 2). همان [↑](#footnote-ref-229)
230. ( 3). مجله‏ى شاهراه، شماره‏ى 7- به قلم يحيى ذكاء [↑](#footnote-ref-230)
231. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 503 [↑](#footnote-ref-231)
232. ( 2). رجب سرابى همان بود كه به دستور سران دموكرات در تهران مرحوم آيت‏الله بهبهانى را ترور كرد. [↑](#footnote-ref-232)
233. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 505 [↑](#footnote-ref-233)
234. ( 2). همان [↑](#footnote-ref-234)
235. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، صص 533- 536 [↑](#footnote-ref-235)
236. ( 1). همان، ص 535 [↑](#footnote-ref-236)
237. ( 2). همان، ص 536 [↑](#footnote-ref-237)
238. ( 1). از كتاب آبى راجع به امور آذربايجان، به نقل: قيام آذربايجان و ستارخان، صص 539- 541 [↑](#footnote-ref-238)
239. ( 1). قيام آذربايجان و ستارخان، ص 563 [↑](#footnote-ref-239)
240. ( 1). نامه‏ى شماره‏ى 98- 17 صفر 1328، مجموعه آثار قلمى، صص 351- 35 [↑](#footnote-ref-240)
241. ( 1). مجموعه آثار قلمى از صفحه 353 تا 355. [↑](#footnote-ref-241)
242. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 357- 358 [↑](#footnote-ref-242)
243. ( 1). رهبر شهيد آزادى‏خواهان آذربايجان [↑](#footnote-ref-243)
244. ( 2). مجموعه آثار قلمى، صص 358- 360 [↑](#footnote-ref-244)
245. ( 1). كلمه‏ى روسى است به معنى: كشيدن و بردن [↑](#footnote-ref-245)
246. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 360- 362 [↑](#footnote-ref-246)
247. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 531- 532 پاورقى [↑](#footnote-ref-247)
248. ( 1). همان، ص 243 [↑](#footnote-ref-248)
249. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 547- 548 [↑](#footnote-ref-249)
250. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 547- 548 [↑](#footnote-ref-250)
251. ( 1). همان [↑](#footnote-ref-251)
252. ( 2). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 547- 548 [↑](#footnote-ref-252)
253. ( 1). چون چاپخانه‏هاى تبريز حاضر به چاپ آن نشده بودند. [↑](#footnote-ref-253)
254. ( 1). از يادداشت‏هاى جواد علمدارى به نقل از: زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 577- 558 [↑](#footnote-ref-254)
255. ( 1). از اقدامات خود ثقةالاسلام شهيد بوده است. [↑](#footnote-ref-255)
256. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 410- 412 [↑](#footnote-ref-256)
257. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 561- 562 [↑](#footnote-ref-257)
258. ( 2). همان [↑](#footnote-ref-258)
259. ( 1). مجموعه آثار قلمى، صص 412- 417 [↑](#footnote-ref-259)
260. ( 1). به نقل زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 564 [↑](#footnote-ref-260)
261. ( 2). همان [↑](#footnote-ref-261)
262. ( 1). به گفته‏ى مديرالدوله، فرمانفرما بنا به دوستى عميقى كه از سفر قبل با ثقةالاسلام داشته در اين مأموريت تلگرافى با ايشان مشورت مى‏كند كه صلاح است بيايد يا نه؟ شادروان در پاسخ او اين بيت را مخابره كرد:

شكوفه جور و ثمر دشمنى و برگ جدايى تو اى نهال خجسته خدا كند كه نرويى [↑](#footnote-ref-262)
263. ( 1). اين داستان تأسف‏بار به تفصيل در كتاب« اختناق ايران» آمده است. [↑](#footnote-ref-263)
264. ( 1). به نقل زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 573- 574 [↑](#footnote-ref-264)
265. ( 2). همان [↑](#footnote-ref-265)
266. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 574 [↑](#footnote-ref-266)
267. ( 1). احمد كسروى، تاريخ مشروطه، ج 2 [↑](#footnote-ref-267)
268. ( 1). از يادداشت‏هاى مرحوم محمدعلى مهدوى است. [↑](#footnote-ref-268)
269. ( 1). مرحوم ناصر حضرت پدر موسى خطاطان است كه هستى خود را در راه مشروطه داده بود. [↑](#footnote-ref-269)
270. ( 1). شب پنجم محرم 1330 از تبريز حركت كردند. [↑](#footnote-ref-270)
271. ( 1). به حساب ساعت آن ايام [↑](#footnote-ref-271)
272. ( 1). به نقل زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 618 [↑](#footnote-ref-272)
273. ( 1). سوانح عمرى، ص 82 [↑](#footnote-ref-273)
274. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 626 به نقل از: تاريخ مشروطه احمد كسروى [↑](#footnote-ref-274)
275. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 628 [↑](#footnote-ref-275)
276. ( 1). در زمستان سخت تبريز [↑](#footnote-ref-276)
277. ( 1). ميرزاعلى اكبرخان ديگرى هم در تبريز بود كه منشى قنسولخانه فرانسه بوده است. [↑](#footnote-ref-277)
278. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 657- 658 [↑](#footnote-ref-278)
279. ( 2). رهبران مشروطه، ص 35 [↑](#footnote-ref-279)
280. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 661- 662 [↑](#footnote-ref-280)
281. ( 1). يادداشت‏هاى( ح- ر)، ص 36 [↑](#footnote-ref-281)
282. ( 1). خبرنگار انگليسى نوشته بود:« جلادها حاضر نشدند تا اينكه آنها را سخت زدند». [↑](#footnote-ref-282)
283. ( 1). سال‏هاى بعد يكى از جلادان به كسى گفته بود:« خواستيم او را بر روى كرسى رفتن كمك كنيم چنان نظر مغروروانه و ترسناكى به ما كرد كه دست‏هايمان سست شد و خود را چون سگى خوار زبون يافتيم و او با پاى خود روى كرسى رفت. هنوز هم كه سال‏ها مى‏گذرد و آن دو چشم ملامتگر و غضبناك مرا تعقيب مى‏كنند و هر زمان به يادش مى‏آورم مقابل من ظاهر مى‏شوند.( زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 692- 693) [↑](#footnote-ref-283)
284. ( 1). محمدسعيد اردوبادى، تبريز مه‏آلود، ج 3، صص 738- 739 [↑](#footnote-ref-284)
285. ( 1). همان [↑](#footnote-ref-285)
286. ( 1). محمدسعيد اردوبادى، تبريز مه‏آلود، ج 3، ص 745 [↑](#footnote-ref-286)
287. ( 1). همان، ج 3، ص 752 [↑](#footnote-ref-287)
288. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، صص 717- 718 [↑](#footnote-ref-288)
289. ( 1). اين دو نفر از انقلابيون بودند. [↑](#footnote-ref-289)
290. ( 2). محمدسعيد اردوبادى، تبريز مه‏آلود، ج 3، صص 767- 768 [↑](#footnote-ref-290)
291. ( 1). اين شخص درويش دوره‏گرى بود كه براى پول‏گرفتن از مردم به جاى دعا و ثنا لعن مى‏كرد و بدين‏جهت او را مشهدى محمد« لعنت‏چى» مى‏گفتند. [↑](#footnote-ref-291)
292. ( 2). ثقةالاسلام به هنگام اعدام شلوارى از پارچه پشمى روسى به پاداشت. [↑](#footnote-ref-292)
293. ( 3). محمدسعيد اردوبادى، تبريز مه‏آلود، ج 3، صص 798- 800 [↑](#footnote-ref-293)
294. ( 1). در صورتى كه به خوشرفتارى معروف بود. [↑](#footnote-ref-294)
295. ( 2). كتاب آبى، شماره‏ى 5/ 75- 1912 [↑](#footnote-ref-295)
296. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 729 [↑](#footnote-ref-296)
297. ( 2). همان، ص 706 [↑](#footnote-ref-297)
298. ( 3). همان كتاب 740- 741 [↑](#footnote-ref-298)
299. ( 1). ر. ك. به: سوانح عمرى [↑](#footnote-ref-299)
300. ( 1). زندگينامه‏ى ثقةالاسلام، ص 762 [↑](#footnote-ref-300)
301. ( 1). همان، ص 763 [↑](#footnote-ref-301)
302. ( 1). گوينده‏ى شعر حيرتى قزوينى از شعراى قديم شهر قزوين و شغل او سراجى بوده است. [↑](#footnote-ref-302)
303. ( 1). شايد عبارت اين طور باشد. [↑](#footnote-ref-303)
304. ( 2). كذا سجع صحيح، چنين است:

\Y خواست يزدان تا شود آباد ملك از عدل و داد خاتم شاهى‏\E

به سلطان احمدقاجار داد [↑](#footnote-ref-304)
305. ( 1). كذا سجع صحيح چنين است:

دميد كوكب فتح و ظفر بعون‏الله گرفت خاتم شاهى مظفرالدين‏شاه [↑](#footnote-ref-305)
306. ( 1). ميرزا على آقا تبريزى ثقه‏الاسلام از چهره‏هاى روشن تاريخ آذربايجان و از سران آزاديخواه آن سامان و از رهبران مشروطه بوده و در تحصيل مجلس و آزادى تلاش شرافتمندانه كرد و بر ضد بيدادگرى و تجاوز روس‏ها برخاست و سرانجام در 10 محرم 1330 ق در تبريز به‏وسيله‏ى سپاهيان روس گرفتار و مصلوب شد. [↑](#footnote-ref-306)
307. ( 2). مقصود خسارت جنگى است كه ضمن تنظيم عهدنامه‏ى تركمانچاى در 1243 ق تعهد و به‏روس‏ها پرداخته‏شد. [↑](#footnote-ref-307)
308. ( 1). كنسول روس« الكسندر ميللر» بوده‏است. [↑](#footnote-ref-308)
309. ( 1). اسمعيل اميرخيزى [↑](#footnote-ref-309)
310. ( 2). كنسول انگليس« مستر راتسلاو» [↑](#footnote-ref-310)
311. ( 3). مقصود فرمان اعاده‏ى مشروطه و افتتاح مجلس است كه از طرف محمد عليشاه در 28/ ع/ 2/ 1327 صادر شد، با صدور اين فرمان مشروطه‏خواهان بى‏غرض و واقعى به‏مقصود خود رسيدند ولى دو دولت روس و انگليس كه قصد ديگر داشتند، سپهدار و سردار اسعد و ياران و اتباعشان را به‏تسخير طهران وادار كردند. در نامه‏ى ثقةالاسلام اين نكات خوب روشن شده‏است. [↑](#footnote-ref-311)
312. ( 1). توافق دو دولت در فريب و خلع محمدعليشاه براى فراهم‏آوردن زمينه‏ى اجراى قرارداد شوم 1907 بود. [↑](#footnote-ref-312)
313. ( 1). چند كلمه ناخوانا [↑](#footnote-ref-313)
314. ( 2). صمدخان شجاع‏الدوله از سرداران اردوهاى محلى و طرفدار دولت كه پس از ورود قشون روس به تبريز چندى با حمايت روس‏ها در تبريز حكومت كرد. [↑](#footnote-ref-314)
315. ( 3). يك صفحه مطلب در اينجا گم شده [↑](#footnote-ref-315)
316. ( 4). كلمه‏ى ناخوانا [↑](#footnote-ref-316)
317. ( 1). اين است احساس يك نماينده‏ى واقعى ملت. [↑](#footnote-ref-317)
318. ( 2). بين مطلب بالا و مطلب زير چند صفحه گمشده است. [↑](#footnote-ref-318)
319. ( 3). عين‏الدوله در زمان صدارت خود مى‏كوشيد كه شعاع‏السلطنه را به ولايتعهدى برساند از اين‏رو محمدعلى ميرزا نيز براى عزل او تلگراف‏ها و نامه‏ها به‏مظفرالدين‏شاه فرستاد. [↑](#footnote-ref-319)
320. ( 1). اسناد سياسى، ابراهيم صفايى، صص 386- 379 [↑](#footnote-ref-320)
321. ( 2). بين مطلب بالا و مطلب زير چند صفحه گمشده است.

براى استفاده بيشتر از اسناد و نامه‏هاى شهيد ثقه‏الاسلا تبريزى به كتاب‏هاى تاريخ مشروطيت، و اسناد دوران قاجار، از جمله كتاب: اسناد سياسى دوره قاجار و نامه‏هاى تاريخى دوران قاجاريه، تأليف ابراهيم صفائى چاپ تهران، 1346، بخش« نامه‏هاى ثقه‏الاسلام» مراجعه شود. لازم به يادآورى است كه متأسفانه آقاى ابراهيم صفائى، مورخ دربار پهلوى كه اسناد بسيارى از دوره قاجار را به دست آورده بود، در مواردى كه مطالبى را برخلاف ميل و هدف خود مى‏ديد، به بهانه« گم شدن صفحات!» آن مطالب را حذف مى‏كرده است!.

او اين روش را در مورد اسناد مربوط به سيدجمال‏الدين حسينى اسدآبادى و شخصيت‏هاى ديگرى كه با آن‏ها از لحاظ سياسى موافق نبوده به كار برده است كه با امانت‏دارى در تاريخ‏نويسى سازگار نيست.

سيدهادى خسروشاهى [↑](#footnote-ref-321)
322. ( 1). تهران، مؤسسه‏ى مطالعات تاريخ معاصر ايران، 1385 [↑](#footnote-ref-322)
323. ( 1). ميرزا محمدخان قزوينى در معنى اين كلمه تحقيقات كرده و به‏جايى نرسيده‏است. [↑](#footnote-ref-323)
324. ( 2). خودِ شيخيه پس از فوت سيدكاظم رشتى به دو دسته منقسم شدند. عده‏اى تعاليم حاج كريم خان قاجار را قبول كردند، عده‏اى مانند خانواده‏ى ثقه‏الاسلام آن را قبول نكردند دسته‏ى اول را حاج كريم‏خانى مى‏گويند در كرمان و تبريز زياد هستند. [↑](#footnote-ref-324)
325. ( 1). البته اين كتاب گران‏سنگ به همت كتابخانه‏ى آيت‏الله مرعشى‏نجفى طى سال‏هاى اخير منتشر شده‏است. [↑](#footnote-ref-325)
326. ( 1). مهدى مجتهدى، رجال آذربايجان در عصر مشروطيت، تهران، مؤلف، 1327 [↑](#footnote-ref-326)
327. ( 1). محمدعلى صفوت، تاريخ و فرهنگ آذربايجان، قم، 1329، ص 216 [↑](#footnote-ref-327)